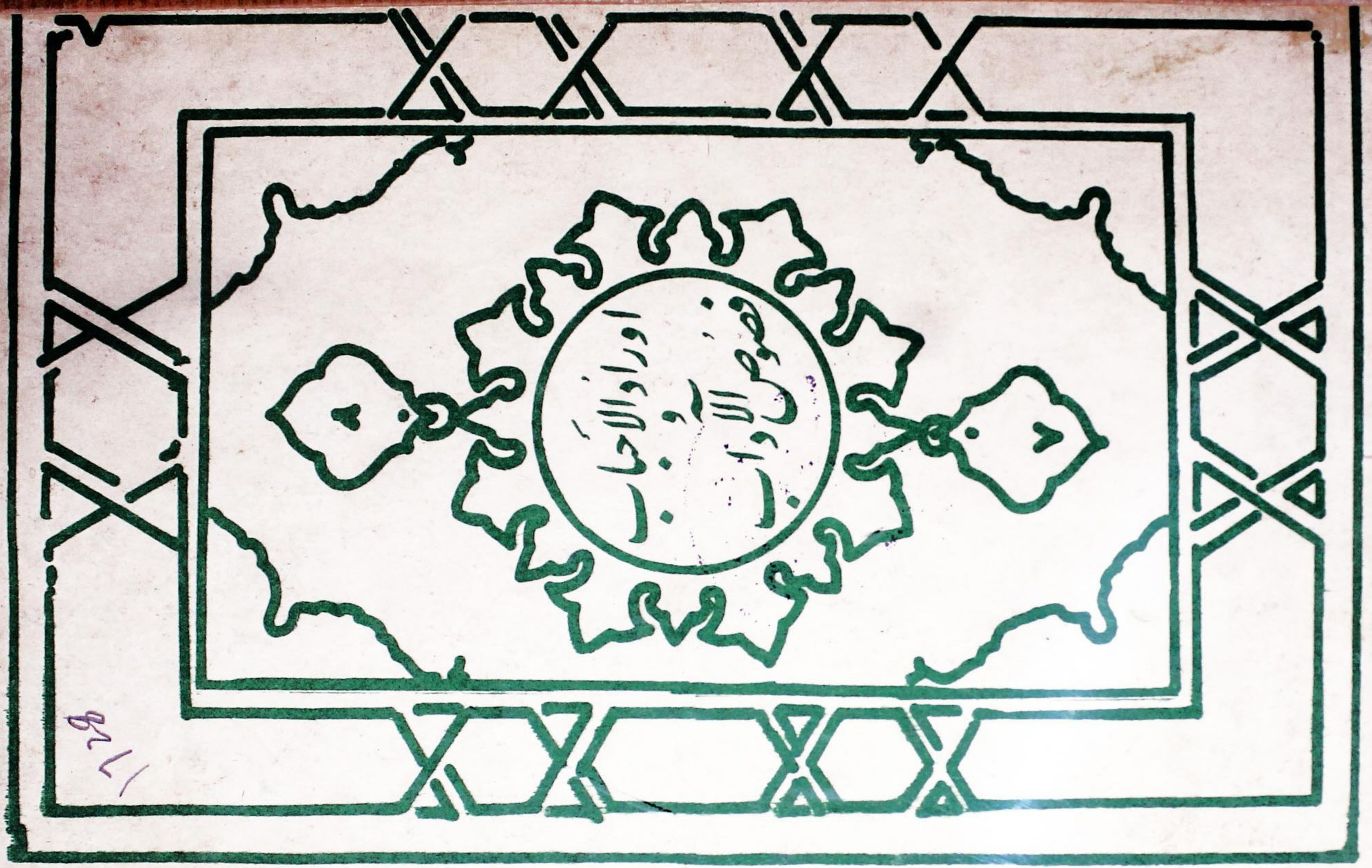

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

اوراد الاحباب و فصوص الآداب

تالیف

ابو المفاخر یحیی باخرزی

جلد دوم

«فصوص الآداب»

بکوشش

ایرج افشار

Marfat.com

129763

انتشارات فرهنگ ایران زمین

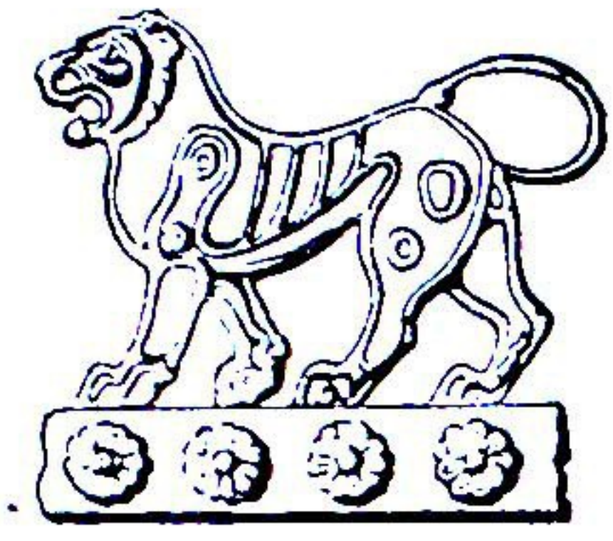

سلسلهٔ متون و تحقیقات

شمارهٔ ۲۵

زیر نظر

ایرج افشار

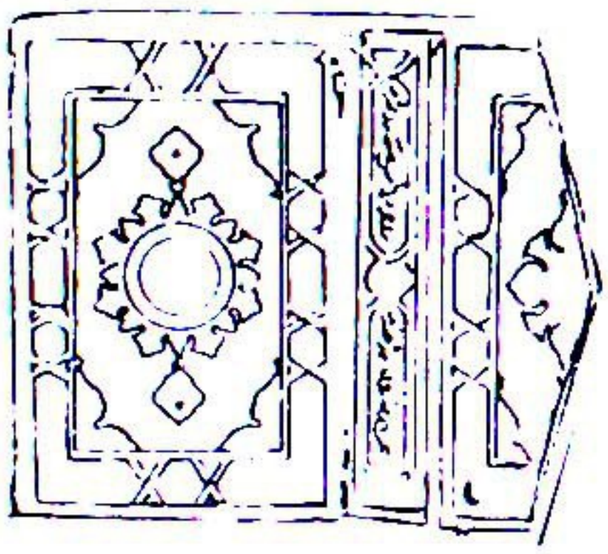

هزار نسخه ازین نشریه به مباشرت
سازمان کتاب در اسفند ۱۳۵۸ چاپ
و صحافی شد

نشانی : تجریش ـ خیابان مصدق چهارراه پسیان ،کوی لادن ، شمارهٔ ۸

Marfat.com

یادداشتی بر چاپ دوم

این چاپ از اورادالاحباب بطریقهٔ لوحی (افست) تقدیم خوانندگان می‌شود . کار حروفچینی چندان گران و کارغلط گیری آنچنان توان‌فرساست که هرچند پای بندی به‌تجدید نظر در کتاب باشد ـ تا کتاب مطلوبتر به‌دست علاقه‌مند برسد ـ مؤلف را ازخیال‌خوبش و نیت صافی‌اش می‌اندازد .

آنقدر که من درین چاپ امکان تصرف داشته‌ام عبارت بوده است از تصحیح آن اغلاطی که خود متوجه بدانها شده بودم وغلطنامه‌ای رابرای چاپ نخست آن تهیه دیده بودم. جز آن اصلاحات دیگری اعمال شد که مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر درنسخه‌ای که بدو تقدیم کرده بودم وارد کرده بود . آن مرحوم که سراسر کتاب را به دقت تمام خوانده بود آنطور به نظر لطف وعنایت در آن نگریست که ضمن مکتوبی درسال ۱۳۴۷ به رئیس وقت دانشگاه تهران از آن تمجید فرمود.[1]

* * *

بمناسبت مطالب زیادی که دربارهٔ سرگذشت سیف‌الدین(طی سیزده سال گذشت زمان ازطبع‌اول) به دست‌آورده‌ام اقتضاچنان می‌رفت که مقدمه را درهم ریزم وباز نویسی کنم . اما درقبال لوحی بودن چاپ به آوردن آن یادداشتها ومواد بصورت وظاهرفعلی اکتفا می کنم و ازخوانندگان طلب عفو دارم .

۱) درفهرست مخطوطات دارالکتب مصر (جلد اول ، ص۲۳۲) تحت شمارهٔ ۱۰۱۵ رساله‌ای درتصوف معرفی شده‌است (جزء مجموعهٔ ۱۹۳ تیمور ـ ورق ۸۱ـ۸۳) . سفری که به مصر رفتم توفیق حاصل شد که ازاین نسخه عکس تهیه کردم وآن را تحت عنوان «وصایای سیف‌الدین باخرزی برای سید شمس‌الدین محمدبن حسن‌بن علی حسینی» در«فرهنگ‌ایران زمین» (جلدبیستم) به‌چاپ رسانیدم. درخاتمهٔ رساله نام مؤلف «ابوالمعالی‌سعیدبن‌المطهربن

۱ـمرقوم داشته بود ، « ... درکتاب اورادالاحباب که چندی قبل‌ازین با مقدمه وتعلیقات فاضلانه به طبع رسانده‌اند نموداری ازکارهای علمی ایشان است که بعضی به کمتر از آن درجات علمی را احراز کرده‌اند . . » این عبارت با شرمساری تمام از باب آن نقل شد تا بیان شکر محبت آن مرحوم بی‌علت تلقی نشود . حقاً فرض و وظیفهٔ اخلاقی است .

Marfat.com

سعید بن علی بن الحسین بن علی الباخزری » آمده است. این رساله در بخارا تألیف شده است. استفادهٔ خاص که از آن حاصل شد این است که نام جد اعلای شیخ را ازین نسبنامه می‌توان بر شجرهٔ تنظیمی خاندان او افزود .

۲) در مجالس المؤمنین امیر علی شیر نوائی دوربا عی از سیف الدین نقل شده است. (ص ۳۲۰)

۳) در مشیخهٔ خطی نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (فهرست آنجا ، ۹ : ۷۹۲) مطالبی دربارهٔ سیف الدین هست .

۴) در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی دوبار ذکر او شده است .

۵) در جهانگشای جوینی (۳ : ۹ چاپ محمد قزوینی) از و یاد شده است .

۶) در جامع التواریخ (۱ : ۶۲۵، چاپ بهمن کریمی) قتل برهان الدین باخرزی ذکر شده است .

۷) مطالبی که در اشجار و اثمار علاء بخاری راجع به سیف الدین آمده در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (فهرست آنجا، ۱۹ : ۵۴۳) نقل شده است .

۸) سیف الدین اسفرنگ چند قصیده و قطعه در مدح سیف الدین باخرزی دارد . نگاه کنید به دیوان سیف الدین اسفرنگ که به اهتمام زبیده صدیقی اخیراً در مولتان (۱۳۵۷) از شهرهای پاکستان طبع شده است .

۹) جزء مجموعهٔ No . 1110 کتابخانهٔ رشیدافندی در قیصریهٔ ترکیه که زکی ولیدی طوغان آن را در مجلهٔ مؤسسهٔ تحقیقات اسلامی دانشگاه استانبول (جلد ۲ جزوهٔ اول ص ۷۲-۷۳) معرفی کرده است « حکایت‌هائی که درمیان شیخ العالم و شیخ بلغاری گذشته است » (ورق 94b) دیده می‌شود .

۱۰) در بیاض تاج الدین احمد وزیر (چاپ ایرج افشار و مرتضی تیموری ـ اصفهان ۱۳۵) ذکر سیف الدین هست .

۱۱) در مسالک الابصار و ممالک الامصار تألیف ابی فضل الله العمری ذیل احوال باتو آمده است : «فلما مر ببخارا اجتمع بالشیخ سیف الدین الباخرزی من اصحاب شیخ الطریقة نجم‌الدین کبری وحسن موقع کلام الباخرزی عنده واسلم علی یده و تأکدت الصحبة بینه و بین ـ الباخرزی فأشار علیه الباخرزی بمکاتبة المستعصم و... (ص ۱۶ چاپ K. Lech در ۱۹۶۸ در ویسبادن) .

۱۲) ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب فی معجم الانساب ذیل احوال حیدر بن عبدالله ابن ابی البرکات الزاوی (شمارهٔ ۲۷۹۲) گفته است: «ذکره شیخنا منهاج الدین ابومحمد النسفی فی کتابه الذی الفه فی سیرة الشیخ الربانی سیف الدین الباخرزی ولما اراد الشیخ سیف الدین ـ

Marfat.com

الخروج عن خراسان قصد حیدرالزاوی فی زاویته وکان قد انقطع فی غار قدامه نهر یجزی فامر حیدر خادمه ان یقدم السفرة لیأکل سیف‌الدین و امره ان یبسطها من جانب النهر الذی یجاذبه وکان عارفاً و اشار بهذه الحرکة ان الشیخ و زاویته و سفرته تلیق بماوراالنهر و اتفق ان الشیخ نزل بخاری وصحت اشارة قطب العالم فی حقه .»

و درجای دیگر علاءالدین ابوالکرم یوسف‌بن عبدالله الاصفهانی التاجر را از اصحاب سیف‌الدین نام برده است (ذیل شرح حال شمارهٔ ۱۶۶۵) وهمچنین قطب‌الدین ابویعقوب یوسف بن محمدبن یوسف نسفی قاضی نسف را که ذکرش در کتاب منهاج‌الدین آمده است ازاصحاب اوشمرده است (ذیل شمارهٔ ۲۹۵۶) .

۱۳) درمجموعهٔ شمارهٔ ۳۱۸ مراد بخاری (فیلم ۲۳۶۷ دانشگاه تهران) کتابت محمدبن حسین خرقانی در سال ۶۹۰ درمدرسهٔ سلطانیهٔ تبریز رساله‌ای در بارهٔ خرقهٔ شیخ سیف‌الدین مندرج است .

۱۴) درخیرالمجالس(ملفوظات چراغ دهلی، نظام‌الاولیاء) تألیف حمید قلندر درسال ۷۵۵ نقلی دربارهٔ مزار سیف‌الدین هست (ص۲۶۶ ، چاپ خلیق احمد نظامی، علیگرهٔ هند) بدین صورت :

« .. قدم بوس روزی شد . شش روز در عرس خدمت شیخ مانده بود ساختگی می‌شد . مناسب فرمودند که دربخارا چون عرس شیخ‌سیف‌الدین باخرزی می‌رسد جملهٔ خلق‌جهان‌پناه می‌کند وسی دیه در روضهٔ شیخ سیف‌الدین وقف است . از هر دیهی چهل [illegible] می‌شد . دربخارا چهار عید شود . دوعید ویک عرس شیخ سیف‌الدین ویک [illegible] روزی است که اجماع خلق شود .»

۱۵) قلشقندی درصبح‌الاعشی (۴ : ۴۷۴) تفصیلی دربارهٔ روابط میان سیف‌الدین و منکو خان دارد .

۱۶) دررشحات عین‌الحیات تألیف صفی‌کاشفی(تهران، ۱۳۵۶، چاپ علی‌اکبر مینوی) اشاراتی به‌کرامات سیف‌الدین آمده است (ص ۵۴-۵۵ و ۱۱۸) .

۱۷) این بیت شوخی را دربارهٔ یکی از باخرزیها در کتاب حبیب‌السیر نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۷۴۶ کتابخانهٔ ملی ملک دیدم :

شرط کردم دگر که باتو زیم چون مرا گفته‌اند باخرزی

آقای محمد تقی مدرس رضوی تفصیل مناقبه‌ای منظوم را [illegible] به خواجه نصیر نسبت داده است در کتاب احوال و آثار خواجه نصیر [illegible] خواجه‌گفته بوده است :

مفخر دهر شیخ باخرزی باتو ارتو به ارزنی ارزی

Marfat.com

با خردمندکی توانی زیست　　چون ترا گفته‌اند با خرزی

آقای مدرس نوشته‌اندکه درجنگی این مطایبه را چنین دیده‌اند :

هله‌ای سیف دین باخرزی　　بالله ارتو به ارزنـی ارزی

کی تو باآدمی توانی زیست　　چون تراگفته‌اند باخر زی

سیف‌الدین جواب گفته بوده است :

برو ای دوست‌طاعتی می‌کن　　تابه کی فسق ومعصیت ورزی

آخر عمر باتوخواهم زیست　　چون ترا گفته اند باخرزی

۱۸) بناکتی درروضة اولی‌الالباب فی‌معرفةالتواریخ والانساب تفصیلی‌مربوط به یک هزار بالش نقره کـه قوقیتی بیکی برای ساختن خانقاه شیخ دادنوشته‌است (ص۴۰۰،چاپ جعفر شعار) و وفات اورا در۶۵۸ ضبط کرده‌است (ص۴۰۱). تاریخ وفات اورا درنسخه‌ای از کتاب مذکور متعلق به دانشگاه هاروارد (امریکا) ثمان و اربعین و ستمائه ۶۴۸ دیدم .

۱۹) نسخه‌ای از شرح شواهدالایضاح به خط برهان‌الائمه ابوالمظفر محمدبن محمد باخرزی مورخ رمضان۸۷۲ وبه شمارهٔ ۱۸۲۰ درکتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه است(فهرست‌آنجا، جلد اول صفحهٔ ۱۵۱) .

۲۰) مؤلف تاریخ شاهی‌قراختائیان (متن‌مجهول‌المؤلفی‌که اکثرمطالب‌آن با تاریخ کرمان مرتبط است) اشاره‌ای به ملاقات خود و برهان‌الدین باخرزی کرده است (چاپ محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، ص۹۵) .

تهران ، شب یلدای ۱۳۵۸　　ایرج‌افشار

Marfat.com

Marfat.com

وان کرسی در محل اندر آید و بنشیند بعد لعنین تحت مسجد را نزدیک باید که
جماعت باز گوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر که این عمل قائم مقام
دو رکعت نماز است در فضیلت و مجلس بزرگ مجلس ذکر خدا و خود آید باکد
وقتی باشد که از مسجد بکند رد این کلمات را جهار بار بگوید بعوض تحت مسجد جایز
افتد و هر که مسجد در آید البته باید که بنشیند تا لعنین تحیت مسجد ادا کند و در مسجد
در آمدن قوی و صحیح نشستن مکروه است و بعد از طلوع آفتاب این دو رکعت سنت فجر را بعد
بعد از زمان باید هفتاد بار باین لفظ استغفار گوید لستغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم و اتوب الیه و صد بار گوید این کلمات جامعات مختصرات گوید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ان دعا بگوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ین دو رکعت سنت فجر ان دعا
کردی بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اللهم انی اسألک برحمتک من عندک
تهدی بها قلبی و تجمع بها شملی و تلم بها شعثی و ترد بها الفتن و تصلح بها دینی
و تحفظ بها غایبی و ترفع بها شاهدی و تزکی بها عملی و تلهمنی بها رشدی
و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا
و یقینا لیس بعده شک و لا کفر و رحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا و الآخرة
اللهم انی اسألک الفوز عند القضاء و منازل الشهداء و عیش السعداء
و مرافقة الانبیاء و النصر علی الاعداء اللهم انی انزل بک حاجتی و ان قصر
رأیی و ضعف عملی و افتقرت الی رحمتک فاسألک یا قاضی الامور و یا شافی
الصدور کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر و من دعوة الثبور
و من فتنة القبر اللهم ما قصر عنه رأیی و ضعف عنه عملی و لم تبلغه نیتی و امنیتی
من خیر وعدته احدا من عبادک او خیر انت معطیه احدا من خلقک فانی ارغب
الیک فیه و اسألک یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین مهدیین غیر
ضالین و لا مضلین حربا لاعدائک و سلما لاولیائک نحب بحبک الناس
و نعادی بعداوتک من خالفک من خلقک اللهم هذا الدعاء و منک
الاجابة و هذا الجهد و علیک التکلان لا حول و لا قوة
الا بالله ذی الحبل الشدید و الامر الرشید اسألک الامن یوم الوعید و الجنة
یوم الخلود مع المقربین الشهود الرکع السجود الموفین بالعهود انک رحیم ودود
و انت تفعل ما تزید سبحان من تعطف بالعز و قال به سبحان الذی لبس المجد
و تکرم به سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له سبحانه ذی الفضل و النعم سبحان

و الحاق و تعقوب و الاسباط و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق
بین احد منهم و نحن له مسلمون رکعت دوم این آیت خواند و ما اسلما
اول و اسمعا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین پس باید که گاهی در این دو رکعت
این و آن را بخواند بالجمله سنت کفایت است و مخیر است کدام یک
خواهد گزارد و خفیف گزارد و اگر طویل خواهد و این دو رکعت را بگزارد وقت آن
دو رکعت سنت کردن وقت قضا باقی ماند تا زمان اعتدال گزارد و بگزارد تا آفتاب آید
و نماز حلال شود پس از آن بنماز اشراق و ضحی مشغول گردد این دو رکعت
سنت را قضا کند و وقت قضا این دو رکعت سنت فجر را طلوع آفتاب است نا وقت
نماز ظهر چون نماز ظهر گزارد و این دو رکعت سنت فجر را نگزارد وقت قضا این دو رکعت
بر ولد است و هر کس که دون از اوراد فوت شود و از وقت معهود گذرد مستحب
است که مثل آن در وقت سنت بجای آرد بجماعت اورا از لیل یاد کنند پس
بودن او و آن فعل را در وجه قضا کند بران آنکه بجز از طلوع آفتاب و
قضا واجب است و نشاید کردن لیکن این فعل مثل آن نرسیل ندارد و بانفاق
پس بعد از طلوع آفتاب و بر خفت و اسان مقدار سه و در حرم ما طلوع است الا
عند الله تعالی اذ و نهار و از قرار و دن علیه عن النبی صلی الله علیه وسلم من عبد
الله تعالی عشا ثم ترکها ملالة مقته الله تعالی و عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول
الله را صواب غلبه کردی یا مرضی بودی که آن شب بر خاستی آن دو رکعت را
شب را مرور کردندی و هر کس که بجهت نماز صبح را مسجد در آید و این دو رکعت سنت
بجزارد تا نماز فریضه بگذارند باشد در مسجد باید که بگذارد و نیز جای تحیت مسجد باشد
و از وحا بر اوند و آنکس که این دو رکعت را در خانه بجزارد باشد و به مسجد
در آید نظر لیم الراند در آمدن او در مسجد نا دیگ باشد حد طلوع الفجر و سنان
گاه معوز جمع باشند و بعد بگذارد یافته دو رکعت تحیت مسجد را بگزارد و آنکه
آمدن او در مسجد وقت نفس روشنی سنارگان باشد و روشن شدن و فاضت
مرتکل شود بنشیند و دو رکعت بجهت مسجد بگزارد نا جامع نبود میان نماز فریضه
صبح و میان مثل او در مسجد و آنکه بعد از طلوع الفجر نافله باید که صبح نماز
الا دو رکعت سنت فجر و آنکس که مسجد در آمد و این دو رکعت فجر را نگزارد
لیت الرحمن له فاما اندر آمدن لیت حرام کرد و الرد وقت فاما اندر آمد و امام
نماز افتتاح کرده لیت این دو رکعت سنت فجر را ترک کند و نماز صبح شروع کند که ان
فاصل نرلیت عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة

نمونهٔ دو صفحه از نسخهٔ اوراد الاحباب

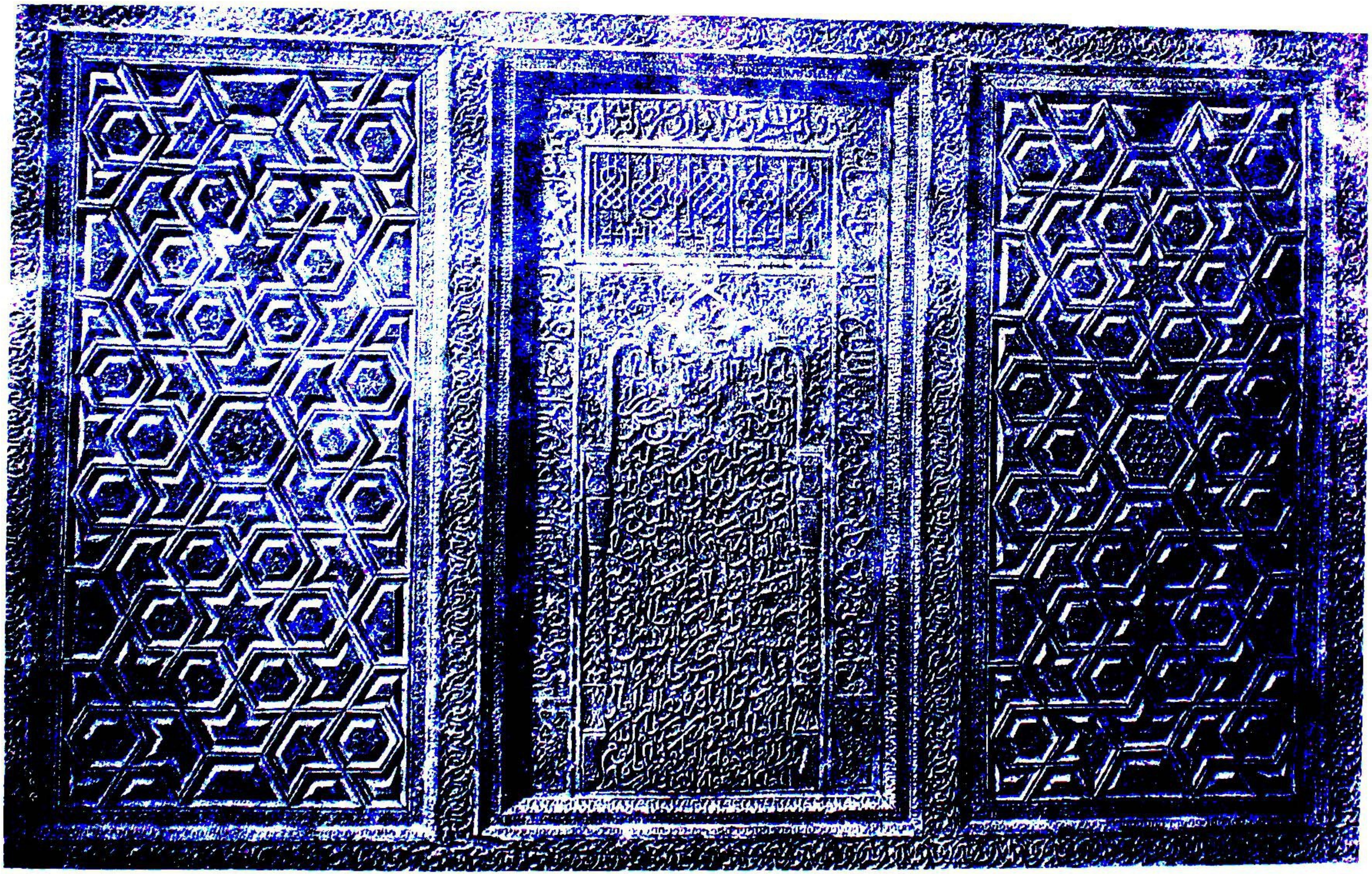

صندوق چوبی روی مقبرهٔ سیف‌الدین باخرزی در فتح‌آباد بخارا

Marfat.com

فهرست مقدمه و مطالب و فهارس

مقدمه

سیف‌الدّین باخرزی جدّ مؤلّف ۳
ابوالمفاخریحیی باخرزی مؤلّف کتاب ۲۶
اورادالاحباب و فصوص الآداب ۳۱
وقفنامهٔ ابوالمفاخر یحیی ۳۶
نسخهٔ اورادالاحباب ۴۰
مآخذ و منابع مقدمه ۴۲

متن کتاب

فصّ عقائد الصّوفیّة فی‌الوحدانیّة والقیامة ۳
فصّ آداب الایمان ۸
فصّ فضیلة الفقر علی الغنی ۱۱
فصّ ماهیّة التّصوف ۱۴
فصّ محاسبةالنّفس وحفظ الخواطر ۱۹
فصّ اللباس والخرقة ۲۳
حکم الخرقه ۲۷
تحقیق الوان الخرقة ۳۴
فصّ آدابهم فی‌فروع‌الدین‌واحکامه وبیان مذهبهم ۴۳
فصّ فضیلة الآداب ۴۶
فصّ اخلاق الصّوفیّه ۴۸
فصّ مقامات الصّوفیّة ۵۱
فصّ احوال الصّوفیّة ۵۳
فصّ اختلاف المسالک ۵۵
فصّ آدابهم فی‌المحاوره ۵۷
فصّ الشطحیّات ۵۹
فصّ آداب المشیخة و شرایطها ومایجب علی المشایخ ۶۴
صّ آداب المریدین وشرائطهم ومایجب علیهم فی‌خدمة الشیوخ ۷۷

فصّ آداب السجّاده والابريق والتّوضّی به والعصا ٩٤
فصّ معاملة القلب والاخلاص ١٠٠
فصّ خواصّ النّفس ومعرفتها ١٠٣
فصّ آداب الصّحبة مع كلّ طائفة ١٠٦
فصّ آداب الجوارح والحواس ١١٩
ادب اللسان ١١٩
ادب السّمع ١٢٠
ادب البصر ١٢٠
ادب القلب ١٢١
ادب اليدين ١٢٢
ادب الرّجل ١٢٢
فصّ آدابهم فی العشرة والتأمير فی الصّحبة ١٢٣
فصّ ادب الخادم و شرايطه و حاله ومن يتشبّه به ١٢٨
فصّ آداب انواع الخدمات و آداب خدّامها ١٣٣
ادب السّماط و آكليه ١٣٣
فصّ آداب الاكل ١٣٧
ادب الخلال والغسول ١٤١
ادب السّقا و الفرّاش ١٤٣
ادب المطبخ ١٤٥
فصّ ادب الحمّام والخدمة فيه ١٤٧
فصّ ادب خدمة غسل الثّياب ١٥٣
فصّ ادب خدمة الضّيف والضّيافة ١٥٤
فصّ آداب السفر ١٥٧
فصّ آداب القدوم من السّفر و دخول الخانقاه ١٦٧
فصّ آداب السّماع و وصف الصّحيح من ذلك و المعلول ١٨٠
حكم الرّقص والدّف فی السّماع ١٩٦
ومن آدابهم فی السّماع ٢٠٢
ومن آداب الصّوفيّة ٢٠٦
حكم الخرقة الّتی تقع فی السّماع ٢١٢

Marfat.com

حکم تمرین الثّیاب والخرقة الممزقة المجروحة ۲۱۸
بیان حرمة السّماع وحله و وجه الانکار فیه ۲۲۱
وجه انکار السّماع ۲۲۸
بیان ان السّماع والوجد لایؤثّر فی الاکابر والمحققین ۲۳۱
بیان حقیقة البکاء عند السّماع ۲۳۶
شرح الفاظ القوّال فی السّماع ۲۳۹
محبّت ۲۳۹
شراب ومدامه ۲۴۰
شرب ۲۴۱
درد ۲۴۳
کأس ۲۴۳
دیر ۲۴۴
زنّار ۲۴۵
ترسا ۲۴۵
ترسا بچه ۲۴۵
ناقوس ۲۳۶
بت ۲۴۶
بتخانه ۲۴۶
زلف ۲۴۶
وجه ۲۴۶
نماز ۲۴۷
محراب و قبله ۲۴۷
مسجد و مدرسه و خانقاه ۲۴۸
مناره ۲۴۸
کعبه ۲۴۸
خرابات ۲۴۹
شاهد ۲۵۱
کفر ۲۵۲
فصّ احکام وآداب صوفیّه درماجرا ۲۵۴

Marfat.com

اورادالاحباب

فصّ ادب السّؤال و شرائطه و اهله ۲۵۷
فصّ آداب الصّوفيّة فی حال المرض ۲۶۱
فصّ آداب الصّوفيّة فی الموت ۲۶۳
فصّ آداب الصّوفيّة وقت البلاء ۲۶۷
فصّ آداب الصّوفيّة فی الرّخص ۲۷۲
فصّ آداب الخلوة والاربعينيّة و شرايطها و فتوحاتها ۲۹۰
باب اوّل: در بيان خاصيّت اربعينيّه ۲۹۱
باب دوم: در بيان فتوحات و فوائد اربعينيّه ۲۹۶
بيان اختلاف احوال و اعمال اهل خلوت ۲۹۹
باب سيم: درآداب درآمدن به‌اربعينيّه ۳۱۱
بيان ترتيب كم كردن و زيادت كردن طعام ۳۲۰
حدّ الجوع ۳۲۱
الاكل بالعادة ۳۲۲
فصّ رياضة المريدين فی مأكول و فضيلة الجوع ۳۲۵
طريق العارفين فی الأكل ۳۳۴
فصّ حكايات المحبوبين ومكاشفاتهم و وصف ابدال الصّدّيقين ۳۳۹

فهارس

اسماء اشخاص ۳۵۹
فهرست جغرافيائی ۳۷۰
فهرست اديان و قبائل و اقوام ۳۷۰
فهرست كتب و رسائل ۳۷۱
فهرست لغات نادر و اصطلاحات و اشياء ۳۷۱
فهرست اشعارفارسی ۳۷۴
فهرست اشعارعربی ۳۷۹
فهرست آيات ۳۸۲
فهرست اخبار و احاديث ۳۸۹
فهرست اقوال وكلمات مشايخ و بزرگان ۳۹۴
غلطنامه ۳۹۸

Marfat.com

مقدّمه

این متن فصیح فارسی در بیان آداب و اعمال صوفیّه جزء دوم کتابی است به‌نام «اوراد الاحباب وفصوص الآداب» تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی، نوهٔ عارف وصوفی مشهور سیف‌الدّین باخرزی (متوفّی در اواسط قرن هفتم هجری) که خود نیز در مراتب تصوّف صاحب مقامات و آثار بود. کتاب حاضر که نموداری از میزان آگاهی آن عارف بر مراتب عرفان و درجات معانی این راه دلپذیر ست از حیث فوائد مربوط به زبان و لغت یکی از آثار زیبا و روشن و استوار مؤلّفان این طریق در شمار می آید.

همین مناسبات مرا بر آن داشت که به نسخه برداری و تصحیح و طبع آن دست بردم و به‌لطف دکتر ذبیح‌الله صفا استاد و دوست با صفای خود در زمانی که عهده‌دار ریاست ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران بودند طبع آن در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه مورد قبول واقع شد.

اینک پس از سالی چند فقط جلد دوم که تعهّد بر چاپ کردن آن شده بود در دست رس خوانندگان متون شیوای فارسی و علاقه‌مندان راستین میدان تصوّف قرار داده می‌شود.

همینجا فرصت را از دست نمی گذارد که از همکاری بسیار مفید آقای مهدی قمی نژاد درمقابله اظهار امتنان نماید. نیز عرض تشکر از دوست دانشمندم آقای محمّدتقی دانش پژوه فرض است که یکبار عبارات عربی را مورد بررسی قراردادند که از عیب و نقص حتّی المقدور بری شود و اگر باز نادرستی در لفظ و کژعبارتی روی آورده باشد شرمنده‌ام.

امّا علّت اینکه فقط طبع جلد دوم مورد نظر قرار گرفت آن است که مطالب جلد اوّل به «اوراد» و «اذکار» اختصاص دارد که از «اعمال» صوفیّه محسوب می‌شود، در صورتی که مجلّد دوم محتوی است بر مضامین و مطالبی در خصوص «آداب» و طبعاً از لحاظ وقوف بر مبادی افکار و نحوهٔ تعقّل این طریقه بیشتر مورد استفاده و استناد اهل تحقیق خواهد بود.

البتّه طبع آن مجلّد خالی از فایده نیست و اطلاعات مفید و تازه در آن مندرج است و باید

امیدواربود که یکی ازمردان اصحاب اطلاع و سالکان واقف براذ کار و اقوال این مهمّ را در عهده گیرد، که من بنده را به‌هیچ وجه چنین بضاعتی نیست.

نویسندهٔ این‌سطوردرسال۱۳۳۹بدعوت پروفسور و. ب. هنینگ برای تهیهٔ مقاله بمنظور درج درمجموعه‌ای که به‌افتخارمقام علمی سیّدحسن تقی‌زاده نشرشدبه‌بررسی دریادداشتهای‌مربوط به‌احوال و آثاروافکار سیف‌الدّین‌باخرزی پرداخت وملخّصی از آن درمجموعهٔ مذکورموسوم به A Locust's Leg(چاپ لندن، ۱۹۶۰) طبع شد و اینك درینجا مجال آن پیش آمده‌است که نسبت به‌این موضوع به تفصیل تمام به بحث و تحقیق بپردازد.

مؤلّف‌این کتاب فرزند برهان‌الدّین احمد واین‌شخص‌اخیرپسرسیف‌الدّین‌باخرزی‌است و برای آنکه هویّت آنها برخوانندگان کاملاً روشن شود شرح احوال آن عده‌از افراد این‌خاندان‌را که به‌دست آمده‌است درین‌صحایف مندرج می‌سازم.

۱ــ سیف‌الدّین باخرزی جدّ مؤلّف

مقدمهٔ کلّی در مآخذ تحقیق

سیف‌الدین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» ازعارفان ومتصوفان بلندمرتبهٔ نیمهٔ اول قرن هفتم هجری وازخلفای عارف مشهور شیخ نجم‌الدّین کبری است. درعالم شعر فارسی، رباعیات شورانگیز عارفانه وعاشقانه‌اش موجب شهرت اوست.

باخرزی و اولاد واحفادش باستناد مراجع ومآخذ معتبر سالهای دراز مراد وقطب عده‌ای کثیر ازصوفیّه بوده‌اندوخانقاه ومزار خود سیف‌الدّین مورد احترام و زیارتگاه عوامّ و خواصّ بوده است.

ازمیان مراجع تحقیق دراحوال سیف‌الدّین باخرزی، طبعاً آنها که ازمتون قدیم یعنی متعلّق به‌عصراویا قریب به‌عصراوست مفیدترست واز کتب قرون اخیر یعنی آنها که پس از نفحات الانس تألیف شده است نکتهٔ تازه بدست نمی‌آید. همهٔ مطالبی که در کتابهائی چون هفت اقلیم و آتشکده ومجمع الفصحا وطرائق الحقائق وریاض السّیاحة وریاض العارفین وازین قبیل کتب دیده می‌شود تکرارمکرّرات و خالی از فواید تاریخی وغالباً محتوی برچند رباعی ازوست.

از میان معاصران، شرح حال سیف الدّین به‌اجمال به‌قلم فؤاد کوپرولو در مجلّد چهارم دائرةالمعارف اسلام مندرج است. مرحوم محمّد قزوینی به علّت اشتغال شدّالازار براسم عارف مذکورترجمهٔ کوتاهی ازومأخوذازمراجع صحیح وقدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی نیزشرح حالی از سیف‌الدّین باخرزی به‌صورت مقدّمه برروباعیات او (که رباعیهای منسوب به او را از منابع و مراجع متعدد جمع کرده‌اند) تدوین کرده‌اند[1].

۱ــ در «تاریخ ادبی ایران» تألیف ادوارد براون از سیف الدین بعنوان خلیفهٔ نجم‌الدین کبری ذکر می‌شود آنچه در «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا (۲: ۸۵۶-۸۵۸) آمده خلاصهٔ مقالهٔ سعید نفیسی است. کارل بروکلمن در «تاریخ ادبیات عرب» (ذیل سوم) در جائی که از «وقایع الخلوه» تألیف سیف الدین نام می‌برد اطلاعاتی مختصر در احوال او ذکر می‌کند. فریتزمایر (F. Meier) در مقدمهٔ آلمانی که برمتن عربی «فوائح الجمال و فواتح الجلال» تألیف نجم‌الدین کبری نوشته است شرح مختصری هم درترجمهٔ حال سیف‌الدین دارد.

Marfat.com

ظاهراً قدیمترین (تا آنجا که براینجانب معلوم است) ذکری که ازسیف‌الدّین باخرزی درمتون قدیم هست اشاره‌ای است ازعطاملك جوینی درتاریخ جهانگشا (تألیف حدود ٦٥٨) که می‌نویسد که مادر منکوقاآن هزار بالش نقره برای بنای مدرسهٔ بخارا اختصاص داد و تولیت و ادارهٔ امورمدرسه را به‌عهدهٔ سیف‌الدّین گذاشت[1].

پس از جهانگشا قدیمترین مأخذ ما مطلبی است که علیشاه بن محمّد خوارزمی بخاری (ظاهراً متولد ٦٢٣) از مریدان سیف‌الدّین در کتاب اثمار الاشجار (اثمارواشجار) نوشته و وفات او را درشب یکشنبه بیست وچهارم ذی‌القعدهٔ ٦٥٩ وقت نماز خفتن پس‌ازهفت روز رنجوری ضبط کرده‌است[2] و این ضبط درست مطابق است باآنچه درسند معتبر و قدیم دیگر یعنی الجواهر المضیئة (مؤلّف آن متولد ٦٩٦ بوده) آمده است. ما بعداً، آنجا که دربارهٔ وفات او صحبت می کنیم به این مطلب باز می گردیم[3].

نام وکنیه ولقب و شهرت

اغلب مآخذ این عارف را به لقبش سیف‌الدّین می‌شناسانند و اختلافی هم درلقب دیده نمی‌شود. کنیه‌اش بنابرضبط مآخذ قدیم (الجواهرالمضیئة، مجمل فصیحی ، تاریخ ملّازاده) و مخصوصاً اورادالاحباب تألیف نوهٔ صاحب ترجمه (ورق ٦٤b) ابوالمعالی است[4]. نام او را همهٔ مآخذ سعید ضبط کرده‌اند. وی درعهد خود به « شیخ عالم » (= شیخ العالم) مشهوربوده است و اغلب منابع به‌این اشتهار اشاره

١- تاریخ جهانگشا، ج٣: ٩.

٢- این‌مطلب را تنهاسعیدنفیسی درمقالهٔ خود ازنسخهٔ‌خطی‌ملکی‌خود نقل‌می کند. درچاپ ناقصی که ازین کتاب بنام « ثمرهٔ شجرهٔ نجوم » (لکهنو، ١٣٢٠ ق) شده است چنین مطلبی دیده نمی‌شود. در دو نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران و کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق طهران نیز این‌مطلب نیست. ما به‌نسخهٔ متعلق به‌سعید نفیسی نگاه کرده و ازان نقل کرده‌ایم.

٣- باید توجه‌داشت که جهانگشا یک‌سال‌قبل ازوفات شیخ واثمارالاشجارمیان‌سالهای ٦٧٩-٦٩١ تألیف‌شده‌است.

٤- فؤاد کوپرولو در دائرة المعارف اسلامی و آقای سعید نفیسی درمقالهٔ خود کنیه‌اش را « ابوالمعانی » می‌نویسند. این سهو ظاهراً مأخوذ از نسخ چاپی نفحات‌الانس است.

Marfat.com

کرده‌اند[1]. نوهٔ او ابوالمفاخر یحیی در کتاب اورادالاحباب همیشه ازاو به‌شیخ عالم یا شیخ العالم نام می‌برد[2]. بنابرقول صاحب «قندیه» وی دربخارا وسمرقند به «خواجهٔ فتح آبادی» نیزمشهور بوده است[3]. سبب این اشتهار را باید آن دانست که خانقاه و تکیهٔ شیخ دردیه «فتحاباد» نزدیك بخارا بوده وهمانجاهم مدفون شده است.

نام پدر وی در مآخذ قدیم ونزدیك به عصر سیف الدّین (مجمل فصیحی، سمط العلی، ملحقات الصراح، الجواهر المضیئةوتاریخ ملازاده) مطهّرمضبوط است. اما درحبیب السّیروبعضی از کتب پس‌از آن (طرائق الحقائق، الذّریعة، دائرة المعارف اسلام، مقالهٔ آقای سعید نفیسی) اسم پدر شیخ را «مظفر» ضبط کرده‌اند. این تحریف ظاهراً ناشی از حبیب السّیرست. قرینه‌ای که برصحت ضبط «مطهّر» درمیان هست اینست که نام سومین فرزند سیف الدّین باخرزی ملقّب به مظهر الدین «مطهّر» بوده است و می‌دانیم که میان قدما مرسوم بوده‌است که نام پدر خود را برپسرخویش می‌گذارده‌اند، کما اینکه سیف الدّین باخرزی نیز همنام پدر وجدّ خویش بوده‌است، که نام جدش سعید بود.

چنانکه گذشت نام جدّ سیف الدّین باخرزی بنابرضبط الجواهر المضیئة (۱:۲۴۹) ومجمل فصیحی (۲:۲۶۳) وتاریخ ملازاده (ص ۴۱ و ۴۲) وهدیة العارفین (۱:۳۹۱) «سعید» است ونام جدّ پدرش را مؤلّفان مجمل فصیحی وهدیة العارفین «علی» نوشته‌اند.

بطورخلاصه آنکه این عارف را باید ابوالمعالی سیف الدّین سعید بن مطهّربن سعید بن

۱- مجمل فصیحی (۲:۲۶۳)، حبیب السیر (۳:۶۴)، تذکرة الاولیاء محرابی (ص ۱۷-۱۹)، [illegible] (۱:۲۲۳-۲۲۵)، تاریخ ملازاده (ص ۴۰-۴۲ و ۶۸).

۲- نگاه کنید به‌موارد عدیده درهمین مجلد که از آن کتاب چاپ شده‌است.

۳- قندیه، ص ۶۴.

Marfat.com

علی‌الصّوفی الباخرزی مشهور به شیخ عالم نامید[1] . مولدش باخرز ازقرای‌خراسان میان‌نیشابور و هرات درجنوب جام بوده است[2] .

تاریخ ولادت و رحلت

تاریخ ولادت سیف‌الدّین باخرزی را الجواهرالمضیئة و تاریخ ملازاده مؤکداً روز شنبه نهم شعبان ٥٨٦ ضبط می کنند . امّا فصیح خوافی ذیل حوادث ٥٧٦ ضبط کرده است . چون مدّت عمر او را مؤلّف تاریخ ملازاده[3] وصاحب خزینةالاصفیا[4] هفتاد وسه سال قید کرده‌اند وتاریخ وفات او به‌استناد منابع اصیل سال ٦٥٩ بوده است ، پس تولد او درسال ٥٨٦ اتفاق افتاده نه سال ٥٧٦، چنانکه درمجمل فصیح خوافی آمده است . درتاریخ ملازاده این رباعی :

تصوّف را چو احیا کرد معبود — سعید بن المطهّر بود مقصود

ولادت در نهم از ماه شعبان — زهجرت پانصدوهشتادوشش بود

درماده تاریخ ولادت شیخ از گفتهٔ قائل نامعلومی نقل‌شده‌است .[5]

تاریخ وفات اورا به‌اختلاف ذکر کرده‌اند. مجمل فصیح خوافی‌سال ٦٤٦[6] وشاهدصادق سال٦٥٣ وتاریخ گزیده و روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات وحبیب‌السّیر وتاریخ کبیرو خزینة الاصفیا و ریاض السّیاحة و طرائق الحقائق و ریاض العارفین و به‌تبع آنها دائرة المعارف اسلام سال٦٥٨ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند وهیچ‌یک ماه وروز فوت‌را قید نکرده‌اند.امّا مآخذ

١– درنسخهٔ موسوم به‌المشیخة (شمارهٔ ٢١٤٣ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه در صفحهٔ ١٨٥) که‌داستانی صوفیانه ازسیف‌الدین نقل شده نام او و پدرانش بهمین‌ترتیب آمده است.

٢– یاقوت، ١: ٤٥٨ .

٣– تاریخ ملازاده، ص ٤٢ .

٤– خزینة الاصفیا، ٢: ٢٧٣-٢٧٤ .

٥ – فریتزمایر تواند اورا ٥٨٥ ضبط کرده‌است و معلوم نیست از کدام مأخذ این‌تاریخ را به‌دست آورده‌است.

٦– اگرچه فصیح خوافی وفات شیخ را ذیل سال ٦٤٦ ضبط کرده است ولی می‌نویسد که دیگران سال٦٥٩ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند.

Marfat.com

قدیمتر که تألیف آنها نزدیك به عصر صاحب ترجمه وطبعاً معتبر ترست چون اثمارالاشجار[۱] و تاریخ وصاف (ص۱۵) والجواهرالمضیئةونفحات‌الانس‌و تاریخ یافعی (۹۵۱:٤) و تاریخ ملازاده سال۶۵۹را ضبط کرده‌اند. ازمتأخرین‌صاحب هدیةالعارفین نیزهمین سال را سال‌وفات شیخ‌دانسته است. درسه مأخذ معتبر یعنی اثمـار الاشجار و الجواهرالمضیئة و تاریخ ملازاده روزوماه نیز ذکر شده. اثمارالاشجار نوشته است که رحلت وی در شب یکشنبه ۲٤ ذی القعدهٔ ۶۵۹ وقت نمازخفتن پس‌ازهفت روز رنجوری روی داد. درالجواهرالمضیئة آمده‌است که: «مات لیلةالسّبت خامس عشرین ذی القعده عندالحـافظ ابی محمّد سنة تسع وخمسین وستّمائة»[۲]. مؤلّف تاریخ ملازاده می‌نویسد[۳]: «و وفات ایشان دربیست وچهارم ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع وخمسین وستمائة» بود و این رباعی را هم‌نقل می کند:

در ششصدوپنجاه‌ونه ازحـکم ودود — دربیست وچهار ماه ذوالقعده که بود
آن مرغ همای عـالم همّت را — باز اجل از چنگ جهانش بربود[٤]

وقایع زندگانی

اکنون بپردازیم به‌اخبار و قصصی که درخصوص زندگانی شیخ و حالات وروحیّات‌ومقامات اودردست‌داریم‌واز روی آنهامی توانیم‌اطلاعاتی‌روشن از وقایع حیات وی به‌ترتیب تاریخی مدوّن و مرتّب کنیم. بحث دربارهٔ کشف‌و کرامات شیخ و مناقب ومقامات او دامنه‌ای وسیع می‌خواهد ومقدّمه‌این کتاب گنجایش‌ومناسبت آن‌مطالب را ندارد، وچون درین زمینه مواد نسبةً زیادی از همین کتاب ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او به دست

۱— بنقل ازمقالهٔ سعید نفیسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج۲ ش٤: ۱-٥.

۲— الجواهرالمضیئة فی‌طبقات الحنفیة،۱: ۲٤۹.

۳— تاریخ ملازاده،ص۴۰-٤۲.

٤— فرتیزمایر درمقدمهٔ برفوائح الجمال(ص٤۲-٤۳) سنهٔ ٦٤٥و باربیه‌دومنار درفرهنگ‌جغرافیائی‌ایران(ترجمهٔ ملخص و مستخرج یاقوت) سال٦٤٨ را ضبط کرده‌اند! در تاریخ وصاف آمده‌است که «شیخ الشیوخ سیف‌الدین الباخرزی درعهد آلغو به‌ندای«ارجعی»ازین سراچهٔ ناپایدار به‌دارالقرار خرامید» (چاپ سنگی‌ص۱۵) وبنابر «طبقات سلاطین‌اسلام» آلغو در ۶۵۹ به‌سلطنت رسیده است.

Marfat.com

می آید اهل تحقیق خود بدان مراجعه خواهند کرد و درینجا تنهـا مقصود معرفی وقایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگانی شیخ بپردازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالمفاخر یحیی در کتاب اوراد الاحباب وفصوص الآداب نوشته است که سیف‌الدّین باخرزی «روزنامهٔ» حیات خودرا پنهان تحریر می کرد و پس‌ازمرگش به‌دست افتادو افسوس که‌از آن چیزی در دست نیست. عین عبارات مذکور در اوراد چنین است:

«وشیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن‌را دیده‌اند که حرکات و سکنات جمیع عمررا شیخ بر آنجا ثبت[کرده]بوده‌وهر هدیه که به‌حضرت شیخ آورده بوده‌اند تابه‌خمرهٔ‌جغرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده و نمـاز و دعائی که درعوض آن شیخ کرده بود نبشته تا به‌حدّی که مدّت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده‌است تا نباید که سهو شود، وهرجفایی وجوری را که دشمنان وحاسدان درحقّ شیخ کرده‌اند وشیخ درشب چند رکعت نماز درعوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده‌است و دعا وخیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.»[1]

★★★

شیخ سیف‌الدّین مقدّمات علوم را درزادگاه خویش و فقه وقراءت وتفسیر را نزد استادان

۱- اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ورق ۸۷a (جلد اول).

Marfat.com

متعدد در شهرهای هرات و نیشابور فرا گرفت[1]. صاحب مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ۶۴۶ می‌نویسد که شیخ در هنگام اقامت در باخرز با خواجه سنجان (متوفّی در ۵۹۳ یا ۵۹۷) و استاد مردان صحبت داشته‌است. اگرچه صحبت داشتن شیخ با خواجه سنجان بعید نیست ولی باید متوجّه بود که سیف‌الدّین باخرزی در زمان وفات خواجهٔ سنجان در سنّی میان هفت تا یازده سال بوده است.

سپس به قصد زیارت و استفادت به حضرت شیخ نجم‌الدّین کبری (متوفّی در ۶۱۸) به خوارزم آمد و در آنجا ملازمت آن شیخ را برگزید و دست ارادت در دامن سر سلسلهٔ طریقهٔ کبرویّه زد و پس از برگذار کردن یک اربعین به مقام والای خلافت نجم‌الدّین نائل آمد[2].

در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب در جایی که مؤلّف از اسناد خرقه و طریقهٔ خرقه پوشیدن و پس از آن از «اسناد تلقین الذّکر» صحبت می‌کند و آداب این رسم و سنّت را برمی‌شمارد بطور مثال اسناد خرقه پوشیدن خود را بازمی‌گوید و از آن برمی‌آید که شیخ سیف‌الدّین باخرزی خرقه از دست شیخ نجم‌الدّین گرفته بوده است. می‌نویسد:

«والبس هو [شیخ اسمعیل العصری] شیخنا آیة الله الکبری ابا الجنّاب نجم الدّین احمد بن احمد البکری الخیوقی الصّوفی، و البس هو شیخ العالم قطب الوقت ابو المعالی سیف الحقّ و الدّین سعید بن المطهّر بن سعید الصّوفی الباخرزی.»[3]

و ذیل «اسناد تلقین الذکر» می‌نویسد:

۱ـ در مجمل فصیحی آمده است که حدیث بر شیخ شهاب الملة و الدین ابوجعفر عمر [illegible] الکبری قدس سره خواند (ذیل حوادث سال ۶۴۶).

صاحب تاریخ ملازاده می‌نویسد روایت ایشان در علم حدیث از امام صائن الدین است [illegible] می‌گوید امام رکن‌الدین الشهید از اساتید شیخ بود.

در الجواهر المضیئة آمده‌است که: «تفقه علی شمس الائمه الکردری [illegible] احوال رشیدالدین یوسف بن محمد فیدی، سیف‌الدین را از شاگردان وی می‌نویسد.

۲ ـ تقریباً همهٔ مآخذ مهم متذکر این مطلب شده‌اند و نام سیف‌الدین را در ردیف خلفای شیخ نجم‌الدین ذکر کرده‌اند.

۳ـ اوراد الاحباب، ورق ۶۴a.

« ثم سمعت الذّکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبدة الاخیار برهان الحقّ و الدّین ابی المظفر احمدبن سعید بن المطهّروهما اخذ الذکرعن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحقّ ابی المعالی سیف الحقّ و الدّین سعید بن المطهّر الباخرزی رضوان الله علیه و هو اخذه عن شیخ شیوخ الدّنیا نجم الحقّ و الدّین ابی الجنّاب احمد بن عمر الکبری قدّس الله روحه و رضی عنه ».[1]

فصیح خوافی در تألیف خود نوشته است که : « وی خرقهٔ تبرك از دست شیخ تاج‌الدّین محمودبن‌حداد (؟) الاشنهی پوشیده درهراة گرفت »[2] و بنابرین‌عبارت قبل‌ازاینکه به خوارزم برود وخرقه‌ازدست نجم‌الدّین کبری بپوشد درهرات نیزصوفی دیگری بدوخرقهٔ تبرّك پوشانیده بوده‌است.

سیف الدّین باخرزی پیش‌ازسال ۶۱۸ که شهادت نجم‌الدّین کبری در آن‌سال روی داد از جانب نجم الدّین به‌بخارا رفت و تا پایان عمر به‌عزّت تمام‌واحترام‌بسیاردر آنجا زندگی کرد. یعنی بیش از چهل سال در آن شهر زیست. مردم شهر وناحیت بخارا بدو احترام و اعتقاد کامل داشتند ومورد توجه کامل‌عامّه بود. درهمین شهرست که ملقّب به « شیخ عالم » گردید.

شیخ‌سیف‌الدّین درراه ترویج طریقهٔ کبرویّه‌وبسط‌دین‌اسلام‌بنابر آنچه‌در «اورادالاحباب» می‌خوانیم ازصدمه و آزار کافران بی‌نصیب نبود. ابوالمفاخر یحیی می‌نویسد :

« شیخ عالم سیف الدّین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند ودشمنان سعیها نمودند و ایلچی به‌بخارا آمد وشیخ را درنماز گرفتند و برفتند وروزدیگر از شهر بیرون آوردند و به‌اردو می‌بردند وچندهزار آدمی

۱ـ اورادالاحباب وفصوص الاداب،ورق b ٦٤ .

۲ ـ ذیل حوادث ٦٤٦ مأخوذ از «ذیل بارتلد»، دربارهٔ شیخ تاج‌الدین محمود اشنهی به‌حواشی صفحات۳۰۷ و۳۰۲ «شدالازار فی‌حط الاوزار عن زوار المزار» مراجعه شود .

Marfat.com

مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بربسته دربسط و فرح بود، این رباعی فرمود:

بی‌خویش و تبار و بی‌قرینم کردی　　با فاقـه و فقر همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درِ تست　　یارب به‌چه‌خدمت‌این‌چنینم کردی»[۱]

سیف‌الدّین باخرزی مورد تفقّد و بزرگداشت سلاطین و پادشاهزادگان واقع می‌شد. ابی الفضل بن محمّد معروف به جمـال القرشی در «ملحقات الصراح» می‌نویسد که برکه خان پسر توشی چون به‌بخارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت[۲].

بنابر آنچه عطاملک جوینی در جهانگشا نوشته[۳] و رشیدالدّین فضل‌الله تقریباً همان عبارات را درجامع‌التّواریخ آورده‌است[۴] و پس از آن حبیب‌السّیر وروضة‌الصفا آن مطلب را نقل کرده‌اند مادر منکوقا آن موسوم به‌سرقوتی بیکی[۵] باوجود آنکه عیسوی مذهب و مروّج و حامی دین نصاری‌بود هزار بالش نقره از مال خود را به‌منظور بنای مدرسه دربخارا وقف کردو اداره و تولیت آن را درعهدهٔ سیف‌الدّین باخرزی وا گذاشت وهمچنین چند دیه را بر آن‌مدرسه وقف کرد. بنابرقول صاحب ریاض السّیاحة منکوقاآن نیز نسبت به شیخ احترام فراوان ملحوظ می‌داشت.

همچنین به‌شرحی که پس‌ازین درذیل احوال برهان‌الدّین احمد فرزند شیخ وپدرمؤلّف خواهیم دید، معلوم می‌شود که سلاطین قراختایی کرمان مقـام بلند و پرهیزگاری شیخ سیف‌الدّین را دریافته بودند و ترکان خاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را به کرمان بفرستد تحف‌و هدایای بسیار به‌خدمتش روانه کرده بوده است.

---

۱ - اورادالاحباب وفصوص‌الآداب ص ۲۷۰ چاپ حاضر.

۲- بنقل بارتلد درقسمت‌منتخبات متون نقل شده درذیل ترکستان، ص ۱۳۶.

۳- جهانگشا، ۳ : ۹.

۴- جامع‌التواریخ، ۱ : ۵۸۱.

۵- نام او به‌اشکال مختلف در متون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیهٔ جهانگشا آنهارا نقل کرده‌است و دراینجا شکل مضبوط آن مرحوم مناط نقل قرارگرفت.

۶ - سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۴۲ وتذکرة‌الاولیاء محرابی کرمانی، ص ۷۹.

درخصوص احترام و توجّهی که همگان نسبت به مقام شیخ سیف الدّین ملحوظ می داشته اند سندی که مؤید صحّت ادعـا خواهد بود آنکه خواجوی کرمانی شاعر (۶۸۹ـ ظ ۷۵۳) با اینکه زمان شیخ را درك نکرده قصیده‌ای درحقّ ومدح سیف الدّین سروده است که تمام چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاعر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می شود. البتّه این امر مستبعد نیست که پس ازحیات عارفی شهیر شاعری اورا مدح کند. بخصوص درین مورد که فرزند شیخ در کرمان یعنی زادگاه خواجو می زیسته و درهمانجا نیز به‌خاك سپرده شده است. طبعاً توان گفت که شاعر بدو اعتقاد می ورزیده است. باری آن ابیات اینهاست:

« یمدح الشیخ العالم قدوة الاوتاد والاقطاب سیف الحقّ والدّین الباخرزی قدس الله روحه

دوش چون سیمرغ زرین کوه برقاف آشیان
آمدند از هرطرف مرغان شب خوان در فغان

. . . . . .

. . . . . .

گفتم آیـا این جماعت را که باشد مقتدا ؟
عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان

گوهر درج ولایت قبلهٔ روی زمین
اختر برج هدایت زبدهٔ دور زمان

سیف دین الحقّ و الدّنیا امام الخافقین
شمع جمع اولیـا سرّ اله المستعان

. . . . . .

. . . . . .

جسته سلطانان ز « فتح آباد » او فتح و ظفر
یافته شاهان زحرز نام او امن و امان

Marfat.com

. . . . . .

. . . . . .

صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه در قلب سخن چون سیف شد در طب اللسان»[1]

معاصران و معاشران

مطالبی که درباب کرامات و مقامات او و مفاوضات وی با عارفان یا افراد دیگر در کتب دیده می‌شود ، بجز مطالبی که در کتاب نوهٔ او یعنی اورادالاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند ، بشرح زیرست :

۱) **مولانا جلال الدین محمّد رومی** – درمناقب العارفین افلاکی دو نقل درخصوص ملاقات مظهر الدّین مطهّر فرزند سیف‌الدّین باخرزی با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ سیف‌الدّین نیز ذکر می‌شود. از آن دو نقل چنین برمی آید که سیف‌الدّین باخرزی مقام مولانا را دریافته بوده و بدو احترام می گذاشته است .

نخستین حکایت اینست که چون مظهرالدّین به قونیه رسید اظهار کرد چرا مولانا ازو دیدن نکرده‌است. مونالا درمیان تقریر حقایق معانی می فرماید که قادم ماثیم نه تو! این سخن چون به گوش مظهرالدّین می‌رسد واز گفتار خویش متنبّه می‌شود و پیاده به‌حضرت مولانا رومی آورد و می گوید : «آنچه پدرم وصیّت می‌فرمود که چارق آهنین می‌باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او بزرگ از جملهٔ مفترضات است حق گفته است و برحق بوده است .»[2]

موضوع نقل دوم که باز از مظهرالدّین مطهر روایت شده اینست که مملک شمس‌الدّین هندی ملک شیراز که به شیخ سیف‌الدّین باخرزی اعتقاد می‌ورزید غزلی از مولانا به بخارا به خدمت شیخ می‌فرستد . چون غزل برشیخ رسید و آن‌را بخواند نعره بزد وبیخود شد و جامه‌ها

۱- دیوان خواجوی کرمانی، ص ۵۹۸ - ۶۰۰.

۲- مناقب العارفین، ۱: ۱۴۳-۱۴۵.

Marfat.com

درید. « بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین، زهی شهسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین... الله‌الله چارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب او بزرگ رفتن»، پس همه یاران و مریدان را به دیدار مولانا رفتن ترغیب می کند و می گوید « دوستان ما به دیدار او روند و من پیرشده‌ام و طاقت سفر ندارم» و به مظهرالدّین مطهر خطاب می کند که «امیدوارم که چشمهای تو به‌دیدار مبارك آن مظهر مطهر منوّر گردد.»[1]

۲) **خواجه نصیرالدین طوسی** – اگر انتساب رباعی مذکور درزیر

مفخر دهر شیخ باخرزی　　بالله ارتو به ارزنی ارزی
باخردمند کی توانی زیست　　چون ترا گفته‌اند با خر زی[2]

به‌خواجه نصیرالدّین طوسی (بنابر قول روضات‌الجنّات) صحیح باشد معلوم می‌شود که میان خواجه وشیخ معارضه گونه می‌رفته است[3].

۳) **شیخ حسن بلغاری وخواجه غریب** – این هر دو از صوفیهٔ طریقهٔ نقشبندی و از معاریف متصوفهٔ عهد خویش بودند. در رشحات عین الحیات ذیل احوال خواجهٔ غریب می‌خوانیم که: « باشیخ‌العالم شیخ سیف‌الدّین باخرزی قدس سره که از کبار اصحاب شیخ نجم‌الدّین کبری بوده‌است قدّس سره معاصر بوده ودر فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف‌الدّین آنجاست به‌هم صحبت می‌داشته‌اند و در آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه‌الله از جانب اروس و بلغار به‌ولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در آن‌وقت نود

۱ـ مناقب‌العارفین، ۱: ۲٦۷.

۲ـ روضات الجنات، حاشیهٔ ص۱۸.

۳ـ آقای محمدتقی مدرس‌رضوی در کتاب احوال و آثار طوسی (ص ۳۳۳) بنقل از «جنگی» رباعی مذکور را با اختلافات مختصر و بدون انتساب به‌خواجه با رباعی جوابیه از سیف‌الدین باخرزی بشرح زیر نقل میکند:

هله ای سیف دین باخرزی　　بالله ار تو به ارزنی ارزی
کی تو باآدمی توانی زیست　　چون‌ترا گفته‌اند با خر زی!

جواب

برو ای دوست طاعتی می کن　　تابه کی‌فسق‌ومعصیت‌ورزی
آخر عمر با تو خواهم زیست　　چون مرا گفته‌اندبا خر زی!

Marfat.com

ساله بوده است دریافته است و به‌غایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ سیف‌الدّین‌را ملاقات کرده است شیخ سیف‌الدّین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید؟ فرمود که مرد تمام است.»[۱]

٤) کمال‌الدین خوارزمی – جمال قرشی در ملحقات الصّراح نقل می‌کند که مکتوبی از سیف الدّین باخرزی خطاب به شیخ المشایخ کمال الدّین خوارزمی، از صوفیهٔ کبرویّه، دیده است.[۲]

۵) برهان‌الدین بخاری – مؤلف حبیب‌السّیر در ذیل احوال قوبیلای قاآن واقعهٔ کشتن برهان‌الدّین بخاری ازمریدان سیف‌الدّین را چنین می‌نویسد: «قبلا قاآن به‌واسطهٔ سعایت بعضی ازمفسدان مولانا برهان‌الدّین بخاری را که ازجملهٔ مریدان سیف‌الدّین باخرزی بود ودرخان‌بالیق به نصیحت طوایف خلایق اشتغال می‌نمود به جمعی سپرد که تا ماچین بردند و آن بزرگ دین در آن‌سرزمین از تعفّن هوا مریض گشته وفات یافت.»[۳]

٦) خواجه سنجان واستادمردان – بطوریکه درضمن احوال شیخ دیدیم به‌استناد مجمل فصیحی سیف الدّین باخرزی با خواجه سنجان واستاد مردان که از صوفیهٔ بزرگ عصر درناحیت خواف و باخرز بوده‌اند صحبت می‌داشته است[۴].

۷) نورالدین بصیر – در «قندیه» ذیل‌حالات‌نورالدّین‌بصیرعارف‌ومتصوّف‌دو نقل‌درخصوص او وسیف‌الدّین باخرزی یادشده‌است. یکی‌نقل این‌است که:

«نقل‌است که چون حضرت شیخ‌العالم‌و آن خلاصهٔ وجود آدم سیف الدّین باخرزی که در بخارای شریف‌در فتح آباد آسوده‌اند وایشان را خواجهٔ فتح آبادی می‌گویند، وخواجهٔ فتح آبادی را باحضرت شیخ نورالدّین بصیرعهد برادری بوده‌است، وخواجهٔ فتح آبادی‌هر گاهی

---

۱ - رشحات عین‌الحیات،ص ۳۰.

۲- بنقل بارتلد از ملحقات‌الصراح‌در «ذیل‌ترکستان» ص ۱۳۰.

۳- حبیب‌السیر، ۳: ٦٤.

٤- مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ٦٤٦.

Marfat.com

که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدّین بصیر می آمدند حضرت نورالدّین علیه‌الرحمة ازبرای استقبال ایشان تایک فرسخی راه ازسمرقند که گوشکی بوده‌است که آن‌را گوشک علقمه می گفته‌اند در آنجارفته به‌یکدیگرملاقات می کرده‌اند.»[1]

مضمون نقل دیگر اینست که‌سیف‌الدّین دریکی ازسالهادیداراز نورالدّین بصیررابه‌هنگامی می گذارد که‌انگورخلیلی سمرقند پخته باشد تااز آن انگور بخورد! درین بارچون سیف‌الدّین به گوشک علقمه می‌رسد نورالدّین بصیر به سنّت سابق به‌استقبال اونیامده بود. شیخ‌سیف‌الدّین به‌سوی منزل‌نورالدّین بصیرحرکت می کند و به‌دهلیزخانه ورود می‌شود. در آنجا یکی ازخدام می گوید که شیخ العالم به‌دیدن شما آمده و در دهلیز ایستاده، آیا اجازت است که به حضرت درآید. شیخ نورالدین می گوید که او از برای دیدن ما نیامده، از برای خوردن انگور آمده است! پس سیف الدّین باخرزی به‌بخارا باز می گردد ویک پای ازرکاب برمی‌آورد وبرزمین می‌نهد وضمیرخویش‌را ازخوردن‌انگورپاک‌می کند ومجدّد ازبرای دیدن شیخ‌نورالدّین‌بصیر به سمرقند می‌رود[2].

۸) نجم‌الدّین کبری – درنفحات الانس وحبیب السّیَر ومجالس العشّاق دو نقل دربارهٔ شیخ سیف‌الدّین‌هست. یکی اینست که کنیزکی ازختا برای‌شیخ نجم‌الدّین کبری آورده‌بودند. شب زفاف می گوید که ماامشب لذّت مشروعه داریم، شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید و آسوده به‌سربرید. پس‌شیخ سیف‌الدّین باخرزی ابریق پر آب کرد وبردرخلوت شیخ نجم‌الدّین بماند. بامدادان نجم الدّین کبری فرمود نه‌مگر گفته بودیم که شب به‌لذّت مشغول باشید وترک ریاضت کنید. گفت شما فرمودید که هر کس به لذّت مشغول شود ومرا هیچ لذّتی بالاترازاین نیست که خدمت شیخ خود کنم. پس نجم الدّین کبری فرمود پادشاهان در رکاب تو بدوند!

بعد می‌نویسد که روزی ازسلاطین اسپی به شیخ سیف‌الدّین بخشید وخواست تا خود شیخ را

۱- قندیه، ص ۶۴.

۲- قندیه، ص ۶۴-۶۵.

Marfat.com

بر آن سوار کند . اسپ برمید و پادشاه نیز بدوید تا اسپ را بگیرد . شیخ فرمود که شیخ نجم الدّین مرا گفته بود که پادشاهان در رکاب تو بدوند ![1]

نقل دیگر اینست که شیخ سیف الدّین باخرزی بر سر جنازهٔ درویشی حضور یافت. گفتند تا تلقین فرماید. پیش روی جنازه بر آمد و گفت :

گر من گنه جمله جهان کردستم　　لطف تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که به‌وقت عجز دستت گیرم　　عاجز تر ازین مخواه کا کنون هستم[2]

آثار و اشعار

اگرچه مؤلّف بستان السّیاحه می‌نویسد که سیف‌الدّین باخرزی تصانیف بسیاردارد[3] امّا چه در تضاعیف فهارس کتابخانه‌ها وچه درمآخذ قدیم فقط بر آثار زیر اطلاع می‌یابیم :

۱ـ شرح اسماء الحسنی[4] که نسخهٔ آن‌را نمی‌شناسم‌وازوجود آن بی‌خبرم.

۲ـ وقایع الخاوة که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فرهنگستان لیدن بشمارهٔ ۲۲۵۲ موجودست[5].

۳ـ رسالة وصیة السّفر که ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او در کتاب اوراد الاحباب از آن نام می‌برد و آن راازمآخذ تألیف کتاب خود می‌شمرد[6].

٤ ـ رساله در عشق به‌فارسی ، نسخه‌ای از آن جزء مجموعهٔ خطی قرن هفتم متعلّق

۱ـ نفحات الانس،ص ٤۳۱ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ٦۱ . ـ مجالس العشاق، ص ۱۱۲ .

۲ـ نفحات‌الانس، ص ٤۳۲ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ٦۱ .

۳ـ بستان السیاحة ، ص ۱٦۹ .

٤ـ هدیة العارفین.

٥ـ M. J. de Goeje - *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothlecae Academiae Lugdunis - Batauiae*, vol. v. P. Voorhoeve- *Handlist of Arabic mss. in the Libraries of the University of Leiden...Leiden*, 1957. و غیر به

٦ - اورادالاحباب وفصوص‌الاداب، ص ۲٥۷ .

به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است و در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال ۸ شمارهٔ ٤ (۱۳٤۰) توسط نگارنده به‌چاپ رسیده‌است. استاد حبیب یغمائی هم که این مجموعه‌را تماماً طبع کرده‌اند به چاپ آن توفیق یافته‌اند (تهران، ۱۳٤۳).

٥ـ از رباعیات او نخستین بار پنجاه و یک رباعی از روی نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ خدابخش در بانکی‌پور با مقدمه‌ای بقلم خدابخش در مجلهٔ انجمن مستشرقان آلمان طبع شد[1]. بعد آقای سعید نفیسی نود رباعی به‌نام او بطبع رسانیدند[2]. رباعیات سیف‌الدین با رباعیات ابوسعید و خیام و بابافضل و دیگران خلط شده ست[3]. بجز نسخهٔ خدابخش، از رباعیات او یک نسخه در موزهٔ بریتانیا[4] و نسخه‌ای در کتابخانهٔ فرهنگستان اطریش[5] هست، و بطور پراکنده هم در جنگها و مجموعه‌ها دیده می‌شود.

قطعه‌ای هم صاحب بتخانه ازو نقل می‌کند که با رتلد آن را در «ذیل ترکستان» آورده ست.

مزار و خانقاه

شیخ پس از وفات در همان محلهٔ فتح آباد که خانقاه وی در آنجا بود به‌خاک سپرده شد و گورش مزار عارفان و درویشان گردید. فصیح خوافی در مجمل ذیل وقایع سال ٦٤۹ می‌نویسد که خانقاه شیخ سیف‌الدین در محلهٔ فتح آباد به دستور سیورقوتی بیگی بنا گردید.

ابن بطوطه در سفر خود چون به بخارا رسید بدین خانقاه فرود آمد. وی در رحلهٔ خود از آن چنین یاد می‌کند: «در بخارا در ربض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف‌الدین بخرزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن

۱ـ J. R. A. S. (۱۹۰۱) جدید، ۱۵ صفحات ۳۳٤-۳٥٤.

۲ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج ۲ شمارهٔ ٤.

۳ـ سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، ص ٦۰.

٤ـ شمارهٔ Or. 6118 (3) ـ نقل از مقالهٔ ژ. ژوکوفسکی دربارهٔ بعضی نسخه‌های فارسی و عربی و ترکی لندن و لنینگراد، مندرج در I. T. K. D.، جلد سوم، ۱۹۳۰، صفحات ۱۲۳-۱۳۰.

٥ـ فهرست فلوگل شمارهٔ ۱۹۹.

Marfat.com

بود به او منسوب است. این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که به مصرف طعام مسافرین می رسد.

از متن وقف نامهٔ ابوالمفاخر یحیی باخرزی خوشبختانه که خیراً به دست آمده و طبع شده است و بعد ازین از آن مستقلاً صحبت می کنیم چنین معلوم می شود که نوهٔ سیف الدین موقوفاتی برمزار جدّ خود تعیین کرده بوده است.

خبر دیگری که ازین خانقاه و مزار داریم شرحی است که صاحب طرائق الحقائق پس از سفر خود در سال ۱۳۱۶ قمری در کتاب مذکور بدین مضمون نوشته است: «که خانقاه را امیر تیمور در سال ۷۸۸ با باغ و عمارت بنا کرد و ظاهراً این مطلب مأخوذ از کتیبه های آن مزار است. در دنبال آن می نویسد کاشیهای قیمتی آنجا به دست بی انصافها خراب شده است و به دزدی می فروشند.

اولاد و احفاد

شیخ سیف الدین باخرزی سه پسر داشت: جلال الدین محمد، برهان الدین حمد و مظهر الدین مطهر.

از سلسلهٔ خاندان سیف الدین افراد دیگری را هم می شناسیم که از نسل برهان الدین حمد بوده اند و تا نیمهٔ اول قرن دهم می زیسته اند و پس ازین به شناساندن آنها خواهیم پرداخت.

***

۱ـ جلال الدین محمد: رشید پسران سیف الدین وهم اوست که او مفاخر در وقفنامهٔ خود گفته است: «عمّ بزرگتر این واقف مذکور است». آقا مفضل ترین ترجمهٔ حال او را صاحب «الجواهر المضیئة» به دست می دهد و می نویسد که روز چهارشنبه ۱۶ جمادی الاولی از سال ۶۶۱ در نزدیکی بخارا شهید شد و تولدش روز شنبه پنجم ربیع الاول سال ۶۲۵ روی داد و علم فقه را [illegible]

رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ در موضعی که از احوال [illegible]

۱ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ص ۳۰۳.

۲ـ محمد فصیحی خوافی [illegible]

۳ـ وقفنامه، ص [illegible]

۴ـ محمد فصیحی خوافی [illegible]

۵ـ الجواهر المضیئة [illegible]

Marfat.com

می‌نویسد :« همه متعلّقان و نوکران بر که را بکشتند تا غایت که شیخ زادهٔ اسلام برهان‌الدّین پسر شیخ بزرگوار سیف‌الدّین باخرزی را نیز بدون علّت شهید گردانیدند.»[1] امّا به شرحی که خواهیم دید چون برهان الدّین فرزند دوم شیخ بنابرخواهش ترکان خاتون به کرمان می‌رود و در آنجا وفات می کند و بنابر مسطورات «مزارات کرمان» درهمانجا مدفون می‌شود نا گزیر ازین شیخ‌زادهٔ اسلام مراد جلال الدّین خواهدبود که طبق مندرجات «الجواهر المضیئة» شهید شد، به‌عبارت دیگر آنکه برهان‌الدّین تحریف یاسهوی است ازطرف صاحب جامع التّواریخ بجای جلال الدّین.

جلال الدّین محمّد درهمان‌جا مدفون است که پدرش. مؤلّف تاریخ ملازاده درین مورد می‌نویسد که درجهت قبلهٔ تربت شیخ دوفرزنداو خاوند جلال‌الدّین و خاوند مظهرالدّین[2] به خاک سپرده شده‌اند[3].

۲ـ برهان الدّین احمد : نخستین مطلب مهمّی که دربارهٔ مقام و منزلت فرزند دوم شیخ سیف‌الدّین باخرزی در دست داریم شرحی است که مؤلّف «سمط العلی للحضرة العلیا» ذیل احوال ترکان‌خاتون پادشاه کرمان راجع به‌علمائی می‌نویسد که در آنجا تدریس می کردند.او گوید:

« شیخ زادهٔ جهان برهان‌الحق والدّین الباخرزی که واسطهٔ عقد اخلاف شیوخ عهده‌وزمانه آیة‌الله فی عظمة شأنه و علوّ مکانه سیف‌الحقّ و الدّین المجلس العالی سعید بن مطهّربن‌ابی‌المعالی قدّس الله روحهما از وطن مألوف نهضت کرده به کرمان آمد و غریق انواع اصطناع و ایادی و مشمول اصناف الطاف باکرو غادی ترکان گشت و موالی عظام تاج‌الحقّ والدّین تاج الشّریعة وبرهان الحقّ والدّین برهان‌الشّریعة که علوّ خاندان وسموّ دودمان ایشان اظهرمن‌ضوء النّهار بود و ایشان را شاهان بخارا گفتندی بر امید مبرّات آن خاتون عالی‌همّت متوجّه این ملکت‌شدند و کسائر امثالها از عطایا و عوارف ترکان به قسط اوفر و حظّ اکمل احتظا یافتند و به‌تدریس مدرسهٔ قطبیّه موسوم گشت. »[4]

۱- بنقل بارتلد در « ذیل ترکستان» .
۲- درمتن ملازاده : مظهرالدین .
۳- تاریخ ملازاده، ص۴۳ .
۴- سمط العلی للحضرة العلیا ، ص۴۳-۴۴ .

Marfat.com

همین مؤلف در جای دیگر چون ازبنای مدرسه که توسط پادشاه مذکور احداث شده بوده‌است سخنَ می‌دارد می‌نویسد که برهان الدّین را «به‌اسم شیخی در آن رباط تمکین داد.»[۱]

از تحقیقات مرحوم قزوینی درحواشی «شدّالازار» ذیل احوال شیخ ناصرالدّین عمربن محمّدبن عمربن احمد الکبری برمی آید که درعبارت «لقی الشیخ المرشد سیف الدّین مطهّر الباخرزی بکرمان ولبس عنه الخرقه» مراد طبعاً برهان الدّین است نه سیف الدّین، به علّت آنکه اولاً نام سیف‌الدین سعید است نه مطهّر وثانیاً برهان‌الدّین در کرمان مقیم بوده است و ثالثاً عصر ناصرالدّین‌عمر باعهد برهان‌الدّین تطبیق می کندنه سیف الدین، پس برمؤلف شدّالازار یاناسخ نسخه خلطی روی آورده است.[۲]

فصیح خوافی در «مجمل» می‌نویسد که شیخ برهان الدّین فرزند میانهٔ سیف‌الدّین باخرزی به حجّ رفت و در مراجعت به کرمان سکنی گزید[۳]. درجای دیگر می گوید که از حمایت و تربیت قتلغ ترکان برخورداری یافت، این مؤلّف وفات اوراذیل حوادث سال۶۹۶ ضبط می کند.

مشروح ترین ومهمترین سندی که درباب احوال این برهان‌الدّین به‌دست داریم تذکرة الاولیای‌محرابی(مزارات کرمان) است که مؤلف خودرا ازنتایج همین برهان‌الدّین می‌خواند و اطلاعات مفیدوتازه‌ای درخصوص‌وی به‌دست می‌دهد. اینجا نقل‌خلاصهٔ مسطورات آن کتاب ر به سبب احتوا برمطالبی درخصوص کرامات ومناقب او لازم می‌داند:

«حالت عرفان شعاری... شیخ برهان‌الدّین احمد المشتهر بهشیخ زادهٔ سعید: ایشان پسر حضرت قطب العالم و شیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدّین الباخرزی المشهور به شیخ عالم‌اند... چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون. چون [illegible] اعتمادتمام به‌شیخ عالم بوده و تحف وهدایای بسیار به‌خدمت شیخ عالم فرستاده [illegible] التماس آن است

۱- سمط العلی للحضرة العلیا، ص۵۸

۲- برای تفصیل نگاه کنید به شدالازار، حاشیهٔ ص۱۲۱.

۳- مجمل فصیحی‌خوافی ذیل حوادث سال۶۴۶.

که یکی ازفرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد... حضرت شیخ عالم دندان حضرت رسالت پناه... که ازملوك به ایشان رسیده بوده وحرمت آن می‌فرموده‌اند چون اعتماد تمام برفرزندخود شیخ برهان‌الدّین احمد مذکور که مشهورست به شیخ زاده داشته‌اند آن‌را تسلیم ایشان نموده و به کرمان فرستاده‌اند، و ترکان حرمت ورعایت بلانهایت به تقدیم رسانیده وخانقاهی جهت ایشان احداث نموده و خانقاه ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زادهٔ سعید ظاهر و صادر شده.

ازجمله چنین می گویند که یک نوبت ازصفهٔ بزرگ همین خانقاه وعظ می فرموده‌اند، در اثنای وعظ گرم شده‌اند و ایشان را جذبه و ذوقی تمام دست داده تا آنکه بالای منبر هردو دست به‌طریق انبساط ودست افشانی ازهم گشاده‌اند. سقف صفّه‌ازهم گشاده چنانکه آسمان ظاهر شده ومردم دیده‌اند ومندهش شده‌اند وچون دستها باهم آورده‌اند سقف صفّه باهم آمده چنانکه هیچ اثری ننموده. وبعضی می گویند که صفّه چون درهم جنبیده و از هم رفته شیخ زاده آستین فشانده و گفته بایست، وچون وعظ تمام کرده وبه‌پائین آمده ومردم را بیرون برده اشارت کرده صفّه فرود آمده وایشان جدّاعلای کاتب راتب‌اند. وحضرت ترکان موقوفات بسیار براین‌خانقاه فرموده بودند. اما حالی بایروخایع مانده...»[1]

همین مأخذ محلّ مقبره و خانقاه شیخ زاده را در مقابل «حمّام قلندران» نزدیک مسجد ملک در کرمان معیّن می کند ولی بنابر حاشیهٔ مصحح کتاب درین زمان ازاین آثار اثری به جای نیست[2].

۳ـ مظهرالدین مطهر: نام سومین فرزند سیف الدّین در مجمل فصیحی خوافی آمده‌است و اطلاعات مفید دیگر رادرخصوص او ازمناقب العارفین افلاکی به‌دست می آوریم. بنابرمسطورات کتاب اخیر مظهرالدّین مطهّرپس از وفات پدر (یعنی سال ۶۵۹) به قونیه آمد وچند سال در آنجا اقامت گزید. نوشته است می گویند که یکی ازفرزندانش درقونیه وفات یافته‌است. وی درقونیه

۱ـ تذکرة الاولیاء بحرابی کرمانی، ص ۷۸-۸۱.
۲ـ همان کتاب، ص ۸۹ و حاشیهٔ آن.

129763

سعادت دیدار مولانای روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم[1]. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به صفحهٔ ۱۳ همین مقدمه که دربارهٔ سیف الدّین باخرزی و مولانا صحبت کردیم.

۴ ـ ابوالمفاخر یحیی: فرزند برهان الدّین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمهٔ حالش را بیان خواهیم کرد.

۵) افراد دیگر این خاندان بجز افراد مذکور درفوق چندتن دیگر می‌شناسیم که جز یکی ازبقیه در تذکرة الاولیاء محرابی یاد شده است:

الف) خواجه ظهیر الدّین حسن که ازاحفاد برهان الدّین احمدست ودر خانقاه شیخ زاده در کرمان مدفون بوده است[2]. اطلاع دیگری که دربارهٔ این شخص داریم دونکته‌ای است که در «المشیخة» (نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) آمده است: یکجا که خط دست همین ظهیر الدّین حسن بن ناصر بن جلال الدّین مسعود خطیب کرمانی است تحسین و تمجیدی است درحق سالك الدّین محمّد یزدی ودردنبال آن بیست رباعی سیف الدّین نقل شده است (ص ۵۲ـ۵۷). جای دیگر باز همین ظهیر الدّین حسن بن ناصر الدّین عبدالرحیم بن جلال الدّین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامهٔ سلسلهٔ شاگردان ابراهیم ادهم را در تاریخ ۲۲ رمضان ۹۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸). بنابرین معلوم می‌شود که این شخص تا این سال درقید حیات بوده است.

ب) جلال الدّین مسعود، جدّ مؤلف تذکرة الاولیاء محرابی که خطیب مسجد «جامع میر» بود و همان جا مدفون شده است. دربارهٔ سرگذشت وی می‌نویسد که در بدو حال در سمرقند به طلب علم وریاضت و سلوك مشغول بود و علم قرائت را خوب می‌دانست بنحوی که چون به کرمان آمد فضلا گفتند گوئیا قرآن را مجدّد به عالم آورده و شاگردی مولانا شرف الدّین عثمان کرده است! سپس نقلی درخصوص استاد وشاگرد درسمرقند روایت می‌کند و می‌نویسد

۱ـ مناقب العارفین، ص ۱۴۳، ۱۴۵ و ۲۰۷.

۲ـ تذکرة الاولیاء محرابی، ص ۸۱-۸۹.

سیف‌الدین سعید بن مطهر باخرزی
٥٨٦ — ٦٥٩

* شیخ زاده مظهرالدین مطهر

↓

سیف‌الدین

جلال‌الدین محمد
(مقتول در ١٦
جمادی‌الاولی ٦٦١)

برهان‌الدین احمد
(متوفی در ٦٩٦ در کرمان)

١

٢

٣
جلال‌الدین مسعود

ناصرالدین عبدالرحیم

ظهیرالدین حسن
(در ٩٢٤ زنده‌بوده)

٥
سعید محرابی کرمانی
مؤلف تذکرة الاولیا
(در ٩٣٨ زنده‌بوده)

٤
ابوالمفاخر یحیی
مؤلف اورادالاحباب
و صاحب وقفنامه
(متوفی در ٧٣٦)

برهان‌الدین (شهید)

روح‌الدین شیخ داود

*ـ مظهرالدین و برهان‌الدین برادران اعیانی بوده‌اند و با جلال‌الدین برادران علاتی(وقفنامه، ص١٠٠).

Marfat.com

« القصّه حال شیخ جلال مسعود ومقام ایشان عالی بوده واز یشان غرایب وعجایب سر برمی‌زده»، وقصّه‌ای‌رادربارهٔ ادعای مولانامفلح‌درباب خطابت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی بوده واز طرف شاه به‌جلال‌الدّین‌مسعود داده شده بوده‌است درین‌جا نقل می کند. درپایان، نقل قولی‌دیگردر کرامت‌وتقوای شیخ به‌نقل‌ازمادر پدرخود یعنی زن شیخ می آورد که چون سبب تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می‌شود[1].

ج) سعید محرابی کرمانی مؤلف تذکرة الاولیا یا مزارات کرمان که نسبتش به برهان الدّین احمد و به‌یک‌واسطه به‌جلال‌الدّین‌مسعود می‌رسد وبیش‌ازچهل سال‌خطیب مسجد جامع بوده‌است. محرابی درنیمهٔ دوم قرن‌نهم متولّدشده وچون کتاب خودرا درسال۹۳۸ در دست تألیف داشته ناگزیر وفاتش پس‌ازین‌تاریخ روی داده‌است. خود می‌نویسد:«و کاتب فقیر حالا چهل کم یك سال‌است که به‌برکت همّت درویشان و حوالهٔ ایشان بدین منصب (خطیب مسجد) خطیرشریف اشتغال‌نموده ومی‌نماید.» ازین جمله استنباط می‌شود هنگامی که بدین‌مهم اشتغال‌یافته حدّ اقل درسنّی حدود سی‌سال بوده وناگزیر در زمان تألیف کتاب تقریباً هفتاد سال‌ازعمرش می گذشته‌است، وبنابرین تولّد اورا می‌توان‌اطراف سالهای۸۶۵تا۸۷۰ دانست.

۱- همان کتاب، ص ۸۷-۱۸.

Marfat.com

۲ـ ابوالمفاخر یحیی مؤلف کتاب

در ضمن برشمردن احفاد سیف‌الدّین دیدیم که برهان‌الدّین احمد فرزندی به‌نام ابوالمفاخر یحیی داشت. ابوالمفاخر درسال۷۱۲ از کرمان به‌بخارا رفت ودرهمانجا به سال۷۳۶ در گذشت[۱] و در جهت شرقی تربت جدّ خویش مدفون گردید. وی عارف و محدّث و واعظ بود و برمزار و خانقـاه سیف‌الدّین درفتحاباد سفره برای فقرا ترتیب داد[۲]. همین شخص‌است که ابن بطوطه او را درفتحابـاد دیده و به‌نام حاجب یحیی از ترتیب مهمان داری و آداب دانی او به نیکی یاد کرده است[۳].

مؤلّف مزارات بخارا (تاریخ ملازاده) نام دوفرزند وی را «خاوند برهان الدّین شهید و روح الدّین شیخ داود»، مدفون درفتح آباد، ضبط کرده است[۴].

ابوالمفاخر یحیی بنابر تألیف خود، یعنی همین کتاب اورادالاحباب، مسافرتهای بسیار کرد و در مصر و شام[۵] و روم و عراق و آذربایجان و کرمان با مشایخ صوفیّه نشست وخاست داشت. خرقه از دست صوفیّهٔ مغرب گرفت که خود ذکر آن را ذیل «اسناد الخرقة» به شرح زیر بیان می کند:

«ونسبت خرقهٔ مشایخ ما به این‌طریقه است که مکتوب می گردد:

۱ـ مجمل فصیحی‌خوافی نیز همین تاریخ را می‌نویسد. اما مؤلف کشف‌الظنون (۱:۱۵۰) و به تبع او مؤلف هدیة‌العارفین (۲:۵۰۲-۵۲۰) سال ۷۲۴ را تاریخ وفات او دانسته‌اند. (اینکه ابن‌بطوطه او را دیده است خود دلیل بر غلط بودن تاریخ ۷۲۴ می‌شود چون ابن‌بطوطه در حدود ۷۳۵ ـ گویا ـ به‌بخارا رسیده است، مجتبی مینوی.)

۲ـ تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۲.

۳ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ص ۳۱۳.

۴ـ تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۲.

۵ـ از همه در ص ۲ کتاب حاضر می‌نویسد: در شام بودم.

Marfat.com

اسناد الخرقة

قد صحّ بحكم العقل انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم البس خرقته المباركة و لباسه الشريفة علی بن ابی طالب، والبس علی الحسن البصری و کمیل بن زیاد، والبس کمیل عبدالواحد بن زید، والبس هو ابا یعقوب السّوسیّ، والبس هو ابا یعقوب النهرجوریّ، والبس هو اباعبدالله بن عثمان، والبس هو ابا یعقوب الطبری، و البس هو ابا القسم بن رمضان، والبس هو ابا العبّاس بن ادریس، والبس هو داود بن محمّد المعروف بخادم الفقراء، والبس هو محمّد بن مانکیل، والبس هو شیخ الوری اسمعیل القصری، والبس هو شیخنا آیة الکبری ابا الجنّاب نجم الدّین احمد بن عمر الکبری الخیوقی الصّوفیّ، والبس هو شیخ العالم قطب الوقت ابا المعالی سیف الحقّ والدین سعید بن المطهّر بن سعید الصّوفی الباخرزی، والبس هو ابنه امام المتّقین المتخلّق باخلاق النبیّین ابا المظفّر برهان الدّین احمد بن سعید بن المطهّر، والبس هو هذا الفقیر المؤلّف للکتاب ابا المفاخر یحیی بن احمد بن سعید سلام الله و رضوانه علیهم اجمعین، وعبدالواحد بن زید ینتمی فی العلم الی الحسن البصری و فی الخرقة الی کمیل بن زیاد.

اسناد تلقین الذکر

یقول العبد الضعیف ابوالمفاخر یحیی بن احمد بن سعید بن المطهّر الباخرزی انّی اخذت الذّکر وهو کلمة لا اله الّا الله فی عنفوان[1] شبابی و اوّل ارادتی العزلة والقعود فی الخلوة عن الشّیخ الرّبّانیّ و العارف الصّمدانیّ صاحب المجاهدات و الخلوات خلیفة شیخ العالم لطیف الحق و الدین مرشد السّالکین النوری، روّح الله بنسیم الانس روحه، ولقّننی هذه الکلمة الطّیّبة ثلاث مرّات. ثم سمعت الذّکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبدة الاخیار برهان الحقّ و الدّین ابی المظفر احمد بن سعید بن المطهّر، وهما اخذ الذّکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحقّ ابی المعالی سیف الحق و الدّین سعید بن المطهّر الباخرزی رضوان الله علیه، وهو اخذه عن شیخ شیوخ الدّنیا نجم الحق و الدّین ابی الجنّاب احمد بن عمر الکبری قدّس الله روحه

۱- اصل: عنوان.

Marfat.com

ورضی الله عنه ، وهو اخذه عن الشّیخ ابی یاسر عمّار بن محمّد البد لیسی بمدینة اخلاط ، و اخذه هو عن الشّیخ ابی نجیب السّهروردی ، و اخذ هو عن الشّیخ احمد الغزّالی ، واخذه هو عن ابی بکر النّسّاج ، و هو اخذ عن ابی القاسم الکرکانی ، و اخذ هو عن ابی عثمان المغربی ، و اخذ هو عن ابی علیّ الکاتب ، و اخذ هو عن ابی علی الرّودباری ، و اخذ هو عن الجنید ، و هو اخذ عن خاله وشیخه سری السّقطیّ ، وهو اخذ عن المعروف الکرخی ، وهو اخذ عن داود الطّائی ، وهو اخذ عن حبیب العجمیّ ، واخذه هو عن حسن البصریّ ، وهو اخذ عن علیّ بن ابی طالب رضوان الله علیه ، وهو اخذ عن سیّد المرسلین صلّی الله علیه وسلّم و علی آله الطیّبین .

طریقة اخری فی الخرقة

یقول الفقیر بن الفقیر ابو المفاخر یحیی بن احمد بن سعید بن المطهّر الباخرزی انّ من عواطف الله تعالی علی هذا الضّعیف انی وصلت ببلدة الموحّدین تبریز حمیت عن المعاطب فی شهور سنة سبعمائة ولقیت الشّیخ الامام العالم المعمّر المحدّث بقیّة السّلف فخر الدّین عمر بن جار الله احمد بن جار الله عمر المجندری التبریزی[1] نوّر الله ضریحه فی غرفة الجامع وقرأت علیه نبذاً من کتاب المصابیح لامام الامة محیی السّنة و اجاز لی روایة جمیع ماله فیه حقّ الروایة عنه خصوصاً کتاب عوارف المعارف فانّه یرویه عن المصنّف شیخ الشّیوخ قدوة الاولیاء ابی حفص شهاب الدّین عمر بن محمّد السّهروردی قدّس الله روحه ، و البسنی خرقة المشایخ الصّوفیة و اجاز لی لبسها و الباسها لمن طلبها منی ونمق الاجازة باناملة المبارکة ، وقال البسنی شیخ الشّیوخ شهاب الدّین عمر بن محمّد السهروردی ، وقال البسنی شیخی وعمّی ضیاء الدّین حجّة الاسلام ابو النّجیب عبد القاهر بن عبد الله السّهروردی ، وقال البسنی عمّی القاضی وجیه الدین عمر بن محمّد ، قال البسنی والدی محمّد بن عبد الله المعروف بعمویه ، قال البسنی احمد الاسود ، قال البسنی ممشاد الدینوری ، قال البسنی ابو القاسم الجنید ، قال صحبت خالی سری السّقطی ، وهو صحب معروف بن فیروز الکرخی ، وهو صحب داود الطّائی ،

۱ - در صفحهٔ ۲۹ «المجندرانی» ، ظاهراً فخر الدین ابوجعفر عمر بن احمد بن عمر الجندرانی مراد است که ابن الفوطی (مجمع الآداب ، چاپ بغداد الجزء الرابع القسم الثالث ص ۲۶۶) او را دیده است و در روضات الجنان که دانشمند بزرگوار حضرت جعفر سلطان القرائی چاپ کرده است نیز دوجا ازو یادشده (۱ : ۲۹۶ ، ۳۹۳) و آقای سلطان القرائی در تعلیقات آن به تلخیص عبارت ابن الفوطی پرداخته اند (ص ۵۷۸)

Marfat.com

وهو صحب حبیب العجمی، وهو صحب الحسن البصری، وهو صحب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه، وهو صحب رسول الله صلّی الله علیه وسلّم.

و ایضاً یقال انّ القاضی وجیه‌الدّین عمر بن محمّد البسه الخرقة اخی فرج الزّنجانی وخرقته من ابی العبّاس النّهاوندی من ابی عبدالله بن خفیف من ابی محمّد رویم من ابی القسم الجنید.

ویقال ایضاً انّ معروف الکرخی کان غلاما لعلیّ بن موسی الرّضا فصحبه مدّة حیوته، وصحب علیّ الرّضا اباه موسی الکاظم، وهو صحب اباه جعفر الصّادق، وهو صحب اباه محمّد الباقر، وهو صحب اباه زین العابدین[1] علی بن حسین، وهو صحب اباه الحسین بن علی و هو صحب جدّه رسول الله [صلّی الله] علیه وسلّم.

اسناد آخرله

و هکذا قال الشّیخ امام المحدّثین فخر الدین عمر المجندرانی[2] التبریزی جزاه الله عنا خیر الجزاء ان الله تعالی شرفنی بصحبة شیخنا و سیّدنا کاشف اسرار الحقیقة قدوة الواصلین سعید الحقّ والدّین وارث الانبیاء والمرسلین محمّد بن المؤید الحموی سلام الله علیه، وهو البسنی خرقة التصوّف و قال انّی لبستها من ید شیخ الاسلام صدر الدین ابی الحسن من ابیه الصّدر السّعید عماد الدین ابی الفتح عمر بن ابی الحسن من جدّه شیخ الاسلام محمّد حمویه، وله نسبتان نسبة الصّحبة و نسبة الخرقة. امّا نسبة الصّحبة فمع الخضر علیه السّلم، و امّا نسبة الخرقة فانّه لبس من رکن الاسلام ابی علی الفارمدی، من قطب الوقت ابی القسیم الکرکانی، من الاستاد ابی عثمان المغربی، من شیخ الحرم ابی عمرو الزّجاج، من سیّد الطّائفة جنید البغدادی، من سریّ بن المغلّس السّقطیّ، من ابی محفوظ المعروف الکرخیّ، من داود الطّائیّ، من حبیب العجمیّ، من سیّد التّابعین الحسن البصریّ، من امیر المؤمنین و یعسوب الدّین علیّ بن ابی طالب، من سیّد المرسلین و خاتم النّبیّین محمّد صلّی الله علیه وعلی آله و اصحابه و اتباعه الی یوم الدّین.

---

۱ - اصل: بن علی.
۲ - در صفحهٔ ۲۸ س ۱۲ المجندری.

Marfat.com

طريقة اخرى فى الخرقة

يقول الفقير ابوالمفاخر يحيى بن احمد بن سعيد الباخرزى انّ من لطائف اكرام الله تعالى بهذا الضّعيف انّى وصلت بقاهرة مصر عام منصرفى من حجّ بيت الله وزيارة رسول الله وهو عام تسع و سبع مائة ونزلت فى الخانقاه المعظّم الموسوم بدار سعيد السّعداء و ادركت فيه سعادة صحبة الشّيخ العارف العالم الموحّد المحقّق الرّبانى ابى الفضل كمال الحقّ والدّين بقية المحدّثين مربّى السّالكين قاسم بن سعيد بن محمّد العذرى المغربى اعلى الله درجته وزاد فتوحه و سروره و قرأت عليه من احاديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ماشاء الله و كتب المشايخ و كتاب فصوص الحكمة لشيخ المحقّقين و مرشد الواصلين ابن العربى ابى عبدالله محمّد بن على الاندلسى قدّس الله روحه و كان شيخنا مغربياً محقّقاً مدقّقاً ربّانياً مستوراً عن الخلق بالخلق متذللا مستصغراً نفسه عند النّاس و كان عالماً عارفا ببعض احوال الغيب بتعلم الله اياه والهامه له ويتحدّث به و يتكلّم منه ورأيت منه اشياء عجيبة وسمعت منه علوماً غريبة و صحبته مدة فاجاز لى ان اروى عنه الصّحيحين والموطّأ و سائر الكتب النقليّة و تصانيف ابن سبعين و بروايته عن مشايخه المغربيّة كما هو مكتوب فى الاجازة، و البسنى خرقة مشايخ الصوفيّة و لقّننى كلمة لا اله الّا الله و اعطانى بيده المباركة سبحة بيدى واسندها الى مشايخه المغربيّة ولقّننى الاستغفار واملا على سيّد الاستغفار، وهو قول النبىّ صلّى الله عليه و سلّم اللّهم انت ربّى لا اله الّا انت خلقتنى و انا عبدك وانا على عهدك و وعدك ما استطعت اعوذبك من شرّ ماصنعت ابوء لك بنعمتك علىّ و ابوء بذنبى فاغفرلى فانّه لايغفر الذنوب الّا انت و اوصانى ان اقرأه كلّ يوم سبعين مرّة و اعدها بالسبحة واجازلى لبس الخرقة والطّيلسان والباسها للمريدين الطّالبين واخذ بيدى وعلّمنى بلفظه و تلقينه كيفيّة المبايعة مع المريدين و قصر شعورهم بالمقراض والمعاهدة مع التائبين عند اخذ ايديهم فوجدت بكرم الله و فضل من الشّيخ ابى الفضل فتوحاً تاماً كثيرة باطنيّة و الحمد لله ربّ العالمين حمدا يليق بعظمته و كبريائه لا اله الا هو عليه توكلت واله مثاب.

و به توفیق خدای تعالی در علم حدیث شست واند شیخ محدّث مفسّر را دریافتم، بعضی را در مصر قاهره و بعضی را در بلاد شام و روم و بعضی را در عراق و آذربایجان و کرمان و برایشان به قدر امکان کتب احادیث و تفاسیر خواندم و جملهٔ این مشایخ به نظر لطف و تربیت و قبول به این ضعیف نظر کردند و به اجازات عامّ و خاصّ تلفّظ کردند و در کتابت آوردند و این کتاب را محلّ بیان این معنی نیست. این معانی و اجازات و روایات در «مشیخهٔ» این ضعیف مکتوب و مسطورست...»[1] (که از آن اثری و نشانی نیافته‌ام.)

اورادالاحباب وفصوص‌الآداب

کتاب مفصل و مهمّی که در مباحث مربوط به تصوّف و آداب آن از ابوالمفاخر در دست است همین «اورادالاحباب وفصوص‌الآداب» مطبوع درین مجلّد است که در ذیل کشف الظنون و به نقل از آن در هدیة‌العارفین ذکر آن آمده[2] و دو جلدست. نخستین جلد که «اورادالاحباب» باشد عبارت است از شرح اوراد و عبادات و اساس امور مرید و شجرهٔ خرقه و مقامات مراقبه. مؤلّف درسر آغاز در سبب تألیف آن می‌نویسد:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، الحمدلله الاوّل الازل قبل‌الکون و المکان... خاطر جازم بود و دل عازم و اُمنیّت دامن گیر و نیّت صادق و تمنّی متقاضی و شفقت حاصل و همّت مایل تا خلاصهٔ اوراد و لطف آداب که این طایفهٔ صوفیّه و فرقهٔ واصله... حلیهٔ بدن و زینت باطن گردانیده‌اند و ملازمت آن را برقالب قلب واجب و لازم شناخته و در رسایل مختصر و کتب مطوّله به انامل شریفه مقیّد کتابت کرده‌اند به زبان فارسی جمع کرده شود و به لغت دری ترجمه کرده آید که درین دور و این د[illegible] اکثر فقرا و اهل خرقه از لغت عربی بی‌نصیب‌اند. عاقبة‌الامر در شهرالله‌المبارک رمضان [illegible] لسنة ثلث و عشرین و سبعمائة توفیق رفیق و الهام ملقّن و عنایت مرشد [illegible] چند ورق

۱- اورادالاحباب، ورق [illegible].

۲- ایضاح المکنون [illegible]، هدیة‌العارفین [illegible] (شمارهٔ ۴۱۹۲) دیده و در مقدمهٔ فوائح الجمال [illegible]

صورت ارقام یافت و اورا کتاب **اورادالاحباب وفصوص‌الآداب** نام‌شد و بردو قسم منتصف کرده آمد:

القسم الاوّل فی بیان فصوص الاوراد والاوقات والعبادات واساس امر المریدین وهو اربعة، وشجرة خرقة المشایخ و المقامات المراقبة وهی سبعة، وبیان انّ العقل محجوب عن الله تعالی، ودر آخر این نصف اوّل گفته شود که این اصول و کلمات که ترجمه کرده شد از کدام کتب معتمد معتبر نقل افتاد.

و القسم الثّانی فی فصوص آداب الصّوفیّه وعقایدهم واخلاقهم ومعیشتهم ولباسهم وسماعهم وصحبتهم مع الحقّ والخلق وشرایط الشّیخ والمرید وما یجب علیهما و آداب الخدّام فی انواع الخدمات و الحمّام و آداب المسافر وقت السّفر والقدوم و آداب الخلوة والاربعینیّة و ترتیب الرّیاضة والمجاهده، ودرخاتمهٔ این نصف آخر اسماء کتبی که این معانی از آنجا انتقاد افتاد مبیّن و مفصّل کرده آید...»

خاتمهٔ نصف اوّل کتاب چنین است:

• تألیف نصف اوّل کتاب اورادالاحباب وفصوص الآداب بحمدالله وحسن توفیقه والهامه وارشاده و فضله وموهبة وقدرته درمقام روح انگیز دارالامان فتحاباد برعتبهٔ روضهٔ مقدّسهٔ مطهرهٔ شیخ‌العالم قطب‌الوقت سرّالله فی‌الارض سیف‌الحقّ والدّین ابوالمعالی سعید بن المطهّر بن سعید الباخرزی الصّوفی رضوان الله وسلامه علیه.

و مجموع آنچ درین نصف اول که **اورادالاحباب** لقب گشته شد ترجمهٔ بعضی از کتاب قوت‌القلوب است من تصانیف... شیخنا ابوطالب المکّی رضی‌الله‌عنه الّا یک‌نیمهٔ اوراد بامداد که در ورد اول روز نبشته شده‌است آن‌را شیخ‌العالم ختم‌المحدّثین سیف‌الدّین الباخرزی از احادیث صحیحین و غیرهما جمع فرموده است و بر آن اعتماد است...»

امّا چون طبع قسم اوّل مورد نظر نویسندهٔ این سطور نبوده‌است برای اطلاع علاقه‌مندان فهرست فصوص آن جلد دراینجا درج می‌شود تا بر کیفیّت مطالب اطلاع کامل‌تر حاصل شود.

Marfat.com

فصّ بیان اوقات وازمان اوراد هفت‌گانهٔ روز.
فصّ بیان اوقات وزمان اوراد شب.
فصّ ذکرعمل مریدان ازفرایض اوامر وفضائل نوادر.
فصّ الادعیة المختاره بعد صلوة الصّبح.
فصّ ذکر مرید بعدازنماز بامداد.
فصّ ذکر اوراد روز.
فصّ ذکر اوراد شب.
فصّ معرفت واوقات نمازهای فریضه.
فصّ دعواتی که مستحبّ است که چون ازخواب بیدارشود دروقت تهجّد یاوقت بامدادگوید.
فصّ بیان آنچ مستحبّ است که دروقت خفتن بنده بگوید.
فصّ ذکرقسمت کردن شب جهت برخاستن وجهت خواب را ووصف شب‌خیزان‌وتهجّدگزاران.
فصّ بیان ورد بنده ازتسبیح وذکر درشب‌وروز وآنچ مستحبّ است‌که شعاربنده باشد.
فصّ بیان معاملهٔ بنده درتلاوت قرآن وصفت خوانندگان قرآن چنانکهٔ حقّ آن‌است.
فصّ بیان نعت غافلان وصفت مکروه ایشان درخواندن قرآن.
فصّ بیان فضیلت‌بلند خواندن ونرم خواندن قرآن.
فصّ روزجمعه‌وآداب او و اعمالی که مستحب‌است در روز.
بیان فاضل‌ترین اعمال بنده درروز جمعه.
ذکرغسل روزجمعه.
بیان ساعت اجابت دعا درروزجمعه.
بیان صلوات.
بیان قراءت قرآن وذکرنمازهاکه درروزجمعه‌آمده‌است.
بیان سوره‌های معیّن که درنمازمی‌خوانند.
بیان خدمت‌گذشتن درپیش‌نماز.
بیان استماع خطبه.
بیان صدقه.
ذکرقراءت فاتحه درنماز.
بیان اعمال بعدازنمازجمعه.

Marfat.com

فصّ اساس امرالمریدین (جوع ،سهو، صحتّ ،خلوت).

فصّ شجرة الخرقة المسندة الصّحیحه (اسناد الخرقه ،اسناد تلقین الذکر، طریقة اخری فی الخرقة، اسناد آخرله، طریقة اخری فی الخرقة).

فصّ مراقبة المقرّبین ومقامات الموقنین.

فصّ بیان انّ العقل محجوب عن الله تعالی وهو مرآة الدّنیا والایمان مرآة الآخرة.

جلد دوم کتاب که آن را « فصوص الآداب » نامیده ودرین صحایف از نظر شریف خواستاران ادب فارسی ومعانی عارفانه می گذرد متضمّن است بر آداب صوفیّه وعقایدواخلاق و طرزمعاشرت ولباس وسماع وصحبت وشرایط شیخ ومریدو آداب خدّام درانواع خدمات وحمّام و آداب مسافرت و وقت سفر و آداب خلوت واربعین وترتیب ریاضت ومجاهدت. مطالب این مجلّد مبتنی است بر امّهات آثار تصوّف وخود درپایان به مآخذ اشاره می کند و می نویسد :

« کتاب را برین سخن ختم کردیم که زیادت ازین اظهار اسرارمصلحت نیست واخیارو ابرار ماوراء این معانی ذکر کردن پسندیده نداشته‌اند والحمدلله شکراً این کتاب اورادالاحباب وفصوص الآداب را جمع کرده‌شد به تمام درمقام روح انگیز دارالامان فتحاباد بردر روضهٔ مطهرهٔ مقدسهٔ شیخ العالم ختم المحدّثین سیف الحقّ والدین سعیدبن المطهّربن سعیدالباخرزی رضوان الله وسلامه علیه درشهوری که آخر او عشر ذوالحجهٔ اربع وعشرین وسبع مائة (٧٢٤) بود بتوفیق الله القادرالوهاب ... واین نصف آخر را که **فصوص الآداب** است ازین کتب ورسایل معتبرهٔ معتمده که ذکر کرده می‌شود نقل افتاد : اولها قوت القلوب للشیخ ابی طالب المکّی رضی الله عنه و آداب المریدین للشیخ ضیاء الدّین ابی نجیب السّهروردی و عوارف المعارف للشیخ شهاب الدّین عمرالسّهروردی و رسالة الخلوة و رسالتین فی آداب الصّوفیّة للشیخ نجم الدّین الکبری و رسالة وصیّة السّفر للشیخ سیف الدّین الباخرزی و حلیة الابدال و رسالة امر المربوط و کتاب کنه مالابدّ للمرید للشیخ ابن العربی محی الدّین و منازل المریدین للشیخ ابی عبدالله

Marfat.com

المرجانی قدس‌الله ارواحهم و رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین. ودر وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه در نظر و ذهن این ضعیف بود و این کلمات ترجمهٔ خلاصهٔ کلم و فصل الخطاب این کتب است...»[1]

وقفنامهٔ محی‌الدّین ابوالمفاخر یحیی

یکی از آثار مهم و تاریخی مؤلف این کتاب وقفنامهٔ مفصّل و مشروحی است که طبق آن املاك و رقبات چندی را بر روضهٔ فتحاباد (یعنی مزار سیف الدّین باخرزی) وقف و عوائد آنها را برمبنای اصول و شرائطی که در متن وقفنامه ذکر کرده است به مصارف معیّن برسانند که اهمّ آنها مراقبت در نگاهداری روضهٔ شیخ و اطعام مجرّدان و مسافران و امور خیر و بر دیگر از همین قبیل است.

سوادی از متن این وقفنامه که به‌دست افتاده‌است به‌صورت حروفی و با به‌دست دادن ترجمهٔ روسی و عکس وقفنامه در شهر تاشکند (۱۹۶۵) توسّط ا. د. چخویچ به‌طبع رسیده‌است. متن این وقفنامه بالغ بر ۹۹٤ سطر یعنی حدود هشتاد صفحهٔ چاپی است.

جزین وقفنامه ابوالمفاخر یحیی بن احمد باخرزی وقفنامهٔ کوچکتری دارد که متن آن نیز در همین کتاب به‌طبع رسیده‌است. چون نقل و طبع متن وقفنامه خارج از موضوع این کتاب و موجب تطویل این مقدّمه خواهد بود قسمتهائی چند از آن را در زیر می‌آورد تا شمّه‌ای از نکات و اصول آن در دست رس علاقه‌مندان قرار گیرد.

«... بعد از حمد و ثنای باری ... وقف کرد ... برهان الطّریقة ... محی الحقّ والدّین ... ابوالمفاخر شیخ یحیی بن ... شیخ برهان الحقّ والدّین ... ابی المظفّر احمد بن ... شیوخ العالم[1] ... شیخ سیف الحقّ والدّین ... ابی المعالی[2] سعید بن المطهّر بن سعید الباخرزی ... که بعد از انقضای اعمار و انتهای آمال ایشان ثواب اعمال و جزای کردار ایشان منقضی و منتهی نگردد و اثر خیرات و پاداش حسنات ایشان تا روز شمار به‌ارواح مقدّسه و اشباح مطیّبهٔ ایشان متواتر و متوالی می‌شود.

---

۱ - ظاهراً شیخ العالم درست است.

۲ - در متن وقفنامه «ابی المعانی» آمده، ولی درعکس نسخهٔ خطی «ابی المعالی» که صورت صحیح کنیهٔ سیف‌الدین است مندرج است.

Marfat.com

پس وقف و صدقه کرد این مجلس عالی شیخ محی الحق والدّین... در حال حیات خود و بعد وفات خود در وقت نفوذ تصرّفات خود در همهٔ وجوه به طوع و رغبت از پاکیزه ترین اموال خود و نفیس ترین املاک خود...، و همگی دیه فارکن را که از دیه های بخاراست...، و همگی دیه اشمیون را که از دیه های بخاراست از عمل در آبخور جوی نوخس و جوی خاصّ این اشمیون باهمگی عقارات وضیاعات وی...، و همگی دیهچهٔ عبادی را که از دیهچه های بخاراست...، و همگی دیهی را که معروف است به قشلاق بیجگی که از قشلاقات بخاراست...، و همگی صد پاره زمین را که معروف است به زمینهای عزیز لنگ و زمینهای گردون کش...، و همگی دیه رخنجدیزه را که از دیه های بخاراست...، و همگی زمینها و باغکندها را که در دیه حوض عروسان کهنه است که از دیه های بخاراست...، و همگی قصبهٔ فتحاباد را که از مضافات بخاراست... و بنا کردهٔ این شیخ عالم سیف الحقّ والدّین است قدّس الله تعالی وروحه و تربت این شیخ عالم در وی است با خانقاهی که مبنی است درجنب تربت و در وی خلوت خانهای فقراست و بیوتات مجاور آن و خارج این تربت فضائی است...، و این دیه ها و مواضع که ذکر کرده و وقفیّت وی درین وقفنامه شده است و بعد ازین خواهد شد برین تربت و برین خانقاه و برین فضا موقوفه است...، و همگی دیه فریشون را که از دیه های بخاراست...، و همگی دیه زرینه را که از دیه های بخاراست... و همگی دیه کاوا کدیزه را که از دیه های بخاراست...، و همگی یک تیر از دو تیر و همان نیمه مشاع دیه کاسره را که از دیه های بخاراست...، و همگی یک تیر از دو تیر و همان نیمه مشاع از همگی دیه گوشک آسیا و راخکند را که از دیه های بخاراست... و اقرار کرد و اعتراف نمود این واقف مذکور... به معرفت آنچه این وقف متناول وی است و به معرفت آنچ استثنا کرده شده است درین وقفنامه شیئاً فشیئا و دیده است این جمله را که درین وقفنامه است از محدودات موقوفه و مستثنیات... وقف کرد این مواضع را که وقفیّت وی بیان کرده شده است

Marfat.com

درین وقفنامه بر عمارت روضهٔ مقدّسهٔ مطهّرهٔ جدّ خود شیخ شیوخ العالم شیخ سیف الحقّ والدّین...
که مذکورست در عمارت خانقاه که مسکن فقرا و مجاوران این روضهٔ مقدّسهٔ مطهّره است...

وشرط فرمود این واقف مذکور مدّالله تعالی عمره که ازین مواضع که وقفیّت وی بیان کرده شده است درین وقفنامه آنچ حاصل آید بعداز حصص مزارعان همه را جمع آرند در انبارهای خانقاه... بعداز آن ابتدا کند متولّی این موضع موقوفه به مشورت وصوابدید خادمان و ساکنان این خانقاه به خرجی که سبب بقا و عمارت این موقوفه باشد، باز بعداز آن به ترمیم این روضهٔ مقدّسهٔ مطهّره و خانقاه که متّصل این روضه است... و باز به عمارت منازل نزول مسافران و اصطبل معهود مخصوص دواب ایشان، و باز به عمارت و ترمیم گرمابه... بعدازین انواع عمارات که بیان کردیم آنچ باقی ماند انواع فروش مناسب که مایحتاج روضه و خانقاه و جماعتخانه و خلوتخانه‌های مجرّدان و مسافران باشد از قالی و نمد و بوریا و گلیم بخرند و آماده و مهیّا دارند، و باز آلات و استعداد (؟) و ادوات مطبخ خانقاه که دربایست وقت باشد بسازند مثل دیگهای رویین وسنگین بزرگ و خرد و طبق مسین و سفالین و هاون وخارغانها[1] و پاتیله و انواع کاسه‌ها و سبوی و کوزهٔ مسین و سفالین و اصلاح آلات کهنه و شکسته و عمارت مطبخ چنانکه دربایست و مناسب وقت باشد بکنند، و دیگر بعداز آن آنچ درسراجی خانهٔ خانقاه به کار آید مرتّب گردانند مثل قنادیل حلبی و سرشمعهای رویین و برنجین و مشاعیل آهنین و چراغدانها و چراغ وارهٔ سفالین... وهم به جهت روضهٔ مطهّرهٔ شیخ العالم را رضوان الله علیه شمع موم آماده گردانند...، وبعد ازین مصالح ضروری که بیان کردیم باید که هرروز درمطبخ خانقاه نان و آش بپزند درهفته‌ای یک روز بی گوشت پزند وشش روز با گوشت پزند...، ودیگر باید که درهرماهی ساکنان هروخانقاه ومسافران ومجاوران فقرا و خادمان را که به مصالح خانقاه قیام نمایند قدری صابون بدهند تا جامها را بشویند...[2]

---

۱ ـ کذا در اصل، در لغت ناظم الاطباء به همین وجه ضبط شده است، در ترکی «قازقان» تلفظ می‌شود.

۲ ـ وشرایط دیگر ازاین قبیل که در متن وقفنامه باید خواند وبه‌علت تفصیل ازنقل بیش ازین خودداری می‌شود.

Marfat.com

و امّا تولیت این اوقاف وخانقاه وروضه را که مذکور گشته است تفویض کرد این واقف مذکور تامدّت یک‌سال پیوسته ازین تاریخ که به آخر یاد کرده می‌شود به‌این دو صوفی‌زادهٔ عزیز که خادمان خانقاه‌اند وهمان حاجی‌عبدالله‌بن محمّد و اخی‌عبدالصّمد بن الحسن الفتحابادی و ایشان را متولّی گردانید واز دست وتصرّف خود بیرون آورد... (و بعد مقدار نُه صفحه اختصاص دارد به‌شرائط و وظائف ناظران وقف و متولیان بعدی که از حیث مقام و نسبت چه وضعی باید داشته باشند)... و شرط دیگر آن فرمود که کتابی را که این‌واقف مذکور سلمه‌الله آن‌را تألیف و تصنیف کرده‌است درعلم‌طریقت و آن‌را کتاب‌**اورادالاحباب‌وفصوص‌الآداب** نام نهاده که هر کس که‌ازبندگان خدای که خواهد تا آن کتاب را بنویسد به خطّ خود یا استکتاب کند خواه درفتحاباد وخواه درشهر بخارا ونواحی او باید که متولّی وخادمان خانقاه ازمال این اوقاف کاغذ وسیاهی وقلم به آن کس دهند همان مقدار که کفایت آید تااو به‌جهت خود این کتاب را بنویسد... »

Marfat.com

نسخهٔ اوراد الاحباب

بااینکه مؤلّف کتاب در وقفنامهٔ خود شرط کرده بوده است که کاغذ و سیاهی و قلم را یگان در اختیار علاقه‌مندان کتابت و استکتاب این تألیف گذاشته شود امّا اکنون نسخ متعدّد ازین کتاب موجود نیست و جز نسخه‌ای که اساس طبع این کتاب است (و در سطور زیر معرفی آن می آید) تنها از یک نسخهٔ دیگر سراغ دارم که متأسفانه در دسترس استفاده‌ام قرار نگرفت و آن نسخه‌ای است مورّخ ۱۰۳۱ که به‌شمارهٔ ۱۷۵۰۲۱ در کتابخانهٔ دانشگاه دولتی آسیای مرکزی تاشکند مضبوط است و مؤلّف فهرست آنجا به غلط نام کتاب را ادوار الاحباب و فصوص الآداب ضبط کرده است[1].

امّا نسخه‌ای که اساس طبع حاضر ست متعلّق است به کتابخانهٔ نافذ پاشا بشمارهٔ ۳۵۵ که فیلم برداری آن را استاد نادرالمثال روزگار ما ، **مجتبی مینوی** ، برای دانشگاه تهران دستور تهیه فرمود و عکس آن در دو مجلّد به‌شماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ در کتابخانهٔ مرکزی محفوظ است و به‌لطف همکاران آنجا درمدّت تصحیح و طبع کتاب در اختیار نویسنده بود.

این نسخه به‌شرحی که در انتهای آن رقم شده مورّخ غرّهٔ ربیع‌الاخر ۷۹۷ هجری است و بطور کلّی مضبوط و خالی از اغلاط و سقطات است کلمات و عباراتی که در حواشی نسخه به خط کاتب و مقابله کنندهٔ دیگری هست حکایت از آن می کند که این نسخه دوبار مورد رسیدگی قرار گرفته و با نسخهٔ مضبوطی مقابله شده بوده است .

در چاپ متن تا حدودی که ضبط نکات رسم‌الخطّی نسخه (از حیث نشان دادن ضوابط

---

۱ – نگاه کنید به ص ۲۹ جلد دوم از فهرست مطبوع آنجا تألیف *A. A. Semenov* بنام *A descriptive catalogue of the Persian, Tadjik, Arabic and Turkish mss. preserved in the Library of Middle Asiatic State University. Tashkant*, 1957.

واصول کتابت درعصر کاتب) اقتضا داشت مورد رعایت قرار گرفت ، مانند آنکه دوستر، بل که (ونیربلک)، هر ک ، آنچ ، چنانک، آنک به‌همین‌صورت ازنسخهٔ عکسی به‌چاپ حاضر نقل شد. درمواردی چون جفائی ودعائی اگر ضبط نسخه همزه بود درینجاهم همزه آورده شدوا گر به‌یاء ضبط شده اینجاهم به‌یاء طبع گردید . اگر نقطه وهمزه نداشت در همه موارد تحریر همزه مرجح دانسته شد . ضبط بند گان ونظایر آن درنسخه به‌صورت بنده گان است . اما اینجا به‌صورت صحیح ، یعنی بند گان ، طبع شد .

یکی از اختصاصات رسم خطّ این نسخه مجزّا نوشتن بعضی از کلمات مرکّب است نظیر پی‌روان (= پیروان) ، بی‌داری (= بیداری) وموارد دیگر که عیناً درچاپ رعایت ودرحاشیه به‌صورت امروزی آنها اشاره شد.

یکی ازخصائص این متن استعمال افعال به‌صورت مباشیت ، مخوریت ، آمده ایت است که درمتون قدیمی تر به کرّات دیده می‌شود ومعلوم می‌شود تا قرن هشتم نثرنویسان صفحات بخارا این رسم یا قاعده را رها نکرده بوده‌اند .

تهران ، دوم اردی‌بهشت ۱۳٤٥ .

ایرج افشار

Marfat.com

فهرست مآخذ مقدّمه

اورادالاحباب وفصوص‌الآداب: ابوالمفاخر یحیی باخرزی. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۵۵ نافذپاشا (عکس متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به‌شماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲) مکتوب در ۷۹۷ هجری، ۲۰۴ ورق.

آتشکدهٔ آذر: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی. تصحیح حسن سادات ناصری، طهران. جلد اول، ۱۳۶۶ ش.

اثمارالاشجار: تألیف علاء بخاری. نسخهٔ خطی. متعلّق به سعید نفیسی که عکس و عین آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

بستان‌السیاحة: حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی. اصفهان. ۱۳۴۲ ق.

تاریخ ادبیات در ایران: دکتر ذبیح‌الله صفا. طهران، جلد دوم. ۱۳۳۶ ق.

تاریخ‌گزیده: حمدالله مستوفی. چاپ عکسی باهتمام ادوارد براون. اوقاف گیب. لیدن. ۱۹۱۰ م.

تاریخ ملازاده (مزارات بخارا): احمدبن محمود معین‌الفقراء. تصحیح احمد گلچین معانی. طهران. کتابفروشی ابن‌سینا. ۱۳۳۹ ش.

تجزیة الامصار (تاریخ وصاف): وصاف‌الحضرة، چاپ عکسی، طهران. ۱۳۳۸ ش.

تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی (مزارات کرمان): سعید محرابی کرمانی. تصحیح سیّد محمّد هاشمی. به اهتمام حسین کوهی کرمانی، طهران، ۱۳۳۰ ش.

تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقاب: ابن‌الفوطی. حققه مصطفی جواد، الجزء الرابع. القسم الثالث. بغداد. ۱۹۶۵.

جامع‌التواریخ: رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به‌اهتمام دکتر بهمن کریمی. جلددوم، طهران. ۱۳۳۸ ش.

الجواهر المضیئة فی طبقات الحنیفیة: محیی الدین ابی محمد عبدالقادر القرشی، ۲ جلد. حیدرآباد، ۱۳۳۲ ش.

جهانگشا: عطا ملک جوینی، به‌تصحیح محمد قزوینی، اوقاف گیب. جلد سوم، لیدن. ۱۹۳۷ م.

حبیب السیّر فی اخبار افراد بشر: خواندمیر، چاپ جدید، طهران، جلدسوم، ۱۳۳۳.

خزینة‌الاصفیا: مولوی غلام سرورلاهوری، جلد دوم، لکهنو، ۱۲۹۰ ش.

دیوان خواجوی کرمانی: به‌تصحیح احمد سهیلی خوانساری، کتابفروشی بارانی، طهران، ۱۳۳۶ ش.

الذریعة الی تصانیف‌الشیعة: آغا بزرگ طهرانی. القسم الثانی من الجزء التاسع. طهران، ۱۳۱۸ ش.

«ذیل ترکستان»: منقولات بارتلد ازمتون قدیمه (جلد دوم. سن‌پطرزبورگ، ۱۹۸۹ م).

رسالهٔ عشق: سیف الدّین باخرزی. بکوشش ایرج افشار. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال ۸ (۱۳۴۰): ۱۱—۲۴.

Marfat.com

رسالهٔ عشق : سیف الدّین باخرزی : به‌کوشش حبیب یغمائی، مندرج درمجموعهٔ « نمونهٔ نظم و نثر فارسی »، تهران، ١٣٤٣.

رشحات‌عین‌الحیاة : فخرالدین علی‌بن ملاحسین کاشفی. کانپور، چاپ هفتم. ١٩١٢م.

روضات‌الجنات: محمدباقر خوانساری، طهران. ١٣٠٧ق.

روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات: معین‌الدین‌محمّد زمچی اسفزاری، تصحیح سیدمحمّد کاظم امام. انتشارات دانشگاه طهران، جلد اول. طهران: ١٣٣٨ش.

روضات الجنان وجنّات الجنان : حافظ حسین‌کربلائی. تصحیح جعفرسلطان القرّائی. جلد اول. تهران. بنگاه ترجمه ونشر کتاب. ١٣٤٤.

ریاض‌السّیاحة : حاج زین‌العابدین شیروانی. چاپ دوم. طهران. ١٣٣٩ش.

سحنان منظوم ابوسعید ابوالخیر: سعید نفیسی. طهران. ١٣٣٤ش.

سفرنامهٔ ابن‌بطوطه : ترجمهٔ محمّدعلی موحّد. بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب. طهران. ١٣٣٧ش.

سمط العلی للحضرة العلیا : ناصرالدین منشی. تصحیح عباس اقبال. طهران. ١٣٢٨ش.

سیف‌الدّین باخرزی: بقلم ایرج افشار. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. ٩ (١٣٤١): ٢٨ ـ ٧٤.

سیف‌الدّین باخرزی: بقلم سعید نفیسی. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. ٢ (١٣٣٤): ١ ـ ١٥.

شاهد صادق : نشرعباس اقبال. به‌تفاریق درمجلهٔ یادگار (سال دوم).

شدالازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار: معین‌الدّین ابوالقاسم جنید شیرازی. تصحیح محمّد قزوینی و عباس اقبال. وزارت فرهنگ. طهران. ١٣٢٨ش.

طرائق‌الحقایق : نایب الصّدر حاج میرزا معصوم شیرازی. طهران. ١٩ ـ ١٣١٨ق.

فصلی چند از تاریخ‌کبیر : تألیف جعفربن محمّدبن حسن جعفری. نشر ایرج افشار. فرهنگ ایران زمین. جلد هفتم. طهران. ١٣٣٧ش.

قندیه (مزارات سمرقند) : تصحیح ایرج افشار. نشریهٔ شمارهٔ ٩ زبان و فرهنگ ایران. طهران. ١٣٣٤ ش.

کشف‌الظّنون: حاجی خلیفه، چاپ استانبول. ١٩٤١م.

مجالس‌العشّاق : حسین بایقرا. چاپ کانپور، ١٣١٨ق.

مجالس‌النّفائس : امیرعلی شیرنوائی. ترجمه‌های فخری هراتی و حکیم‌شاه‌محمّد قزوینی. تصحیح علی اصغرحکمت. طهران. ١٣٣١ش.

مجمع الفصحا : رضاقلی هدایت. ٢ جلد. طهران. ١٢٩٥ق.

مجمل فصیحی‌خوافی : تصحیح‌محمود فرخ. ٣ جلد. مشهد. ١٣٣٩ ـ ١٣٤١.

المشیخه : نسخهٔ خطّی شمارهٔ ٢١٤٣ متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست همین کتابخانه. جلد نهم ص ٧٨٠).

Marfat.com

ملحقات الصّراح: ابی الفضل بن محمّد معروف به جمال التفرشی (از منقولات بارتلد در «ذیل ترکستان»).

مناقب العارفین : شمس الدّین احمد افلاکی. تصحیح تحسین یازیجی، انجمن تاریخ ترك، جلد اول، انقره ۱۹۵۹م.

نفحات الانس : عبدالرّحمن جامی. باهتمام مهدی توحیدی پور. طهران. ۱۳۳٦ش.

هدیة العارفین : اسماعیل پاشا بغدادی، استانبول. ۲ جلد، ۱۹۵۱–۱۹۵۵م.

هفت اقلیم : امین احمد رازی. ۳ جلد. طهران ۱۳۳۹.

* * *

Afshar, Iraj : Saif-al-din Bakharzi, *A Locust's leg.* (Studies in Honour of S. H. Taquizadeh. London, 1961.

Barbier de Meynard, C.-*Dictionnaire Géographique, Historique et Littéraire de la Perse...* Paris. 1861.

Brockelmann, C.-*Geschichte der Arabische Literature*, Supplement I, Leiden, 1941.

Brown, E.G.-*Literary History of Persia.* vol 2. London, 1929.

De Goeje. M. J.-*Catalogus codicum orientalium Bibliothecae Academie Lugduno-Batavae.* vol. v, Lugduno, 1853.

Koprolu, I.-*Saif al-Din Bakharzi.* Encyclopédie de l'Islam. Tome iv.

Krafft, A.-*Die Arabischen, Persischen und Turkischen Handschriften der K.K. Orientalischen Akademie zu Wien.* Wien, 1842.

Khuda-Bakhsh.-*ZDMG*, 1905. pp. 345-54.

Meier, F.- *Die Fawâ'ih al-Gamal wa-Fawâtih al-Galâl des Nagm al-din al-Kubrâ.* Wiesbaden, 1957

Teheschovitch, O.D.-*Bukharskiye documenti XIV veka.* Tashkent, 1965.

Voorhoeve, P.-*Handlist of Arabic Manuscripts in the Library of the University of Leiden and...* Leiden, 1957.

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

القسم الثانی

فی فصوص آداب الصوفیة وعقایدهم واخلاقهم ومعاشرتهم ومعیشتهم ولباسهم وسماعهم وصحبتهم مع الحق والخلق وشرایط الشیخ والمرید وما یجب علیهما وآداب الخدام فی انواع الخدمات والحمام وآداب المسافر وقت السفر والقدوم وآداب الخلوة والاربعینیة وترتیب الریاضة والمجاهدة وخواصها. رضوان الله علیهم اجمعین

بدان ای مرید صادق ارشدك الله الیه به ووفقك الله لما یحب ویرضی له وفیه که هر کس که طالب چیزی باشد لابد باید که ماهیت وحقیقت آن چیز را بداند تا رغبت و شوق او در طلب کمال یابد و سلوك طریق تصوف وقتی صحیح باشد که عقاید و آداب ایشان را در ظاهر و باطن بدانی و بر معاملات و اطلاقات محبوبه و اصطلاحات آداب و کمال بسندیدهٔ ایشان در روش و محاوره عارف و عالم گردی، آنگاه همراهی وارادت تو به ایشان درست آید و متابعت اقوال و افعال آن پاکان توانی کردن.

درین زمان مدّعیان راه بسیار شده‌اند وفسادحال و کار ایشان عیان گشته وروش طریقت و آداب حقیقت گم شده و صورت و معنی این مدّعیان فقر از طریقت تصوف و سنّت صاحب شریعت صلوات الله علیه دور است. جهل برین مدّعیان غالب است و کار ایشان فساد

پس ما در این کتاب **اورادالاحباب و فصوص الآداب** در نصف اوّل چون بیان وقات و اوراد اهل تصوف و سنن رسول الله صلی الله علیه وسلم در طاعات و عبادات قلبی و بدنی که در شب و روز شعار صوفیان است و بر آن اقامت و استقامت می‌نمایند ذکر کردیم، واجب نمود آداب و اخلاق این طایفه را درین نصف آخر بیان کردن و آداب صورت وصفت و

نشست و خاست و پوشش و خورش وحرکت و سکون و قول و فعل و سفر و حضر ایشان را باز نمودن. تا اگر خواهی که ترا ازین مشرب ارباب تصوّف نصیبه‌ای باشد آن اوراد و این آداب را شعار و دثار خود سازی و به‌این صفات واخلاق متّصف و مُتحلّی گردی.

هر مریدی که به آن اوراد و این آداب آراسته گردد به او گمان خیری توان بردن، و [۲b۳] هر وجودی که به این آداب و آن اوراد متخلّق و مشتغل نگردد از فقر و تصوّف وراه خدای و متابعت رسول الله دور است. تو نیز از صُحبت او دور باش تا در هلاکت و ضلالت[1] نیفتی، ان شاء الله تعالی.

و اکثر ابواب آداب که مشایخ وضع فرموده‌اند مروی و مأخوذ از قرآن است واز قول و فعل رسول الله و صحابهٔ کرام او صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و امام حافظ کبیر ابوالفضل محمدبن طاهرالمقدسی رحمة الله علیه در کتاب **صفوةالتصوّف** هر ادبی ازاین آداب را به احادیث مسندهٔ صحیحه روایت کرده است و این کتاب او بنزد اصحاب حدیث پسندیده و مُعتبر است و در کتب احادیث وصحاح اکثر این آداب متفرقه آمده‌است، تا ظن نبری که واضع آداب اهل تصوّف‌اند، بلکه این طایفه اهل عمل‌اند به‌این آداب ودایم درمذاکره و معامله ایشان است. به‌این سبب آداب را به‌این قوم نسبت داده‌اند و آداب الصوفیه نام کرده.

والّا این جمله از اخلاف قرآن و آداب وسنن رسول‌الله وصحابهٔ عظام اوست، صلی‌الله علیه وسلّم و علی آله و صحبه، از خوف تطویل الفاظ حدیث مکتوب نشد و اعتماد بر آنکه اکثر این احادیث مدوّن است و در کتب معتبر مکتوب، و اهل علم و دین و نقل اخبار سید المرسلین بر آن واقف و مطلع‌اند ترجمهٔ آن را نبشتیم. والله یعصمنا وایاك من الزّلل[2] ویدخلنا فی عباده الصالحین المحبوبین، والحمدلله رب العالمین.

۱- اصل: ضلالت.| ۲- اصل: الذلل.|

فص

عقاید الصوفیة فی الوحدانیة و القیامة

اوّل چیزی که برمرید واجب‌است آن است که احدیّت خدای‌را تعالی و تقدّس بداند و ذات پاك اورا تنزیه کند از چیزی که اضافت و نسبت آن به ذات مقدس او روا نبود. «هو الله احد»، خدای یکی‌است و اورا در خدایی شریك وضد وشبیه نیست. موصوف‌است به آن صفاتی که‌او ذات خودرا به آن وصف کرده‌است ومسمّی‌است به‌اسمائی که‌اوخودرا به آن‌نامها خوانده‌است. هرنامی و صفتی که در کلام الله وخبر صحیح نیامده باشد آن نام و صفت را نشاید گفتن.

اگر اورا شریك بودی وجود اشیاء محال بودی ونظام مصالح عالم فاسد گشتی، از بهر آنکه یکی وجود خواستی و آن دیگر عدم، یکی خیر خواستی و آن دیگر شرّ.

و اگر هردو را موافق یکدیگر تقدیر کنی گوئیم هردو برمخالفت یکدیگر قادر هستند یانه؟ اگر قادرنباشند عجز بود وعاجزغیرقادر خدایی‌را نشاید، واگر گویی که قادرانند [۸۳a] پس همان مخالفت ثابت گردد، قال الله تعالی: «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا».[1]

و مارا با مشرکان بروحدانیّت اقامت دلیل حاجت نیست، از بهر آنکه مشرك دراثبات یکی با ما موافق است اله ثانی او زیادت می کند، اقامت دلیل بروی است. و درویش‌را دلیل برتوحید همین مقدار کافی است، چه وقت عزیز است و سخن مخالف را وجود نیست والحمدلله مولانا.

واما تنزیه ذات اورا شناختن دشوارتر است ازبهر آنکه مشبّهه مجسّمه نیز بلکه اکثر خلق آنند که به‌زبان مشبّهی را لعنت می کنند و خاطر و تصوّر بیشان همه جسم و تشبیه است که هر کس اله را با خود تصوّری کرده است و چیزی فرض کرده و هرچیز که فهم و وهم وتصور وخیال و ادلّهٔ معقوله درو بوجه ماتصرّف کند آن تشبیه و تجسیم باشد، والله تعالی

۱ـ شمارهٔ آیات قرآنی بااشاره به‌سور درفهرست انتهای کتاب خواهدآمد وازذکر هرمورد دربقیهٔ صفحه خودداری می‌شود.

Marfat.com

بخلافه ، این سخن را نیکو فهم کن و اعتقاد در تنزیه خدای به این آیت کن ، قال الله تعالی : « لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر » ، که این آیت ترابس است و کاف را زاید دان ، پس هر وصفی که مناقض این آیت است آن مردود است .

والله تعالی جسم و جوهر نیست ، از بهر آنکه جسم مجزّا باشد ، دو اجزا را مؤلفی دیگر باید تا جمع آرد و جسم سازد و جوهر بی‌مکان نباشد .

والله تعالی متحیّز نیست ، بلکه آفرینندهٔ اجسام و جواهر و اماکن است .

و نشاید که الله تعالی عرض باشد که عرض چیزی را گویند که دو زمان باقی نماند .

والله واجب البقاست واز اجتماع وافتراق منزّه ، هیچ ذکری وفکری وعبارتی واشارتی به ذات او ملحق نگردد ، وهیچ دیده‌ای اورا درك نکند ، وهیچ فهم وعقل وحدس اورا درنیابد .

متی و کیف و این والی را به آن حضرت راه نیست :

اگر متی گوئی یعنی کی ، وجود الله بر وقت سابق است ،

واگر این گوئی وجود آله بر مکان مقدم است ،

واگر کیف گوئی ذات الله از هر صفتی که مخلوقی اورا گوید محجوب ومتعالی است ،

و [اگر] الی گوئی لفظ الی انتهای غایت است ، و ذات اورا نهایت و غایت نیست .

وازل وابد اورا یکی است . ذات او علّت وجود مصنوعات است ، وصنع اوراهیچ علتی نیست . در افعال خود مکلّف ودر ذات خود مکیّف نیست . از عقول محجوب است چنانکه از ابصار محجوب است . ذات او همچون ذات نیست ، وصفات او همچون صفات نی ، ومعنی علم وقدرت در صفت حق نفی جهل و نفی عجز نیست ، و در حدیث آمده است که : « کان الله ولم یکن معه شیء » و علما بر اینجا زیادت کرده‌اند که « وهو الآن علی ما علیه کان » . خدای تعالی بود و هیچ چیز با او نبود وبعد از کون مکوّنات و وجود مخلوقات او برهما[ن] صفت است که پیش ازین بوده است . بسبب وجود مخلوقات هیچ صفتی و اسمی او را زاید و ناقص نگشت . خدای را بی‌عالم [۸۳b] چه اعتقاد می کنی وتنزیه می گوئی ، باوجود عالم همان اعتقاد کن و ذات اورا همچنا[ن] منزّه دان ، تعالی الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیرا .

Marfat.com

وهر آیتی و حدیثی که موجب تشبیه باشد مثل ذکر وجه و ید و نفس و سمع و بصر آن جمله را ثابت دان بی تمثیل و تعطیل و به آن ایمان دار به‌این طریق که معنی[1] آن را به علم و مراد خدای حواله داری نه به علم و فهم خود و لغت عرب، چنانکه می‌فرماید: «لیس کمثله شیء وهو السمیع[2] البصیر» علی ما هو مراد الله من السمع و البصر.

☆☆☆

یکی ازمشایخ را ازالله سؤال کردند. گفت اگر از ذات می‌پرسی «لیس کمثله شیء» واگر از صفات می‌پرسی «فهو احد صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد». واگر ازاسم می‌پرسی «فهو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم». واگر از فعل الله می‌پرسی «فکل یوم هو فی شان».

☆☆☆

وقول مشایخ دراستوا آن است که مالک بن انس گفته‌است: «الاستواء معلومة والکیف غیرمعقول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة و کذلك هذه فی النزول».

و قرآن قدیم است و مخلوق نیست. مکتوب است درمصاحف، بی آنکه کتابت به او متعرّض شود. ودر زبان و حفظ ماست، بی آنکه زبان و حفظ بر او وارد شود.

و جمیع مشایخ دیدن خدای را در بهشت به بصر جایز داشته‌اند «لاتدرکه الابصار». خدا[ی] تعالی ادراك به بصر را نفی کرده است که موجب کیفیت و احاطت است و رؤیت خدای چنین نیست. آنکه رسول الله فرمود: «انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضارون فی رؤیته». مطلق نظر را به نظر تشبیه کرد منظور را به منظور الیه.

و هر چیز که خدای تعالی ذکر کرده است و از رسول الله روایت صحیح آمده است از بهشت و دوزخ و لوح و قلم[3] و حوض و صراط و شفاعت و میزان و صور و [illegible] و سؤال منکر و نکیر و بیرون آمدن بعضی از دوزخ به شفاعت بعضی و [illegible] خلق بعد از مرگ و آنکه بهشت و دوزخ را فنا نخواهد بودن و اهل جنّت و [illegible] در نعیم و عذاب مخلّد باشند الّا مؤمنان که جاویدان در دوزخ نمانند ایمان و اقرار به‌این واجب است.

۱- اصل: معنی و. [۲- اصل: السمیع العلیم البصیر] ۳- ابتدا قلم نوشته و خط زده شده و به علم تبدیل شده است.

وجمیع مشایخ بر آنند که خالق افعال بندگان خداست، چنانکه خالق اعیان ایشان است «والله خلقکم وما تعملون» وجمیع خلق به آجال خود می‌میرند و شرك ومعاصی همه به قضاو قدر است بی آنکه کسی را این برخدای حجّت گردد، بل «لله الحجة البالغة». ارادت غیر رضاست [٨٤a] و خدای تعالی به کفر و معاصی بندگان رضا ندارد.

ومشایخ در عقب هر نیك مرد و بَدْ مرد نماز به‌جماعت رواداشته‌اند که بگزاری وازاهل قبله هر که به‌بهشت و دوزخ می‌رود نه به عمل صالح و نه به گناه کبیره می‌رود. بلکه مرد را به بهشت، فضل و رحمت خدای می‌برد و به دوزخ، قهرو غضب او.

خلافت مر قریشی‌را ثابت است و امامت اورا روا باشد و بس. روانباشد که باحاکمان عهد خروج کنی اگرچه ظالم باشند.

و ایمان باید داشت به جمیع کتابها که فرو آمده است، اگر تو دانی یا نه، و به انبیا و رسل علیهم السلام و هرچه ایشان گفته‌اند. ورسل از ملایکه افضل‌اند و در تفضیل ملایکه برمؤمنان خلاف است و ملایکه بعضی از بعضی افضل‌اند. و ایمان دار که انبیا افضل بشرند و افضل و خاتم‌انبیا محمّد است، صلی‌الله علیه وسلّم.

و جملهٔ صحابهٔ رسول الله را دوست دار و عدل دان، و در میان صحابه فاضل‌تر کسی باشد که رسول‌الله برفضل او گواهی دهد، و البته هیچ صحابی را طعن وجرح نشاید کردن، و یکی را بر دیگری تفضیل نشاید نهادن مگر فضیلتی که خدای‌تعالی درقرآن اورا گفته باشد یا درحدیث آمده باشد، و عشرهٔ مبشّره افضل‌اند.

وبدان ای اخی که برتو واجب‌است که آن کس را که خدای‌ورسول‌تعظیم کرده‌است تو نیز تعظیم کنی، وهرچیز که ازمشایخ طریقت حکایت کنندیادر کلام ایشان‌باشد یا ازایشان بینی ودر فهم و عقل تو نگنجد آن جمله را تسلیم آئی واز قصور دانش خود در نکنی.

و باید که با جمیع خلایق سینه را پاك و سالم داری و به جملهٔ خلق گمان نیکو بری و جمیع مسلمانان را در غیبت دعا کنی.

ومرید را هیچ چاره نیست از آنکه خدمت درویشان برخود واجب دارد و داند ودرآن

خدمت فضیلت و مزیّت ایشان را ببیند.

اگر درویش را هیچ فضیلتی دیگر نبود جزاین که‌تورا اجازت دهد تاخدمت او کنی‌و به‌خدمت کاری تو را پسند کند همین فضیلت‌اورا برتو تمام است و لابدّ باید که بار درویشان‌را برداری و جور و جفای ایشان‌را تحمل کنی وهر ایذاء ورنج که به‌تو رسانند به صبر پیش آیی و بر اخلاق فقر صبر کنی.
۵

Marfat.com

فصّ
آداب الایمان

طلب حلال فریضه است و زمین از حلال خالی نیست، ازبهر آنکه خدای تعالی به ترك طلب حلال مطالبه خواهد کردن. اگر حلال محال بودی وممکن نبودی حق مطالبه نکردی، [84b] الّا آن است که در بعضی مواضع کمتر است و در بعضی بیشتر.

هر آن کس را که ظاهر او نیکو باشد و برجادّهٔ شریعت بود مال و کسب او را به حرام متهم مکن. و کسب و تجارت وصناعت مباح است وشاید کردن بجهت قوت طاعت و تقوی، و این عمل را سبب رزق خود نداند که رزقِ خدای بسبب و علت نیست.

وپایان کسبها گدایی است و کسی را که جوان باشد، یادست و پای درست باشد واو به‌قوّت باشد او را گدایی حرام باشد و سؤال از خلق حلال نباشد.

ومرید را لابدّ است که رنج خود از خلق بر گیرد وبرهیچ کس گرانباری نکند وثقالت خود بردیگری ننهد، وتا تواند باید که از زنان چیزی قبول نکند و رفق نطلبد، نه برای خود و نه برای غیری.

ودر کسب کردن وسخن گفتن درمعامله ورع وپرهیزگاری بجای آرد، بلکه درجمیع حرکات ورع و تقوی را پیشه کند واز آن که در قول و فعل او خلاف رود دور باشد.

ودرخورش و پوشش ومسکن فراخی بسیارطلب نکند که حلال اِسراف تحمّل نکند.

ودیگر آن که مرید چون شهوات درنفس خود زرع کند بیخ او محکم گردد ومرید در باطن هیچ سعتی و راحتی نیابد، و عجب باشد که آن بیخ بر کنده شود.

وبدانکه اجماع مشایخ است که کمال ایمان درقول زبان و تصدیق دل وعمل ارکان است. هر که اقرار به زبان ترك کند کافر گردد، و هر که را تصدیق دل نبود منافق است، وهر که

اعمال را ترك كند فاسق است، وهر كه متابعت رسول نكند مبتدع است. وبعضی مردم درایمان از بعضی افضل‌اند.

معرفت دل سود ندارد تا آنگاه كه دو كلمهٔ شهاده را به‌زبان بگوید، مگر كه عذری باشد كه شریعت آن را مسموع دارد. و گفته‌اند كه متنا در ایمان چنانكه گوئی «انا مؤمن ان شاءالله» او از شكّ در ایمان نیست بلكه تأكید و مبالغت ایمان است. از بهر آنكه امر ایمان حكم غیب است.

حسن بصری را سؤال كردن[1] رضی الله عنه «امؤمن انت حقا؟» گفت اگر مراد تو ازین ایمان آن ایمان است كه خون و مال مرا معصوم دارد و كُشته و نكاح من حلال گردد من مؤمنم حقا. و اگر مراد تو آن ایمان است كه با او به بهشت درآیم و از دوزخ خلاص یابم و خدای رحمن به او از من راضی گردد «انا مؤمن ان شاء الله.» خدای می‌فرماید: «لتدخلنّ المسجد الحرام ان شاء الله آمنین.» در سخن خدای ودر آمدن رسول به مسجد حرام هیچ شكّی نیست ومع هذا «ان شاءالله» فرمود. پس معلوم شد كه این كلمه درین مقام به جهت شكّ را نیست.

بعضی ازمشایخ را پرسیدند كه مراد خدای ازین كلمهٔ استثنا درین آیت چیست؟ فرمود كه مراد ادب وتنبیه بندگان[2] است كه خدای تعالی با كمال علم خود به عواقب امور «ان شاء الله» فرمود. پس هیچ كس دیگررا با علم قاصر خود روا نباشد كه جزم كند «ان شاء الله» نگوید. و رسول خدای نیز چون به مقابر رسیدی گفتی: «السّلام علیكم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بكم لاحقین». و رسول الله را درمرگ ولحوق به مردگان هیچ شكّی نبود.

وشیخ سهل رضی الله عنه فرموده است: «من علامة الاولیاء انهم یستثنون فی كل شیء» وهر كس كه گوید كه چنین وچنین كنم و «ان شاءالله» نگوید روز قیامت خدای او را باز خواست كند «ان شاء عذبه وان شاء غفر له.»

وخدای تعالی نهی كرده است رسول خود را صلی الله علیه وسلم كه چیزی گوید به «ان شاء الله» به آن سخن نباشد «ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله.»

۱ـ كذا در اصل، در موارد دیگر هم (ازجمله نسخهٔ امد) این نوع استعمال مخلوط بین «ان» و «ان» دیده می‌شود.

۲ ـ در هردو مورد «فرمود». ۳ ـ اصل: بنده‌گان.

سفیان ثوری می‌فرماید: «من قال انا مؤمن عندالله فهو من الکذابین و من قال انا مؤمن حقاً فهو بدعة.» پرسیدن[1] پس چگونه گوید؟ فرمود که اگر کسی شما را سؤال کند که تو مؤمنی؟ درجواب بگوییت که «آمنا بالله و ماانزل الینا و ماانزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط»[2]، تا پایان آیت.

حسن بصری را رضی‌الله عنه پرسیدن[1] که تو مؤمنی؟ گفت «ان‌شاءالله». گفتند یا اباسعید در ایمان استثنا می کنی؟ گفت می‌ترسم که بگویم من مؤمنم نباید که خدای گوید که «کذبت یا حسن»، بعد از آن من دوزخی بمانم.

بعضی ازعلما این سؤال را که تو مؤمنی بدعت داشته‌اند و گفته‌اند که اگر تو را پرسند که تو مؤمنی جواب این بگوی که «آمنت بالله و کتبه ورسله.»

وبعضی گفته‌اند که اگر پرسند تومؤمنی جواب بگوی که من درایمان به شک نیستم، واین سؤال تو از ایمان بدعت است.

ابراهیم‌نخعی رضی‌الله عنه می گوید که چون تو را از ایمان پرسیدن[3] تو کلمهٔ «لااله الاالله» گوی.

علقمه را رضی‌الله عنه پرسیدن[1] «امؤمن انت؟» قال: «ذلك ان شاءالله.»

سفیان ثوری می گوید ما به خدای و رسل او و ملایکه و کتب ایمان آوردیم، ولیکن نمی‌دانیم که پیش خدای ما چه ایم؟

منصوربن زادان روایت می کند که ازصحابهٔ رسول سؤال کردندی که «امؤمن انت؟»، گفتی «انامؤمن ان‌شاءالله.» [۸۰b]

استثنا در ایمان ازعین ایمان است وترسیدن از شرك ونفاق نیز مزید ایمان است، تاهیچ بنده دل برچیزی ساکن نشود ونفس خود را بهٔ صفتی تزکیه نکند.

سریّ سقطی می‌فرماید اگر مرد درباغی در آید که دروی‌انواع اشجارباشد وبرین‌درختان انواع‌واجناس‌طیورباشندوهرمرغی‌از آن مرغان به‌زبان خوداورا گویند که «السّلام یاولیّ الله»و نفس‌او به‌این‌معنی‌ساکن‌شود واین‌سخن‌را درخاطره راه دهد، او اسیری باشد دردست نفس‌خود.

۱- دذاد راصل (= پرسیدند) ۲- «وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط» (۱۳۶، البقره). ۳- اصل: پرسندن (؟).

Marfat.com

فصّ

فضیلة الفقر علی الغنی

اجماع مشایخ است بر آنک فقر ازغنا افضل‌است ، لکن وقتی که رضا قرین فقرباشد. چون کلید خزاین آسمان و زمین را بررسول الله عرض کردند و گفتند بگیر آنچ خواهی و ازین چه درجهٔ تست عند الله تعالی[1] به مقدار پر پشه‌ای کم نخواهد شدن رسول الله فقر را اختیار کرد و جبرئل نیز اشارت کرد به رسول که تواضع کن و فقر را اختیار کن . پس رسول خدای گفت « اجوع یوماً واشبع یوماً .» چون گرسنه شوم تضرّع به تو آرم ، چون سیر شوم ترا شکروحمد گویم.

و دعای رسول است صلّی الله علیه وسلّم: « احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرفی یوم القیمة فی زمرة المساکین» . اگرازخدای خواستی که مسکینان را در زمرهٔ من حشر کن ایشان راابن فخر تمام بودی ، واین فضل عظیم کفایت آمدی ، خصوصاً که ازخدای می‌خواهد که مرا در زمرهٔ مسکینان حشر کن .

و خدای تعالی مررسول خودرا به‌این تربیت می‌فرماید که در صحبت مساکین و فقرا صبر کن : « و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشیّ یریدون وجهه» .

اگر کسی گوید که رسول الله فرموده است: «الید العلیا خیرٌ من الید السفلی » ، دست بلند تو از آن دهنده است و دست سفلی از آن گیرنده ، ما جواب گوئیم که دست توانگر فضیلت به‌آن سبب می‌یابد که آنچ در دست دارد ترك می کند و دست درویش منقصت ازآن جهت می‌یابد که آنچ غنی ترك می کند او می گیرد.

و سخاوعطا که فضل دارد ودر جملهٔ ادیان محمود است دلیل است بر فضیلت فقر که اگر ملك چیزی محمود بودی ترك آن شیء به عطا مذموم بودی .

۱- پس ازین یک کلمه خوانده نشد.

Marfat.com

و اگر کسی گوید که غنی فاضل‌تر است بجهت آنك او انفاق می کند و عطا می‌دهد مرفقیررا ، این‌سخن همچنان باشد که کسی گوید که معصیت بر طاعت فضیلت دارد ، که اگر معصیت نبودی او را فضیلت توبه حاصل نگشتی و این سخن خطاست از بهر آنك توبه را فضیلت بدان سبب است که معصیت مذموم را ترك می کند. [۸٦a]

همچنین نیز فضیلت انفاق و عطـا از آن جهت است که مالی که او را از خدای مشغول می‌دارد او ترك آن مال می کند و خدای تعالی می‌فرماید:« اولئك یؤتون اجرهم مرتین بما صَبَروا» ، یعنی صبر کردند بر زهد در دنیا پس او را دو ثواب دهند : یکی بر زهدو یکی بر فقر. و جای دیگر می‌فرماید : و«الملایکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم» ، یعنی صبر کردیت در دنیا بر فقر.

فقیر زاهد را اجر دو پاره است و فقیر غیر زاهد را به مجرّد فقر از توانگر یکی اجر زیادت است.

ودر حدیث‌است[1] رسول صلّی الله علیه وسلّم آمده‌است: «یدخل فقراء اُمتی قبل اغنیائهم باربعین خریفاً.»

و در حدیث دیگر می آید :« یدخل فقراء المؤمنین قبل الاغنیاء بخمس مائة عام».

تأویل این حدیث دوم آن‌است که فقیر زاهد به پانصد سال پیشتر از توانگر مصلح به بهشت در آید و اینها خواص فقرا باشند. و تأویل آن حدیث اوّل آن است که عامّهٔ فقرا بمجرّد فقر پیش‌از اغنیا به چهل‌سال به بهشت در آیند.

پس‌به‌حکم هردوحدیث معلوم شد که اغنیا را بر فقرا فضیلتی نیست ، وجمیع فقرا عوام‌و خواص ایشان پیشتر از اغنیا به‌بهشت خواهند در آمدن ، وجمیع اغنیا به حساب موقوف خواهند بودن و در مطالبهٔ آنك کسب از کجا کردی و خرج به‌چه کردی.

و در حدیث دیگر می آید که: « اطلعت فی الجنة فرأیت اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی‌النار فرایت اکثر اهلها الاغنیاء. »

۱ـ « است » ظاهراً زائد بنظر می‌رسد.

رسول می‌فرماید که چون اهل بهشت [را] بیشتر فقرا دیدم پرسیدم که «این الاغنیاء» فقال «حبسهم الجدّ». توانگران کجایند؟ گفتند آن بخت که در دنیا داشتند امروز ایشان را از در آمدن بهشت مانع شده است.

ودرخبر آمده‌است از رسول صلّی الله علیه وسلّم که: «تحفة المؤمن فی الدنیا الفقر.» فقر اختیار رسول الله است و شعار انبیا و طریقهٔ اکابر صحابه و تابعین و اصفیا.

ودر خبر است که **سلمان بن داود** بعد از جملهٔ انبیا به بهشت در آید از بهر آنك ملك دنیا داشته است. و **عبدالرحمن بن عوف** آخر تر از جملهٔ صحابهٔ من به بهشت در آید بجهت آنك در دنیا توانگر بوده است.

و بدانك فقر غیراز تصوّف است، بلك نهایت فقر بدایت تصوّف است، و زهد غیر فقر است. و مراد از فقر عدم چیز و فاقهٔ فحسب نیست. بلك فقر محمود آن است که وثوق توهمه [86b] بالله باشد و بهرچه خدای برتو قسم کند ترا به آن رضا باشد.

و ملامتی را صوفی نگویند، از بهر آنك ملامتی آن است که خیر را اظهار نکند و شرّ نیز در باطن مضمر ندارد.

و صوفی آن است که به‌خلق مشغول نیست و به قبول و رد ایشان ملتفت نی.

Marfat.com

فصّ

ماهية التصوّف و اسمه و اهله

این طایفهٔ صوفیّه‌راصوفیّه بجهت صفای اسرار وپاکیزگی آثار ایشان گفتند.

بشربن‌الحارث رضی‌الله عنه‌فرموده‌است که‌صوفی کسی‌است که‌دل‌او لله‌راصافی گشته‌باشد.

و بعضی گفته‌اند که ایشان‌را صوفی بدان سبب می‌خوانند که درحضرت خدای‌درصف اول‌اند. یعنی از غایت بلندی همّت ایشان بسوی‌خدای و اقبال دل‌ایشان به خدای و وقوف اسرار ایشان پیش خدای هیچ صف از ایشان پیشتر نیست.

و قومی گفتند ازغایت قرب اوصاف ایشان به‌اوصاف اهل صفّه که درعهد رسول بوده‌اند ایشان را صوفی خواندند.

و بعضی گفته‌اند که پوشش آن طایفه صوف است، ایشان را صوفی به‌این‌نسبت گویند.

هر کس که‌این طایفه‌را نسبت به «صفّه» و«صوف» می‌کند[1] او ازظاهر احوال ایشان عبادت[2] می‌کند، بجهت آنك ایشان قومی‌اند که ترك دنیا کرده‌اند و اوطان خود گذاشته واز دوستان هجرت گزیده و سیاحت بلاد و گرسنگی و برهنگی پیشه کرده، از دنیا به مقدار ستر عورت و لقمهٔ اندك ضرورتی بسنده کرده که پشت مرد را راست دارد.

سریّ‌سقطی می‌فرماید: «اکلهم اکلُ المرضی ونومهم نوم الغرقی». جامهٔ نرم و خوب منظر بجهت حظّ نفس را نپوشند، بلك به جامهٔ درشت موبین یاغلیظ پشمین کفایت کنند.

پس‌ازین‌جهت که ترك اوطان کرده‌اند ایشان‌را «غربا» خوانند، وازجهت بسیاری سفر ایشان را «سیّاحان» گویند، و ازجهت گرسنه باشیدن دربلاد شام ایشان را «جوعیة» نام نهند، واز این جهت که هیچ چیز را در ملك خود بـاقی نگذارند و مالك هیچ چیز نباشند ایشان را «فقرا» خوانند، و چون نظر به پوشش وزیّ ایشان کنند که از پشم‌است ایشان را «صوفی»

۱- اصل: کنند. | ۲- کذا در اصل، ظاهراً عبارت.

Marfat.com

گویند، وازبسیاری خلوت وعزلت ازخلق «خلوتی»شان گویند، واز غایت انوار دل‌وانشراح[1] صدر ایشان‌را «نوریّه» خوانند.

هریکی ازاین جمله صفتی است از صفات ایشان و به نسبت هرصفتی که در ایشان‌است اسمی می‌یابند.

اما تصوّف معنی‌ای است غیراین جمله که جملهٔ این احوال را شامل است، یامعانی‌ای که دربیان نیاید. اگر چند الفاظ در ظاهر متغیّر است اما معانی متفق است.

[۸۷a] اگر مأخذ این اسم‌از صفا و صفوت است «صفویّه» باید گفتن.

واگر اضافت به صفّ‌اوّل و صفّه است «صَفَیّه» یا «صُفَیّه» باید گفتن.

اما روا باشد از جهت کثرت استعمال و تداول السنه «واو» را زیادت کرده باشند و بر «فا» تقدیم داده ودرهردو موضع «صوفیّه» گفته.

واگر مأخذ این اسم از «صوف» داری خود این لفظ «صوفیّه» مستقیم آید واین عبارت به لغت صحیح افتد.

هرصفتی که آن عندالله محمود است از ترك دنیا وعزل نفس از راحات دنیا و ترك‌اوطان و ملازمت اسفار و منع حُظوظ نفس و صفای معاملات وصفوت اسرار و انشراح سینه و قدم سابق در راه حق اسم صوفی این جمیع کمالات و حالات را جامع و حاوی است.

سؤال: حق عزّ اسمه اصناف کمال را درقرآن یاد فرموده است، مثل معرفت و محبت و توکّل و رضا وغیر اینهاو تصوف را یاد نکرده؟

جواب: حقّ عزّ اسمه به صریح[2] این نام را ذکرنکرده‌است، اما به تعریض و اوصاف ذکر کرده‌است، و این طریق در تحقیق و تعظیم چیزی قوی‌تر و با مبالغت‌تر از تصریح است. ازبهر آنك حقیقت اسم به‌معنی‌صفت آن‌چیز متحقق می گردد و در ذکر اوصاف اختصاص لفظ رقّت است و در صریح کردن اسم غلظت و خشونت. پس حق تعالی از غایت لطف که با ایشان دارد و از نهایت تلطّف که در احوال ایشان‌است این اسم را به صریح ذکر نکرد.

دلیل برین‌سخن قصهٔ حبیب و خلیل و کلیم است، صلوات الله علیهم اجمعین که حق تعالی

۱- در اصل: اشراح. | ۲- کذا دراصل، شاید: به تصریح، ولی چهار سطر بعدهم استعمال شده‌است |

بر هبه خبیر تصریح به اخفت باید کرد که «واتخذ الله ابراهیم خلیلا». و گفته اند «و کلم الله موسی تکلیما» و حق محمد را که حبیب ست منظور داشت و تصریح نکرد، بیت سه محبت برمتابعت و محبت برگاه و بداند که هر آن کس که متابعت و کند و قفاء آثار او گزیند و را و رسوخ کند سه محبت بروی صدق آید و به این آیت شریف اشارت کرده «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» پس رون خبیل را اخفت» و حب نکردند متابعان موسی را تکلیما اثبات داشت و حق بشان کشف کرد. اما حبیب که محمد ست صلی الله علیه وسلم درمحل غیرت ست. حق او را پوشید و به تعریض وصفت که از کشف علا است یاد کرد. وقتی که به صحبت متابعان دوست و محبوبان باشند آنگاه عاقلان باشند کار وحال او را از پیچ خود شناسند.

حق عزوجل درصفت ایشان صفه می فرماید: «فیه رجال یحبون ان یتطهروا». تطهیر ظاهر از نجاست ست و تطهیر باطن از خواطر و هواجس ست.

و از تعریضات که در قرآن در وصف این طایفه آمده ست بعضی این ست: قال الله [87b] تعالی: «رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله». وقال الله تعالی: «الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون. الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون. اولئک هم المؤمنون». حقا هر که در این آیت تأمل کند معانی این قوم را بتمام در اینجا بداند. قال الله تعالی: «الذین یذکرون الله قیاماً وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض». وتا جمیع اجزا مرد را ذکر نگیرد و دل او تمام روشن و از علایق غیرت مصفا نگردد فکرت و مذاکرت بدین صفت که در این آیت است از وی نیاید.

شیخ جنید را پرسیدند که تصوف چیست؟ فرمود «ان یکون مع الله بلاعلاقة».

شیخ رویم را پرسیدن و همین سؤال کردند، گفت: «التصوف استرسال النفس مع الله تعالی علی ما یریده».

ابو محمد جعفر خلدی گفت: تصوف حالتی است که ربوبیت در وی ظاهر گردد وعین عبودیت در وی مضمحل شود.

۱- (= پیروان). | ۲- «به پوشیده» هم می‌توان خواند. |

Marfat.com

و ابوجعفرعلوی فرموده است که تصوّف حالی است که نسب و شرف مرد را ببردو نسب ومذلّت وشرف حقیقی را بیارد.

علی‌بن سهل گفته است که تصوّف آن است که ازغیر خدای بیزار گردی وما سوی الله[1] را ترك کنی.

شبلی گفته است که تصوّف ضبط حواس است و مراعات انفاس است، و جای دیگر فرموده است: «هو العصمة عن رؤية الكون.»

شیخ ابویزید می‌فرماید: «التصوّف وفاء بلاعهد و وجد بلاتكلف واسراربلاعبارة.»

حسین‌بن منصور گفته است: «الصوفی وحدانیّ الذات لایقبله احد ولایقبل احداً.»

ذوالنّون مصری می گوید که صوفی آن کس است که چون سخن گوید نطق او همه کشف حقایق کند وچون خاموش شود جوارح واعضای او به قطع علایق ناطق باشد.

و گفته‌اند صوفی کسی‌باشد که به علوم حقایق دانا گردد واز آن حقایق لطایف بیرون آرد وبه حال وجدانی خود براحوال خلایق مطلع شود.

واختلاف احوال مشایخ در تصوّف ازاختلاف‌احوال‌است. هر کسی ازحال خودجواب گفته است، یاخود جواب بقدر مقام و فهم پرسنده وتحمّل سایل گفته‌اند.

اگر سایل مبتدی و مرید است جواب او از ظاهر روش و معاملات گفته‌اند، و اگر متوسط است از احوال صوفیّه گفته‌اند، واگر سایل عارف است او را جواب من حیث الحقیّة[2] داده‌اند.

بعضی ازمشایخ گفته‌اند اوّل تصوّف علم است و اوسط اوعمل و آخر او موهبت حق.

[۸۸B] علم صوفی را به سرِ مرادبرد ـ یعنی که بداند که مراد چیست، وعمل‌اورا برطلب مراد مدد کند، وموهبتِ حق اورا بغایت امل رساند.

واهل تصوّف سه طبقه‌اند: اوّل مریدِ طالب، دوّم متوسط سایر، سیم منتهی واصل: مرید صاحب وقت است، ومتوسط صاحب حال، ومنتهی صاحب نفس. و افضل مقامات حفظ انفاس وشمار آن است.

۱- اصل: سوای الله| ۲- کذا دراصل، شاید: الحقیقة.|

Marfat.com

مرید درمقام تعب طلب[1] مراداست ؛ ومتوسط درمقام تلوین و در زیادت شدن است ـ هر زمان ازحالی به حالی نقل می کند ودرمطالبهٔ آداب منازل است ؛ ومنتهی واصل است وازمقامات گذشته و به محل تمکین فرود آمده ، هیچ حالتی ازاحوال اورا متغیّر نکند واهوال دراومؤثر نیاید . چنانك زنان مصر چون یوسف را بدیدند همه دست خود بریدند و زلیخا که در محبت او صاحبهٔ تمکین بود اگرچند در مقام محبت یوسف از ایشان کامل تر و تمام تر بود لیکن دیدن یوسف دروی هیچ اثر نمی کرد و از حال خود متغیّر نشد .

مقام و کار مرید مجاهدات و مکابدات است و در کشیدن قدحهای مالامال زهر بلا و تلخی مجاهده وترك حظوظ وهرچیز که نفس را از آن تمتّع باشد .

ومقام متوسط رفتن درطلب مراد وتحمّل کارهای خطرناك وواقعات فزع ناك ورعایت صدق درجمیع احوال ونگاه داشتن آداب درهمه مقامات .

ومقام منتهی صحو وتمکین وقبول واجابت دعوت حق است ازهروجهی که اورابه خود خواند .

وبرمرد منتهی ، شدت ورخا ومنع وعطا وجفا ووفا یکسان باشد که اوناظر به حق است و کلّ از حق می بیند . خوردن و گرسنگی، خواب و بی‌داری[2] او هردو یکی است و حظوظ وجودی اوفانی گشته است وحقوق باقی مانده ،ظاهر او باخلق است وباطن او باحق است .

وجملهٔ این مقامات منقول است از احوال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم . در اوّل خلوت می کرد و به غارحرا می رفت وباز در آخرهمه باخلق بود . اورا میان خلوت وجلوت هیچ فرق نمانده بود .

وحال اصحاب صفّه نیز چنین بود . چون به مقام تمکین رسیدند واقالیم فتح شد هریکی از ایشان در ملکی امیر شدند یاوزیر گشتند . اختلاط خلق دیگر درایشان اثرنمی کرد .

و گفته‌اند صوفی آن است که : « لایوجد بعد عدمه ولایعدم بعد وجوده . »

شمه‌ای ازاوصاف ایشان گفته شد تا باشد که در تو شوقی پدید آید تا ازایشان شوی ، ان شاءالله، قدس الله ارواحهم ورضوان الله علیهم وعلی مجیبهم ، اللهم اجعلنا منهم واقطعنا عناالیك برحمتك یاارحم الراحمین .

۱ـ کذا در اصل ، شاید : طالب | ۲ ـ (= بیداری) .|

Marfat.com

فصّ

محاسبة النّفس وحفظ الخواطر

اجماع مشایخ است که ترك اشتغال به انواع کسب وصناعات، واوقات خود را به عبادات
[۸۸b] وطاعات مستغرق کردن بهتر و فاضل تر است، لیکن کسی را که غم و اندیشهٔ طلب رزق ازدل
بیرون تواند کردن وبررزق او که خدای او ضمان کرده است وثوق واعتماد باشدش.

و اگرمرد بدان مرتبه رسیده است که پیش او خلوت و انجمن واختلاط باخلق وعُزلت
از خلق یکسان شده باشد و در کلّ حالات در مشاهدهٔ قدرت باشد این چنین کس به امری
مشغول گردد اورا روا باشد.

مشایخ گفته‌اند در کار رزق خودرا به شكّ ومتّهم مداریت که آن رازق را متّهم می‌داریدو
درضمان او شك می آرید.

یکی از مشایخ را سؤال کردند که از کجا می‌خوری؟ گفت اگر رزق ازجایی بودی
نیست شده بودی وبه آخررسیده، یعنی ازعالم بی‌مکانی بی‌علت وبی سبب بنده را رزق می‌رساند.

یکی دیگر را پرسیدن که از کجا می‌خوری؟ فرمود که از آن کس که مرا طعام
می دهد بپرس که از کجا می آرد.

و مرید را لابدّ است که طعام اندك خورد تادرطاعت او را نشاط آرد و کاهلی نبُرد.

و نیز لابد است که از خدای شرم دارد و دل خود را نگاه دارد تا ناگاه خاطر مذموم
حق در وی نگذرد ودرامری که رضای خدای نباشد در آن باب حرکت و سعی نکند.

شیخ محی‌الدین محمدبن‌اعرابی قدس الله روحه می‌فرماید که ما را شیخی بود که هرحرکتی
که در روز از وی صادر گشتی به قلم بنوشتی. چون شب در آمدی آن مکتوب را پیش خود
بنهادی و نفس خودرا به آنها حساب کردی.

Marfat.com

و شیخ‌محی‌الدین می‌فرماید که من برشیخ خود این زیادت کرده‌ام که هرچه درخاطرم گذر می کند به قلم ثبت می کنم وازنفس خود آن را بازخواست می کنم.

و شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن را دیده‌اند که حرکات و سکنات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت بوده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده‌اند تا به خمرهٔ جغرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده ، و نماز و دعایی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تابحدّی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانك حکم شرع است ثبت بوده است تانباید که سهو شود ، و هر جفائی وجوری را که دشمنان و حاسدان درحق شیخ کرده‌اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن جفا وجور برای آن کس گزارده است و دعای خیری که اورا کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.

Marfat.com

فصّ

مشایخ را قدس‌الله ارواحهم اتفاق است بر آن که افعال بند گان[1] سبب سعادت وشقاوت نیست. رسول الله [صلی‌الله] علیه وسلّم فرمود: «السعید من سعد فی بطن امّه و الشقی من شقی فی بطن امّه.»

ثواب فضل اوست وعقاب عدل‌او، ورضا وغضب دوصفت اندقدیم که به افعال بند گان[1] متغیّر نمی‌شوند بل که آن را که رضای خدای بااوست اورا درعمل اهل بهشت می‌دارد وهر کس را که سخط و غضب می راند اورا به اعمال اهل دوزخ مشغول می‌دارد. [89a]

رضا به قضا و صبر بربلا و شکر برنعما برهرموجودی واجب است، وخوف و رجا دوزمام اند که بنده را از بی ادبی بازدارند وهر آن دلی که دروخوف ورجا نباشد خراب باشد.

و بدانك بنده مکلّف است به امرونهی، واحکام عبودیّت بر بنده لازم است مادام که عاقل باشد، و دل چون با خدای صافی شود آن دشواری و کلفت تکلیف شرعی ازوی ساقط شود، یعنی که ازادای این تکلیف به وی همه لذت وراحت رسد، چنانك دراوّل تعب ومشقت می رسید، نی آنك عین تکلیف ونفس وجوب ازوی ساقط شود از بهر آنك بشریّت ازهیچ کس زایل نخواهد شدن وا گرچه برهوا رود. الّا آنك گاهی قوّت بشریّت ضعیف گردد و گاهی قوی.

اما این روا باشد که صدّیقان از بند گی[2] نفس به مقام حرّیت برسند و صفات ذمیمه از عارفان بکلی فانی شود و صفات ذمیمهٔ مریدان به صفات حمیده مبدل شود. لکن در مرید فانی نشود.

و همچنین مرید سالك از حال به حال نقل می کند تا به صفت روحانیان متّصف گردد، بعد ازآن زمین درقدم او طی شود وبر آب رود و از چشمها غایب تواند شدن.

وبدانك «الحُبُّ فی الله والبغض فی الله» محکم‌ترین ستونهای ایمان است، وامر معروف

۱- اصل: بنده گان، بنده گی. درسراسر کتاب چنین آمده است و به موارد دیگر اشارتی نرفت.

Marfat.com

و نهی منکر واجب است بر کسی که اورا دست دهد به‌آن وجهی که مقدوراو گردد.

و اولیاءالله را کرامت‌ثابت است، ودرعصر رسول الله کرامت اولیارا ثابت رواداشته‌اند و بعد از روز گار رسول هم روا داشته‌اند.

وبدانك نبوّت انبیا علیهم السلم به اظهارمعجزه ثابت نمی گردد، بل که نبوّت اوبه‌فرستادن خدای تعالی ثابت می گردد.

وبرولی‌واجب است که کرامت را ازخلق مستور دارد، مگر بی‌اختیار اوخدای‌تعالی بر وی ظاهر گرداند.

وبرنبی واجب است که معجزه را اظهار کند.

Marfat.com

فصّ
اللّباس والخرقة

انواع جامه‌ها پوشیدن مباح است، مگر جامه‌ای که شرعاً پوشیدن آن بر مردم حرام است و آن جامه‌ای باشد که اکثر او ابریشم باشد.

واختیار مشایخ آن است که مرد باید که به جامهٔ اندك بها و کهنه و پاره دوخته بسنده کند وافضل این است، وبرین زیادت نکند که رسول علیه السّلم فرموده است: «ماقلّ و کفی خیرٌ مما کثر والهی.»

و ازین زیادت دنیاست و حلال او را حساب و حرام او عذاب، قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «ان الله تعالی یحب کلّ متبذّل لا یبالی مالبس.»

ومشایخ سلف گفته‌اند: «اوّل النُسك الزیّ»، یعنی اوّل عبادت جامهٔ مناسب است.

وعلما گفته‌اند هر که را جامهٔ رقیق و لطیف باشد دین او نیز تنك و ضعیف باشد. «من رقّ ثوبه رقّ دینه».

[۸۹b] و عبدالله مسعود رضی الله عنه می گوید: «لایشبه الزیّ الزیّ حتی یشبه القلبُ القلب». هر که را جامهٔ او مثل جامهٔ قومی باشد دل او نیز مثل دل همان قوم باشد.

و رسول صلی الله علیه وسلّم از تنعّم نهی فرموده است و گفته که: «انّ عبادالله عزّ و جلّ لیسوا بالمتنعمین.»

و عمررضی الله عنه جامهٔ درشت پوشیدی، و بهای پیراهن کرباسین او سه درم بودی یا پنج درم، واز آستین خود آنچ از سر انگشت زیادت بودی بریدی[1] و گفتی که این به تواضع نزدیك‌تر است و شایستهٔ آن است که مسلمانی درین باب به من اقتدا کند.

مشایخ گفته‌اند فقیر صادق هرچه پوشد بر وی خوب آید و او را در آن لباس ملاحت و مهابت باشد.

۱- اصل: بروبدی، شاید «بردریدی» می‌خواسته است بنویسد.

Marfat.com

شعر

قبا بر قدّ سلطانان چنان زیبا نمی‌آید که این خلقان گرد آلود بر بالای درویشان

و ادب لباس آن است که در حکم وقت باشد ، هرچه بیابد بپوشد بی تکلّف .

و اختیار بعضی برجامه ای که فریضه‌به او ادا کنند یعنی سترعورت حاصل آید و سرما و گرما به اودفع شود اقتصار کرده‌اند که این مقداررا رسول‌الله علیه‌السّلم ازدنیا مستثنی نا[1] داشته است و فرموده که « لیس من الدنیا . »

و صوفیّه از جامهٔ بسیار ملالت نمایند و آنچ ازضرورت زیادت شود به دیگران دهند .

رسول الله فرموده است که سه کس بی حساب به بهشت درآیند : مردی که جامه را بشوید و دیگری نیابد که بپوشد ، ومردی که جهت اورا هیچ کس دیگ بر آتش‌دان ننهد ، ومردی که کسی را آب دهد و نگوید که می‌خواهی .

وعلمامکروه داشته‌اند که قیمت جملهٔ جامه‌ها که مردپوشیده باشد از چهل درم زیادت باشد ، وازین زیادت را اسراف شمردندی.

و جماهیر علما و کبار ایمه و بزرگان تابعین را قیمت جامه های ایشان میان بیست درم و سی درم بودی ، و قیمت جامه‌های مقدّمان صحابهٔ رسول دوازده درم بودی تا بیست وچیزی به سی درم نرسیدی

ورسول الله صلی‌الله علیه وسلّم بجهت خود جامه ای خرید به چهار درم . وهردو جامهٔ رسول الله را از ده درم یا بیست درم زیادت نبودی .

ورسول‌الله بُردیمانی یاسُحولی[2] پوشیدی ، اما بُردِ باریك نپوشیدی ، ازارغلیظ پوشیدی.

شعر

دلق‌من و جامه‌های زربفت ملوك کفش من و تاج سرکسری و قباد

و عایشه می گوید که رسول‌الله را ازهیچ چیزی دونبود .

وصوفیّه درنظافت وظرافت جهد کنند که رسول علیه‌السلم فرموده است : «النظافة تدعوا [الی] الایمان . »

۱ـ اصل: مستثا(بدون دندانهٔ نون) وبعد'زآن صراحةً «نادانشته» آمده است وباعبارت عربی تناسب ندارد. |

۲ـ منسوب به «سحول» نام‌طایفه‌ای از یمن و «سحولی جامه ای بوده که‌آنجا بافته می‌شده است . |

Marfat.com

ورسول‌الله یکی را دید با جامهٔ چرکین. فرمود که این کس‌چیزی نمی‌یابد که جامهٔ خود را بشوید ؟ و دیگر جای فرموده‌است که خدای تعالی جامهٔ چرکین را دشمن می‌دارد .

[۹۰a] و این قوم به جامه‌های مشایخ تبرّك کنند ، و اصل آن از آنجاست که رسول صلّی‌الله علیه وسلّم با اصحاب به خانه در آمد و خانه مملوّ گشت . **جریربن عبدالله البجلی** بیامد و جای نیافت . بیرون خانه بنشست . رسول الله اورا بدید . جامه‌ای از آن خود بگرفت و در پیچید و به سوی او انداخت و اورا گفت بر اینجا بنشین . جریر جامه‌را بگرفت وبرروی نهاد وبر آنجا بوسه داد .

وقومی نیز بردوجامه اختصار کنند به مثل کسی که احرام گیرد ، یعنی یکی را درمیان بندند و یکی را درخود کشند . اما جمهور مشایخ این نوع را کراهت داشته‌اند . مگرمُحرم‌را یا کسی را که مجاور مکّه گردد که درین نوع شهرتی است واظهار زیادتی بر اقران خودو خلاف عادت است . و بریکی جامه اختصار کردن مستحبّ است .

شیخ محمد حریری[۱] می گوید در بغداد درویشی بود که زمستان و تابستان به‌یکی جامه می گذاشت . او را ازین سؤال کردند . گفت وقتی‌من‌در کثرت جامه‌ها می کوشیدم. شبی‌دیدم که مرا دربهشت آوردند . جماعتی‌از یاران خودرا دیدم برمایده‌ای‌نشسته . قصد ایشان کردم . ملایکه در میان حایل شدند و مرا نگذاشتند و گفتند ایشان کسانی‌اند که در دنیا یك جامه داشتند و تو را جامه‌ها بسیار است . از خواب بیدار شدم و نذر کردم که یکی جامه بیش‌نپوشم تا آنگاه که دیدار خدای را بینم .

و رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم گلیم پوشیدی و جامهٔ نرم نپوشیدی وشب گلیم خودرا دو تاه کردی و بر آنجا خفتی . شبی **عایشه** رضی‌الله عنها فراشی نوساخته بود . بینداخت . رسول همهٔ شب‌در آن‌فراش از پهلوبه‌پهلو برمی گشت و آرام نمی‌یافت . چون‌بامداد شد عایشه را گفت همان گلیم کهنهٔ مرا بیار و این فراش‌را از من دور کن که مرا دوشینه بر آنجا هیچ خواب نیامد .

وهمچنین نیزشبی در خانهٔ رسول‌الله پنج دینار یاشش‌دینار بود ، آن‌شب نیز رسول‌الله را

۱- در کتب‌اعلام وطبقات‌صوفیه نام‌این‌شخص دیده‌نشد ، شاید منظور ابومحمدحریری باشد که درغالب کتب تصوف ذکرش آمده و از بزرگان صوفیه بوده است .

Marfat.com

خواب نیامد تا آخر شب آن را ازخانه بیرون کرد. بعداز آن درخواب رفت و بعداز آن فرمود که اگر مرا امشب مرگ آمدی و دیدار خدای روزی شدی و این دینارها درخانهٔ من بودی مرا به خدای چه ظنّ بودی که چه کردی.

وقتی دوال نعلین رسول الله کهنه شده بود آن را فرستاد تا نو کردند و با آن نماز گزا[ر]د و چون سلام داد فرمود بروید وهمان دوال کهنه را بیاریت و این نو را برداریت که من در نماز به او نظر کردم.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم از سفری بیامد و به خانهٔ **فاطمه** در آمد. بر در پرده‌ای دید آویخته ودردستهای اودست بانهٔ نقره دید. باز گشت. **فاطمه** گریان واندوه[ناك شد]. **ابو رافع** [۹۰b] رضی الله عنه در آمد. **فاطمه** را گریان دید. او را خبر داد که رسول الله جهت آن از خانهٔ تو باز گشت که آن دسبانهٔ[1] نقره در دست تو دید و پرده بردر آویخته. **فاطمه** پرده را پاره کردو دسبانه[1] را به بلال داد که به حضرت رسول الله برو [و] بگوی تا صدقه دهد. **بلال** آن را به حضرت رسول الله برد. رسول الله فرمود که آن را بفروش و به‌اهل صفّه ده. **بلال** آن هردو دستبانه را به دو درم ونیم بفروخت و بر اهل صفّه صدقه کرد. بعداز آن رسول الله به خانهٔ **فاطمه** در آمد و گفت احسنت.

و خدای تعالی می‌فرماید: «قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله» و رسول می گوید« من احبّنی فلیستنّ بسنّتی.»

و شیخ **ابو محمد سهل** می گوید علامت محبّت خدای محبّت رسول الله است. وعلامت محبّت رسو[ل]الله محبّت سنّت‌اوست، وعلامت حبّ سنّت او دشمن‌داشتن دنیا. وعلامت بغض دنیا آن است که از دنیا بجز از مقدار کفایت روز به‌روز هیچ دیگر نطلبی[2] ونگیری.

ابو حاتم عطار[3] چون اصحاب مرقعان بدیدی گفتی ای مهتران علمها برپای کردیت و طبلها فرو کوفتیت، اما کاشکی بدانمی که در وقت مرگ و دیدار خدای چگونه مردان خواهیت بودن؟

۱- کذا دراصل. | ۲- اصل: نه‌طلبی. | ۳-اصل: عصار، تصحیح مبتنی برطبقات الصوفیة سلمی وانصاری است. |

Marfat.com

و علی‌بن بندار می گوید هرجامه که در آن نماز کردن روا می‌دارم از برای دیدن مردم را به جامهٔ بهتر بدل کردن مکروه دارم.

ابوحفص حدّاد می‌فرماید چون فقیر را روشنائی و صفا در جامه بینی بهیچ خیر او امید نداری.

ورسول علیه‌السلم می‌فرماید هر که جامهٔ جمال و زینت را بجهت طلب رضای خدای و تواضع لله تعالی ترك کند و او برپوشیدن آن قادر بود برخدای‌تعالی حقّ باشد که او را در روز قیامت حُلّه های کرامت درپوشاند.

و جامهٔ مرقّع و کهنه پوشیدن به تواضع نزدیك‌تر است و از کبر و فساد مانع است.

و عایشه می گوید که رسول الله مرا امر کرد که: «آن لا اطرح درعاً حتی ارقعه.»

و عبدالله عمر می گوید که رسول خدای‌را دیدیم که برجامهٔ خود پاره می‌دوخت، و ابوبکررا د[ید]یم که برگلیم خود پاره در می آورد، وعمررا دیدم که برجامهٔ خود انواع پارها دوخته بود تا چهارده پاره شمردم و بعضی از آن پارها ادیم بود.

و انس مالك می گوید که رسول خدای رنگ سبز را از جملهٔ الوانها دوستر داشتی، وجامهٔ اهل بهشت سبز است.

و این حدیث که روایت کرده‌اند که رسول علیه‌السّلم فرموده است: «خیرُ ثیابکم البیض» معنی او آن‌است که از جامه‌های شما خوب تر و لایق‌تر به سایر مردم جامهٔ سفید است، چون به آن تجمّل کنند.

[۹۱a] وجامهٔ کوتاه تانیمه ساق، و آستین کوتاه و فراخ داشتن ازشعارِ اصحاب تصوّف‌است، قال الله تعالی: «وثیابك فطهر»، یعنی جامه را کوتاه کن.

حکم الخرقة

شیخ ما شیخ نجم‌الدین‌الکبری رضوان‌الله وسلامه علیه در آداب‌فرموده است که هر که را ارادت این راه پدید آید و خواهد تا خرقه پوشد باید که از دست پیری پوشد که علم شریعت و

طریقت و حقیقت نیکو داند و به اصول شریعت عالم باشد و به آداب طریقت عارف و بر اسرار حقیقت واقف. تاچون مرید را درشریعت اشکالی افتد او به‌علم خود بیان کند، وچون درطریقت واقعه‌ای روی نماید به معرفت تقریر کند، وچون درحقیقت اورا سرّی پیدا شود به‌بصیرت خود تحقیق آن را باز نماید.

ومرید باید که وقتی خرقه پوشد که داند که بر آن استقامت تواند نمودن برعناورنج و مشقّت طریقت و مجاهدهٔ ریاضت اهل حقیقت صبر تواند کردن و از عهدهٔ آن خرقه به تمامی تواند بیرون آمدن.

و معنی خرقه پوشیدن آن است که خود را به رنگ مشایخ ماتقدّم باز می‌نماید و آن دعوی است. اگرمعنی بااین نباشدجمله مشایخ روز قیامت خصم او باشند، و اگرمعنی بجای آرد جمله شفیع اوشوند، واگرمعنی بجای نیارد وبه‌دعوی قناعت کند خرقه داد خودازوی بستاند، و دعوی داربی معنی روز قیامت سیاه روی باشد.

ودرخبراست که‌این‌جماعت‌فقر[۱]راروزقیامت درصف دزدان‌حشر کنند. ایشان گویند ما در دنیا چیزی ندزدیده‌ایم و از دزدان نبوده‌ایم. ایشان‌را گویند شما دزدان طریقتید[۱]. لباس‌و صورت مردان را دزدیده‌ایت، وهر که درین راه آید و باز گردد مرتدّ طریقت باشد و او بدتر ازمرتدّ شریعت‌است. زیرا که مرتدّشریعت‌چون کلمهٔ «لااله‌الاالله» بگوید نجات یابد اگرچه هر طاعت که کرده بود برباد داده باشد، اما مرتدّ طریقت به عمل ثقلین به سر کار نیاید.

بزرگان گفته اند: «طلب‌الحال بعد الزوال محال»، وهرآینه باید که اقتدا به شیخی کند وخرقه ازو پوشد تالقمهٔ فقر بروی حلال باشد. وچون خواهد که خرقه پوشدوجامه‌ها. اوّل، جامه‌ای که عادت داشته باشد بیرون کند وبیفگند. آن گاه خرقه پوشد. وبهترین‌جامه‌های اهل خرقه پشمین است.

اوّل کسی که خرقه پوشیدآدم بود وحوّا علیهما السلام، چون‌از نعمت بهشت به محنت دنیا افتادند برهنه بودند. جبرئل علیه‌السّلام بیامد و گوسفندی بیاورد تا ایشان پشم آن گوسفند باز کردند، و حوّا برشت و آدم بریبافت و درپوشیدن[۲].

۱- (=طریقت‌ایت) .| ۲- کذا دراصل، (=دربوشیدند) .|

Marfat.com

و موسی علیه السّلم همیشه جامهٔ پشمین داشت و یحیی و زکریا[1] و پیغامبر ما محمّد رسول الله علیهم السّلم هم صوف داشتند،» و کان علی هابیل جبّة صوف یوم قتل.» [۹۱b]

وعیسی علیه السّلم همیشه جامهٔ مویین پوشیدی و از پوست درخت خوردی و هر کجا شب در آمدی همانجا خفتی، وقیل: «لما رفع عیسی الی السماء کان علیه مدرعة من شعر اسود و کان فیها ابرة مغروزة[2]» و او را مسیح از بهر آن می‌خوانند که همیشه سیاحت کردی و مسح پوشیدی یعنی جامهٔ مویین.

و به روایت **عایشه** آن است که رسول خدای گلیم مویین سیاه پوشیده است.

و **ابن عباس** روایت می کند که از رسول‌الله شنیدم که شبی **جبرئل** به من فرود آمد و در پهلوی من بنشست. من دست بر پشت او مالیدم. دست من بر جامهٔ مویین رسید. گفتم این چیست؟ **جبرئل** گفت این صوف است. من با خود گفتم سبحان الله! ملائکه صوف می پوشند؟ **جبرئل** گفت یا محمّد لباس حَمَلهٔ عرش صوف است، و فایدهٔ این حدیث اعلام **جبرئل** است مر رسول را علیهما السّلم به تهذیب اخلاق و افتقار به خدای و قطع نظر از غیر از بهر آنک جامهٔ صوف و شعر بجهت مذلّت نفس است و اظهار عبودیّت راست.

و رسول خدای اصحاب صفّه را فرمود: «علیکم بلباس الصوف لامور ثلاثة تجدون به حلاوة الایمان فی قلوبکم و به تجدون قلة الامل و به تعرفون طریق الاخرة.»

فواید صوف بسیار است خصوصا که سیاه باشد، و کمترین فایده آن است که تقدیم درویشی است بر توانگری، و ذلّ نفس بر عزّت او، و تواضع بر تکبّر، و خمول بر شهرت.

و **ابوذر غفاری** می گوید که رسول خدای مرا وصیت کرد و گفت: «یاابادرّ البس الخشن الضیّق حتی لا یجد المزّ والفخر فیك مجالا.»

و **مالک اشتر** رضی الله عنه می گوید که امیرالمؤمنین **علی** را دیدم یوم الدار و علی راسه عمامة سوداء من صوف، با عمامهٔ پشمین سیاه.

و **عاصم‌بن‌رزین** می گوید که امیرالمؤمنین **حسن‌بن علی** بعد از وفات پدر خود **علی** خطبه گفت و عمامهٔ صوف سیاه برسر او بود و این لفظ فرمود که: «لقد فارقکم بالامس رجل لم یسبقه الاولون ولا تدرکه الآخرون.»

۱- اصل: ذ کریا. | ۲- اصل: مغروره. |

Marfat.com

و مرید چون خرقه پوشد باید که حقّ آن از خود طلب کند که صوف سه حرف است: صاد و واو و فا. «صاد» صدق است وصفا وصیانت و صلاح، و «واو» وصل است و وفا و وجد، و «فا» فرج وفتح و فرح؛ و این همه ازخود طلب کند تا پوشیدن صوف اورا مسلّم شود.

واگر مرقّع پوشد بدان نیّت پوشد که سنّت است ومیراث است از آدم وحوّا علیهماالسّلم قوله تعالی: «وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة.»

و دیگر آنک مرقّع چهار حرف است: میم و را و قاف وعین. «میم» تمامی معرفت و مجاهدت ومذلّت است، و «را» بی‌نهایتی رحمت و رأفت و ریاضت وراحت، و «قاف» ظهور قناعت وقوّت و قربت و قول صدق، وحرف «عین» عیان شدن علم و عشق و عمل و جملهٔ این معانی که دراین چهار حرف مرقّع است از خود طلب کند. [۹۲a]

السّؤال

واگر کسی سؤال کند که خرقه پوش را خرقه چه رنگ باید؟

الجواب

گوئیم که صورت درویش باید که مناسبت سیرت او باشد. اگر رنگی و صورتی گیرد که حقیقت آن در وی نبود شعبه‌ای از نفاق باشد. پس باید که رنگ و صورت مناسب حال باطن و سیرت و سیَر او باشد.

اگر مرید نفس را مقهور کرده‌است وبه تیغ مجاهده کشته، درماتم نفس نشسته، جامهٔ سیاه و کبود پوشد که این رنگ اصحاب مصیبت است.

واوّل کسی که بااین رنگ سیاه وجامهٔ مویین تمثّل کرد جبرئل بود که خودرا به‌این رنگ برآدم عرضه کرد. چون آدم ازبهشت به‌زمین فرود آمد واندوه او دراز شد وغم وحسرت اوعظیم گشت اودرعبادت وقیام وصیام بسیار کوشیدو گریه راعادت کرد. جبرئیل درصورت راهبی بروی پیدا شد. «علیه مدرعة من شعرٍ اسود و فی وسطه زنّار من الوبر.» چوآدم به‌اونظر کرد پرسید که تو کیستی و این چه حزن‌است که از تو ظاهر شده‌است؟ یعنی رنگ سیاه وجامهٔ مویین. جبرئل گفت: حزن من بر گناه من است، و این لبس من ازبرای مذلّت نفس من است مرخدای

Marfat.com

خودرا، و این زنّار ازبرای قوّت پشت را درطاعت بسته‌ام. چون آدم این سخن بشنید درعبادت و مذلّت و تضرّع وخضوع وخشوع بیفزود.

جامهٔ ازرق کسی‌را مسلّم است که مراد خودرا ترك کند واز نفس خود روی‌بگرداندو اشغال دنیا را از پیش خود بردارد. و فی‌الجمله بهترین الوان جامهٔ درویش ازرق است واین لون مناسب‌تر است.

وجامهٔ فوطه‌نیز پسندیده‌است، و جامه‌ای که رسم اصحاب رعونت‌است نشاید پوشیدن، و مشایخ جامهٔ به شهرت پوشیدن را مکروه داشته‌اند.

واگر مرید از جملهٔ مخالفات توبه کرده‌بود وعمر خودرا به صابون انابت شسته‌وصفحهٔ دل را از نقش اغیار وهر هوا[ی] نفس پاك و صافی کرده سفید پوشیدن اورا مسلّم گردد.

واگر به همّت از عالم سفل[1] بر گذشته‌است وبه عالم علوی رسیده‌و آسمان صفت گشته و از هرمنزلی و مقامی نصیبی یافته و از انوار حالات لمعه‌ای بر وی تافته ملمّع پوشد.

واگرمُهرِامانت برظاهر وباطن‌نهاده‌است‌ودل‌خودرا خزانهٔ اسرار کرده‌است فراویزنهد.

ومستحبّ است داشتن استره ومسواك و شانه وناخن پیرای و سوزن و منقاش و چیزی از آهن که به‌آن سرخارند و میلی که به آن گوش پاك کنند وسرمه‌دان وظرفی‌از کرباس که آن را کنف گویند. [۹۲b]

واگربر تخت محبّت نشسته‌است وبرسریرعلم تکیه‌زده جوز گره برجامه و کلاه بنهد.

واگر زره مجاهدهٔ نفس پوشیده است و خودِ مقابله با شیطان بر سر نهاده کلاه را قته بر نهد.

واگر از راه مداهنت نفس برخاسته است و با او به محاسبت در طریق محاربه آمده خشن در بپوشد.

واگر برخود ضربت مجاهده زده است و هزار شربت زهر نوش کرده و نهاد خود را به‌سوزن ناکامی دوخته هزار میخی در بپوشد.

۱- کذا درمتن، اما بمناسبت استعمال «علوی» در چند کلمهٔ بعد سفلی اصح است.

Marfat.com

شیخ عالم شیخ سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه می‌فرماید که، درویشی باخرقهٔ هزارمیخی می‌رفت. سگی برراه خفته ببود. آن درویش عصا بر آن سگ بجنبانید تاازراه برخیزد. سگ برخاست. ناگاه صدّیقی صاحب ولایت بر آنجا رسیده، آن سگ با آن صاحب‌ولایت به‌زبان آمد و گفت شیخا می‌باید که این خرقهٔ هزار میخی ازین درویش بیرون کشی که او لایق این خرقه نیست. من اینجا خفته بودم، او در آمد ومرا برنجانید ومرا ازحال خود پریشان کرد.

و اگر مرید جامهٔ وجود خود را چاك کرده است فَرجیِ پیش گشاده در پوشد، و فرجی پوشیدن مکروه است الّا مشایخ را که فرجی به منزلهٔ طیلسان است.

و اگر نفس خود را به اشکال امرو نهی بسته است و بندهای شریعت بر خود نهاده اشکال برجامه نهد، و بعضی آن را «چپ و راست» گویند.

و اگر ردای وفا پوشیده‌است و به‌عهود شریعت و طریقت وفا کرده ردا برافکند.

و اگر مادونِ حق را از پیش بر گرفته است و پسِ پشت انداخته شاخ دستار از پسِ پشت افکند.

و اگر از آزار خلق گذشته است ایزار برسر نهد، یعنی فوطه یا شملهٔ خرد بربندد.

و اگر از صفات بشریّت نیست شده‌است و به‌عالم هستی رسیده است دستار به‌لام و الف برسر بندد، یعنی یك گوشه را به اُریب فرو گذارد.

و اگر مقبلِ به‌شریعت شده‌است و محرمِ طریقت گشته جورب درپای کند و این شعار مشایخ است. جوانانی[1] مبتدی را نشاید.

و اگر قدم را از الواث نگاه داشته‌است ودر عالم پاکی نهاده است «پاچیله» درپوشد و آن کفشی است تنگ که اهل تصوّف چون پای افزار از پای بیرون کنند آن را درپوشند و بر روی بساط یا به سجّادهٔ خود با آن روند و آنجا بیرون کنند و پای برسجّاده نهند؛ واین از آن مشایخ است، نوعهدان را وجوانان را نشاید پوشیدن، آن عیب باشد. و قبقاب پوشیدن کسی‌را مسلّم است[2] که نفس خودرا در زیر پای مالیده باشد و قدم بر کونین نهاده.

۱ـ کذا دراصل، شاید یای‌الحاقی بجای کسرهٔ اضافه‌آمده باشد. | ۲ـ در حاشیه به«گردد» اصلاح‌شده‌است. |

Marfat.com

واگر چشم و زبان از ننگ شیطان برهانیده‌است و دیدار حقّ را سزاوار گشته روی اُستره برافکند، یعنی روی مال یا دستارچه بر گردن اندازد و هر دو سر اورا درپیش بربندد. و پیراهن را جیب شاید نهادن. و جیب مرقّع مقام رازست و پناه خلق. یعنی راز کس آشکارا نکنم و درماندگان را پناه دهم. [۹۳a]

و آستین مرقّع سلاح است که پیش دشمن برم وسترست که بربرادران بپوشم.

کلاه تاج کرامت است که برسر نهاده‌ام و تکبّر و تجبّر ازسر خود بنهاده‌ام.

دستار دستور امانت است، یعنی همهٔ خلق از من ایمن‌اند.

و عمامهٔ با ریشه البته ندارد.

میان بند کمربند گی‌است که بسته‌ام، گریبان بازانداخته، یعنی بادبان فرجی رحمت است که باز افگنده‌ام تا برهمه کس رحمت و شفقت نمایم.

سجّاده بساط قربت است که گسترده‌ام و پای رحمت بر او نهاده.

و از آداب معتبراست نماز را برسجّاده گزاردن، وبه مسواك دیگران مسواك کردن. و برسجّادهٔ دیگران نماز گزاردن نشاید، مگر داند که بردل آن کس گران نیاید.

وهریکی‌را باید که ابریقی خاص باشد و نعلین چوبین که آن را قبقاب خوانند ازبرای وضو را.

وخریطه‌ای با آستر جهت کفش را درسفر باخود داشتن از شعار درویشان[1] است.

وچون بعداز وضو پایهاش تر باشد بربساط عوام پای برهنه نرود، میزری بگستراند و بروی می‌رود تا به‌سرسجّاده، واگر بردامن خود رود نیز شاید.

و عصا که عرب عکاز گویند تکیه گاه منفعت ودفع مضرّت است.

ابریق منبع طهارت است و مشرب رحمت است.

کنف خزانهٔ اسرار و گنجینهٔ نیکویی و صندوق علم است.

۱- اصل : درویشان(؟).

و پای افزار آلت رفتن‌است به حضرت و سفر کردن و طاعت و از هرچه دون خداست گریختن.

ترازو نماز است که نماز مقیاسی‌است که دوست و دشمن[را]بدان وزن کند.

و بدانک خرقه را خود مطلقا معنی آن است که اغیار را برون کردم و غیر خدای را به یك سون[1] نهادم.

و در خانقاه نصیبه بر گرفتن را معنی آن‌است که اگر از کسی عیبی در وجود آید آن عیب را به دیدهٔ خود اضافت کنیم و عیب یار نه‌بینیم.[2]

پس هرچه درظاهر صوفی پیدا شود مصدّق آن از باطن خود طلب کند تا در طریقت صادق گردد نه کاذب، مخلص و موافق باشد نه مرائی، محقّق باشد نه مدّعی.

و ذکر لباس رسول الله و صحابه و تابعین و مشایخ طریقت این بود که درین فصل بیان کردیم.

اما درحکمت‌وحقیقت وسرّلباس‌ورنگ‌او ازوقت سخنی‌می‌آید، بشنو تا مقلّد نباشی.

تحقیق الوان خرقه

بدانك حقّ سبحانه و تعالی برعالم و عالمیان متجلّی است ازلًا و ابداً، و حقّ‌را دو صفت است که آن را جمال‌و جلال خوانند. بهشت و دوزخ از آثار و احکام این‌دو صفت است.

و سالك عارف متجلّی علیه را به این دو تجلّی دو حالت حاصل می‌آید؛ اگر حقیقت [را]این‌سالك عارف مشاهده یافت انس وانبساط جمال دروی پدید آید، واگرمشاهدهٔ جلال یافت[3] است هیبت و انقباض در وی پدید آید.

وعلمای طریقت که مشایخ‌اند وحکمای طبیعت که‌اطبّااند متفق‌اند که صاحب خلوت [93b] و ریاضت باید که مَلْبَس‌ومطعم ومسکن‌او مناسب حال‌وموافق مزاج و بُنیت‌او باشد تا تقویت نفس ناطقهٔ مدبّرهٔ روحانیّه و بدن او شود.

۱- در اصل : بیکسون(=سوی وطرف).| ۲- اصل : نه‌بینم.| ۳- کذا در اصل بدون «ه».|

Marfat.com

پس اوّل لباس او می‌باید که به رنگی و لونی و صفتی باشد که مناسب ارواح و قوٰی و مزاج بدن او باشد و موافق حال و مقام وی آید، تا چون نظر او بر لباس افتد، من حیث الطبیعة والحقیقة والمزاج ومناسبة الحال والمقام درین، سالك صاحب ریاضت را انسی و بسطی پدید آید که تدارك آن خلل وضعف که از شدت ریاضت با او راه یافته باشد بکند.

و باید که بر جامهٔ او الوان مختلف و نقوش دقیق و مختلط نباشد تانفس سالك مبتدی به تأمّل آن میل نکند و مشغول نشود و از جمعیّت حضور واستحضار مذکور درذکر بازنماند، وازاین است که اطبّای حاذق وحکمای طبیعت صاحب مرض سرسام را از نظر درنقوش باریك و شعلهٔ آتش منع کرده‌اند وبعضی را کتان پوشیدن یادرسبزی یادر زردی نظر کردن نافع داشته‌اند.

وفی الجمله رنگی که به سذاجت وبساطت وصفا نزدیکتر است اولی باشد و آن رنگ سپید است که قابل همهٔ رنگهاست و صورت و فطرت اصل دارد. قال [رسول الله] علیه السّلم[1]: «کل مولود یولد علی الفطرة الّا آنّ ابواه یهوّدانه وینصّرانه و یمجّسانه»، وازین است که پیغامبر علیه السّلم[2] جامهٔ سپید را دوست داشتی، اگر چند[3] لون سیاه و غیر آن پوشیده است.

و عدی گوید: «افضل الالوان البیاض واجملها الحمرة واحسنها الخضرة واشکالها الصفرة واهولها السواد وهو معصفر الرجال ونهایة الالوان.»

رنگ سفید عبارت است از آنك نور بصر را منتشر و متفرق کند. و رنگ سیاه عبارت از آنك نور بصررا جمع کند. ودرمثل گویند که «از سیاهی بلندتر رنگی نیست.»

شعر

لیس غیر التقی ندیم ولیس بعد الاله عون
ولیس بعد الخمول زهد ولیس بعد السّواد لون

و فقرا را دو اعتبار است: یکی [را] «فقر تامّ» گویند، ودیگری را «فقر اتمّ» خوانند.

اما فقر تامّ عبارت است از خالی شدن حقیقت فقیر از همه چیزها و حکمها، ومستهلك شدن او درعلم خدای عزّوجلّ مگر از استمداد وطلب ذاتی خود. و به این اعتبار فقیر کسی باشد

۱- اصل: علیه والسلم. | ۲- اصل: علی السلم. | ۳- (= اگرچه). |

که محتاج به همه چیز باشد وهیچ چیز به او محتاج نبود ، «والاحتیاج هوحکم الاستعداد.» پس از جهت استعداد و طلب ذاتی مرقبول وجودرا محتاج باشد به همهٔ موجودات من حیث وجوده و ازینجا گفته‌اند : «الفقر احتیاج ذاتی ، فبهذالاعتبار یلزمه احتیاج کما لزم الغنی الاستغنا .»

ودر مقابلهٔ این فقر تامّ مرتبهٔ غنا است که « الغنیّ هو الله لایفتقر الی شیء ویفتقر الیه کل شیء . » [٩٤a]

وامافقر اتمّ عبارت‌است ازخالی‌شدن حقیقت‌فقیرازهمه چیزهاوازهمه حکمها ، تااستعداد و طلب ذاتی نیز . ودر علم حقّ مستهلك گردد ، واز اضافت چیزی نیز ازاین‌جمله به‌خود کردن متجنّب باشد .

پس به‌این اعتبار فقیر کسی باشد که به‌هیچ چیز محتاج نباشد ، ازبهر آنك از استعداد و طلب ذاتی خالی شده است ، و از وی در وی هیچ نمانده واز شعور و احساس به همهٔ اشیا خالی شده ، واین حالت در مقام ردّ و امانت انّیت وجودی باشد به اهل آن که آن حقّ تعالی است ، قوله عزّوجلّ : «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها . »

و همانا فقر صفتی سلبی است مرذات فقیر را .

وچون دانستی که احتیاج به‌حکم استعداد و مقتضایٔ وی است و فقر اتمّ از استعداد و حکم استعداد خالی‌باشد پس‌لاجرم او به هیچ چیزمحتاج نبود «واذلاحاجة فلاطلب ، واذلاطلب فلا ارادة .» و ازینجا گفته‌اند : « من لم‌یکن سلب الارادة وصفه ، فلایطمئنّ فی شمّ رائحة الفقر» ، وهر که مسلوب الاراده شود او غنی باشد .

و ظاهر آن‌است که لفظ فقر ازاسمای اضداد است که احتیاج‌را گویند وعدم احتیاج را نیز گویند ، و مثل این درقرآن هست که خدای‌تعالی لفظ ظنّ را درموضع یقین نیز ذکر کرده است ، قوله تعالی:« الذین یظنّون‌انّهم ملاقوا ربّهم» یعنی« یتیقنون انّهم ملاقوا ربّهم وانّهم الیه راجعون .» و از اینجا گفته‌اند : « الفقیر لایحتاج الی الله » ،ازبهر آنك ازوصف استعدادو طلب‌و اضافت چیزی به‌خود فانی‌شده‌است وچون‌استعداد ازوی‌منتفی‌شداضافت‌طلب‌واستعداد مرحضرت حقّ‌را ثابت شد بمقتضای قول خدای عزّوجلّ که «فاحببت ان اعرف» ، واین محبّت الهی که

Marfat.com

اصل همه محبّتهاست و ارادتها و طلبها و میلهاست ازلی است و هم از اینجا گفته‌اند که: « اذا تمّ الفقر فهو الله.»

چون اضافت طلب اتّحادی و استعداد که فرع است از اصل « فاحببت » به حضرت عزّت کرده شد طالب و مطلوب و [معدّو] مستعد و قابل و مقبول و محبّ ومحبوب در وجود نماند، « الا الله الواحد القهّار ولا شیء معه فی حضرة غناه عن العالمین.»

و این مقام فقر اتمّ است که مفخر محمّد است صلّی الله علیه وسلّم، «الاتری کیف اشار الی ان الفقر الاتم هو الله تعالی » بقوله « الفقر فخری»، «وبه افتخر لاستحالة افتخاره بشیء سوی الله تعالی.»

و چون این مقدّمات معلوم شد بدانك حال آن فقیر که اورا هیچ حاجتی معیّن و مطلبی مخصوص نبود از سه حال بیرون نباشد: یا در حالت مشاهده تجلّی جمالی باشد، یا در حالت تجلّی جلالی، یا در حالت تجلّی کمالی یعنی ذاتی. اگر درشهود تجلّی جمالی باشد لباس و [94b] باید که سیاه و خشن و غلیظ باشد، و اگر در شهود تجلّی جلالی باشد لباس او باید که به الوان باشد که به صفا و اشراق نزدیك‌تر باشد، و اگر در شهود تجلّی کمالی ذات جمعی کلّی الهی کانی باشد او مخیّر است هرچه خواهد از ملابس بپوشد - خواهد سفید و نرم و باریك و خواه سیاه و خشن و غلیظ. از بهر آنك مقام او در خلق وسطیّت و کمال جمعیّت است.

و او در برزخی است میان دو بحر: یکی بحر ذات و دیگر بحر صفات. و این مرتبه را مقام انسان کامل گویند، و حضرت احدیّت جمع نیز خوانند.

و بروی در آن حضرت هیچ حکمی از احکام وصفتی از اوصاف و خلقی از اخلاق و قوّتی از قوّتها و حالی از احوال غالب نبود. در اعتدال محض باشد.

وهر که درین مقام شریف و حضرت منیف باشد هیچ کونی و لونی و عینی و اینی در وی اثر نتواند کردن بل، « الکل یتأثرون منه.»

و این مرتبه [را] مقام شهود تجلّی جمعی کمالی کلی ذاتی کانی خوانند، و این مقام مختصّ است به محمّد رسول الله صلّی الله علیه و سلّم که صاحب فقر اتمّ است و مظهر اسم الله است که

Marfat.com

جامع جمیع مراتب اسما و صفات و احکام است و رسالت او هم از حضرت اسم الله صادر است و به‌حقیقت عبدالله و رسول‌الله اوست، وازین‌جهت که خلیفة‌الله و حاجب فقر اتمّ بود هر رنگ که خواستی پوشیدی و هرجا که خواستی بنشستی و همه چیز خوردی و هیچ‌چیز در وی اثر نکردی، بلك همهٔ کائنات ازو متأثّراند.

و اما مقام اوّل که مقام شهود تجلّی جمالی است و آن مقام عیسوی‌است علیه‌السّلام و از جهت این حکمت عیسی علیه السّلم بجز پلاس نه‌پوشیدی که آن را مسح خوانند، و ازین سبب اورا مسیح گفتند که مسح می‌پوشید. پس هر که‌درین‌مقام‌باشد به روح‌او حال‌بسط غالب شود و برمزاج بدن او حرارت ورطوبت مستولی گردد، لاسیّما هر آینه باید که بجز ازجامهٔ سیاه‌خشن غلیظ نپوشد که‌اگر بعکس آن‌رنگی دیگر ازرنگها[ی]مشرق‌چون بیاض‌وحمرت‌وخضرت‌و صفرت بپوشد بسط بر وی غالب‌تر شود و زیادتی بسط بر بسط مؤدّی شود به‌انبساط و انبساط مؤدّی شود به‌سوء ادب وسوء ادب مؤدّی شود به‌طرد و دوری و گفته‌اند: «اقعد علی البساط و ایّاك والانبساط». پس صاحب این‌حال و این مقام چون پلاس و یا چیزی غلیظ و خشن بپوشد حال روح و مزاج‌بدن او معتدل گردد.

و اما مقام دوم که مقام تجلّی جلالی است و آن مقام موسوی‌است علیه السّلم، وازجهت این حکمت موسی علیه‌السّلم بجز از پشم نرم سفید نپوشیدی. هر که درین مقام باشد خصوصاً که بر روح او حال هیبت و حزن و قبض غالب باشد و برمزاج بدن‌او «مرّة‌السودا» مستولی شود هر آینه بجز از جامهٔ نرم لطیف مشرق نپوشد که‌اگر بعکس آن رنگ‌سیاه یا کحلی بپوشد قبض و حزن بروی غالب تر شود و زیادتی قبض برقبض و حزن برحزن مؤدّی شود به‌احتراق [۹۵a] مزاج‌و مرض سوداوی و مالیخولیاشود و آن داء عضال است که بُرء آن بعیداست.

و آنچ گفته‌اند: «الفقر سواد الوجه فی الدارین» آن عبارت‌است از خلّو حقیقت فقیر از وجود خود، و کدام روی سیاهی ازین عظیم تر باشد که اورانه ذات ماند و نه صفات.

۱- (= نپوشیدی). |

Marfat.com

بواسطهٔ شهود تجلّی ذاتی کلی که از خواصّ او طمس اسماء و صفات و افعال و ذوات است ،و استعارت روسیاهی از مقام فنا مناسب است .

خاصیّت بیاض آن است که ضوء بصر را منتشر کند ، و عرب چون از کسی کمالی و فضیلتی بینند گویند فلان در میان قوم و قبیله « ابیض الوجه » است، و چون بخلاف آن بینند گویند « اسود الوجه » است در میان قوم . یعنی هیچ خیری و فضیلتی ندارد ، نی مالی و نی صفتی .

و چون فقیر حقیقی که از همه چیز خالی شده است و از اوصاف ظاهر و باطن اصلی و عارضی و فضائل دینی و دنیایی و کمالات نفسانی و بدنی هیچ چیز را به خود اضافت نمی تواند کردن بلکه اضافت به موجد و خالق می کند که « الله خالق کل شیء » تقدیراً و ایجاداً . و چون در میان اهل دنیا و آخرت او را هیچ چیزی نماند لاستغراقه فی بحر الفناء و المحو وخلوده بالکلیة عن عینه واثره ، بضرورت روی سیاهی او شود از جهت فنای وجود خود در بحر وجود حق تعالی ،و فنای صفات خود درساحل صفات حق بالکلیة عیناً واثراً . و پیش اهل آخرت هم روی سیاه باشد از جهت عدم ظهور خود به وصف فضیلت و کمال و جاه و حشمت .

و چون نفس فقیررا ظهور غیبی واثری نماند پس صفات را محلّ ظهور نماند تا درنظر اهل دنیا و آخرت ظاهر شود ، ازبهر آنك وصف قایم به نفس شیء شود . یا به بقای چیزی از آن شیء . و فقیررا هیچ باقی نمانده است .

پس ازین جهت درویشی روی سیاهی هردو جهان باشد . و از اینجا گفته اند که : « من لم یتحقق بالتجرّد عن الکونین والتفرّد عما یتعلّق بالدّارین وبالفناء عن نفسه عیناً واثراً واسماً وخبراً و رسماً و نظراً بحیث یکون هو مع الله الآن کما کان فی الازل لاعین ولا اثر ... فقیراً حقیقیاً » .

و چون این مقدّمات معلوم شد لایق به درویش آن باشد که خرقهٔ او همرنگ حال و مزاج وی باشد تا صورت او از سیرت او خبر دهد و میان حال خود و حلیت و صورت خویش جمع کرده باشد ، پس لایق ترین رنگها مر فقیررا رنگ سیاه است که اشارت به استهلاك جملهٔ

Marfat.com

رنگهاست دروی. چنانکه مقام فقر اشارت به‌استهلاك حقیقت فقراست به‌وساطت انواع تجلیّات الهی غیبی وشهادتی، « فان التجلّی الاول الغیبی اعطی کلّ شیء خلقه وهو الاستعداد، و التجلّی الثانی الشهادتی هداه حتی استوفی حقّه. » [٩٥b]

و کسانی که از ظلمت طبیعت‌وغفلت عادت بواسطهٔ توبه و سلوك قدم بیرون نهاده‌اندو به نور دل و توحید هنوز نرسیده‌اند ایشان رنگ کبود پوشند که این رنگ ازرق، متوسط است میان سفید و سیاه.

یاچنین گوئیم که سالکانی که از بدایت‌و سذاجت و قابلیت قدم پیشتر نهاده‌اند ولکن به کمال فقر اتمّ واصل نگشته‌اند ایشان نیز اگر کبود پوشند شاید، چه ازرق رنگی است از سادگی سفیدی که قابل است مرجمیع الوان را بیرون آمده‌است، و به کمال رنگ سیاهی که از وی بلندتر رنگی نیست وجمیع الوان در وی مستغرق و مستهلك‌اند نرسیده.

و چنانك بعداز رنگ سیاه لونی دیگر نیست فقیر را نیز بعداز مقام شهود فنا[ی] خود در توحید مقامی دیگر نیست مگر مقام بقا و آن غناست نه فقر. « والبقاء هو ان یکون‌الله ولا شیء معه کما لم یزل. » ازبهر آنك پیش از آنك تجلّی‌اوّل وی را شیئیّت داده بود اولا شیء بود، چنانك حق تعالی می‌فرماید: « اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یك شیئاً. »

وچون تجلّی اوّل شیئیّت‌است که عبارت‌است از استعداد قبول وجود « من الرحمن قبل ایجاده فلمّا اعطی خلقه وهو شیئیّة فی التجلّی الاوّل الغیبی هداه فی التجلّی الثانی الشهادتی الی مایستحقه من الوجود. » پس لباس[1] مقام تجلّی اوّل که معطی‌است مرشیئیّت را این‌است: « انّما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون. »

ولسان مقام‌تجلّی‌دوم که معطی‌است مروجودرا این‌است که: « انّما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون. »

وچون قاعدهٔ « کل شیء یرجع الی‌اصله » محقّق‌است جهد باید کردن تاهرچندزودتر به‌اصل خود باز روی، و آن امانتی که به تو داده‌اند به‌اهل او باز رسانی و آن امانت نیست بجز ازهستی، و مادام که چیزی از اصل خود یا از وطن اصلی خود دوراست درالم فراق‌است وچون

1- ظ: لسان (فروزانفر)

Marfat.com

به اصل خود باز رسد و به وطن خود باز گردد عصای اقامت بنهد و سفر باقی نماند و در راحت ابدی افتد.

اکنون امانت هستی وجود تست و صاحب امانت و اهل آن خداست که هستی و بقا اوراست و بس، وحکم این که «ان الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها» وجهد آن کن که تا امانت وهستی موهوم را به سلامت و طیّب و طاهر و مطهر باز رسانی، ان شاء الله.

و بدانك مقام جمال که مقام عیسوی است علیه السّلم از مقام تجلیّات اسمای رحمن[1] است، مانند اسم جمیل و منعم و محسن و آنچ جاری مجرای آن است.

[٩٦a] و مقام جلال که مقام موسوی است علیه السّلم از معانی تجلیّات اسمای جبروت است، مانند اسم قهّار و جبّار و منتقم و آنچ جاری مجرای آن است.

و مقام کمال که مقام محمّد است صلّی الله علیه و سلّم و جامع جمال و جلال است از معانی تجلیّات اسمای ذات است، مانند اسم الله و رحمن و رحیم و ربّ و ملك و آنچ جاری مجرای آن است.

و از تقابل این دو اسم عزیز خدا[ی] تعالی دو مقام این دو بندهٔ کریم موسی و عیسی علیهما السّلم و فعل ایشان هردو متقابل یکدگر افتاد تا ازین مقام جمال عیسی علیه السّلام قوم خود را گفت: «قابل السیّئة بالحسنة فمن لطمك علی خدّك فاوراه الخدّ الآخر و من اخذ ردائك فزده قمیصك ومن سخّرك میلا فامض معه میلین». و دایم عیسی علیه السّلم بسّام و بشّاش و هشّاش بودی تا یحیی علیه السّلم او را گفت ای عیسی چنان تبسّم می کنی که گوئیا از خدای ایمن گشته‌ای. عیسی اورا گفت ای یحیی تو چنان می گریی که گوئیا از خدای ناامید[2] گشته‌ای.

و از مقام جلال، موسی قوم خود را گفت: «یا قوم انّکم ظلمتم انفسکم باتّخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم» و به‌این سخن موسی در یك موقف هفتاد هزار کس کشته شد که پسر پدر خودرا می کشت و پدر پسر خودرا.

اما پیغامبر ما محمّد صلّی الله علیه وسلّم صاحب کمال بود و جامع هر دو مقام بود. فکان «اولی بالمؤمنین من انفسهم» فی رحمته لهم «و کان بالمؤمنین رحیما». پس صفت محمّد صلّی الله علیه وسلّم

۱- اصل: رحمون. | ۲- اصل: ناامیدی. |

Marfat.com

وهر کس که بر دین محمّد است از امّت محمّد او این باشد که: «اذلّة علی المؤمنین» وهی من مقام الجمال، وکان هو ومن هو علی قلبه من امّته «اعزّة علی الکافرین» وهی من مقام الجلال.

وهمچنین برین ترتیب «اشدّاء علی الکفّار» از مقام جلال است. «رحمآء بینهم» از مقام جمال است. و جمع میان این دو مرتبهٔ جمال وجلال مقام کمال است، و ازینجاست که محمّد صلّی الله علیه وسلّم افضل رسل و خلفای خداست و امّت او افضل امم انبیاست، و اعنی بالخلیفة من قرن السیف برسالته فالجمال فی الصفات و الصفات فی الجلال و الکمال فی الذّات لانّ فیها الجمال والجلال. جعلنا الله وایّاکم ممّن جمع له بین مقام الجمال و الجلال فی حضرت احدیّة الجمع والکمال.

فصّ

آدابهم فی فروع الدّین و احکامه و بیان مذهبهم

هرچه در شرع بروی واجب است از طاعات و عبادات و دانستن حلال و حرام در آن کاری و شغلی که او مباشر آن است ؛ احکام این جمله‌را دانستن به اتّفاق مشایخ برمرید واجب است تا عمل او موافق علم افتد.

گفته‌اند که علم بی‌عمل عقیم باشد ؛ یعنی که ثمره‌ای و فایده‌ای ندهد. وعمل بی‌علم بیمار باشد، صحیح نباشد. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم ومسلمه»، انّما معناه طلبُ علم مالا یسع جهله من علم التوحید واصول الامر والنهی والفرق بین الحلال والحرام اذلا غایة لسایر العلوم بعد ذلك. [96b]

وازمذاهب مجتهدان این امّت، مشایخ صوفیه مذهب اصحاب حدیث را اختیار کرده‌اندو اختلاف علما و اقاویل مجتهدان را انکار نکرده‌اند که رسول خدای صلّی الله علیه و سلّم فرموده است: «اختلاف العلماء رحمة».

از بعضی مشایخ پرسیدند که این علما که اختلاف ایشان رحمت است کدام اند؟ فرمود که «هم المعتصمون بکتاب الله، المجاهدون فی متابعة رسول الله، المقتدون باصحابه».

و این طایفهٔ علمای دین سه صنف‌اند: اوّل اصحاب حدیث‌اند، دوم فقهاند، سوم علمای صوفیه‌اند.

اما اصحاب حدیث کسانی‌اند که به‌ظاهر حدیث رسول تعلّق [دارند] و عمل می‌کنند و بنیاد دین نیز برحدیث رسول‌است. خدای تعالی می‌فرماید: «وما اتیکم الرسول فخذوه ومانهکم عنه فانتهوا». و اصحاب حدیث نگاه دارند کان ونگاه‌بانان دین‌اند وشغل ایشان سماع احادیث و نقل کردن وجمع کردن آن‌است وصحیح را از سقیم تمییز کردن.

Marfat.com

واما فقها کسانی‌اند که به قوّت فقه وفهم از احادیث رسول علیه السّلم معانی مخصوصه استنباط می کنند و درو به نظر دقیق در ترتیب احکام و حدود دین تعمّق می کنند و تمیز می کنند میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیّد ومجمل و مفسّر ومفصّل و خاصّ و عامّ و محکم و متشابه ، واین چنین فقها حاکمان دین و اعلام اسلام اند.

واما صوفیّه با هردو طایفه در رسوم و معانی احکام دین متّفق‌اند. چون اتّفاق با ایشان ازهوای‌نفس‌دورتر است وبا اقتدا منوط است ، وهر آن صوفی که علم‌حدیث وفقه نداند باید که در احکام شریعت و حدود دین به علما رجوع کند. اگر در آن مسئله فقها را متّفق یابدبه آن عمل کند واگرمخالف باشند صوفی باید که نظر کند آن‌قول که اولی و احسن‌باشد وبه‌تقوی نزدیك‌تر آن‌را بگیرد. مذهب صوفی طلب تأویل و پی‌روی[1] شهوت و آرزوی خود نیست . آنچ برنفس شدیدتراست واولی و احوط است و اجماع بر آن‌است ایشان به آن عمل کنند، و هرچگاه دیدی که مرید به رخصت میل کرد بدانك در هوای نفس ساعی است .

و شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب می‌فرماید که هرچگاه ازعلما مسئله‌ای سؤال کنی چنین سؤال کن که درین مسئله خدای و رسول چه می‌فرموده است ، یا صحابه درین مسئله چه حکم کرده‌اند. اگر آن‌عالم آن‌را بیان کندغرض تو حاصل آید، واگر قول‌خدای‌راورسول [٩٧a] را نگوید از اختلاف واقاویل‌ایمه گوید ترا باری معلوم شود که اودراین‌مسئله‌حکم‌خدای‌را و رسول‌را نمی‌داند. بروی واز کسی پرسی که حکم خدای و رسول‌را داند تا به آن عمل کنی که خدای ورسول فرموده‌است .

و این‌طایفهٔ صوفیّه بعدازین علمها مخصوص‌اند به علوم عالیه واحوال شریفه وسخنی که ایشان گفته‌اند در علوم معاملات و عیوب حرکات و سکنات است و در مقامات شریفه مثل علم توبه وندم وزهد و ورع و صبر وشکر ، و علم رضا و توکّل و محبت و خوف و رجاء، وعلم مشاهده و طمأنینه ویقین و قناعت و صدق و اخلاص و ذکر و فکر ومراقبه و محاسبه ، وعلم اعتبار و وَجَل واجلال وتعظیم وحیا وجمع وتفرقه وفنا وبقا ، ومعرفت نفس ومجاهده وریاضت نفس و دقایق علم ریا وشهوت خفی وشرك خفی.

١- (= پیروی).

وطریق خلاص ازهردو وهم برین نمط صوفیّه را استنباطهای شریف است درعلومی که بر اهل فقه و کلام مشکل‌است، مثل تجرید توحید ومنازل تفرید وجنابات سرّ وحقایق افکار و عوایق و عوارض راه ومتلاشی شدن حادث درمقابلهٔ قدیم وغرایب احوال وجمع متفرّقات.

وایشان به‌این‌علوم مخصوص‌اند واعیان دین‌اند وحُماة راه‌اند وجان خودرا بدل کرده‌اند تا برین منازل گذر کرده‌اند و این کمالات را مباشرت نموده و برین اسرار مطلع گشته و برین مشکلات واقف شده وبرمدّعیان این احوال دلایل بیان کرده ودر صحّت وسقم آن سخن گفته.

و ازین سه نوع علم هر کس را که چیزی مشکل شود باید که به ائمهٔ آن علم رجوع کند.

هر که را علم احادیث و احکام سیّدالمرسلین و معرفت رجال خواهد باید که به ائمهٔ حدیث رجوع کند.

و هر که را از اصول فقه وحقایق آن مشکلی شود باید که به ائمهٔ فقها رجوع کند.

وهر که طالب علوم احوال و ریاضات و دقایق ورع و مقامات اهل توکّل ودقایق توحید باشد این‌مشکلات را خواهد تاحلّ کند باید که رجوع به ائمهٔ صوفیّه کند نه به‌غیر ایشان. و هر که خلاف این کند که بیان کردیم خطا کند وراه صواب نیابد.

Marfat.com

فصّ

فضیلة الآداب

و بدان که مذهب را ظاهری است و باطنی. ظاهر او درعمل آوردن آداب است باخلق، و باطن او منازلهٔ احوال و مقامات است با حقّ.

رسول خدای علیه السّلم دید که شخصی نماز می گزارد ودست[1] وچشم را به‌جای نمی‌داشت. فرمود که اگر در دل او خشوع بودی جوارح واعضای او نیز خاشع بودی. پس معلوم شد که آداب ظاهر بی‌حال باطن کمال ندارد.

شیخ جنید، ابوحفص حدّاد را، قدّس الله روحهما، گفت اصحاب خود را آداب ملوکانه آموخته‌ای؟ یعنی ادبهایی که مقرّبان ملوك درحضرت ملوك به‌جای آرند ایشان به آن مؤدب‌اند. [۹۱b]

ابوحفص فرمود: یا ابالقاسم لکن «حسن ادب الظاهر عنوان ادب الباطن.»

سریّ سقطی می‌فرماید ادب ترجمان عقل است؛

و درمیان صوفیّه رعایت ادب برجملهٔ امورمقدّم است ونمی‌بینی که حقّ تعالی اهل ادب را چگونه مدح می گوید و شرف محلّ ایشان را بیان می کند: «انّ الّذین یغضّون اصواتهم عند رسول الله اولئك الّذین امتحن الله قلوبهم لتقوی لهم مغفرة واجر عظیم.»

و **شیخ رویم، ابوعبدالله خفیف** را گفت: «اجعل یا بنیّ عملك ملحا و ادبك دقیقا.»

و گفته‌اند کلّ تصوّف ادب است. هر وقتی را ادبی، هرمقامی را ادبی، وهرحالی را ادبی. هر که این آداب را ملازمت نماید به درجهٔ مردان برسد، و هر که ازین آداب محروم گردد از کمال قربت به‌غایت دورشود واز امید قبول مردود.

و گفته‌اند هر که از ادب محروم گردد از جمیع خیرات محروم شود، و قیل: «من لم یتأدّب للوقت فوقته مقت.»

۱- اصل: درست.

Marfat.com

ادب نفس آن است که او را برخیر عارف کنی و برعمل آن تحریض کنی، و بر شرّ عارف کنی و از آتش بازداری.

اهل ادب سه طبقه‌اند: اهل دنیااند، و اهل دین، و اهل خصوص.

امّا اهل دنیا اکثر ادب ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اخبار ملوك و اشعار عرب است.

و امّا اهل دین اکثر آداب ایشان با وجود این علوم ریاضت نفس و تأدیب جوارح و تهذیب طبع و حفظ حدود دین و ترك شهوات وشبهات ومسارعت در خیرات.

وامّا اهل خصوص، ادب ایشان بعداز آداب این دوطایفه حفظ دل ورعایت سرّ وعلانیه را با سرّ راست داشتن است.

و فضیلت مریدان بریکدیگر به عمل است. آن‌را که عمل بیشتر او افضل و پیش‌قدم‌تر.

و فضیلت متوسّطان به ادب است.

و فضیلت عارفان به همّت است، و همّت چیزی است که هم از نفس تو پیدا آید و ترا برطلب معالی دارد، و قیمت هرمردی بقدر همّت اوست[1].

شیخ ابوبکر واسطی را از حال بعضی ازمشایخ سؤال کردند. فرمود که ایشان از خود در خود سفر کردند، «ما اخرجوا من نفوسهم الّا الی نفوسهم.» و فرمود که طایفه‌ای ازبندگان نعیم فانی را گذاشتند از برای نعیم باقی را، «فاین خالق البقاء والفناء» ازخدای فنا و بقا غافل ماندند. یعنی طالب خدای باش نی طالب بقا ونعیم.

شیخ جنید را ازین آیت پرسیدند که «لا یسألون الناس الحافاً.» فرمود که علوّ همّت این فقرا ایشان را مانع شد که‌حوایج خود را بغیر خدای خود گویند[2].

۱- «فکر هر کس به قدر همت اوست» (حافظ).

۲- اصل: گوید.

Marfat.com

اخلاق الصّوفيّة

[۹۸a]

بزرگ‌ترین خصال صوفیان اخلاق ایشان است.

عایشه را رضی‌الله عنها از خلق رسول الله صلّی الله علیه وسلّم پرسیدند. گفت: «کان خُلقه القرآن». قال‌الله تعالی: «خذ العفو وأمر بالعرف وأعرِض عن‌الجاهلین.»

و رسول خدای صلّی الله علیه و سلّم فرمود که خبر دهم شما را که در روز قیامت که دوست‌تر خواهد بودن به نزدیك من و که نزدیك خواهد نشستن؟ گفتند بلی یا رسول الله. فرمود که کسانی که اخلاق ایشان نیکوتر باشد و خویشتن را فروتن و مسکین دارند تا همه کس با ایشان الفت گیرند و ایشان با همه کس. ودیگر فرمود خُلقِ بد شوم است وبدترین شما آن کس است که خُلقِ او بدتر است.

شیخ ابوبکر کتانی می گوید که تصوّف همه خُلق است. آن‌را که یکی خُلق از تو زیادت باشد در تصوّف از تو نیز زیادت باشد.

و بعضی از اخلاق ایشان این‌است که شمرده می‌شود: حلم و تواضع و نصیحت وشفقت و تحمّل و موافقت و احسان و مدارات و ایثار و خدمت و الفت و بشاشت و کرم و فتوّت و بذل جاه و مروّت و توریه کردن ـ یعنی بدیهای دیگران را ونیکوییهای خودرا پوشانیدن ـ وجود و عفو ودر گذاشتن از برادر مسلمان و سخاو وفا وحیا و لطف و تازه‌رویی و گشاده رویی و آرام و وقار و دعاو ثنا مردیگران‌را وحسن ظنّ درحقّ خلق‌و تسخیرنفس خود وعزیزو گرامی داشتن برادران و توقیر ایشان کردن و بزرگ داشتن مشایخ و برخردوبزرگ ترحّم کردن. هرچند نیکویی و خدمت کنی دیگری را آن عمل خود را حقیر و خرد بینی اگرچه بسیار باشد.

شیخ سهل‌بن‌عبدالله را ازحُسنِ خُلق سؤال کردن[1]. گفت کمینهٔ اخلاق آن‌است که جفاو بار خلق را تحمّل کند ومکافات را ترك کند و برظالم رحم کند ودر عوضِ ظلم او دعای خیر گویداو را.

اخلاق صوفیّه این است که بیان کردیم، نی آنک نادانان و متشبّهان به این قوم گویند و کنند.

طمع را زیارت و دریافتن بزرگان نام کرده‌اند، و بی‌ادبی را اخلاص، و کار باطل را و سخن ناصواب را شطح، و گفتارمذموم را طیبت، و پی‌روی[2] هوا را ابتلا، و رجوع به دنیا را وصول، و با خلق بی‌ادب زیستن‌را مردانگی، وصولت وبخل را دانائی، وسفاهت وتیززبانی‌را با خلق ملاحت. این چنین افعال واقوال طریق این قوم صوفیّه نیست. کار این طایفه همه ادب است و خُلق.

شیخ ابویزید بسطامی روزی یاران را می گفت برخیزید تا برویم که شیخی می گویند که آمده است و خودرا به‌زهد مشهور کرده تا وی‌را ببینیم. جمع رفتند. آن شیخ در بیرون‌خانه استاده بود. ناگاه آب دهان انداخت به‌جانب مسجد. **شیخ ابویزید** ازدور آن‌را بدید. صاحب‌بر گفت از هم اینجا باز گردیت که شخصی که برادبی اورا امانت نبود برمقام ولی چگونه مین باشد؟ باز گشتند و بروی سلام نکردن[3].

وسخن شیخ ابویزید است: «ما وصل من وصل الّا بحفظ الحرمة وما وقع من وقع الا بترك الحرمة.»

کلّی سخن آن است که مرید را لابدّ است که هرچه مکارم اخلاق است بجای آرد و از کلّ اخلاق مذمومه دور باشد.

وبدانک اخلاق نیکو به‌انواع واصناف است، چنانک خُلق بی‌اصناف و جناس است. باید که با هر جنسی و صنفی از خُلق خُلقی بجای می آری که موافق ومناسب حالت و عادت ایشان باشد. مگر خُلقی باشد که در آن مخالفت خدای و رسول شود که نشاید کردن.

۱-(= کردند). ۲-(= پیروی). ۳-(= کردند).

Marfat.com

و آنچ شایستهٔ جمیع خلق است بی‌خلافی ایصال راحت است به ایشان و دفع مضرّت و اذی ازیشان. لکن در کاری که رضای خدای با آن قرین باشد اگر بد کننده را به آن بدی جزا کنی در کاری که مخیّر باشی تونیز همچو اوبدی کرده باشی، اگرچه درشرع مأذون باشی. ازبهر آنک حقّ تعالی جزای بدی‌را هم‌بدی نام فرموده‌است، قوله تعالی: «وجزآء سیّئة سیّئة مثلها»، واگر از وی در گذاری و عفو کنی در جریدهٔ آنها در آیی که خدای می‌فرماید: «فمن عفا واصلح فأجره علی الله.»

پس هر آنجا که مخیّر باشی زینهار تا قصاص نکنی تا اجر تو بر خدای شود و هر آنجا که شرع امر کرده‌است ترا که غضب کن یاقتل کن تونیز حکم شرع را بجای آر که غضب لله را از مکارم اخلاق است با خدای تعالی.

Marfat.com

فصّ

مقامات الصوفیه

بدانک قربت بنده به خدای تعالی به مقدار عبادت اوست للّه‌را به اعمال ظاهر یابه‌اعمال قلب. پس مقامات مقامهای بنده را گویند به حضرت خدای تعالی در عبادات او. قال الله تعالی: «وما منّا الّا له مقام معلوم.»

و اوّل مقامات مقام انتبـاه است یعنی بیدار شدن، وانتباه آن است که از حدّ غفلت بیرون آیی.

باز مقام توبه‌است، و توبه باز گشتن به خدای تعالی باشد با دوام ندامت و کثرت استغفار بعداز آنک از درِ او به ترک عبادت و طاعت دورشده باشی.

بازمقام انابت‌است، و آن رجوع‌است ازغفلت به‌ذکرو اقبال به‌حقّ تعالی. وقیل: «التوبه الرهبة والانابة الرغبة»، وقیل: «التوبة ظاهراً والانابة باطناً.»

[٩٩a] بازمقام ورع[است، وورع] آن‌است که هرچیزی که در آن شبهه افتد آن‌را ترک کیری.

بازمقام محاسبهٔ نفس‌است، ومحاسبه آن است که زیادتی حال نفس ونقصان او را و آنچ اورا سود دارد و آنچ اورا زیان دارد آن را بازطلبی و بر آن واقف شوی.

باز مقام ارادت است، [و ارادت آن است] که رنج نفس و مجاهدهٔ برجاده را بردوام داری و ترک راحت نفس کنی.

بازمقام زهداست، وزهد آن‌است که حلالهای دنیارا همه ترک کنی واز دنیاوشهوات‌او روی بگردانی.

باز مقام هشتم فقر است، و فقر آن است که در دست تو هیچ چیز نباشد و ترا هیچ ملك نبود ودل تو ازهرچه در دست تو نیست فارغ و خالی باشد.

باز مقام صدق است ، وصدق آن است که سرّ با علانیه راست باشد.

باز مقام تصبّر است ـ یعنی خود را به تکلّف ورنج برصبر داشتن، و تصبّر آن است که نفس خود را در مکاره متحمّل داری و تلخیهای مجاهده وناکامی ومذلّت را تجرّع کنی ، واین آخر مقامات مریدان است.

باز مقام یازدهم مقام صبراست ، و صبر آن است که ترك شکایت گیری.

باز مقام رضاست ، و رضا آن باشد که از بلا لذّت یابی چنانکه از نعمت می‌یابی.

باز مقام اخلاص است ، و اخلاص آن باشد که خلق را از میان معاملهٔ خود با حق دور کنی.

باز مقام توکّل است ، و توکّل آن است که طمع خود را از غیر خدای زایل گردانی و اعتماد برخدای کنی.

Marfat.com

معاملهٔ دل مریدرا باخدای تعالی «حال» گویند. یعنی آن معانیی که ازصفای اذکار بردل وی فرو می آید ودر وی حال می گردد.

شیخ جنید فرمود: «الحال نازلة تنزل بالقلب ولاتدوم.»

وازاین احوال یکی مراقبه‌است، وبه‌صفای یقین درمغیبات نظر کردن را مراقبه گویند، و بیان مراقبه همان‌است که در آخر نصف اوّل این کتاب به شرح گفته شده‌است.

بازحال قرب‌است، وقرب آن‌است که درحضرت خدای تعالی جمیع هموم وافکارخود را جمع کنی واز ما سوی‌الله غایب شوی.

بازحال‌محبّت‌است، ومحبّت موافقت محبوب‌است درهرچیزی که محبوب‌ومکروه‌است.

بازحال رجاست، واین تصدیق حقّ است دروعدهای حقّ.

باز[حال] خوف است، و آن حال مطالعهٔ دل‌است مرسطوات خدای را وانتقامهای اور.

بازحال‌حیاست، وحیا آن‌است که دل خودرا از انبساط مخصوص داری.

و بدانک اهل قرب را حالات است. بعضی آنهااند که درحال قرب به عظمت خدای‌و هیبت او ناظراند، برایشان حال خوف و حیا غالب می آید. وبعضی آنهااند که به‌لطف حقّ و احسان قدیم او ناظراند، پس بر دل ایشان محبّت و رجا غالب می‌شود.

[۹۹b] بازحال شوق‌است، وهو هیمان القلب عند ذکر المحبوب.

بازحال انس است، و انس آن باشد که به‌خدای ساکن گردی ودر جمیع امور استعانت از خدای خواهی.

بازحال طمأنینه است، و اطمینان قلب آن باشد که دل مرید در تحت جریان قضا وقدر

ساکن و آرامیده شود وازهرچه درصورت و معنی پدید آید ظاهرو باطن او متغیّر نشود.

باز حال یقین است، و یقین تصدیق است با ارتفاع شکّ.

باز [حال] مشاهده است، و آن حالتی‌است میان رؤیت یقینی ورؤیت عیانی، چنانک رسول‌الله فرمود: «اعبدالله کأنک تراه»، واین مشاهده صحیح وثابت است.

و چون ازین مقام مشاهده در گذری بعد از آن فواتح و لوایح ومتایح است. آن‌معانی در عبارت و اسامی نمی آید وحروف ونطق زبانی بدان محیط نمی‌شود، «وَ اِنْ تعدّوا نعمة الله لا تحصوها.»

Marfat.com

فصّ

اختلاف المسالک

راهها بسیار و مختلف است. اما مقصد و مقصود یکی است و اختلاف طرق بسبب اختلاف احوال قاصدان و مقامات سالکان است. چه امزجه و طبایع و نیّات و عقول من حیث الفطرة درضعف و قوّت متفاوت افتاده‌اند.

طایفه‌ای سلوک طریق عبادت می کنند و آب و محراب را ملازمت می‌نمایند و به کثرت ذکر و نوافل طاعات مشغول‌اند و بر اوراد مواظب‌اند.

و طایفه‌ای سلوک طریق ریاضات و مکابدات و نهی و منع نفس از مخالفات می کنند.

و طایفه‌ای سلوک طریق خلوت و عزلت گزیده‌اند و از اختلاط با خلق به گوشه‌ای سلامت اختیار کرده.

و طایفه‌ای سلوک طریق سیاحت و سفر و غربت و گم نامی و بی‌نشانی پی کنند.

و طایفه‌ای سلوک طریق خدمت و بذل جاه درخدمت این طایفه و دلهای ایشان را به خدمتهای مناسب شادمان کردن بر گزیده‌اند.

و طایفه‌ای سلوک طریق مجاهدات و تحمّل اهوال و مباشرت احوال می کنند.

و طایفه‌ای سلوک به‌این طریق می کنند که جاه خودرا به نزدیک خلق ساقط می کنند و آب روی خودرا می‌ریزند و به خلق التفات نمی کنند و به خیر و شرّ ایشان مشغول نمی‌شوند.

و طایفه‌ای سلوک طریق عجز و شکستگی می کنند، چنانک خدای تعالی می‌فرماید:

«و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئا»

و طایفه‌ای سلوک طریق تعلیم علم و مجالست با علما و سماع اخبار و حفظ علوم بجای می آرند.

Marfat.com

و هریکی ازین راهها را آدابی و شرایطی است که اگر درهر کدام راه که باشد آن آداب را که مشایخ گفته‌اند بجای نیارد در راه بماند و به مقصد نرسد ودر فتنه وحیرت افتد.

پس اوّل آن است که هرراهی که پیش گیری به آداب آن راه عالم باشی تا بازنمانی، قال الله تعالی :« شهد الله انّه لا اله الّا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط» . اوّل خود را فرمود و دوم ملائکه را و سیم اهل علم را .

ورسول خدای صلّی الله علیه وسلّم فرمود :« العلماء ورثة الانبیاء» ودیگر فرمود : «فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم» وقال :« الناس رجلان عالم و متعلّم و سائرهم همج .» [١٠٠a]

علم روح است وعمل جسد. علم اصل است وعمل فرع. به عقل این راه را نتوان رفتن. علم باید که علم برعقل حاکم است و عقل برعلم حکم ندارد، والله الموفّق المستعان .

فصّ

آدابهم فی المحاوره

درسخن گفتن باخلق مراد وقصد ارباب تصوّف نصیحت وارشاد وطلب نجات ایشان است و هرسخن که گویند چنان گویند که نفع آن به همه خلق رسد.

و آداب سخن آن است که باهر کس به مقدار عقل وفهم او گویند، قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم :«امرنا معاشر الانبیاء ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم.»

ومسئله‌ای را که نپرسند صوفیّه در آن سخن نگویند، وچون پرسند جواب بقدرحوصلهٔ سائل گویند.

جنید را پرسیدند که از تو مسئله‌ای می‌پرسند و تو آن را جواب می گویی و همان مسئله‌را دیگری می‌پرسد جوابی دیگر می گویی؟ جنید فرمود :«علی مقدار السائل الجواب.»

واگر صوفی سؤال کند باید که از چیزی که او به آن نرسیده باشد و مقام او نبود ودر عمل نیاورده باشد نیز نپرسد.

اما بعضی این چنین سؤال که حال ومقام او نبود هم روا داشته‌اند به این وجه که رسول فرمود :« رب حامل فقهٍ الی من هو افقه منه.»

وعلم را با کسی بیان کند که او شایسته واهل آن باشد و استعداد قبول آن داشته باشدو پیش کسی که ازو اعلم باشد تکلّم نکند.

به حضور سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌مبارك سؤالی کردند. عبدالله گفت من به‌حضرت استاد آن تکلّم نکنم.

و گفته‌اند بیان علم از کسی نیکو آید که افعال او به علم او ناطق باشد وعلم در وجود او عیان باشد.

و گفته‌اند هر کسی که خاموشی او ترا سود ندارد و به خدا نخواند کلام او نیز تو را سود ندارد.

و ادب علم آن است که پیش‌ازوقت او آن را بیان نکنی که‌اگر بکنی ازو آفات تولّد کند که از فواید مقطوع گردی، و برحذر باش تا به علم جاه ومنزلت به نزد خلق‌طلب نکنی و حطام دنیاوی نجویی تاازآن‌طایفه نباشی که خدای‌تعالی ایشان‌را ازمنفعت‌علم‌محروم کرده‌است.

رسول خدای فرمود: «اعوذبک من علم لاینفع»، ودیگر فرمود: «من طلب العلم لیماری به العلماء و یحاذی به السفهاء او لیصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوّأ مقعده من النار.»

و جهد کند تاهرچه بشنود آن‌را بیاموزد ودرعمل آرد که گفتهٔ مشایخ‌است که هر کس که ازعلوم این قوم چیزی بشنود و به آن‌عمل کند آن دردل او حکمتی‌شود وشنوندگان ازو فایده و منفعت یابند و هر که بشنود و عمل نکند حکایتی باشد که چند روز یاد بگیرد و باز [۱۰۰b] فراموش کند، و گفته‌اند: «الکلام اذا خرج من القلب وقع علی القلب و اذا خرج من اللسان لم یجاوز الآذان.»

شیخ شبلی روایت می کند که رویم، جنید را گفت که‌چند خدای‌را درپیش‌عوام خوانی؟ جنید فرمود من‌عوام را درپیش‌خدای می‌خوانم، کسانی که اسرار ایشان به‌حظوظ نفسانی‌وابصار ایشان به نظرهای شهوانی فانی شده باشدایشان را به ذکر خدای راه نباشد.

ابوالحسین‌نوری را گفتند تو در میان خلق چرا سخن نمی گویی؟ فرمود: «لانهم فی سفرالوحشة.»

شبلی در مجلس جنید نعره زد گفت «الله». جنید گفت اگرحاضری حاضررا خواندن‌ترک حرمت واگر غایبی غیبت حرام!

وقتی شبلی را حالی‌شد. از آن مقام خود مسئله‌ای از جنید پرسید. جنید فرمود ای شبلی میان تو و اکابر این قوم ده هزار مقام در راه است که منزل اوّل او آن است که آنچ ترا پدید آمده‌است آن را محو کنی.

Marfat.com

فصّ

الشّطحيّات

در لغت و استعمال، «شطح» سخنی را گویند که ظاهر آن به ظاهر شرع راست نبود، اما حالی که آن سخن نتیجهٔ آن حال است بحق باشد.

سخنهای شطحیّات که از ابویزید است و از بعضی مشایخ روایت کرده‌اند آن از غلبهٔ حال و قوّت سُکر و افزونی وجد به ظهور آمده است. آن را نی قبول باید کردن و نی ردّ شاید کردن.

ادنی مراتب انبیا علیهم‌السّلم حیرت است که از ابتدای فطرت و معرفت با ایشان همراه است. جهت آنك هرگز نبوده است که ارواح انبیا هم‌عنان معرفت حقّ نبوده است.

واقصی مراتب اولیا مستی و حیرت است. الّا تفاوت آن است که حیرت انبیا علیهم‌السّلم درطریق است و حیرت و سُکرت اولیا عندالمنزل است.

و این طایفه در دنیا زیستند و هیچ چیز ایشان را از خدای مشغول نگردانید، و در آخرت نیز چون محشور شوند هیچ چیز ایشان را از خدای محجوب نگرداند.

ومقامات و مستی حیرت بر چهار وجه است: اوّل مستی محبّت است، دوم مستی خشیت است، و سیم مستی حمیّت است، و چهارم مستی منّت است.

اوّل مستی محبّت از معرفت خدای حقّ معرفته تولّد کند، و مستی خشیت از معرفت بنده مرنفس خود را کما هو صفته تولّد کند، و مستی حمیّت از اعتقاد فرضیّت طاعت مرا وامرو نواهی او را چنانك حقّ خداست تولّد کند، و مستی منّت از دید احسان خدای تعالی برخود در جمیع اقسام و احوال به صدق بندگی تولّد کند.

وهر فعلی وزللی که در حال مستی از بنده در وجود آید بروی عتاب نبود، چنانك خدای

Marfat.com

تعالی در قصهٔ موسی و هرون می گوید: « و اخذ برأس اخیه یجرّه الیه»، هیچ مسلمان را روانباشد [١٠١a] که کسی را بی گناهی بگیرد و در حقّ او مثل این صنع کند که موسی کرد علی الخصوص پیغامبر را، و ازین جبر که موسی در حقّ هرون کرد بروی هیچ عتاب نیامد جهت آنک در حالت مستی حمیّت بود، لامر الله تعالی.

وهمچنین عمر رضی الله عنه ردای رسول الله را علیه السّلم گرفته بود و می کشید و رسول الله را مانع می شد از نماز بر عبدالله اُبیّ که از منافقان بود. رسول الله این فعل عمر را هیچ انکار نکرد جهت آنك فعل عمر در مستی حمیّت بود للواحد القهّار.

و نیز روایت است که ابوطیبهٔ حجام رضی الله عنه مر رسول خدای را حجامت کرد و آن خون را بیاشامید و معلوم است که شرب خون حرام است [و] غیر مشروع است ومع هذا رسول الله علیه السّلم ابوطیبه را این تشریف فرمود که «حرّم الله جسدك علی النّار». جهت آنک ابوطیبه آن خون را درمستی محبّت لله ولرسوله آشامیده بود، پس بروی مؤاخذه نکرد و گواهی نیز داد که تو بر آتش دوزخ حرام شدی.

و حکم این که برمست مؤاخذه نیست باید که برهیچ کس مشکل نباشد، جهت آنك حکم خطاب به خواب ساقط می شود و خواب نیز به منزلهٔ مستی است.

وهمچنین نیز ابراهیم علیه السّلم در آن روز که او را به آتش می انداختند جبرئل خود را بروی عرضه کرد و گفت: « هل من حاجة». ابراهیم گفت: « امّا الیك فلا ». پس ابراهیم در مستی محبّت منعم قهّار ومعرفت منّت و احسان او در کلّ احکام ترك استغاثت کرد به جبرئل. پس او را خدای در مکان جحیم محفوظ داشت و آتش را بروی سرد و سلیم گردانید که اگر این مستی نبودی در چنین حالتی که هلاك وقتل عیان بود ترك استغاثت به کسی که اورا خلاص دهد حلال نبودی.

وهمچنین نیز آن گوشت زهر آلوده در معدهٔ رسول [صلّی] الله علیه وسلّم هیچ اثر نکرد و مقرّر است که زهر از آتش سوزان تر است و معده از تن ضعیف تر.

Marfat.com

وهمچنین نیز ابوبکر را رضی‌الله عنه درحالت بیماری گفتند که ترا طبیبی بیاریم؟ گفت: «الطبیب امرضنی»، یعنی حال من همچو حال آن صحیح البدن است که طبیب او را دارو دهد و بیمار کند وطبیب عالم شهیداست، و اصل این سخن از آنجاست که هر کس که ترك اسباب رزق گیرد و بکلّی به رزّاق مشغول شود رزق او من حیث لایحتسب خود به او بیاید و عیش او بی کسب خوش و مهنّا وصافی باشد.

و هر کس که از اماکن غافل گردد و به مولی خود مشغول باشد بّر وبحر اورا منقاد و [101b] فرمان بر شوند و چنانك اورا باید او را بردارند.

وهر که از اقسام غافل گردد و به قسّام مشغول گردد خیر و شرّ عالم همه نافع او گردد.

وهر که به آمر چنان مشغول گردد که از اوامرو نواهی غافل ماند حکم ادای امرو نهی نیز از وی متأخر گردد تا آنگاه که از آن استغراق به‌خود باز آید، الّا آن‌است که دوام چنین سُکری در انبیا علیهم السّلم جایز نباشد و همان مقدار اندك و زمان قلیل که در نبیّی پدید آید موجب استغفار باشد تا هیچ کس از امّت در آن زلّت به ایشان اقتدا نکند.

ولهذا که موسی علیه السّلم چون با برادر خود هرون در مستی حمیّت آن فعل کرد که «اخذ برأس اخیه» بعداز آن به مقام استغفار باز آمد و گفت: «ربّ اغفرلی ولاخی.»

و دیگر بدان ای مرید سالك که حیرت در مستی شراب محبّت بمنزلهٔ غفلت و حیرت است در مستی خمر، و از خوردن شراب مقصود مستی نیست بلك مقصود اُنس و نشاط است. پس انبیا را علیهم السّلم را انس و نشاط به شراب محبّت دایم حاصل است و از مستی محفوظ اند، کرامةً من الله تعالی، که ایشان امام امّت اند و مقتدای خلق اند.

امّا غیر انبیارا این کرامت نیست که به‌حکم درین باب متابعت ایشان کنند تا درین در مقام بندگی ومتابعت اند چنانك انبیا در مقام مهتری و مقتدایی اند

پس این سُکر به شراب محبّت برایشان جایز است وهرچه درین انواع سُکر از اولیاءالله در وجود آید آن را انکار نباید کردن و اقتدا هم نشاید کردن.

وسهل‌بن‌عبدالله فرموده‌است علم این طایفه سه‌علم‌است : یکی علمی‌است من‌الله تعالی و آن علم ظاهراست همچو امر ونهی و احکام و حدود شرع ، ودیگر علمی‌است مع الله تعالی و آن علم خوف و رجا و محبّت و شوق است ، و یکی علمی است بالله تعالی و آن علم به صفات و اسما ونعوت اوست.

و گفته‌اند علم ظاهر علم طریق است و علم باطن علم منزل .

و گفته‌اند علم باطن از علم ظاهر مستنبط است ، هر باطنی را که بی‌عذر شرعی ظاهر مستقیم نبود باطل باشد ، وقیل :« العالم یقتدی به و العارف یهتدی به »

چون خواهی که عاقل را از احمق بدانی با او سخنی محال بگوی . اگر قبول کند بدانك احمق است .

وهر وقتی که در علمی به کسی محتاج باشی باید که عیبهای او را در نظر نیاری که اگر به عیوب او نظر کنی از علم او و تعلیم ازو محروم شوی.

هر کس را که بر وی معنی کشف گردد و سرّی متجلّی شود باید که در کتمان آن بغایت کوشد و به‌زبان نگوید و به‌فعل ظاهر نگرداند.

آنانك بالغان راه‌اند به‌خلاف معهود وغیراز جادّهٔ مسلوك ازایشان چیزی صادرنشده‌است و هیچ آفریده‌ای را از اهل آسمان و زمین از ملائکهٔ مقرّب و انبیای مُرسل این نرسد که گوید الله‌را کماهی شناخته‌ام ودانسته ، بلك همه درترس‌وخوف بوده‌اند ازبهر آنك جمله گویندگان [۱۰۲a] در گفته های خود و مقرّبان در قرب خود وعارفان درعرفان خود از کنه قربت، خدای وحقیقت توحید احد وعظمت تعظیم عظیم محجوب‌اند ، وهر کس‌را که در مرتبه‌ای به‌وجهی سرّی برو کشف کردند و او آن سرّرا از غلبهٔ حال وضعف بنیت ظاهر گرداند آن پسندیده نیفتد، «افشاء سرّ الربوبیّة کفر .»

موسی علیه‌السّلم چون از غلبهٔ حال و مغلوبی خود به‌هوش آمد از گفتهٔ خود این گفت :

« سبحانك[1] تبت الیك وانا اوّل المؤمنین.»

و بدانك اگر خدای تعالی صدهزاران بارهزار همچنین عالم بیافریند ودرهر عالمی از آن

---

۱ – در متن پس از سبحانک « انی » دارد .

عوالم صدهزاران بارهزار به مثل این خلق آسمان وزمین بیافریند وهریکی ازین خلق در کمال و عرفان همچون اکمل خلق این عالم باشند وجملهٔ این خلایق با چنین کمالات وعرفان در آن عوالم خود ابدالآبدین و دهر الداهرین در الهیّت الله سیر کنند و درهر طرفةالعینی ایشان را صد هزاران هزار علم ومعرفت دیگر حاصل آید ازالله همین مقداربیش نشناخته باشند که سرسوزنی را در بحر محیط زنی. بر آن سوزن چه مقدار آب باشد ودر آن بحر محیط چه مقدار تصرّف کرده باشی! «سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون»، «والله غالب علی امره ولکنّ اکثر النّاس لا یعلمون.»

و شیخ جنید در معنی این آیت که «وما یتّبع اکثرهم الّا ظنّا» می‌فرماید که بر ارباب توحید این آیت بغایت دشوار است و حکمی قاطع است تا به‌حدّی که ابویزید نیز از این عالم بیرون نرفت الّا بر توهّم.

ابوبکر واسطی می‌فرماید «الاظنّاً» آن است که جملهٔ واصلان در گمان خوداند. می‌پندارند که رسیدند و ایشان هنوز در محلّ انفصال اند ازبهر آنك در حقیقت نی وصل است و نی فصل. ذات او از اتّصال ممتنع است چنانك از انفصال ممتنع است.

شیخ ابوحفص حدّاد می‌فرماید چگونه روا باشد که ما درحقایق سخن گوئیم، وخدای می‌فرماید: «وما یتّبع اکثرهم الا ظنّاً.»

شیخ ابوعثمان را پرسیدند که ظنّ چه باشد؟ فرمود که‌هواجس‌نفس‌درطلب مراد خود، والله الهادی الیه.

Marfat.com

فصّ

آداب المشیخة وشرایطها وما یجب علی المشایخ

قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «والّذی نفس محمّد بیده لئن شئتم لاقسمنّ لکم انّ احبّ عباد الله الی الله تعالی الّذین یحبّبون الله تعالی الی عباده ویحبّبون عباد الله الی الله تعالی ویمشون فی الارض بالنصیحة.»

این معنی که رسول الله درین حدیث فرموده است مرتبهٔ شیخی ودعوت خدای تعالی است. ازبهر آنك شیخ خدای را در دل بندگان حقیقةً[1] دوست می گرداند وبندگان را محبوب حضرت عزّت می گرداند. [۱۰۲b]

امّا محبوب گردانیدن بندگان به این وجه است که شیخ مریدان را سالك طریق اقتدا به رسول الله می گرداند ظاهراً وباطناً، قولًا وفعلاً. وچون اقتدا واتّباع صحیح شد محبّت خدای ثابت شد، قال الله تعالی: «قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله.»

وامّا تحبّب خدای به نزد بندگان او به این وجه است که مریدان را سالك طریق تزکیهٔ نفس می کند، وچون نفس تزکیه یافت آینهٔ دل روشن گردد وانوار عظمت الٰهی دروی منعکس شود وجمال توحید در وی بتابد، وحدقهٔ بصیرت مطالعهٔ جلال انوار قِدَم کندو کمال ازلی بیند. پس این بنده لامحاله محبّ ربّ خود گردد واین سعادت نتیجهٔ تزکیه نفس است، قال الله تعالی: «قد افلح من زکّیها.»

وفلاح ظفر یافتن نفس است به معرفة الله تعالی وآینهٔ دل چون متجلی شد قبح دنیا وحقیقت وماهیّت او برو روشن گردد وآخرت وبقای او وکنه وغایت او بر وی عیان شود، وبصیرت مرد منکشف حقیقت دارین وحاصل منزلین گردد ولامحاله باقی را دوست گیرد ودرفانی زاهد آید،

۱- اصل: حقیقتاً.

و این تزکیهٔ پرفایده از شیخ و تربیت او حاصل می آید که شیخ از جنود الله است که مریدان را ارشاد می کند و طالبان را راه می‌نماید.

و مقام شیخوخت نیز با علوّ درجت و مرتبت، غایت مقامات و نهایت کار نیست که شیخ نیز طالب است از حضرت عزّت احوالی را که هنوز به آن نرسیده است و خدای تعالی پیغامبر خود را علیه السّلم با کمال معرفت و نبوّت که به او بخشیده بود چنین فرمود که: « قل ربّ زدنی علما. »

ارباب وصول به جناب قدس احدیّت من بعض الوجوه برسه قسم‌اند:

اوّل واصلی است ممسوك، وهو الّذی استهلك فی ابدالآبدین لارجوع له.

ودوم واصلی‌است که درسیر و معارف ومراتب بقیه‌ای ازصلاح او مانده است و اورجوع می کند به اختیار خود به حال و مقام خود، جهت استکمال احوال و مقامات خویش.

و سیوم واصلی است که او را باز می‌فرستند بجهت تکمیل دیگران را عن اذن الٰهی و بصیرة تامة وهذا مرشد الحقیقی والداعی الی سواء السبیل.

ومراد ازشیخ این چنین کس است که به الهام الٰهی به تربیت[1] مریدان و ارشاد ایشان مشغول گردد وقال الله تعالی: « اولئك الّذین هدی الله فبهداهم اقتده. »

و تفاوت احوال واصلان درین سه مرتبه از آن افتاده است که واردات الٰهی بر سه قسم است:

یکی قسم واردی‌است که کمتر از قوّت بشری می آید و تغیّر مزاج نکند.

و قسم‌دوم واردی‌است متوسّط که تغیّر مزاج کند ولکن سلطنت آن چندان نباشد که اورا از تمیز[2] معهود غایب کند.

و قسم سیوم واردی‌است که چون نزول کند قوّت بشری طاقت آن ندارد ومنزعج شود و آن کند که خبر ندارد. [۱۰۲b]

اکنون سخن وغرض ما درین شیخی‌است که مرشد است به‌الهام و اذن الٰهی وداند که

۱- اصل: ترتیب. | ۲- کذا در اصل. |

چه می کند. وصفت ونشان او آن‌است که به‌خواطرعارف باشد، یعنی خاطرنفسی وشیطانی و ملکی و ربّانی را بداند و تمیز داند کردن و به آن اصلی که خواطر از او منبعث می‌شود عارف باشد، وحرکات ظاهر او را بداند، و علل و امراض که نفس را از صحّت وصول به عین الحقیقة صارف ومانع می آید به آن عالم وعارف باشد، و داروهایی که این امراض[1] نفس‌را زایل می کند بداند و به‌اعیان این ادویه شناسا باشد، یعنی که به‌رأی‌العین آن را دیده باشدوخود استعمال کرده نه آنك شنیده باشد و یاد گرفته که اگر طبیب عقاقیر را به چشم نشناسد هر آینه غلط کند.

همچنین نیز شیخ می باید که صاحب ذوق باشد و راه‌دیده که اگر راه ندیده باشد و به کتاب و رساله و سخن شنیده خواهد تا تربیت مرید کند و ریاست و مرتبه و شیخی خود ظاهر کند هر کس که پی‌روی او کند در گمراهی و هلاکت افتد.

شیخ را می‌باید که قوّت دین انبیا باشد و تدبیر اطبّا وسیاست ملوك، و به‌زمان استعمال ادویه و مزاج مرید هم عارف باشد، و به عوایق و علایق خارجی که مشوّش حال مرید است هم عارف باشد، و این همه وقتی باید که مرید را در راه خدای رغبتی باشد و خواهد تاسلوك کند. واگر او را در خود رغبتی و شوقِ طلبی نبود و به تکلّف و تقلید و آرزو برین‌صورت فقر در آید این سخنان وحالات شیخ اورا هیچ سودی ندارد. قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم، حاکیاً عن ربّه :« اذا کان الغالب علی عبدی الاشتغال بی، جعلت همّه و لذّته فی ذکری. فاذا جعلت همّه ولذّته فی ذکری، عشقنی وعشقته و رفعت الحجاب فیمابینی و بینه، لایسهو اذا سها النّاس. اولئك کلامهم کلام الانبیاء اولئك الابطال حقّا اولئك الّذین اذا اردت باهل الارض عقوبةً او عذاباً ذکرتهم فصرفته بهم عنهم.»

و شرط شیخ آن است که البته نگذارد مرید را تا از منزل خود بیرون آید به حاجتی مگر به‌اذن شیخ، وهر اندك خرده‌ای که‌از مرید دروجود آید باید که بروی مؤاخذه وعقاب کند، و البته هیچ زلّتی را از مرید درنگذارد و اغماض نکند که‌اگر چنین نکند حقّ مقام شیخوخت و خدمت ربّ الارباب بجای نیاورده باشد و غشّ و خیانت ورزیده باشد که رسول

۱- اصل : امراضی.

Marfat.com

خدای صلّی‌الله علیه وسلّم چنین فرمود: «من ابدا لنا صفحته اقمنا علیه الحدّ.»

و مرید را شرط کند تا هیچ خاطری که در نفس او در آید و حالی از احوال که به او فرو آید پنهان ندارد و بگوید.

[١٠٤a] و برشیخ واجب است که مرید را در ارادت و طلب اوّل بیازماید، آنگاه روی به کار او آرد و حرکات وانفاس اورا بروی حساب کند و بقدر صدق او درارادت و متابعت بروی سخت و تنگ گیرد که این راه طریقت راه سختی است. آسانی را دروی هیچ مدخلی نیست. رخصت و رخا از آن عوام است که به اسم ایمان و ادای فرایض الله قناعت نموده‌اند و ترک زیادتی کرده‌اند.

امّا هر که طالب نفایس وجواهر [است] و زیادتی منزلت خواهد لابدّ اورا تحمّل شدايد و تجرّع کاسات تلخ بلا وملامت باید کردن.

هر کس که خواهد تادرسینهٔ خود دُرمعرفت بیند ناچارمقاسات ظلمت بحرباید کشیدن و راه گذرِ حیات را برخود بسته کردن که دوستی نفس خود با طلب گوهر راست نیاید.

شعر

جانان طلبی ز مرد جان دوست خطاست　　عیّاری و بد دلی به هم ناید راست

شیخ ابومدین یکی از اقطاب بوده‌است. می گوید مرید از کجا ورخصت از کجا! خدای می‌فرماید: «و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا». کسانی که جهاد کردند و مجاهده کشیدند آنگاه ما ایشان را راه نمائیم.

و جهاد و ریاضت پیش از راه یافتن است و سلوك بعد از آن تواند بودن که را[ه] بیابی. وراه رفتن سفر است و «السفر قطعة من العذاب و انت تنتقل من عذاب الی عذاب فلاراحة.»

وشرط آن است که مرد درمقام شیخوخت ننشیند تا آنگاه که شیخ اورا به شیخی بنشاند یا خدای تعالی به ربوبیّت درسر او القا کند بدان معهود که او را با ربّ بوده باشد که معانی و اسرار از حقّ تعالی می گرفته است، بر همان طریق و الهام در سر او القا کند و او را در مقام شیخی بنشاند.

واز شرایط شیخ آن است که چون در معنی و مسئله‌ای تکلّم کند و منازعی به جدال و

نزاع برون آید و اعتراض کند شیخ باید که سخن را نگوید و کلام را قطع کند که اصحاب تصوّف رضی‌الله عنهم به حضور نفس منازع سخن نگفته‌اند. ازبهر آنك علوم ایشان قابل منازعت نیست، ازمحض وراثت نبوّت است، وخُلق رسول علیه‌السّلم آن بود که چون به حضرت او در چیزی نزاع کردندی فرمودی که نزاع مکنیت.

و دیگر آنك معارف الٰهی و اشارات لطیفهٔ ربّانی از مدارك[1] حدس ونظر عقول خارج است و عقول را قابلیّت[2] درك آن نیست، چنانك در آخر نصف اوّل این کتاب بیان کردیم وجز بطریق کشف آن‌را درك نمی‌توان کردن.

و هر که از عیان و مشاهده خبری دهد شنونده را روا نباشد که در آن نزاع کند بل کی واجب آن باشد که اگر مرید است تصدیق کند و اگر اجنبی است تسلیم آید. از [١٠٤٥] بهر آنك مرید قول شیخ را اگر به صدق پیش‌نیاید هرگز ازوی فلح نیابد.

وهر گاه شیخ مرید خود را بیند که درمسائل به‌ادلّهٔ شرعیّه یاعقلیّه استدلال می کند اورا زجر و منع نکند و جهت تأدیب او را ازو هجرت نکند درتربیت مرید خیانت کرده باشد، ازبهر آنك کلام مرید می‌باید که بجزازمشاهده و عیان از چیزی دیگر نباشد.

مرید را خاموشی واجب است و فکر در دلایل و حجّت حرام، ونظر به ادلّه محظور.

اورا متابعت شیخ می‌باید کردن و بس.

هر آن شیخی که مریدرا دراین‌حالات بگذارد او مرشد نباشد. درهلاك مریدو تضعیف حجاب او ساعی بوده باشد و اورا از درِ خدا طرد کرده باشد ودور انداخته.

و اولی آن است که شیخ چون مرید را بیند که در نظریّات به استعمال عقل احتجاج می کند و به رأی شیخ خود رجوع نمی کند اورا از خانقاه براند که از نفس وی بیش فلح نیابدو بقیّهٔ اصحاب را به فساد آرد.

تشبیه مرید در خانقاه [را] به حوران بهشت کرده‌اند، «حور مقصورات فی الخیام». چنانك حورا[ن] چشم خودرا درغیر خصم خود باز نمی گشایند مرید نیز می‌باید که جزبه‌چیزی که شیخ اورا بدان اشارت کند به‌هیچ وجهی دیگر میل و عمل نکند.

١- اصل : مدارکی. | ٢- اصل : قابلیت. |

Marfat.com

و بر شیخ واجب است که چون دانست که حرمت او از دل مرید ساقط گشت مریدرا به سیاست[1] تمام از منزل خود براند که او اکبر الاعداست و در مثل است که

احذر عدوّك مرّة واحذر صديقك الف مرّة فلربّما هجر الصديق فكان اعرف بالمضرّة

و بر مرید واجب است که در عموم احوال و ازمان به طریق ظاهر شریعت به عبادات محبوبه مشغول باشد و در خلوت خود را بسته یا فراز دارد تا اهل و اولاد او و بقیّهٔ اصحاب او مشوّش ندارند که مرید را هیچ چیزی مضرّتر از صحبت ضدّ نیست.

و شیخ را باید که سه مجلس باشد: یکی مجلس عامّ، و دوم مجلس اصحاب، و سیوم مجلس خاصّ با هر مریدی علی الانفراد.

امّا در مجلس عامّ واجب آن است که هیچ مرید سالك را نگذارد که آنجا حاضر شود، و اگر حضور مریدان را روا دارد در حقّ ایشان بد کرده باشد. و شرط این مجلس آن است که سخن از نتایج معاملات که آن احوال و کرامات است و محافظت آداب شریعت که رجال الله کرده‌اند و احترام ایشان مر احکام دین را ازین باب گوید.

و امّا در مجلس اصحاب شرط آن است که از نتایج اذکار و خلوات و فواید و ریاضات و پیدا کردن راههای مصاف به انیت[2] این قول خدا که: «لنهدینّهم سبلنا» سخن گوید و این معانی را در بیان آرد تا شوقی در وقت مریدان سالك پیدا آید.

و امّا در مجلس خاصّ با هر مریدی از اصحاب شرط آن است که آن مرید را زجر و بازخواست کند و سرزنش کند و حالی که مرید را از سلوك روی نموده باشد و با او بگوید [۱۰۶۸] نقص آن را بیان کند، و دون همّتی مرید را و نقصان کار او را بگوید، و حال و کار او را تحسین و مدح نکند تا نباید که مرید در فتنه افتد و از کار باز ماند.

و بر شیخ واجب است او را با خدای وقتی و خلوتی باشد و بر آن قوّهٔ خصوصی که حاصل اوست اعتماد نکند که رسول خدای صلّی الله علیه و سلّم چنین می کرده است، چنانك فرمود: «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربّی.»

۱- اصل: سیاحت. | ۲- اصل: السلم.

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه وقتها دو روز وسه روزسخن نمی‌فرموده‌اندو به کس نظر نمی کرده‌اند و جز به وقت نماز جماعت از خلوت بیرون نمی آمده‌اند و هیچ کس نیز در آن ایّام با شیخ سخن نمی‌توانست گفتن از هیبت و قبض روی شیخ را رضی‌الله عنه.

واین وقت وخلوت گزیدن باخدای بجهت آن‌است که نفس‌شیخ را قوّتی که حاصل شده‌است در ظاهر و باطن بسبب مداومت عادت حضور و ترك ماسوی‌الله شده‌است و چون این‌حضور به تفرقهٔ اشتغال خلق کمتر شود به حکم «عادالی النقص» به طبیعت اصلی که بر آن مجبول است باز گردد.

پس اگر شیخ هرروزی نفس‌خودرا تفقّد نکند وبرهمان کارها که به آن واسطه او ازین تمکین حاصل شده است ندارد عادت وطبیعت اصلی اورا به حالت اولی بازبرند و بیش درخلوت انس‌نیابد، بلك وحشت افزاید، وبه‌همین ترتیب توکّل وتجریدوترك دنیاوهرمرتبه‌ای که کسب کرده‌است و حاصل کرده آنها نیز درخوداز خود بازطلبد تا نفس او از آن مراتب خود بازنگردد و آن اموراو که به روزگار وریاضت بسیار کسب کرده‌است مبدّل نشود که‌بسیاری از مشایخ را دیدیم که نفس ایشان از اطمینان و مراتب رجوع کرده بود و از مرتبهٔ حالی و وجدانی ساقط گشته، نسأل الله لنا ولهم العافیة[1] والعفو.

خدای تعالی می‌فرماید: «انّ الانسان خلق هلوعاً اذا مسّه الشرّ جزوعاً و اذا مسّه الخیر منوعاً». جمیع رذایل نفس را درین آیت جمع کرده‌است و پیدا کرده که فضایل و مراتب نفس را مکتسب است. در جبلّت او مخلوق نیست. پس واجب کند که هرچه کسی باشد دایم به حفظ او مشغول باشی تا ضایع نگردد.

و شرط شیخ آن‌است که چون مرید خوابی که دیده باشد یامکاشفه‌ای که کشف کرده باشد یامشاهدهٔ امری که کرده باشد عرضه کند شیخ در جواب آن عملی از اعمال که او را درآن وقت نفع کند و مضرّت وحجاب را دفع کند یااورا از آن به‌مرتبه‌ای از آن اعلی‌تر ترقّی دهد او را تعلیم فرماید و به آن ارشاد کند که اگر از آن مراتب او بگوید نیکو نباشد. [۱۰۵b]

۱- اصل: العاقبة، رجوع شود به سطرچهارم صفحهٔ بعد.

Marfat.com

ازبهر آنك نفس‌او چون خودرا در مرتبه‌ای بداند و مباسطت شیخ‌را باخود بیند بقدر آن‌حرمت شیخ در نفس او ساقط شود و بقدر سقوط حرمت شیخ در دل او، در نفس او ابا و سرکشی پیدا آید وبعد آن ابا بیش به سخن شیخ عمل نکند. وچون عمل نماند حجاب پدید آید و او مطرود گردد و از طریق بیرون افتد و جاوید چون سگ بماند، نسأل‌الله لنا و للمسلمین العافیة ان شاء الله.

و شرط آن است که شیخ مرید را نگذارد که بجز اصحاب که در تحت حکم اواند با کسی دیگر نشیند با به‌دیدن وزیارت کسی بیرونی براو آید، و یا خیر و شرّ خودرا با کسی بگوید، یا از واردات و کرامات حقّ که بروی طاری شده باشد با یاران خود نیز درمیان نهدو از آن باب حدیث کند. و اگر گذارد تا مرید بدین امور منهی اقدام نماید در حقّ او بد کرده باشد.

و شرط شیخ نیز آن است که در شبانه روز یك مجلس با مریدان خود زیادت ننشیند و اورا زاویهٔ خاصّ باشد که از اولاد او وهیچ کس آنجا در نیاید. مگر کسی که خاصّ او باشد. اولی آن است که آن خاصّ او هم در نیاید ونفس هیچ مخلوقی در آن زاویه مشاهده نگردد. چه این معنی درحال سالك اثری تمام دارد و هر کس که در آن زاویهٔ شیخ نفس زند بقدر قوّت روحانیّت آن کس حال شیخ باخدای خود در آن زاویه متغیّر گردد بسبب آن نفس او، و شیخی باحال عارف نباشد و این سرّ را درنیابد.

هر آینه شیخ را باید که جماعت‌خانه‌ای باشد تا بااصحاب آنجا بنشیند وجمعیّت با اصحاب در آنجا کند.

وبرهمین‌ترتیب شرط آن‌است که هرمریدی‌را زاویه‌ای خاصّه بدهد تامرید تنها در آن باشد وغیر او در آن زاویه به‌او درنیاید.

وهر خلوت‌خانه‌ای که مرید را آنجا نشاند باید که اوّل خود در آید و دو رکعت نماز بگزارد و در قوّت روحانیّت این مرید و مزاج او و آنچ حال او اقتضا کند نظری کند و درین دو رکعت نماز شیخ باید که جمعیّتی باطنی که لایق به‌حال این مرید باشد درین مکان حاضر

Marfat.com

کند و بعد از آن این مرید را درین خلوت خانه بنشاند تا فتح باب دل بر مریدزود شود وخیرو بر که به تعجیل به‌او رسد.

و شیخ نگذارد که بی حضور او مریدان جمعیّت کنند و بهم نشینند.

و برشیخ واجب است که برهیچ حرکتی[1] از حرکات و سرّی از اسرار خود تا طعام و شراب و نوم و یقظه و غیر اینها مرید را مطّلع نگرداند که نباید که چون بر امور شیخ واقف گردد از ضعف و نادانی خود منزلت شیخ در چشم او نقصان بدهد و آن زیان کار او باشد.

و واجب است که چون مرید خلوتی را بیند که از زاویهٔ خود بیرون آمده‌است ازو [۱۰۵b] بازطلبد که چرا بیرون آمدی! اگر بجهت وضو بیرون آمده است نیکو و اگر حالی بروی طاری شده باشد که بیرون آمده است تا با شیخ آن را گوید شیخ باید که او را منع کند و توبیخ کند و گوید اگر تو را حضور من می‌بایست و بر تو حالی نازل شده بود که محتاج حضور من بودی چرا به قوّهٔ صدق خود مرا طلب نداشتی وهمّت خود را به من متوجّه نکردی تا صدق و توجّه همّت تو مرا در حرکت آوردی تا من پیش تو آمدمی، و بدین سخن برمرید عتاب وعقاب کند به‌وجهی که مصلحت داند ازهجران یااعراض، واورا گوید که ازخلوت‌خانهٔ خود حرکت مکن تابضرورت همّت مرید بزرگ شود و بتدریج همّت و صدق را درحرکت آوردن واز وی کارها پدید کردن بیاموزد و دریابد.

شیخ اوحدالدین ابوالفخر کرمانی قدّس‌الله روحه می گوید مارا شیخی بود از همدان. اورا ابویوسف خواندندی. زیادت از هفتاد سال بر سجّادهٔ شیخی بود وبغیر از نماز جمعه ازخانه بیرون نیامدی. کبیر الشأن و عظیم‌القدر بود. روزی در زاویهٔ ـد بود که در وی خاطری حرکت کردن پدید آمد بخلاف عادت، و این خاطر در باطن او قوّت گرفت و هیچ نمی‌داند که به کدام طرف رود. برخاست و بیرون آمد وبرخری نشست وسر اورا رها کرد تا به‌هرطرف که خدای خواهد برود. آن خر از دروازهٔ شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد و می‌رفت

---

۱ ـ اصل: حرکی.

Marfat.com

تا به مسجدی خراب رسید و باستاد. **ابویوسف** فرود آمد و به مسجد در آمد. شخصی را دید نشسته و سر به گریبان فروبرده. ازو هیبتی برشیخ آمد. بعداز ساعتی سر بر آورد. جوانی بود بروی مهابتی ظاهر. گفت یا **ابا یوسف** مرا مسئله‌ای مشکل پیش آمده است و آن را بگفت. شیخ سخن آغاز کرد و مستوفی به‌تمام رسانید. و شیخ را به او انسی پدید آمد. گفت ای فرزند هرچگاه ترا واقعه‌ای پیش آید به شهر در آی و ازمن بپرس تا حقیقت آن بر تو حلّ گردانم و مرا مرنجان واز شهر بیرون میار. آن جوان به شیخ نظری کرد و گفت هرچگاه مرا واقعه‌ای روی نماید درزیر هر سنگی مثل تو **ابویوسف** بیابم. شیخ **اوحدالدین** می گوید ازینجا من دانستم که مرید صادق شیخ را به صدق خود درحرکت می تواند آوردن.

و برشیخ واجب است که بیش از همه چیز در کار قوت وطعام یقین مرید را تربیت دهد که قوت آفت مرید است وبیشتر خَلْق بندهٔ شکم‌اند و مادام که شیخ وظیفهٔ او را مرتّب دارد محال باشد که یقین او تربیت یابد. لکن وقتها باید که اورا از وظیفه محروم کند و بجائی که کس او را نداند وبرممرّ خَلْق نبود نشاند و او را مجرّد گذارد تا ازسرصفا باخدا نشیند وبه‌صدق با خدا[۱] باشد. لکن باید که شیخ به همّت مدد کند وچون مرید در این نشستن صادق باشد خدای تعالی بروی دری گشاید، یا ازباب یقین دفعةً چیزی به‌او فرود آید، یا رزق ناگهانی به‌او رسد که به رزّاقش یقینی حاصل آید. واگر از آنجا که او را بنشاند تخلّف کند و گم شود شیخ اورا به وجهی که صلاح داند سیاست کند تا نفس او تن در دهد ومؤدّب شود و به قضا رضا دهد. لکن همّت شیخ در این حالات باید که با او باشد.

[۱۰۷۵]

وبرشیخ واجب است که مرید را نگذارد تا نزدیک شیخ دیگر رود، یا با اصحاب شیخ دیگر بنشیند که مضرّت به مریدان مبتدی زود راه یابد، و یکی از مضرّت با اصحاب شیخ دیگر بنشستن آن است که آن شیخ شاید که مریدان خود را به کاری امر کرده باشد و مخالفت نفس ایشان در آن باشد و آن امر موافق هوای طبع مرید این شیخ دیگر باشد و شیخ او او را مخالف این امر فرموده باشد و این مرید اصحاب آن شیخ را بیند که بر این امر نیز اقدام می نمایند. او

Marfat.com

پندارد که او را این مضرّ نیست بر این امر اقدام نماید، یا به صحبت آن شیخ میل کند. به‌حسب آن که اصحاب او موافق طبع او باشند و نداند که این امر مخالف طبع آن اصحاب است و صلاح کار ایشان درین است. و چون مرید به دل به شیخی دیگر میل کند منزلت شیخ اوّل بقدر آن میل در دل او ساقط شود و بعد از آن اگر با او صحبت دارد منافق باشد و با خدای نقض آن عهد که شیخ اوّل او را داده است کرده باشد که حالِ میلِ دل خود پوشیده داشته باشد و کار او همه حبط[1] گردد.

و اگر شیخ خود را بگذارد و به خدمت این شیخ دیگر آید هر آینه این شیخ اگر مرد حقیقت باشد او را تربیت مخالفت نفس‌هوای طبع او کند همچنان که شیخ اوّل می کرد. و مراد[2] طبع خود اینجا هم نیابد باز میل به‌شیخ اوّل کند. این شیخ ثانی هم از دل او ساقط شود و شیخ اوّل هر آینه او را بیش قبول نکند، چه دانست که او صادق و ثابت نیست. او ضایع و باطل بماند و فلاح نکند و دیگر از وی هیچ کار نیاید. و مثل این بسیار معاینه کرده‌ایم و دیده.

و دیگر آن است که به نزدیك آن شیخ که می رود به زیارت یا به ارادت او را از شیخ خود فروتر می‌داند یا بلندتر. اگر بلندتر داند منزلت شیخ او از دل او بقدر ساقط گردد و این مضرّتر و بزرگ‌تر امراض است مرید را. و اگر فروتر داند به نزدیك کسی که به‌اعتقاد تو ناقص است رفتن روزگار ضایع کردن باشد و این عین مضرّت است. [۱۰۷a]

شیخ‌العالم سیف‌الدین سعیدبن مطهّر الباخرزی رضوان‌الله علیه بر سر منبر می‌فرمود ای کسانی که صحبت این گدا را اختیار کرده‌ایت اگر چنان است که جملهٔ اولیاء و اقطاب جمیع عالم به‌یکجا جمع شوند اگر شما اقتدا به‌ایشان خواهیت کردن زینهار تا گرد این گدا نگردیت که خواجهٔ طریقت **ابوحفص حدّاد** قدّس‌الله روحه مریدی را سالها پرورده بود، معلومش شد که او اقتدا به کسی دیگر کرده بود دست. **ابوحفص** دست مرید گرفت و او را بر آن پیر برد که ما تا این غایت نمی‌دانستیم، اکنون معلوم شد که ما راه‌زنی[3] بوده‌ایم.

پس اکنون بدان که غرض از منع به نزدیك شیخی دیگر رفتن و با اصحاب دیگر

۱- اصل : حبطه. | ۲- اصل : مرارد. | ۳- (= راهزنی). |

Marfat.com

صحبت داشتن[دفع]این مفسده‌هاست که بیان کردیم و آنچ مردم عامّ ومریدان بی‌صدق درخیال آرند که منع مریدان از زیارت شیوخ و اصحاب دیگر حسدست و تکبّر و طلب ریاست، این سخن برشیوخ باطل و افتراست. وحاشا که مقام شیوخ[1] رضی‌الله عنهم این باشد وازاین‌نوع غرض پیرامن خاطر ایشان گردد، ونعوذ بالله من ذلك. خاتمه.

این کلمات و آداب وشرایط که گفتیم درحقّ مریدانی‌است که اصحاب خلوات واذکار باشند و در سلوك و سیر و طیر باشند. ادب ایشان این است که باشیخ در مجالس عامّ حاضر نشوند و بایکدیگر ننشینند و به‌زیارت مشایخ نروند و به‌ایشان تبرّك و تقرّب نجویند، چنانك بیانها کرده شد.

امّا مریدانی که اصحاب خلوت نباشند و باشیخ به‌میان خلق حاضر شوند این سخنها با ایشان نیست و این حرج بر ایشان نیست. اگر بایکدیگر نشینند یا به‌زیارت مشایخ روند شیخ باید که‌ایشان را منع نکند، بل که ایشان‌را خدمت خلق فرماید وامر کند تا بر جفا و ایذای خلق و جور اصحاب صبر نمایند که این نوعی‌است از ریاضت نفس.

و امّا بر ترك ظاهر شرع و آداب طریقت در خدمت و صحبت بر ایشان مؤاخذه کند.

شیخ‌عبدالله مرجانی[2] قدّس الله روحه می‌فرماید که خلوت و عزلت و انفراد بعد از علم و معرفت و یقین درست آید و صحبت با خلق از برای آداب نفس و صلاح قلب و استقامت دین می‌باید داشتن نه از برای نفس، بلك صحبت از برای مذلّت و مشقّت نفس خود می‌باید. و در بدایت صحبت خلق کسی ترك کند که به‌نفس خود معجب و متکبّر باشد.

و بر شیخ واجب است که چون شیخی دیگر را بیند که در مرتبهٔ فوق اوست نفس خودرا نصیحت کند و با جمع مریدان خود خدمت آن شیخ کند که صلاح و واصحاب و در آن است و اگر چنین نکند منصف و ناصح نفس خود و صاحب همّت نباشد. بلك ساقط

۱- اصل: شیخ. | ۲- ص ۳۵۷: ابوعبدالله

همّت و ضعیف همّت باشد و طالب ریاست و تقدّم بوده باشد و در راه خدای این نقص است.
نمی‌بینی که محمّد صلّی الله علیه وسلّم فرمود: «لو کان موسی حیّاً لما وسعه الّا ان یتبعنی»، [۱۰۷b]
و الیاس و عیسی علیهما السّلم در تحت حکم شریعت[۱] محمّد اند، علیه السّلام.
پس شیوخ می باید که بر همین طریقه باشند. اللّهم اجعلنا من الصالحین.

۱- اصل: شرعت.

فصّ

آداب المریدین و شرائطهم وما یجب علیهم فی خدمة الشّیوخ

اوّل چیزی که برمرید واجب است بعداز آنك خدا[ی] تعالی او را از خواب غفلت بیدار گرداند و انتباهی بخشد آن است که به خدمت شیخی رود از مشایخ روزگار و زمانهٔ خود که در کار دین خدای امین باشد و به نصیحت و امانت معروف و به طریق خدای عارف باشد، و نفس خودرا به خدمت این شیخ تسلیم کند. ودر عقیدهٔ او باید که این باشد که هرگز مخالفت این شیخ از وی در وجود نیاید، نه در سختی، نه در آسانی و نه در هیچ حال.

و باید که درین معانی صادق باشد که هر آن وقتی که مرید درطلب شیخ صادق باشد خدای تعالی، حقّ جلّ جلاله، نیز شیخی روزی او گرداند که دست او را بگیرد و هر شیطانی از شیاطین ر در حق او ملکی گرداند تا او را دایم الهام خیر و سعادت[۲] روزی دهند که خاصیّت صدق آن است که او را برهیچ چیزی ننهند الّا که عین آن چیز را منقلب گرداند، برهرمسی وسنگی که بنهی زر عیار و گوهر گران بهائی گردد.

و شرط مرید آن است که حرمت شیخ در دل او موقعی عظیم داشته باشد و برهیچ کار شیخ البته اعتراض نکند و به افعال شیخ اقتدا نکند، آنچ او را بفرماید آن کند. وسخن شیخ را در بدایت کار تأویل نکند. بر ظاهر سخن رود تا آنگاه که حال او ترقّی کند و به فهم و اشارات رسد، آنگاه باب تأویل و دریافت اشارت بروی مفتوح شود

وهر امری که شیخ کند علّت و سبب آن را نطلبد، بل که آنچ فرماید [illegible] مبادرت نماید، اگر معنی و فایدهٔ آن را داند یا نداند، و هرچه شیخ فرماید [illegible] تصرّف نکند واز آن حدّ درنگذرد، وهرذکری که اورا تلقین کند همان را ملازمت نماید[و] به ذکری دیگر تبدیل نکند.

۱- بعداز «باشد»، «باء» آمده وظاهراً زائداست.| ۲- اصل درحاشیه: سعادت دهد | ۳- اصل: ملك زه.|

Marfat.com

ودراعتقاد چنین داند که درعالم وجودی بجز او وشیخ اوهیچ موجودی دیگرنیست، و نفس خود را بجز از آن عمل وشغل که شیخ فرموده باشد بهیچ چیزی دیگرمشغول نکند، و خودرا کمترینهٔ خلق و کمترینهٔ مریدان داند، و خودرا برهیچ کس حقّی نداند، و هیچ کس، دیگررا برخودهم حقّی نداند که به آن قیام نماید بجز شیخ خودرا و آنچ او فرماید، وغیر را خود وجود ثابت ندارد، ونگاه دارد تا نا گاه سجّادهٔ شیخ را به‌پا نکوبد، وجامهٔ شیخ رانپوشد مگر که شیخ او را درپوشاند.

و مرید چون به‌خدمت شیخ ملازم شود شیخ باید که اورا کیفیّت رجوع به خدای تعالی بیاموزد، واورابه‌راه‌طریقت دلالت کندوسلوك راه را بروی سهل گرداند، و آن را درنظر ودل‌او دشوار و درشت ننماید که رسول خدای فرمو[د]: «یسّروا ولاتعسّروا»، واز شرایع اسلام آنچ [108a] ضرورت او باشد او را تعلیم دهد.

و مرید را از همه اشیاء اولی‌تر آن است که طعام و شراب و لباس خودرا تصفیه کند و از حلال‌ترین وجهی ساخته گرداند که حلال پاك سبب زیادتی حال است، و ستون راه و بنیاد کار بروی است. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «طلبُ الحلال فریضة بعدالفریضة.»

مشایخ فرموده‌اند طلب حلال برجمیع مسلمانان فریضه است و برین طایفه ترك حلال فریضه است، مگر آن مقدار که غایت ضرورت مرید باشد. و اگر حلال متعذّر باشد در گرسنگی چندان صبر کند که حالت مخمصه شود وجملهٔ حرامها بروی حلال گردد، آنگاه چیزی خورد. وشرح طعام و مقدار آن در باب آخر این کتاب گفته شده‌است.

و بر مرید بعد از طلب حلال واجب است که ردّ مظالم کند با اهل او، هر حقّی که مسلمانی را که بروی باشد آن را باز گرداند. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «ردّ دانقٍ من حرام یعدل عندالله سبعین حجّة مبرورة.»

و هر مظلمه‌ای که از زدن و بریدن و جراحت باشد آن را قصاص است، وهرچه غیبت نمیمت و دشنام باشد از خصم حلالی باید طلبیدن، و از خدای آمرزش خواستن آن خصم

Marfat.com

خودرا ، و لابدّ است مرید را که یاری موافق طلب کند تا او را درین کار مدد باشد و یاری دهد و به مصالح ضروری او قیام نماید تا خاطر او مجموع‌تر باشد، « فانّ المؤمن باخیه کثیر.»

و برمرید واجب است که نفس را بشناسد و به ریاضتهای بسیار او را ادب کند. و نفس را دو صفت است: یکی حرص و رغبت درشهوات، و دوم گریختن و سرباز زدن از طاعات. پس او را مجاهدات و ریاضات باید دادن تا از مألوفات و عادات خود دور شود و برچیزی که خلاف هوای اوست و در دین پسندیده باشد او را بر آن باید داشتن و از شهوات منع کردن و راه مُکابدات و تجرّع مرارات سپردن. و به کثرت اوراد و دوام روزه و نوافل صلوات و پشیمانی بر مخالفاتْ نفس را تزکیه دادن وعادات قبیحهٔ او را به محاسن اخلاق مبدّل گردانیدن.

و جهد کند تا خواب را به بیداری و سیری را به گرسنگی و رفاهیت را به سختی مبدّل کند تا از جمله توبه کارانی باشد که به محبّت خدای مخصوص گشته‌اند.

و خودرا از صفات مذمومه طاهر کرده، قال الله تعالی: « ان الله یحبّ التوابین و یحبّ المتطهرین». و قال علیه‌السّلم: «التائب حبیب الله». و حق تعالی در دنیا ظلمات نفس او را به انوار معارف و طاعات[1] و حقایق عوض گرداند و در آخرت گناهان و سیّئات او را به حسنات بدل گرداند.

ابو هریره روایت می کند از رسول صلّی الله علیه وسلّم: لیتمنّین اقوام انّهم اکثرو من السیّئات. قیل من هم یا رسول الله؟ قال الذین یبدّل الله سیّئاتهم حسنات.

[۱۰۸b] و توبه برجمیع مؤمنان فریضه است، قوله تعالی: « وتوبوا الی الله جمیعاً ایّها المؤمنون لعلّکم تفلحون» وقوله: « ومن لم یتب فاولئك هم الظالمون.»

و مشایخ گفته‌اند غفلت تو بر توبه از گناهان که کرده‌ای بدتر از آن گناهان است که ارتکاب کرده‌ای، و هر کس را که پیش از توبه مرگ در آید کار او را خدای داند، «امره الی الله». «وانّ ربّك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم». و تا جان به حلق نرسیده‌است وقت توبه باقی

۱- اصل: طاعت.

Marfat.com

است، و باب توبه وقتی بسته شود که آفتاب از مغرب طالع گردد، قال الله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربّك لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل.»

وبعداز توبه مرید باید که ملازم ورع باشد ودرجمیع احوال به جوارح پرهیزگارباشدو بداند که خدا[ی] تعالی به‌استقصا بندگان را حساب خواهد کردن و هیچ ذرّه‌ای فرو نخواهد رفتن، قال الله تعالی: «و ان کان مثقال حبّة من خردل اتینا بها.»

ورع حراست و منع نفس‌است از هرچه خدای تعالی نهی فرموده‌است. و تقوی وقایهٔ دل وعمل قلب‌است با انقیاد جوارح دل را در آن عمل، قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم: «التقوی ههنا» و اشار الی صدره، و قال الله تعالی: «لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم.»

و چون مرید مقام توبه و ورع را درست کند بعد از آن به مقام زهد درآید. اکنون وقت آن شود که مرقّع بپوشد، اگر خواهد و رغبتی باشدش. وچون خرقهٔ مرقّعه درپوشد باید که شرایط آن را رعایت کند و آنچ بروی لازم است بجای آرد تا ضایع نشود و نادانسته نپوشد.

در وقت ما بعضی ازین جاهلان روزگار ضایع کرده‌اند. این قاعده‌ها را خراب کرده‌اند، و این تمیز از میان برداشته‌اند وعلم این کار را منقطع کرده. آنهائی که مریدی و متابعت را نمی‌شایند و نمی‌دانند پیشوائی و سروری می‌کنند و فساد و عناد ایشان منتشر و ظاهر است.

برمرقّعه پوش واجب است که نفس‌خود را به آداب مؤدّب کرده باشد، وهر مریدی که به انواع مجاهدات و مکابدات و تحمّل مشقّات و تجرّع مرارات نفس‌را ریاضت نداده باشد و تصحیح مقام ارادت و توبه و ورع نکرده ودرمقام زهد درنیامده و تأدیب شیخی که اقتدا راشاید نیافته و با مردمان صادق صحبت[1] نداشته واحکام دین وحدود واصول وفروع مذهب خود را به‌مقدار ضرورت ندانسته بر وی حرام باشد که شیخی با ارادت را متصدّی گردد، و هر که

۱- اصل: صحب.

Marfat.com

به‌این‌صفت نبود در مریدی تمام نباشدتا به شیخی خود چه‌رسدو کجا رسد و هرگزخود نرسد.

مشایخ گفته‌اند هر کس که عیوب افعال و رعونات نفس خود را نبیند و نداند و نفس را تأدیب نکند و در ازالت[1] آن صفات جهد ننماید آن کس اقتدا را نشاید.

و بعداز ورع مرید باید که به محاسبهٔ نفس مشغول گردد، یعنی افزونی ونقصان حال‌او را تفقّد کند وبازطلبد، وهرروزی بلك هرزمانی بنگرد که بروی چه عمل‌است کردنی و ازوی چه در وجود آمده است نا کردنی.

[۱۰۹a] وهرچیزی که به‌هروقتی برنفس عارض گردد از خیر و شرّبرشیخ خود عرض کند که درمثل‌است «لیس بلبیب من لم یصف ما به للطبیب»، هر که بیماری ازطبیب پنهان دارد به‌مرضی عظیم‌تر گرفتار گردد.

شیخ‌ابومحمد سلمه قدّس‌الله روحه می‌فرماید هر مریدی که در یك شبانه روز چندین مسأله درطریقت اورا پیش افتاده نشود و حلّ نکند او سالك طریقت نبود.

جماعتی از مریدان و اهل این رنگ به‌حضرت شبلی آمدند. شیخ در روزگار ایشان نظر کرد. دید که همه از مذاکره غافل‌اند و از مسایل و احوال طریقت با یکدیگر هیچ گفت وشنیدی نمی کنند. این بیت را بر ایشان خواند:

شعر

کفی حزناً بالواله الصبّ ان یری منازل من یهدی معطّلة قفرا

و شرط آن است که چون از شیخ سؤالی کند بروجهی نکند که از شیخ طالب جواب شود. بلك واجب آن است که آنچ او را به‌خاطر درآمده باشد یا وصفی که بروی طاری گشته باشد به‌طریق وصف و حکایت گوید. اگر شیخ خود جوابی فرماید نیکو، و اگرنه مرید جواب را طلب ندارد. و آن وصف حال خود را نیز به نام سؤال نکند. و این صفت حال خود را بجهت آن ادا کند تا شیخ به‌جواب مشغول گردد آن سؤال باشد و ترك ادب شود و نشاید کردن.

وهرحالی و معنی که در سر وی طاری گردد اصلا باید که از شیخ پوشیده ندارد که

۱- اصل: ازلت.

Marfat.com

آن جمله علل و امراض است. اگر پوشیده دارد از دوا محروم ماند و مضرّت به او عاید شودو به علّت خود هلاك گردد، و این کتمان از نقض عهد باشد با شیخ خود.

وهر امری از امور که شیخ او را بفرماید باید که با شیخ در آن امر خیانت روا ندارد.

و شرط مرید آن است که احترام شیخ بجای آرد و به آن ذکری که او را تلقین داده باشد دل خود را مأمور گرداند و هرچه گاه که از آن ذکر غافل شود و خاطر از شهوت و غیر آن دروی گذر کند باید که در زمان به تعجیل باز به ذکر خود مشغول گردد که در یك دل دوچیز جمع نتوان کردن. واگر او از ذکر غافل نبودی این خاطر مذموم در وی گذر نکردی.

وبر مرید واجب است که چون از وی زلّتی صادر شود هرحکمی که شیخ بروی براند آن را تسلیم آید و گردن بنهد.

و ای طالب بدانك هر کس شهوات را از برای خدای ترك کند و درین ترك با خدای تعالی صادق باشد خدای تعالی نیز آن شهوات را از دل او بیرون ببرد.

وهرچگاه توجّه مرید با خدای تعالی صحیح باشد و به صدق و به قصد تمام در طلب روی به حقّ آرد و استعمال اسباب طاعات بکند لابدّ خدای تعالی او را نیز به نزد شیخی ناصح راه‌بر اندازد که به خدای تعالی عالم باشد تا او را برحال نفس عالم وعارف گرداند و راه نماید.

[۱۰۹b] واگر همّت مرید ازمعرفت بلندتر باشد لابدّ خدای تعالی این شیخ را در آن معرفتی که به همّت مرید تعلّق داشته باشد دری گشاده گرداند. و در دل وزبان او آن معرفت را القا کند و این معنی از صدق مرید باشد که درباطن شیخ معرفتی که مخصوص او باشد به‌ظهور آید.

وهر گاه مرید را درین راه مسأله‌ای واقع شود هیچ وجهی دیگرنیست جز آنك آن را از شیخ خود استکشاف و سؤال کند. و دراین باب طریق آن است که همّت خودرا با خدای متعلّق گرداند تا آن در را بی‌واسطه بروی بگشاید تا مشکل او حلّ گردد، یا خدای شیخ را درحرکت آرد تادر آن مشکل تکلّم نماید و آن معنی را کشف گرداند.

اکنون اگرخودخدا[ی] تعالی دل او را در آن‌باب گشاده کرد وحلّ آن به‌او بخشید باید که آن را بر شیخ عرضه کند.

۱-(= راهبر).

Marfat.com

و اگر خدای بروی حلّ نکرد و این در را بروی نگشاد و شیخ نیز در آن باب تکلّم ننمود و التفاتی نکرد مرید باید که بداند که همّت او قاصر است و قوّتی ندارد، یا او خود اهل این مسأله و حالت نیست که او را واقع شده است.

و اینکه او اهل این مسأله و حالت نبود از دو وجه باشد: یکی وجه آن است که حالتی عالی باشد و مرید را استعداد قبول آن نباشد، و وجه دوّم آنك در طلب کشف آن حال مرید صادق نباشد و عدم صدق از آن باشد که در همّت خود امری دیگر را با این طلب شریك کرده باشد. چه هر وقت که در امری مشارك واقع شود قوّت و تصرّف همّت در آن اثر ضعیف گردد. از بهر آنك همّت در امری متصرّف نتواند شدن تا قوّت نیابد و تا به صفت احدیّت متّصف نشود قوی نگردد.

واز شرایط مرید آن است که درامری ومسأله‌ای که اورا باشد شیخ را به‌همّت در آن‌باب درحرکت آرد. امّا برشیخ این‌شرط نیست که بر حال مرید به کشف مطّلع گردد.

واگر برشیخی حال مرید مکشوف گردد آن کشف‌از آن‌حیثیّت نیست که مقام شیخی مقتضی آن کشف باشد، بلك کشف آن امر مخصوص از جهت مصلحتی باشد که در آن امر بوده باشد به ارادت خدای تعالی. امّا درحقّ شیخ یا درحقّ غیر او بواسطهٔ او و آن کشف به آن سبب واقع شده باشد.

و از شرایط مرید آن است که او را هیچ ارادتی و خواستی نباشد که اگر مرید را ارادت و خواست باشد او صاحب هوا وهوس بوده باشد و با نفس خود بوده نه باشیخ خود.

و چنان می‌باید که مرید با شیخ ه کالمیّت بین یدی الغسّال ه باشد که او را در نفس خود هیچ تدبیری و ارادتی نبود و هرچه شیخ در حقّ او خواهد او آن را از نفس خود دفع نکند.

و مرید باید که باشیخ بر ارادت شیخ باشد نه به ارادت خود.

سؤال - چون مرید را ارادت خود نیست همه ارادت از آن شیخ است: بایستی که او را خود مرید نگفتندی، چه او مراد است.

Marfat.com

جواب ـ در ابتدا ورا مرید به آن سبب می‌خوانند که طالب کمالیّت است که او بجهت آن را مخلوق شده است و طریق وصول به این مطلوب نمی‌داند، پس مضطرّ گشت در طلب شیخی که او با الله تعالی عالم باشد تا به این راه مطلوب او را عارف گرداند. [۱۰۹b]

پس ازین جهت بر مرید لازم است که تسلیم و انقیاد شیخ کند و ترك اعتراض بروی کند و دایماً در بحر بلا و مجاهده دست و پا می‌زند تا آنگاه که خدای تعالی دری بروی بگشاید و به کمال خود واصل گردد.

طالب در ابتدا مرید است وشیخ مراد، و باز شیخ مرید است ومرید مراد. چه مریدرا در ارادت شیخ بیش ارادت خودنمی‌ماند و چون شیخ بداند که مرید مستقل گشت و کمال یافت و هنگام آن شد که مرید را از شیر تربیت خود باز کند بر شیخ واجب گردد که آن مددهایی که ازین جهت خود به مرید می‌رسانید آن را قطع کند و مرید را با خدای باز گذارد و بعد از آن شیخ را برمرید هیچ حکمی نماند، و اگر نیز خواهد مرید را همانجا نشسته بگذارد لکن بروی ببش هیچ حکمی نشاید کردن.

ولکن هرچند مرید با شیخ در مرتبه برابر شده باشد، یا از شیخ نیز در گذشته، بروی واجب باشد که با شیخ به‌ادب و احترام زید وحقّ پیری‌او نگاه دارد و به مرید گرفتن و ارشاد خاق ننشیند الّا به اذن شیخ یا به امر خدا[ی] تعالی، و جایی که او را امر خدای تعالی و اشارت ربّانی باشد در ارشاد خاقّ شیخ را بروی جای مؤاخذه و حقّ بازخواست نماند اگر چه بی اذن اوست.

شیخ ابوسعیدابی‌الخیر قدّس الله روحه دست مرید مبتدی را گرفت و در بیابان در آورد و او را گفت که هربرگی و گیاهی ازین بیابان اگر به زبان فصیح با تو بگوید که من ولیّ خدایم زینهار تابه‌هیچ کس التفات نکنی وجز ابوسعید هیچ کس دیگر را نشناسی. چون مدّتی برآمد و مرد مبتدی بالغ راه گشت باز دست او را بگرفت و به همان بیابان در آورد و گفت اگر هربرگی و گیاهی ابوسعید گردد زینهار تا به من وبه‌هیچ ابوسعید التفات نکنی وجزخدای هیچ کس دیگر را نشناسی و نظر نکنی.

Marfat.com

و شرط مرید آن‌است که سخن شیخ را ردّ نکند و جواب نگوید، اگر چند حقّ به‌دست مرید باشد. از بهر آنك شیخ را در آن مصلحتی باشد که او داند. تو منازعت و مجادله و بحث مکن و اگر در خاطر تو نزاع آن سخن گردد آن عین اعتراض باشد و مرید را برشیوخ اعتراض کردن حرام است. و هرمریدی که ازو نزاع با شیخ واقع شود آن مرید مسخرهٔ شیطان و پی‌رو[1] هوا و نفس باشد و به نزدیك بزرگان طریق خدای و اهل‌الله عیب او مکشوف و بدی‌او عیان باشد و به‌نزدیك مشایخ حرکتی و عملی که حرام‌است بهیچ‌وجهی رخصت نیست که مرید به آن اتیان کند.

و امّا حرکاتی و اعمالی که شرع مباح داشته است، شوم‌ترین مریدان آن است که از امری که مباح است اگر شیخ او را از آن منع کند مرید به اقاویل علما با شیخ حجّت گوید. این چنین مرید هرگز فلاح کند[2] و ادبار او ظاهر و عیان شود، و العیاذ بالله تعالی نسأل الله العافیة من ذلك.

[۱۱۰a] شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی را رضی الله عنه غلامی بود دانشمند و حافظ، نام او نافع. ازو حرکتی صادر گشته بود. شیخ او را بر آن عتاب می‌فرمود. نافع فتویهای ائمه بیرون آوردو عرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده‌ام. شیخ عالم قدّس الله سره بروی غضب کرد و گفت ای مُدبر! کار ما تقوی‌است نه‌فتوی.

و بر مرید واجب است که از مال و جاه بیرون آید، و ترك جاه دشوارتر از ترك مال است. و اعتقاد چنین کند که طریق او اشرف طرق است که اگر در عقیدهٔ او چنین نباشد هر آینه نفس او متشوّش[3] گردد به آن طریقی که اشرف باشد و هیچ طریقی ازین اشرف نیست. از بهر آنك طریق ملایکه و انبیاء و رسل و عباد الله الصالحین و جملهٔ ملل مقرّب این طریق است، و این صنف صوفیه اعلم خلق‌اند به علوم الٰهی که شریف و اجلّ علوم است.

و شرط مرید آن است که دایماً سر در پیش انداخته باشد و بر چیزی التفات نکند و

۱- (= پیرو). ۲- کذا در متن، ظاهراً نکند، با آنکه جمله را بصورت استفهامی باید خواند.

۳- کذا در اصل، ظاهراً: مشوّش.

Marfat.com

به چیزی که ضرورت نبود نظر نکند ، همچنانك فضول کلام مکروه است ، فضول نظر هم مکروه است .

بعضی ازعزیزان‌را ازصورت و صفت هم‌نشین[1] او پرسیده‌اند، بیان کردن ندانسته‌اند که در همنشین نیز چندان نظر نکرده‌اند که بیان او توانند دادن ، فکیف اگر صفت و صورت شیخ او پرسند خود چگونه نشان دهد که آن محل هیبت و حیا و جلال است .

مریدان باید که در حضرت شیوخ چنان نشینند که گوئی سلطان قاهر آمده‌است تا ایشان را عقوبت کند و ایشان در عین خوفند .

شعر

کانّما طیّر طیر فوق رئوسهم لاخوف ظلم ولکن خوف اجلال

شیخ **شمس‌الدین امام‌زاده** سالهای دراز مرید و ملازم عتبهٔ **شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی** بود، رضوان‌الله علیه، وهرگز روی شیخ را چنان ندیده‌بود که نشان باز توانستی دادن . بدان سبب که در حضور شیخ هرگز سر را برنیاورده بود و تمام در جمال شیخ نظر نکرده بود. روزی پسر این **شمس‌الدین** با پدر می گفت که ای‌بابا امروزشیخ عالم‌رادیدم. چشمهای شیخ بغایت سیاه‌است . **شمس الدین** بانگ برو زد که ای بی ادب تو چگونه در روی شیخ نظر کردی که من در عمر نتوانسته ام که در حضرت شیخ سر بردارم و چشم باز کنم و در روی شیخ نظر کنم ! من از روی شیخ عالم نشان نمی‌توانم دادن ! تو بی‌ادب چگونه ازچشم شیخ نشان می‌توانی دادن ؟

بیت

هر که او را ادب خدمت شاهان نبود گرد این درمگذاریت که سلطان اینجاست

وبرمرید واجب آن‌است که چنانك نظررا محافظت می کند کلام وسمع وهمه حرکات خودرا محافظت نماید و سخن نگوید و حرکت نکند و گوش ننهد، الّا برای چیزی که آن فریضه باشد یا در وی فضیلتی باشد . و هرچه فریضه یا فضیلت نبود زبان و گوش و جوارح را از آن نگاه دارد .

۱-(= همنشین) . |

و اگر مرید را اتّفاق افتد که به حضور شیخ به مجلس سماع حاضر آید و در آن سماع بروی واردی فرود آید باید که اصلا حرکت نکند تا از خود با خبر باشد و چون از خود ربوده شود یعنی چنان مخطوف[1] گردد که این مجلس و اهل مجلس را نداند و زمزمهٔ قول نشنود و از کون اصلاً خبرش نماند. اگر با چنین صفات حرکت کند آن حرکت ازو نبوده [۱۱۰b]
باشد، از غیر او باشد ـ و به وارد بوده باشد نه به‌نفس او. بروی حرج و گرفت نباشد.

لکن واجب آن است که چون به حسّ خود باز آید در زمان بنشیند که اگر ننشیند و یا خود همچنان حرکت کند منافق باشد.

و اگر در سماع در زمان قیام و حرکت از مرید چیزی بیفتد او نتواند که آن چیز را باز قبول کند یا ردّ کند. حکم آن به شیخ او مصروف است. خاصّه هرچه شیخ فرماید آن باید کردن.

و بر شیخ واجب آن است که آنچ از مرید بیفتد باز به‌او ردّ کند و حاضران را هم نگذارد که به آن خرقهٔ افتادهٔ او تبرّک نمایند، چه در اینجا مضرّت حال مرید است. پس باید که آن را به قوّال دهند.

و بر شیخ واجب است که مرید را برین حرکت کردن در سماع عتاب نماید با آنک از حالت فنا بوده باشد، که آن عتاب حضور مرید را قوّت دهد و همّت او را عالی گرداند، و چون همّت عالی‌تر گردد بعد از آن وارد نیز همچنان عالی‌تر فرود آید بقدر استعداد او.

و شرط مرید آن است که در حقّ شیخ اعتقاد کند که بر شریعت خدای تعالی است، و هرچه شیخ می کند به قدرت وقوّت پروردگار و الهام و امر او می کند و حال شیخ را به میزان خود نسنجد، که وقت باشد که از شیخ فعلی صادر گردد که صورت آن فعل در ظاهر مذموم باشد و در باطن و حقیقت محمود. پس واجب کند که آن تسلیم کنی چنانک مثلاً مرد باشد که کاس خمر به دست گیرد و خدای تعالی آن را در دهان او عسل گرداند و نیشده خمر پندارد و آن عسل باشد. امّا بدانک این معنی در هر کس نباشد. کسی را که جملهٔ احوال او و

۱ـ اصل: مخطوف (تصحیح از محمد تقی دانش پژوه).

طول عمر او بر جادّهٔ طریقت و شریعت بوده باشد ناگاهی چنین حال پدید آید واجب التّسلیم باشد، امّا آن کسی را که احوال او در عمر ویران بوده باشد این صورت ویرانی معمور نتواند بودن. نگاه‌دار تا غلط نکنی وهر ناقص احوالی را نیز تسلیم نداری.

و شیخ محی‌الدین ابن‌العربی سلام‌الله‌علیه می‌فرماید ما دیده‌ایم کسانی که روحانیّت خود را برصورت خود مجسّد کرده‌اند و آن صورت را در فعلی از افعال داشته وحاضران پنداشته‌اند که این فلان کس است که به‌این فعل درعمل است و او خود به‌جائی دیگر رفته ومقامی دیگر رفته.

و شاید که روحانیّت مرد در ده صورت مختلف و زیادت در ده مکان مختلف در زمان واحد[1] متجسّد و متشخّص گردد و درین یك زمان واحد[1] در آن ده مکان او را بینند.

و ابوعبدالله موصلی که او را معروفی قضیب البان گفتندی، قدّس الله روحه، ازین جمله بود که ما به کرّات و مرّات دیده‌ایم که در صورتهای اشخاص مختلف بوده‌است.

و عیسی علیه السّلم دوازده حواریّ را بجهت دعوت خلق به دوازده اقلیم فرستاده بود. چون او را به آسمان برمی آوردند ودر آن زمان واحد برین دوازده حواریّ درین اقالیم مختلفه مشخّص و مجسّد شد و همه را اعلام کرد که من به آسمان می‌روم وهمه را وصیّت کردوسخن گفت و این دوازده حواریّ درین زمان واحد او را دیدن[2] و از و سخن شنیدن[2]. [111a]

و اسرار الله در عالم عظیم است و آن غور اسرار مذکور نیست.

وهر که در صورتهای مخالف منهی یا به‌صورتی که آن مذمومه باشد ظاهرشود وحاکم شهر[3] برمقتضای شریعت او را عقوبت کند یا حدّ زند، او را از خدای هیچ اثم و جرح نباشد، ولکن غالب آن است که آن کس صاحب حال باشد و او را بر نفوس خلایق سلطنتی باشد که دست ودل هیچ کس به‌ایذای او نرسد که به‌قوّت حال برهمه غالب آید. ولکن مثل این احوال که صورتش دیگر باشد و حقیقت چیزی دیگر جزاز مرد ضعیف‌الحال صادر نگردد. مردانی که کامل باشند ایشان به عادت راست خلق با خلق معیشت کنند و برجادّهٔ راست روند. چیزی که صورةً یا معنیً مذموم شرع باشد ظاهر نکنند و چیزی که در عادت غریب و عجیب نماید پیدا

۱- اصل: واحده. | ۲- کذا دراصل، (= دیدندوشنیدند). | ۳- محتمل است که حاکم‌شرع نرست باشد.

Marfat.com

نیارند، سنّت الٰهی را محافظت نمایند، مذموم را صورت مذموم و محمود را صورت محمود.

و از رجال‌الله کسانی هستند که خدای‌تعالی ایشان را بر افعالی که در باقی‌عمر بر ایشان تقدیر رفته است از طاعت و معصیت مطّلع گردانیده‌است و ایشان بر آن واقف گشته‌اند و از یقین تمام در هر زمانی بر آن عملی که مقدّر شده است در آن زمان بر آن مبادرت می‌نمایند ودر فعل می‌آرند. و این کتاب محلّ این سخن نیست و اگرنه این مرتبه را به شرح و بسط بیان کردمی تا مرتبهٔ اولیاءالله برعوام روشن و مبیّن گشتی.

علمای رسوم و عوام اسرار موضوعات شرایع را میزانی کرده‌اند، و محقّقان را موازینی هست که علمای رسوم آن را نمی‌دانند و ازین جهت است که احوال مشایخ را باید که تسلیم آیند.

و شرط مرید آن است که چون شیخ او را امری کند و به‌مصلحتی فرستد باید که بی‌توقّف و تأویل به آن کار رود و به‌هیچ سببی از آن امر باز نگردد.

یکی‌ازمشایخ ازمریدی سؤال کرد که اگرشیخ تورا به امری‌فرستد در راه به‌مسجدی برسی که قامت نماز برآید چه کنی؟ مرید گفت به‌همان کار شیخ روم و به نماز مشغول نگردم تا باز گردم. آن شیخ گفت احسنت چنین می‌باید! ودرین باب خبری هست که این سخن مسند از آنجاست.

و شرط آن است که مرید در خدمت و طاعت و خلوت و جمعیّت به نشاط و نهضت باشد و دایما جنبان و درحرکت باشد و نفس خود را به عجز و کاهلی نیندازد و ثقیل و گران جنبنده نباشد، و در راه آهسته و گران خیز نرود. ودر امور و حرکات و سکنات خودرا عاجز ندارد و ننماید.

ودر میان این طایفه کاهلی بغایت ناپسندیده و مذموم است و کاهلی در دین و دنیا دولت را ببرد.

اگر درویش را گویند که این‌چیز را بردار و نزد فلان‌بر، یا به‌بازار رو و فلان‌چیز بخر او گوید بنگرید که هیچ مصلحتی دیگر در بیرون هست تا چون می‌روم

[۱۱۱b] آن را نیز کفایت کنم، یا خود اگر کاری فرماید می گوید صبر کن که من به نماز خواهم رفتن یا به فلان موضع خواهم رفتن در راه این کار را تمام کنم، این چنین کسان کاهلان باشندو در نفس خود عاجز و در راه فقر و مریدی مشرك بوَند و تا مادام که به این صفت باشند بوی توحید به‌مشام ایشان نرسد که درحقایق چنین یافته شده‌است که توحید حاصل نشود الّا کسی‌را که حرکت او واحد باشد و متعلّق به‌واحد باشد.

وهر گاه مرید به حرکتی واحده دو امر خواهد تا بکند، مثلا ازبرای نماز بیرون آیدو حاجتی که به بازار داشته باشد از خریدن یا فروختن با نماز جمع کند و به حرکت خروج واحده نماز و آن حاجت دیگررا خواهد تا بگزاردهرگز بوی وحدت به مشام دل او نرسدو ذوق توحید اصلا نیابد.

و شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است که کمال خدمت در تعجیل است.

و دیگر فرموده است که جوانان در خانقاه باید که دائم میان بربسته و آستین بر زده باشند، یعنی مهیّا ومترصّد خدمت باشند.

وقتی خاطرمبارك شیخ عالم از غلامی غبار یافته بود وغلام نمی‌دانست که سبب چیست. هر کسی را شفیع می‌انگیخت وبه‌خواصّ توسّل می‌جست. تا یکی ازحضرت شیخ عالم پرسید که ازین خادم چه صادر شده‌است که موجب عدم التفات شماست؟ شیخ عالم فرمود ازو تقصیری نیامده‌است! لکن رنجش ما ازو آن است که هرچه در خاطر ما می گذرد او آن را چرا در نمی‌یابد و ناگفته آن خدمت را بجای نمی آرد. یعنی که استعداد و حدس این غلام چنان است که اگر به همّت متوجّه وحاضر خاطر ما شود بداند که ما را چه خدمت می‌باید. ناگفته بداند و اقدام نماید. تا گفتن نیز حاجت نیاید.

و برمرید واجب است که هرشرطی که شیخ برو کند او به آن وفا کند. اگر صعب باشد و گر سهل که طریق خدای طریق مجاهده ومکاره است. طریق راحت و آسانی نیست.

۱ـ اصل: باشد.

امّا مرید را برشیخ هیچ شرطی نرسد که کند، چنانك مرده را برغسّال هیچ شرط نرسدو هر که ارادت خود را ترك کرد و نفس خود را به شیخ تسلیم داشت میان او و مرده هیچ فرق نیست.

و برمرید واجب‌است که عملی که به نفس خود بر آن قادر باشد و تواند کردن هیچ کس را تکلیف نکند و آن عمل نفرماید و رنج خود تا تواند و امکان داشته باشد از خلق بردارد، وچون در عملی حرکت کند که در آن عمل هم رضا[ی] خدای وهم حظّ نفس اوباشد باید که آن طرف حظّ نفس را از آن عمل ساقط کند و خاطر را به صلاح آرد تا در آن عمل نیّت همان طرف رضای حقّ ماند و بس، و چون در آن عمل شروع کند هر ادب و حضور که مخصوص آن عمل باشد باید که بجای آرد.

و هر گاه مرید را بینی که مردم را می گذارد تا به‌او تبرّك جویند و به چشم تعظیم درو نگاه کنند بدانك فلاح در وی معدوم است و در طریقت هرگز بجائی نرسد و اینجاست که بدترین دعای اهل تصوّف آن است که کسی را گویند «اذاقك‌الله طعم نفسك»، از بهر آنك هر که طعم نفس خودرا بچشد دیگر به فلاح او هرگز امید نماند. [۱۱۲a]

و طعم نفس آن است که آن زمان که مردم در تو نظر می کنند و به عین تعظیم ترا می‌بینند[1] و به تو تبرّك می کنند آن لذتی که ازین معانی می‌یابی طعم نفس آن است. پس خود را ازین معنی محفوظ دار تا باطل نگردی.

و برمرید واجب است که در شیخ خودچنین اعتقاد کند که او عالم‌ست با الله تعالی، و ناصح است به خلق الله تعالی، و به سلوك ومنازل عارف است. امّا در شیخ این اعتقاد نکند که او دراحوال معصوم است. حقّ تعالی درحق آدم می‌فرماید: «وعصی آدم ربّه فغوی». پس در حق فرزند آدم اعتقاد عصمت چگونه شاید کردن؟

ازشیخ سؤال کردند که عارف عصیان کند؟ فرمود: «و کان امر الله قدرا مقدورا». اگر تقدیر رفته باشد کند.

روزی مریدی شیخ خودرا درفسقی بدید ودرخدمت مرید هیچ تغیّری نشد، ودرمراسم

۱- اصل: می‌بیند.

Marfat.com

آداب و ارادت او باشیخ هیچ خللی پدید نیامد ودر احترام شیخ درو هیچ نقصی ظاهر نگشت، و آن روز شیخ دانسته بود که آن مرید فسق او را دیده است. با مرید گفت ای فرزند ازان وقت که از من آن فسق در جود آمد من منتظر بودم که تو از من رمیده شوی و عقیدهٔ تو دیگر گون شود. مرید گفت یا سیّدی! آدمی مجاری اقدار خداست و قضاء الله برو[....][1] خدمت تو برای عصمت تو نگزیده‌ام و در تواعتقاد عصمت نکرده، بلك خدمت تو بدان اعتقاد می کنم که تو به‌طریق خدای وبه کیفیّت سلوك که مطلوب من است عارفی، وعصیان وعصمت امری است میان تو وخدای تو واز آن چیزی به من عاید نمی‌شود وامری دیگر واقع نشده‌است که موجب نفاد و زوال اعتقاد من شود. شیخ اورا دعا کرد که: «وفقت وسعدت»، چنین باید، چنین باید! و اگرچه خود نشاید، بعد از آن کار این مرید از ثبات قدم و رسوخ عقیدت در حسن حال و علوّ مقام به درجهٔ کمال و تمام رسید.

و شرط مرید آن است که چون به خانقاه و منزل شیخ در آمد تا به وقت اجل سخن بازبیرون آمدن درضمیر خود نگرداند. وهرمریدی که در شیخ خود نقصانی بیند وهمچنان به‌او صحبت دارد او منافق باشد و عندالله تعالی در مطالبه و هر مریدی که جامه‌ای را بی‌نجاست، که به‌او رسد بشوید از علّتی است که در نفس او باشد. یا اگر سرمه کشد، یا موی محاسن خود را تزیین کند یا ظاهرخود را به زینت دارد بی‌ضرورتی یا بی‌امر شیخ او صاحب علّتی باشد.

و ابوطالب مکّی رضی الله عنه می‌فرماید در **قوت‌القلوب** آورده است که چون فقیر جامه و دستار خود را مرتّب دارد وفراویز لطیفك سازد[و] پازیبها را به‌مناسبت یکدیگر دوزد تا ظاهر [۲b] او نیکو نماید، بدانك او دزد راه خداست. او را منع و زجر باید کردن.

وشرط مرید آن‌است که باحفظ وامانت باشد که این راه بخشش اسرار است و اسرار را نبخشند مگر به کس که امین باشد، و از شروط امانت یکی کتمان سرّ است، الّا جایی که صاحب سرّ او را به فاش کردن امر کند.

خاتمه ـ خلاصه و اصل سخن درباب مرید آن‌است که به مقدار ذرّه‌ای او را می‌باید که

۱ـ در اصل سه یاچهار کلمه بعلت پارگی خوانده نمی‌شود

Marfat.com

با نفس خود باقی نباشد و به او نگرانی ننماید و نفس را خاصّ به شیخ تسلیم دارد و بهیچ وجه امکان ندارد که راحت به نفس خود راه دهد یا از کسی رفق ومدخل جوید یا طمعی دارد.

و سخن جامع آن‌است که به‌هیچ امری متصرّف نشود و به‌هیچ چیز ساکن نگردد، الّا به امر شیخ.

• **سهل بن‌عبدالله تستری** قدّس الله روحه شبی مریدی مبتدی را فرمود که به فلان موضع برو. جمع اصحاب گفتند که شیخااو خرد سال است وشب تاریك است و درین راه شیران‌اند. او بترسد و تنها نتواند رفتن. شیخ فرمود: «اصحابنا لا یخافون الاسد»، مریدان ما ازشیر نترسند. ازبهر آنك اول قدم ارادت آن است که ازسرجان برخیزد و هر که ترك جان گفت از شیر وغیره نترسد، والله الموفّق و المستعان.

Marfat.com

فصّ

آداب السّجّاده والابریق والتّوضّی به والعصا

درویش باید که دایما با وضو باشد وچون نقض وضو کند بازوضو سازد و چون وضو ساخت دو رکعت نماز بگزارد.

و هر آینه باید که او را ابریقی خاصّه باشد ، یا رکوه‌ای یا کوزه‌ای که به آن وضو سازد و هرجا که رود با خود[1] دارد و به دست چپ گیرد، مگر بجائی نزدیك رود که غالب ظنّ او آن باشد که تا باز آمدن به وضو محتاج نشود. و رکوه کوزهٔ چرمین را گویند.

و روایت است که انّ بعض اصحاب رسول الله صلّی الله علیه وسلّم شکا الیه الفقر والقلّة. فقال علیه السّلم : دُم علی الطهارة یوسّع علیك الرّزق.

وچون به وضو ساختن رود ابریق به دست چپ گیرد تا بیننده بداند که او به وضو محتاج است ، بروی سلام نکند و ازو جواب سلام طمع ندارد که در زمان بی‌وضوئی بررسول سلام کرده‌اند. رسول‌خدای وضوساخته‌است یا تیمّم کرده و آنگاه جواب سلام گفته وفرموده که وقتی که بی‌وضو باشم برمن سلام مکنیت. وچون وضوساخته باز گرددا گر ابریق به‌دست راست گیرد شاید. تا بیننده داند که اوبا وضوست. وا گرصوفی بی‌ابریق سفر کند اورا خادمان درخانقاه راه ندهند[2].

مشایخ گفته‌اند هر درویش که بی سجّاده و ابریق به‌جایی رود بدانك خاطر نماز کردن ندارد.

در شام بودم شیخ حسام‌الدین‌رومی رحمة الله علیه در بیت‌المقدّس با من حکایت کرد که سی صوفی مصاحب یکدیگر به‌این شهر قدس رسیدند و به خانقاه فرود آمدند و ابریقها را بعداز ادای شرایط و آداب خانقاه برقطار به‌موضع خود نهادند ودرخدمت شیخ خانقاه نشستند.

۱- اصل : خد. | ۲- اصل : نه‌دهد. |

شیخ به گوشهٔ چشم این جمع را بشمارد و ابریقها را شمارد. یك ابریق ازعدد این جمع کمتر بود. روی به جمع کرد و گفت در میانهٔ شما تارك صلوة کیست؟ گفتند هیچ کس درین جمع ما تارك صلوة نیست! شیخ گفت پس شما سی کس‌اید و ابریق و ر کوه بیست و نه چراست؟ گفتند ابریق فلان درویش در راه بر سنگ خورد و شکست. شیخ فرمود از آن شکستهٔ او چرا پاره‌ای به نشان برنداشت تا کسی را ازین ظنّ نیفتادی که در جمع شما بی‌نمازی هست؟ هر سی مسافر برخاستند و به‌قدم گاه رفتند و انصاف دادند و مستغفر شدند.

و صوفی چون خواهد که به استعداد وضو مشغول شود ابریق را پر کند و آستینها برزند. اوّل دست راست و باز چپ ودر وقت گشادن اوّل آستین چپ گشاید و باز راست را و ابریق به‌دست چپ گیرد و به متوضّا در آید ودر وقت در آمدن بگو[ید]:«اللّهم انّی اعوذبك من‌الخبث والخبائث»، و پای چپ را پیش در بنهد و در آید و ایزار از پای بیرون کند و اوّل پای چپ بیرون آرد و باز پای راست، و درپوشیدن برخلاف این. و ایزار چنان بیرون کند که کسی نبیند ودر زیر بغل چپ گیرد.

وچون از استنجا فارغ شود به‌موضع وضو آید و ایزار پوشد و در ایزار پوشیدن روی به قبله کند واوّل پای راست پوشد. وچون از استنجا به آب فارغ گردد گوید:«الحمدلله الّذی اذهب عنّی مایؤذینی [وابقی‌علیّ] ماینفعنی». وبازمسواك کند. اوّل ازجانب راست وازدندانهای بالا آغاز کند.

وچون به‌وضو ساختن نشیند و خواهد تا وضو آغاز کند اوّل گوید:«اللّهم انّی‌اعوذبك من همزات الشّیاطین، واعوذبك ربّ‌ان یحضرون[1]». وبازنیّت وضو کند وبعد ازنیّت باز گوید: «اللّهم انّی أسئلك الیُمنَ والبرکة، واعوذ بك من‌الشوم والهلکه.»

وبعداز آن ابریق به‌دست چپ گیرد و آب بردست راست ریزد و بشوید و باز ابریق به‌دست راست گیرد و بردست چپ آب ریزد و بشوید تا هردودست او نمازی گردد. آنگاه اگر برهمدیگر مالد و بشوید شاید.

۱- اصل: یحضرونی.

Marfat.com

و باز به دست راست آب در دهان کند سه بار و مضمضه بجای آرد و در وقت بینی شستن آب به دست چپ در بینی کند و استنشاق کند و هم به دست چپ فرو دهد و دست را بشوید و باز ابریق به دست گیرد و وضو تمام کند. وهرعضوی را از سه آب زیادت نشوید.

وچون ازین بیت‌الطهاره بیرون آید آستینها را که برزده‌است بازفرو گذارد ودعائی که بعد از وضو ساختن می‌باید خواندن در نصف اوّل این کتاب در فصّ برخاستن در وقت تهجّد نبشته شده است.

وابریق را که بنهد رویش به قبله کند وهرچیزدیگررا که بنهد مثل کوزه وچراغدان‌و [3b] کفش و غیر آن همه را روی به سوی قبله نهد.

وچون به سجّاده آید اوّل پای راست برسجّاده نهد وبازپای چپ، ور کعتین شکروضو بگزارد و شانه به دست راست گیرد و محاسن را شانه کند و از جانب راست آغاز کند.

و فقیر باید که نماز بامداد و نماز پیشین را وضو تجدید کند و در خانقاه سه کار را محافظت کند. نماز جماعت وخدمت اصحاب و موافقت با ایشان در جمیع امور، و البته این سه امر را ترك و تخلّف نکند ونگاه دارد.

و ادب آن است که بدن خود و جامه‌ها را بشوید و پاك دارد و بر پای افزار و کفش او اگر غبار نشیند فراشه به دست چپ گیرد و اوّل پای راست و باز پای چپ را پاك گرداند.

ودر وقت پوشیدن کفش و موزه ونعلین و در آمدن به مسجد و خانقاه و مواضع متبرّك به پای راست ابتدا کند، ودربیرون آمدن اوّل به‌پای چپ ابتدا کند. واین‌قاعده را درجمیع‌امور نگاه دارد. قال ابوهریره رضی‌الله عنه ،قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم :«اذا انتعلتم فابدؤا بالیمین و اذا خلعتم فابدؤا بالیسار» ، و روی جابر انّ رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم کان یخلع الیسری قبل الیمنی و یلبس الیمنی قبل‌الیسری .»

و در اشیاء طاهره و مواضع شریفه دادن و ستدن ازدست راست وپای راست آغاز کندو در اشیاء مستقذره و آنچ درو کراهت و نفرت طبع باشد از دست چپ وپای چپ آغاز کند.

Marfat.com

و در همه کارها و حرکات از قولی و فعلی هم با نفس خود و هم با دیگران به رفق و نرمی باشد.

و چیزی که به کسی دهد، پیش او رود. نیندازد اصلا، و برین حرکت اقدام نکند، و اصلا به‌دست چپ چیزی به کسی ندهد و نگیرد.

ودر هفته یك بار موی لب را بُبرد.

ودرهفته، روز دوشنبه و آدینه غسل آرد و ناخنهارا برچیند و هرروز که برچیند هم‌شاید.

و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه از رسول صلّی‌الله علیه‌وسلّم روایت می کند که رسول روز پنج‌شنبه ناخنها را برچید. ازدست راست آغاز کرد. اوّل انگشت خُردك و بازمیانه و باز بزرگ و بازچهارم و باز مسبّحه. ودر دست چپ بخلاف این. اوّل انگشت بزرگ و بازمیانه و باز خُردك و باز مسبّحه و باز انگشت چهارم که آن را به عربی خنصر گویند. و پایها را مثل این. و درین باب در روز دوشنبه و آدینه هم روایت آمده‌است. امّا پیش من این روایت امیرالمؤمنین علی صحیح شده‌است. درین تألیف خود آن را آورده‌ام.

و رکوه داشتن نیز سنّت است که به نوعی مشابهت به ابریق دارد و به مطهرهٔ آب نیز به‌وجهی مشابهت دارد، ولکن او مطهرهٔ آب نیست غلیظ‌تر است و ثخین‌تر.

جابر عبدالله رضی‌الله عنه روایت می کند که در غزا[ی] حدیبیه بودیم و رسول صلّی‌الله علیه وسلّم از رکوه وضو می‌ساخت که مردم به یك بار به‌سوی رسول‌الله دویدند. رسول‌الله فرمود شما را چه شد؟ گفتند یا رسول‌الله نی آب خوردن می‌یابیم و نی آب وضو ساختن. آب همین‌است که درین رکوهٔ تست. رسول دست کریم مبارك خود را در آن رکوه نهاد. جابر می گوید که من نظر کردم از میان انگشتان رسول‌الله آب برجوشید، به‌مثل آنك چشمه‌ها برجوشد وجملهٔ خلق از آن آب وضو ساختند. راوی می گوید که از جابر بن عبدالله پرسیدم که شما چند کس بودیت؟ گفت اگر ما صد هزار کس بودیم آن آب ما را کفایت بودی. امّا هزار و پانصد[1] کس بودیم در آن غزو حدیبیه. همه از آن آب خوردند[2] و وضو ساختند و همه را تمام

[۱۱٤a]

۱- کذا در اصل، ظاهراً وجهی است از هزار و پانصد. | ۲- اصل: خوردن.

رسید، صلّی الله علیه وعلی آله وسلّم.

وهر درویشی را باید که سجّاده‌ای باشد خاصّ که بر آنجا نماز گزارد و بر آنجا نشیند. سجّادهٔ صوفی را حکم مسجد است. مادام که بر سجّاده‌است همچنان است که در مسجد است و چون سجّاده بیندازد گوشهٔ پایان را از طرف راست چپ به روی درشکند و اوّل پای راست بر آنجا نهد و باز چپ را و درمالد و پاك کند و آنگاه باز اوّل پای راست را برروی سجّاده نهد وچون بر سجّاده ایستاده آن گوشه را بازراست کند و آنگاه مشغول شود، وچون ازسجّاده بیرون آید اوّل پای چپ بیرون نهد، باز همان گوشه را درشکند و بگذارد و حقّ سجّاده نگاه دارد.

وحقّ او آن‌است که تا برسجّاده باشد زبان و دل او از ذکر خدای خالی نباشد.

واگر در میان جمع باشد ذکر چنان گوید که جمع ندانند و بر آن مطّلع نگردند.

واگر سجّاده جایی انداخته باشد که از طرف گوشهٔ چپ نمی‌توان در آمدن از آن طرف که در می آید اگر آن گوشه را درشکند وبر سجّاده در آید شاید.

واگر در راه سجّاده بر کتف اندازد ادب آن است که بر کتف چپ اندازد و بر سجّاده به ادب نشیند و تا تواند روی به قبله کند و به دو زانو نشیند یا پای چپ بر فکند و زانوی راست را بردارد.

واگر مربّع نشیند هم شاید که در **مصابیح** آورده است، کان النّبی صلّی الله علیه وسلّم: «اذا صلّی الفجر تربّع فی مجلسه حتّی تطلع الشمس حسناء.»

ونگذارد که پای برهنه شود و دست برهم نهد ودر آستین کشد و دستها در زیرجامه در نیارد ونگذارد که ساعد دست برهنه شود.

وبر سجّادهٔ کسی دیگر ننشیند که شرعاً منهی‌است ودرحدیث مطوّل مسند آمده‌است: «لایؤمّ رجلٌ فی سلطانه ولا فی‌اهله ولا یجلس علی تکرمته الّا باذنه.»

ودر میان جمع بینی ندمد و آب دهان نیفکند، واگر سُرفه آید ویا عطسه دست پیش دهان خود دارد، ودرعطسه آوازبلند نکند و آواز را فرو گیرد، وخویشتن بسیار نخارد ودست

Marfat.com

به محاسن بسیار فرو نیارد، و سخن بسیار نگوید الّا آنك ضرورت باشد، ودرسخن دست بسیار نجنباند و آواز بلند نکند وحرکات خارج نکند .

[۱۱٤b] ودرخانقاه چون به مقام که جای نشستن جمع است در آید راست برسجّادهٔ خود رود و بنشیند. مقام معلوم معیّن خود را دیگر نکند.

واگر سجّاده را دوتاه اندازد آن طرف که دو لب او گشاده‌است از جانب دست چپ دارد، و آن طرف که میان او بسته است از جانب دست راست دارد.

وجوانان باید که دایم برسجّاده ننشینند . وقت عبادت و قرآن خواندن برسر سجّاده نشینند ودیگر اوقات را به خدمت مستغرق گردانند .

وعصا داشتن سنّت است در سفروحضر ، و در میان صوفیّه عصا آن را گویند که سنان آهنین داشته باشد یا پارهٔ آهن بر پایان او باشد. و آن را که آهن نباشد حساب عصا ندارد، آن را چوب دستی گویند. ودر عرب این عصاء با سنان و آهن را عُکّاز گویند و چوب دستی را عصا خوانند. لکن در عجم همه را عصا می‌خوانند.

وچون به خانقاه یا خدمت عزیزی در آیی سنان عصا را مایل به‌سوی خودداری یعنی که ما را جنگ با نفس خود است. و صوفیان عصا را از خود جدا ندارند .

معاذ جبل روایت می کند که رسول الله گفت :« إن أتّخذ منبراً فقد اتّخذه ابراهیم و ان أتّخذ العصاء اتخذها موسی و ابراهیم . »

و عبدالله‌عبّاس می گوید[1] که بر عصا تکیه کردن از اخلاق انبیاست ، و رسول الله را عصایی بود که بر آنجا تکیه می کردی و می‌فرمود که بر عصا تکیه کنید ، و اگر عصا را نشان پشت و روی باشد هرجا که بنهی رویش به‌طرف قبله داری ، و جایی که عصا نزنی عصا را در پیش سجّاده بخوابانی، تا اگر کسی در پیش نماز تو بگذرد بر تو وبروی نمی‌باشد . و بعضی از درویشان درسفر عصا را خریطه می‌دوزند و درمی کشند .

۱- اصل : می گوید.

فصّ

معاملة القلب والاخلاص

مرید باید که نفس خود را از منازل و مقامات راه خدای مطالبه کند، و در هرمقام که باشد تا آداب آن مقام را تصحیح نکند به مقام دیگر نقل نکند. مثلاً تا از آداب مقام ورع فارغ نشود باید که به مقام زهد مشغول نگردد. و تا آداب مقام زهد را تصحیح نکند به مقام توکّل درنیاید. و بدین ترتیب محافظت کند تا به معاملهٔ قلب رسد، آنگاه استراحت یابد.

مشایخ فرموده‌اند: «العمل بحرکات القلوب اشرف من العمل بحرکات الجوارح.»

و رسول خدای فرموده است، صلّی الله علیه وسلّم: «لو وزن ایمان ابی‌بکر بایمان اهل الارض لرجّح»، و باز فرموده است: «مافاق ابوبکر بکثرة الصلوة و الصیام ولکن بشیء کان فی قلبه.»

و در یك ساعت به عمل باطن آن مقدار کار پیش رود که به عمل جوارح به یك سال و دو سال نرود، و گفته‌اند: «اذا صارت المعاملات الی القلوب استراحت الجوارح.»

وچون مرد به‌دل رسید باید که به عمارت باطن ومباشرت احوال و مراعات اسرار و نگاه داشت هرنفسی از انفاس مشغول گردد، چنانك گفته‌اند عبادت فقرا نفی خواطر است. [۱۱۵a]

و زینهار که درین مقام برحذر تمام باشد که بدایت کار خود را به مدح مردم و ثنای خلق خراب نکند، بل که هرزمانی محافظت نفس خود کند و به خواصّ او که عارف گشته‌است فساد و صلاح آن را رعایت کند.

و در مثل است که «لیس سماع الالفاظ کمشاهدة الالحاظ». و اوقات خود را بنوعی از خیر دایما مرعی دارد که هروقتی که فوت شود باز ادراك نمی‌توان کرد.

وشیخ ابو محمد جریری[1] می گوید به نزدیك جنید در آمدم . او را غمناك دیدم . گفتم تو را چه بوده است ؟ گفت چیزی از ورد من فوت شده است . گفتم باز قضا کن درین زمان . گفت اوقات شمرده است وهر وقتی به عملی مصروف ، در کدام وقت ورد فوت شده را اعادت کنم!

مشایخ فرموده‌اند هر که به یك کار پیش افتاد وصادق باشد دیگر او را درنتوان یافت .

و برمرید واجب است که ظاهر خود را از اوراد و باطن را از ارادت خالی ندارد تا آنگاه که واردات برو وارد شود ، پس آنگاه با واردات باشد نه با اوراد ونه با ارادات .

یکی از مشایخ تسبیحی در دست مرید دید . گفت به آن تسبیح چه می کنی ؟ گفت تسبیحات می‌شمرم . فرمود می‌باید که سیئآت خود را شماری و یاد کنی نه تسبیحات را ! یعنی که از شر نفس شوم و غرور او غافل نباشی .

و تا چشم دل مرید گشاده نگردد باید که از خدمت شیخ مفارقت نکند و در تحت امر و نهی باشد .

مشایخ فرموده‌اند چون مرید را دیدی که شهوات در وی باقی است و طالب حظوظ نفس است بدان که کذاب است ، و چون متوسط را دیدی که از حفظ قلب و مراعات نفس احوال غافل است بدان که کذاب است ، و چون عارف را دیدی که میان مدح و ذم و رد و قبول تمییز و تفرقه می کند و آن اضداد در وی مؤثر اند بدانك کذاب است .

شیخ جنید می‌فرماید اگر علامات نبودی هر کسی دعوی سلوك طریقت کردی ، و هر که دعوی کاری می کند به علامات آن عمل و آداب او می توان دانستن که او صادق است یا کذاب . قال الله تعالی : « ولتعرفنهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول »

و برمرید واجب است که بداند که هیچ مقام و حال و عبادت او صحیح نشود تا اخلاص به آن قرین نگردد ، و اخلاص تصفیهٔ عمل است از رؤیت خلق ، و رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌فرماید که خدای عزوجل می فرماید : « انا اغنی الشرکاء عن الشرك من عمل عملا اشرك فیه معی غیری ، فانا بری ، منه ومن عمله . »

۱ - ظاهراً مراد ابومحمد احمد جریری از اصحاب جنید و نامش در طبقات الصوفیه انصاری نیز احمد ذکر شده است .

و گفته‌اند هر عمل حقّی که باطل با آن شریك شود آن عمل از طرق حقّیت بیرون آید و به طرق باطل در آید که حقّ غیور است، عمل به شرکت غیررا قبول نکند.

و اگر از احوال و عبادات بنده چیزی ظاهر شود که او را در اظهار آن قصد نباشد باکی نبود وخللی نیارد.

و مرد را مقام اخلاص آنگاه صحیح شود که مقادیر[1] خلایق را بشناسد، یعنی ضعف خلایق و قلّت منفعت و مضرّت ایشان را بداند، چنانك ابراهیم خلیل علیه السّلم خلق را صفت کرده است، قال‌الله تعالی: «لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنك شیئا.» [۱۱۵b]

ورسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید که هیچ کس حلاوت ایمان را نیابد تا آنگاه که نداند که آنچ تقدیر شده‌است که با او برسد خطا نخواهد شدن وهر آینه به‌او خواهد رسیدن و آنچ نارسیدنی است ممکن نیست که اصلاً به‌او برسد.

ورسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود که از ضعف یقین یکی آن است که خواهی که مردمان‌را راضی کنی به عملی[2] که سخط وغضب خدای به آن عمل‌باشد. ودوم آنك روزی را خدای به‌تو می‌رساند و تو بررسیدن رزق خلق را مدح کنی یا به جهت چیزی که خدای به تو نداده است و روزی تو نکرده خلق را به آن مذمّت کنی. روزی تقدیر نا کرده را حرص هیچ حریصی به‌خود نتواند کشید، و رزق تقدیر کرده‌را کراهت هیچ کارهی دفع نتواند کردن، قال‌الله تعالی: «وان یمسسك‌الله بضرّ فلا کاشف له الّاهو و ان یردك بخیر فلا رادّ لفضله.»

۱- اصل: مقابر (تصحیح احتمالی از محمدتقی دانش‌پژوه). ۲- اصل: عمل.

Marfat.com

فصّ

خواصّ النّفس ومعرفتها

سالك باید که در رعایت نفس و معرفت اخلاق او جهد نماید که او «امّارة بالسوء»است وهرگز ازو غافل نگردد و هرچند درمعرفت اوبغایت رسد اورا هنوزنشناخته باشد، چه معرفت او متناهی نیست.

رسول الله صلّی الله علیه وسلّم دایم رعایت او می کرد و از شرّ او به خدا[ی] تعالی استعاذت می کرد.

و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه می گوید که حال من با نفس همچنان است که شبان با گوسفند که هرچند از یك جانب رمه را جمع می آرد ازجانب دیگر پریشان می شود.

وشیخ ابوبکر ورّاق می فرماید که نفس در جمیع احوال مرائی است، ودر اکثر وقت منافق، و دربعضی مشرك.

وشیخ ابوبکر واسطی می فرماید: «النفس صنم والنظر الیها شرك والنظر فیها عبادة.»

مثل نفس در اظهار حسن واخفای قبیح مثل جمرهٔ آتش است که رنگی او خوب است و معنی او سوزنده.

نفس تا در عقوبت است در شوق توبه و تمنای انابت است وتا در عافیت است مرتکب هواست و از حقّ معرض، قال الله تعالی: «واذا انعمنا علی الانسان عرض وناٰ بجانبه وإذا مسّه الشرّ فذو دعاء عریض.»

و گفته‌اند نفس آب استادهٔ صافی را می‌ماند. چون او را در حرکت آری و بجنبانی کل تیرهٔ سیاه و لَجِن او آن زمان پیدا آید. نفس نیز چنین است. چون او را درمطالبه و معامله و

۱- کذا دراصل (= رنگ).

Marfat.com

حساب در آری آنگاه بدانی که او ضدّ خدای و منازع حضرت الٰهیّت است و خواهان آن است که او خدایی کند و به بندگی سرفرونمی آرد، چنانك خدای عزّوجلّ بندگان را فرموده‌است که مرا ثنا گوئیت و مدح خوانیت. نفس تو نیز این را می‌طلبد که مردم او را درهر کاری مدح و ثنا گویند.

وحقّ تعالی از بندگان مطالبه می کند که مخالفت امر ونهی من مکنیت و نفس تو نیز طالب این است.

وحقّ تعالی از بندگان مطالبه می کند تا به حقّ رغبت نمایند و از قهر او بترسند و [[۱۱٦a نفس ترا نیز همین می‌باید که مردم به تو رغبت کنند وازخلاف تو بترسند به‌هروجهی که باشد. وحقّ جلّ جلاله مذکور است به‌هر لسانی و باقی نفس تو را نیز همین می‌باید که مشهور گردد و نام او باقی ماند و کبریا و قهّاری صفت حقّ است. نفس تو را نیز همین می‌باید که بر غیر تکبّر کند و عظمت بقدر اظهار کند و غیر را مقهور خود گرداند، و این معنی در کلام الٰهی است که: «لیس فی الملك منازع غیر نفسك»، و قال‌الله تعالی: «او لم یر الانسانُ أنّا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین.»

و گفته‌اند چنانك بصر محلّ رؤیت است و گوش محلّ سمع‌است نفس نیز لطیفه‌ای‌است درین قالب به ودیعت، و اومحلّ اخلاق مذمومه است. چنانك روح لطیفه‌ای است درین قالب و محلّ اخلاق محموده است.

و گفته‌اند روح معدن خیر است و نفس معدن شرّ. وعقل لشکر روح است و هوا لشکر نفس است، و توفیق خدای تعالی مدد روح است و خذلان خدای مدد نفس است. و دل در میان این دو پادشاه ولشکر است. هر کدام غالب می‌شوند شهر دل را فرو می گیرند.

و بدانك جملهٔ امور ازسه وجه[1] بیرون نیست: یکی امر آن است که حقیقت ورشد او ظاهر و مبیّن است و متابعت او واجب، و امر دوم آن است که گمراهی و غرابت او ظاهر و

۱–اصل: وجهه.|

مبیّن است و مجانبت و ترك او واجب، و امر سیم آنك بطلان و حقیقت او مشتبه است و هنوز بر تو معیّن نشده است.

پس واجب آن‌است که چنین امری را موقوف گذاری و در عمل نیاری تا هم ازجهت علم وهم ازجهت عقل ظاهر گردد که حقّ است یا باطل، تا بعد از آن بر یقین صحیح به آن عمل کنی.

و گفته‌اند که هروقتی که تو را دو امر پیش آید و در شکّ باشی که ازین دو امر خیر کدام است بنگر که کدام یکی ازهوای نفس تو دورتراست، آن را درعمل آر.

وبرمرید واجب‌است که درتبدیل‌اخلاق نفس‌جهد نماید، مثل کبر و بخل و حسدوحرص‌و امل و تیزی کردن وریا وخویشتن نمایی و منازعت باخلق وغیبت وبد گمانی درخلق و وقاحت‌و هرچیزی دیگر که از ذمایم اخلاق است، و سعی بلیغ نماید تا این اوصاف را به اخلاق حمیده مبدّل ومغیّر گرداند، والتوفیق من الله تعالی، • ماشاءالله کان ومالم یشاء لم یکن، آمنّا به.•

Marfat.com

فصل

آداب الصحبة مع كلّ طائفة

آدمی را تنهایی بهتر از همنشین بد، وهمنشین نیک بهتر از تنهایی.

رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «المرء علی دین خلیله فلینظر من یخالل» . و دیگر فرموده‌است آن مؤمنی که با مردم اختلاط کند و بر رنج و ایذای ایشان صبر کند بهتر از آن مؤمنی است که با خلق اختلاط نکند و بر رنج و ایذای خلق صبر نکند.

وهم رسول الله فرموده است صلّی الله علیه وسلّم: «لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف» . وهر کلمه‌ای ازین کلمات حکمتی است ودر هرنوعی خیری.

[۱۱۶b] **شیخ ابوحفص حدّاد نیسابوری** را پرسیدند که احکام فقر و آداب فقر درصحبت چیست؟ فرمود نگاه داشت حرمت مشایخ و زندگانی خوب با برادران و هم سران، و نصیحت و شفقت با خُردان، و ترك صحبت با کسی که از جنس او نبود، و ملازمت ایثار، و هیچ چیزی ذخیره نا کردن، و یاری برادر مسلمان کردن در امور دین و دنیا.

و از آداب صوفیّه آن است که صحبت با جنس خود دارند یا با کسی که ازو چیزی استفادت کنند، و گفته‌اند اولی آن است که صحبت با کسی داری که در اعتقاد موافق تو باشدو در مجالست حشمت او در باطن تو متمکّن. قال الله تعالی: «ولا تؤمنوا الّا لمن تبع دینکم.» و با کسی که مخالف راه تو باشد صحبت نداری اگر چند خویش تو باشد. نمی‌بینی که نوح علیه السّلام درحقّ پسر خود گفت: «ان ابنی من اهلی.» حضرت عزّت چگونه جواب فرمود: «انه لیس من اهلك انّه عمل غیر صالح». پس معلوم شد که اهل تو آن است که برعمل و دل تست.

شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده‌است:

Marfat.com

شعر

هر که باما ز ره طینت آدم خویش است — گر زعشاق رهش نیست چو بیگانهٔ ماست
وانک اندر دل او درد طلب کاری اوست — اوست کز کلّ جهان مونس و فرزانهٔ ماست[1]

چون این آیت فرود آمد: «لا تجدُ قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادّون من حادّالله و رسوله»، پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم این دعا کرد: «اللّهم لا تجعل لفاجر عندی یداً فیحبّه قلبی»، بلک باید که صحبت با کسی دارد که درظاهر و باطن بردین و امانت و مذهب و ورع او یقین و اعتقادش باشد، و از اضداد و غیرجنس خود دور باش. لکن بی آنک درحقّ ایشان اعتقاد بد کنی و یا در خاطرت گذرد که تو از ایشان بهتری و ایشان از تو بدتراند. لکن ترک ایشان گیر به نیّت صحبت با حقّ و اهل حقّ و برگزیدن عبادت و مجالست حقّ برایشان.

و برهمین ترتیب باید که معاملهٔ تو باجمیع حیوانات به شفقت و رحمت باشد که ایشان را حقّ تعالی مسخّر تو کرده است. زیادت از طاقت ایشان بار ننهی و به مثل غافلان از خدای و مغروران و متکبّران بر مرکب ننشینی.

و باید که بابندگان نیز رفق و مدارا کنی که ایشان در دین برادران تواند که خدای تعالی به حکمت و قدرت مملوک تو کرده است. تا بنگرد که درایشان چگونه تصرّف می کنی که تو نیز بندهٔ خدایی. هرچیز که خواهی تا خدای باتو کند تو بعینه بابندگان خود ازغلمان و جواری همان عمل کن که حقّ تعالی ترا به مثل آن جزا خواهد دادن. و هر زشتی و بدی که خواهی تا خدای از تو بگرداند تو ازبندگان خود مثل آن را بگردان تا روزی که تورا حاجت افتد خدا ترا مثل آن جزا دهد.

و اگر درویش را اهل و عیال و فرزندان باشند باید که باایشان عشرت خوب کند و حسن شفقت و مدارات بجای آرد که جمله عیال خدای اند عزّوجلّ و تو هم از آن جمله‌ای. و ایشان تو را ادب بیاموزد و برطاعت تحریض کند که خدای می فرماید: «قوا انفسکم و اهلیکم نارا». یعنی اهل خود راادب کنیت و علم دین تعلیم کنیت و به این واسطه ایشان را از آتش نگاه داریت. [۱۱۷a]

۱ – در حاشیه این عبارت: «اول عاقل عالم عشق است» الحاق شده وظاهراً باید در دنبال شعر باشد.

Marfat.com

وبا زن برحکم خدای زندگانی کن، یا نیکودار یا نیکو رها کن، قال‌الله تعالی:
« فامساك بمعروفٍ او تسریح باحسان.»
و براهل خود از مال حلال نفقه کن و بر ایشان تنگ مگیر. دست فراخ تر دار.
و مجموع امرو کلّی سخن آن است که هرچیز که امید می‌داری که خدای در دنیا و آخرت با تو کند تو با خلق خدای آن کن، قدماً بقدمٍ و مثلاً بمثلٍ.

واگر تورا فرا[ز]ند باشد اورا قرآن بیاموز خاص لله تعالی، بی‌غرضی ازاغراض دنیاوی، و اورا الزام کن تا آداب شرعی و اخلاق دینی را محافظت کند، و او را از زمان خُردی بر ریاضت دار تا عادت کند، و شهوت در دل او مزروع مکن، و زینت حیات دنیا را در دل او مبغوض کن. و عذاب و نکال و وعدهٔ اهل دنیا را در قیامت و نقصان آخرتی ایشان را با او می گوی، و حظّ آخرت و عزّت و مغفرت تارك دنیا را هم با او می گوی تا بغض دنیا ومحبّت آخرت درباطن او راسخ گردد، و این سخنان نیز ازجهت بخیلی درم و مال خود با او نگوی، بلك ازو چیزی دریغ مدار، و این معانی در باطن او متمکّن می گردان.

و ازآداب ما لابدّ آن‌است که درویش باید که به‌ابواب سلاطین نزدیك نشود ونرود و با کسانی که ایشان را به دنیا رغبت باشد صحبت ندارد که ایشان دل او را از خدای تعالی باز گیرند ومحبّ دنیا گردانند واگر به‌ضرورت ناگاه به‌صحبت ایشان درافتی ایشان را نصیحت کن ودر سخن با ایشان خیانت مکن که آن معاملت با خدای است، وحقّ را بگوی. وچون این‌شرط در صحبت بجای آری ایشان تو را مسخّر گردند.

وباید که در بیشتر احوال همّت خودرا به خدای متوجّه کنی تا از آن حال که در آنی ترا خلاص بخشد و به‌حالی که تو را در دین احسن باشد به‌آن ترقی دهد.

واز آداب صحبت آن‌است که درخدمت اصحاب واخوان مؤنت وبار ازایشان بر گیری، و هر ایذا که به‌تو رسد تحمّل کنی، و بر ایشان انکار نکنی مگر در چیزی که مخالف ظاهر شریعت باشد، و قدر هریکی را در مرتبهٔ او بدانی وخود را ازهمه حقیرتر دانی.

Marfat.com

سفیان‌بن عیینه می‌فرماید هر که قدر مردان را نداند و نشناسد نفس خود را، هر آینه نادان‌تر باشد.

و دیگر فرموده است که قدر مردان را کسی سبک دارد که او را هیچ قدر نباشد و پندارد که عیب مردم را می‌گوید و نمی‌داند که آن مردم را بر اصلاح حال خود و تحسین آن عیب دلالت می‌کند. قال النبی علیه‌السلام: «المؤمن مرآة المؤمن.»

و عمرخطاب گفته است رحمت خدای بر آن مردی باد که عیب مرا بامن بگوید.

و باید که خدمت اصحاب و اخوان را غنیمت داند، و بر نوافل طاعات مقدّم دارد که عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند که رسول خدای را در میان اهل خود کسی فارغ ندیدی. یا نعال مساکین‌را پاره بردوختی و اصلاح کردی، یا جامه‌های بیوگان[1] را درست کردی.

[۱۱۷b] ابوعمرو زجاج[2] می‌گوید مدّتی مدید به خدمت جنید مقیم بودم و دائما بنوعی از عبادات مشغول بودم و جنید به‌من هرگز نظر نکرد و با من سخن نگفت تا یوم من الایام| که |خانقاه از جماعت خالی بود. برخاستم و جامه‌ها از خود بیرون کردم ومتوضا را کناسی کرده و پاکیزه ساختم و آب زده و مواضع طهارت را شستم. جنید باز آمد و مرا دید در آن عمل و عبور برمن نشسته. مرا پیش خود طلب فرموده و دل‌داری کرد و مرحبا گفت و دعا کرد و سه بار گفت احسنت. دایم باید که چنین خدمت کنی!

و شیخ نجم‌الدین کبری سلام الله علیه طشت بنهادی و جامه‌های مسافران را جمع آوردی و به دست مبارک خود شستی.

و شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان‌الله علیه در دلهٔ ی شب به متوضا خانقاه در آمدی و متوضا را پاک کردی و کلوخ استنجاء درویشان را به دست خود ترتیب کردی.

و از آداب صحبت آن‌است که با هریکی برقدر حال ولایق او معیشت [illegible] صحبت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیر وقیام نمودن به شغال ایشان و صحبت با هم‌سران و اقران به تازه‌روئی و انبساط و موافقت و بذل و احسان، و تا وقت نیز چه حشم کند بدان صفت بودن.

۱- اصل: بیوه‌گان. | ۲- اصل: ابوعمر، منظور محمدبن ابراهیم نشابوری است. |

Marfat.com

ابوالعباس‌بن عطا در میان اصحاب خود پای دراز کرد و گفت: «ترك الادب بین یدی اهل الادب ادبٌ.»

و جنید فرموده است: «اذا صحّت المودّة سقطت شروط الادب.»

و در روایت‌است که ابوبکروعمر رضی‌الله‌عنهما به حضرت رسول بودند[1]، صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم. عثمان رضی‌الله عنه در آمد. رسول جسم خود را بپوشانید و جامه راست کرد و بنشست. پرسیدند که یارسول‌الله به‌حضور آن دویار این نکردی؟ فرمود از کسی که ملایکه ازو شرم می‌دارند من‌شرم ندارم. پس با آنك عثمان را حشمت داشت و این مرتبهٔ عظیم‌است، امّا آن‌حالت گستاخی که او را با آن دو یار در میان بود ازین صافی‌تر بود.

و گفته‌اند باید که در کاری که مخالف مذهب حقّ وجادّه باشد با یاران مداهنه نکندو ایشان را از آن منع کند و بگوید.

شیخ‌رویم قدّس‌الله روحه می‌فرماید: «لازالت‌الصوفیّة بخیر ماتنافروا فاذا اصطلحواهلکوا.»

و مرد باید که سخن به‌حقّ را قبول کند و گردن نهد که امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه فرمود تا ناودان سرای عبّاس‌بن‌عبدالمطلب را رضی الله عنه در میان صفا و مروه که آب در راه می‌ریخت بر کندند. عبّاس‌فرمود که‌چیزی را که رسول‌خدای به‌دست خود نهاده‌بود تو بر کندی! عمر انصاف داد و گفت می‌باید که از گردن من نردبان سازی و آن ناودان را به‌دست خود باز بنهی. عبّاس برخاست وبر گردن عمر بر آمدند و ناودان را به موضع خود باز بنهاد.

وصحبت باخُردان و زیردستان به شفقت و ارشاد و ادب باید کردن، و ایشان را برجادّه داشتن و به‌چیزی دلالت کردن که صلاح و فایدهٔ ایشان در آن باشد نه‌آنك مراد ایشان آن خواهد تا آن را دوست دارند، و از چیزی که ایشان را به کار نیاید زجرومنع کند که حقّ تعالی خدای شناسان را و علمای امّت گذشته را مذمّت می‌کند که ایشان زجرقوم خودرا ترك کردندو از کار منکر منع نکردند، درین آیت که: «لولاینهیهم الرّبانیّون و الاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت»، الآیه.

[۱۱۸a]

۱- اصل: بودن.

و صحبت با استاد و شیخ خود به متابعت امر و نهی اوست و حقیقةً[1] این خدمت است نه صحبت.

ابومنصورمغربی را پرسیدند که درصحبت ابوعثمان چند بودی؟ گفت درخدمت او بودم، نه در صحبت او.

و برمرید واجب است که در خدمت شیخ و استاد قیام نماید ودر تحت حکم او صبر کند و در ظاهر و باطن مخالفت او ترك کند و سخن او را قبول کند و در هر امری که رو عارض شود رجوع به خدمت شیخ کند و حرمت او را عظیم دارد ودر سرّ و آشکارا از انکار برشیخ دور باشد، قال‌الله تعالی:«فلا وربّك لایؤمنون حتّی یحکّموك فیما شجر بینهم»، و گفته‌اند: «الشیخ فی قوم کالنبیّ فی امّته.»

بعضی‌ازمریدان از جنید مسأله‌ای سؤال کردند. شیخ جواب فرمود. آن مرید جواب را معارضه کرد. جنید گفت: «فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون.»

و در صحبت شیخ چنان باشند که صحابه در خدمت رسول بودند، یعنی همه ادب یافته بودند به آداب قرآن. قال‌الله تعالی: «یاایّها الّذین آمنوا لاتقدّموا بین یدی الله و رسوله»، و قال‌الله تعالی: «لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً»

مشایخ گفته‌اند هر که آداب پیران را حرمت و تعظیم ندارد ازبرکهٔ ادب محروم شود، و گفته‌اند هرکه را شیخ سخنی گوید او جواب گوید که چرا یا از بهرچه ابدا فلاح نیابد.

و صحبت با خدم و فرودستان به‌لطف کند و ایشان را دعای نیکو گوید و به‌هرچه از ایشان صادر گردد که موافق طبع تو نیاید بر ایشان انکار ننماید کردن.

انس‌بن‌مالك رضی‌الله عنه می‌گوید ده سال رسول خدای را خدمت کردم هرگز بر من ترش نکرد و مرا بانگ برنزد و هرچه کردم مرا نگفت که چرا کردی، و آنچ نکردم نگفت که چرا نکردی، و ناگاه نیز با من مزاح کردی و مرا «یا ذا لاذنین» گفتی

و برتو بادا که خشم خودرا فروخوری که خوردن[2] آن دلیل فراخی سینه‌است ورضای

۱- اصل: حقیقتا. | ۲- اصل: خواندن. |

Marfat.com

رحمن‌است و سخط شیطان‌است و قمع نفس‌و باز گردانیدن اوست درین که نصرتش نکردی، و در دل آن کس که خشم ازو فروخوردی شیرینی در آوردی و او را به فعل‌او مجازات نکردی و این معنی بر نفس بغایت دشوار است و سبب رجوع اوست به‌حقّ و شاید که این فعل تو در محلّ قبول افتد. و به‌این خلق متخلّق شو تا در میزان اعمال خود این را بیابی و فایده گیری و مسرّت عظمی درین خُلق آن است که چون خشم را فروخوری شاید نیز که خدای تعالی ترا به آن افعال که مؤدّیه است به غضب الله تعالی نگیرد و به مثل فعل تو که با خلق‌او کردی ترا مجازات کند و غضب خود برتو نراند، و عفو او ترا بهر آن عفو تو مردیگری را. [۱۱۸b]

پس جهد کن تا به‌این صفت متّصف شوی تا مودّت تو در قلوب عبادالله پدید آید، فانّ النّبیّ، صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم، قد امرنا بالتودّد والتحابّ، واین معنی اعلی‌ترین اسبابی‌است که مؤدّی گرددبه محبّت. و برتو بادا که احسان را بجای آری وصحبت با غربا به بشاشت وتازه‌روئی و خوش‌سخنی و حسن ادب، و آنک فضیلت ایشان را بینی. و گرهمه ازین‌جهت باشد که تورا اکرام کردند و از اقران مخصوص کردند و پیش تو فرو آمدند و نزول آنجا کردند. پس باید که در خدمت و اکرام ایشان جهد خود را مبذول داری و آنچ مراد ایشان باشد آن را پدید آری وهرحکم که برتو رانند بر آن صبر کنی که خدای‌تعالی مدح می‌فرماید کسانی‌را که غربا به‌نزد ایشان فرود آیند، قال‌الله‌تعالی: «والّذین آووا ونصروا»، و قال: «فاولئك بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله.»

و صحبت با جهّال به صبر جمیل و خلق حسن و مدارا و تحمّل و به چشم رحمت به ایشان نظر کردن ونعمت خدای را برخود دیدن که ترا قایم‌مقام ایشان نکرد واگر ازایشان چیزی صادر شود که مکروه طبع تو آید ازایشان تحمّل کنی وجواب نگوی الّا به سخنی که انبیا در جواب قوم خود گفته‌اند که انبیا را علیهم‌السّلم به ضلالت و سفاهت و جهالت نسبت کردند و انبیا این‌مقدارجواب زیادت نگفتند: «یا قوم لیس بی‌ضلالة[و] لیس بی سفاهة ولکنی رسول من‌رب العالمین»، «واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»، «سلام علیکم لانبتغی الجاهلین»، هرك را بینی که جهل او قوی تراست احتمال ازو اولی‌تر باشد، قال الله تعالی: «قل للذین

Marfat.com

آمنوا یغفروا للّذین لایرجون ایّام الله »، و قال الله تعالی: « و ان تصبروا و تتّقُوا فانّ ذلك من عزم الامور.»

مردی شعبی را دشنـام [و] فحش داد. شعبی گفت اگر صادقی « غفرالله لك » و اگر کاذبی هم « غفرالله لـكَ ».

و تا توانی از صحبت بدان دور باش که صحبت ایشان خطر است و اگر گوئی که من چنانم که مرا تفاوت نکند از غایت غرور تُست.

شعر

با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدان بزرگی را پارهٔ ابر ناپدید کند

هر که با بدان نشیند همچنا[ن]است که در دریا نشیند، اگرچه در آخر از غرق و تلف خلاص یابد دل او دایم از حذر خلاص نیابد.

و گفته‌اند اکمل سعادت و رشاد آن است که آزاد مرد نفس خود را از ناکسان صیانت کند. هر که با یار بد نشیند عاقبت سلامت نیابد، و هر که بجای بد در آید از تهمت خلاص نیابد.

و گفته‌اند هر که را خواهی تا بشناسی در هم‌نشین[۱] او نظر کن تا اختلاط او با کیست، او را از آن قوم دان.

رسول الله بر قومی بایستاد و گفت شما را خبر دهم که بهتر شما کیست و بدتر شما کدام است؟ بهترین شما آن کس است که از و خیر امید دارید و از شرّ او ایمن باشید، و بدترین شما آن کس است که به خیر او امید ندارید و از شرّ او ایمن نباشید.

و صحبت جوانان خُردسال مکروه است که در آنجا آفت بسیار است و هر که به صحبت
[۱۱۹a] ایشان مبتلا گردد باید که به شرط سلامت صحبت دارد و دل و جوارح خود را از ایشان محفوظ دارد و ایشان را بر ریاضت و ادب و تولّد انبساط حامل گردد.

۱- (= همنشین).

Marfat.com

مشایخ گفته‌اند رغبت صغار به صحبت کبار از توفیق و زیرکی است ، و رغبت کبار به صحبت صغار از خذلان و حماقت است .

و با اصحاب و اخوان به موافقت و ترک مخالفت باید بودن ، مگر چیزی که از حدّ شرع بیرون باشد در آن موافقت نشاید کردن .

و بدانک راه خدای از منازعت و مجادلت با یکدیگر و به ستیزه و مراء همدیگر کاری کردن و به نفس پیدا آمدن بعید و مقدّس است و هر کس که به یکی ازین معانی ظاهر شود از طریقت بیگانه است ، ودر این معانی هیچ کس معذور نیست .

و در کاری که مرد را از دایرهٔ طریقت بیرون اندازد مسامحت نشاید کردن .

و صوفیان بر فراموشی مؤاخذه کنند و نسیان به‌نزد ایشان عذر نیست . چه این طایفه اهل ورانند . نسیان کار غافلان است .

و زلّاتی که شرع آن را مسامحت نمی کند صوفیه نیز آن را درنگذرانند وعفو نکنند . امّا در چیزی که حقّ صوفی باشد و منفعت و مضرّت آن خاص راجع به نفس او شود مسامحت و عفو کنند .

و با زنان رفق و مرافقت کردن و با ایشان نشستن و برادرخواهری کردن از نشان این طایفه نیست ، و طریقتْ آن است که این معنی را ترک کند .

و با جوانان خُرد سال صحبت داشتن و مکالمه کردن در میان اصحاب طریقت نیست .

و این چه درین وقت به دور و روزگار تباه ما می‌شنوی از ذکر شاهد و عشّاق این سخن پاکان نیست . اینها را قومی فاجر فاسق که به مجرّد دعوی درین راه در آمده‌اند ، نی صورت طاعت و ادب این طایفه دارند ونی حقیقت . این طایفه بجهت لقمهٔ آمادهٔ خانقاهها و رباطها یا بجهت دریوزهٔ درها و بازارها تا چیزی شان بدهند به لباس این قوم در آمده‌اند . همه کاهلان سست‌اند عاجز که نه دین دارند و نه همّت و نه مروّت . خود را به زیّ مشایخ و سادات سلوك آراسته‌اند و جامه ها کوتاه کرده و سماع و بنگ وزندقه و کلمات هذیان از خود استخراج کرده را عبادت و سلوك و روش تصوّر کرده .

Marfat.com

و از غایت شرّ طویّت و بدی عقیدت طالب بی‌ریشان شده و عشّاق نام کرده و بجهت صحبت ایشان همه روز با یکدیگر در افتاده. اینها اهل خدا و اهل فقر نیستند، اینها آن طایفه‌اند که خدای می‌فرماید: «الّذین اتّخذوا دینهم لعباً ولهواً». هیچ مسلمانی باید که در دین روزگار به ایشان اقتدا نکند و به شیخی که اینها را جمع کند و در این اعمال روا دارد و منع نکند هم اقتدا نکند.

و کسانی که مویها را به قصد فتیله ساخته‌اند و بربسته و خود را مؤلّه[1] نام کرده و در سماع به قصد و اختیار نعره می‌زنند و شید و دیوانه ساری می‌کنند و خود را به مجانین الٰهی تشبیه می‌کنند و شبها در خواب بنگ می‌خسبند و روز در طلب شهوات معده چون سگ در بازارها می‌گردند و بانگ می‌زنند و چون خر دشتی در بیابانها می‌دوند. همه از دام طاعت جسته‌اند و دریوزه پیشه ساخته: «خمر مستنفرة فرّت من قسورة». از عبادات شب و وظایف اوراد روز نصیبه ندارند و از آداب و معاملات صورت اهل فقر چیزی ندارند تا به‌علم و معرفت و دقایق و حقایق خود چه رسد!

[۱۱۹b]

شیخ ابوطالب مکّی در **قوت القلوب** می‌فرماید که هر کس را که بینی که به لباس فقرا درآمده است و عمل و مجاهدهٔ این طایفه نمی‌کند بدانک از محنت و زحمت شغل دنیا گریخته است و آسایش کاهلی برگزیده.

و امّا حکم شاهد و عشّاق آن است که اعظم زلّات و اشدّ فسوق است.

سید ابوالقسم[2] قشیری در «رسالهٔ وصیّت مریدان» آورده است که در طریقت اصعب آفات صحبت احداث است و هر که را خدای به این مبتلا کند به اجماع مشایخ خدای او را خوار و مخذول کرده است و از درِ خود به غیر مشغول کرده است. و ازین صعب‌تر که این معنی بر دل او خوار و آسان کرده است تا او آن را اندک و سهل می‌شمرد. قال الله تعالی «و تحسبونه هیّناً وهو عندالله عظیم.»

شیخ ابوالفتح موصلی می‌فرماید که با سی شیخ که همه ابدال بودند صحبت داشتم و کلّ

۱- کذا در اصل با همزه، مولّه و مولّهه به معنای آشفته و شیدای است که به هیجان آید و از جمعیت خود بیرون و سرگردان شود. اینجا بظاهر بمعنی درویش بیابان گرد باشد. | ۲- ابوالقاسم. |

Marfat.com

ایشان در وقت مفارقت مرا این وصیّت کردند که از معیشت و معاشرت با جوانان خُرد سال بپرهیز.

پس مرید باید که از مجالست احداث و مخالطت امردان برحذر باشد که کمترین شرّ او فتح باب خذلان و بدو حال هجران است، و نعوذ بالله من ذلك ان شاء الله تعالی.

بیت

لب از لب لعل دلبران خوش کردن و آهنگ سر زلفِ مشوّش کردن
امروزخوش‌است، لیک فرداخوش‌نیست خود را چو خسان طعمهٔ آتش کردن

و صحبت با سلطان چنان باید داشت که هرچه فرماید بالسّمع والطّاعة منقاد باشی، مگر امری که فی معصیة الله او فی مخالفة سنّة رسول الله باشد آن را نشاید در عمل آوردن، قال الله تعالی: «اطیعوالله واطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم.»

و سلطان را دعای نیك باید کردن و بدی او نباید گفتن و در وی قدح و طعن نشاید کردن.

چون حجّاج بمرد حسن بصری گفت: «رحم الله امرءاً عرف زمانه و حفظ لسانه و داراه سلطانه.»

و امّا حکم تردّد کردن به نزدیك سلاطین آن است که اگر سلطان عادل باشد او خود از آن هفت گانه است که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «سبعة یظلّهم الله فی ظلّ عرشه یوم لاظلّ الاظلّه» و نظر درو عبادت است، و اگر ظالم باشد دوری ازو واجب است الّا که مضطرّ گردد و به‌ضرورت نزدیك او باید رفتن| یا خود بجهت نصیحت و انکار[1] عمل او کردن [۱۲۰a] نزدیك او رود، لکن وقتی که بر نفس خود ایمن شود و داند که از این قربت شرّی در نفس او پیدا نمی آید و برحال خود سالم می‌ماند شاید رفتن.

یکی از خلفا خواست که زیارت بشرحافی دریابد. این سخن به گوش شیخ رسید. فرمود که اگر خلیفه بعد ازاین مرا یاد کند دیگر درین شهر نباشم.

۱ــ اصل: انکارا.|

مشایخ گفته‌اند هر که درعزّت دنیا با سلطانان شریك شود درمذلّت آخرت‌هم باایشا[ن] شریك گردد.

و گفته‌اند تقرّب اشرار به اخیار صلاح کار هر دو طایفه است، و تقرّب اخیار به اشرار فتنه و بلای هردو طایفه‌است.

سلطان سنجر را شوق خدمت **شیخ ابوالحسن خرقانی** بود. یکی از وزرا رفت تاشیخ را بیارد. شیخ را در صحرا یافت. بیل در دست آب می‌داشت. گفت سلطان ترا می‌طلبد گفت ما را پروای صحبت او نیست. نمی‌آیم. وزیر گفت خدای‌فرموده‌است: «اطیعوا الله واطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم.» شیخ فرمود ما در «اطیعُوا الله و اطیعُوا الرّسول» چنان مستغرق گشته‌یم که به «اولی الامر» نمی‌پردازیم.

وهر که مضطرّ گردد و به‌حضرت حکّام درآید باید که ایشان را به‌صلاح خواند و از خدای یاد دهد و موعظت گوید و بقدر قوّت خود انکار کار ایشان کند. و بعضی از مشایخ به سلاطین تقرّب کرده‌اند بجهت مصالح مردم را.

زید بن اسلم می‌گوید که یکی از انبیا بوده‌است که ملك وقت خود را رگ کبر می‌گرفته‌است ومرادش آن بوده‌است که تاملك با او الفت گیرد و دوست شود تا او حاجت خلق را کفایت کند و کار مردم با او بسازد. قال ابن عطاء: «لئن یرائی الرّجل سنین لیکتسب جاها یعیش مؤمن بجاهه، انجی له من ان یخلص العمل لنجاة نفسه.»

و صحبت با کافّهٔ خلق چنا[ن] می‌باید کردن که ابوضمضم رضی الله عنه کرده رسول صلّی الله علیه وسلّم صحابه را فرمود عاجزیت شما که همچو ابوضمضم باشید؟ و عمل ابوضمضم آن بود که بامداد و شبانگاه می‌گفت ای بار خدای من نفس و عرض خود را به تو بخشیدم[1] و بار خدای من عرض خودرا بربندگان توصدقه کردم، اگر مرا دشنام دهند بر نگشایم و اگر برمن ظلم کنند بار ظلم نکنم.

شیخ ابوعبدالله خفیف می‌گوید که به مکّه درآمدم و به خدمت ابوعمرو زجاج رفتم و

۱- پس از «فرمود» یك الف که ظاهراً زائد می‌نماید وجود دارد.

Marfat.com

سلام کردم و بنشستم و سخنی می‌رفت . ابوعمرو در آن سخن مرا از هم بر می‌درانید و سخن می گفت . چون این معنی بسیار شد گفتم یا شیخ مراد ازین سخنان [ابو] **عبدالله خفیف** است؟ گفت بلی . گفتم من او را به شیراز گذاشتم و آمده . شیخ تبسم فرمود . یعنی من هستی خود را گذاشته‌ام و آمده . ازین سخن متغیّر نشوم .

۵ **شاه شجاع کرمانی** می‌فرماید هر که به چشم خود در خلق نظر کند خصومت او با خلق هرگز به‌پایان نرسد ، وهر که به عین حقّ در ایشان نگاه کند در افعال ایشان را معذور دارد و به ایشان مشتغل نگردد .

[۱۲۰۹]

Marfat.com

فصّ

آداب الجوارح والحواسّ

شاه شجاع فی فرماید بر هر عضوی ادبی است که آن عضو به آن مخصوص است، قال الله تعالی: « ان السّمع والبصر و الفؤاد کلّ اولئك کان عنه مسؤلا ».

مشایخ گفته‌اند حسن ادب باخدای تعالی آن است که در امری که رضای خدای عزّوجلّ در آن نبود هیچ عضو ازاعضای تو در آن امر حرکت نکند.

ادب اللّسان

ادب زبان آن است که دایما ابدا به ذکر خدای باشد که ذکر خدای غمها را جمع کند و خاطر را صافی گرداند.

و برادران و یاران را به دعای نیك یاد کند و نصیحت و وعظ گوید.

و سخنی که کسی را خوش نیاید نگوید.

روایت است که مردی از رسول الله صلّی الله علیه و سلّم پرسید که پدر من در آن عالم کجاست؟ رسول فرمود در دوزخ، و در روی این مرد دید که او را ناخوش آمد. باز فرمود که پدر تو و پدر من و پدر ابراهیم علیه السّلام در یك موضع‌اند.

و باید که استغفار بسیار گوید[1] که اگر درعقب گناه گوید آن را محو کند و اگر در عقب طاعت و احسان گوید[1] نور علی نور و سرور علی سرور.

و اگر از ذکر و استغفار ملول گردی به تلاوت قرآن مشغول شو. قرآن ملالت نیارد چه هر آیتی معنی دیگر دارد و واردی دیگر دارد.

و باید که غیبت و سخن چینی و دشنام به زبان نراند و در حرکتی که او را به کار نیاید خوض نکند.

---

۱. کذا در اصل (= گوئی).

Marfat.com

و اگر در میان جمع باشد مادام که سخنی به کار آمدنی گویند او نیز سخن گوید و چون در سخنهای بی کار شروع کنند او بس کند و سخن نگوید.

و در هر مکان باید که موافق آن حال سخن گوید، «لکلّ مکان مقال.»

خدای تعالی را زبان ترجمان دل و مفتاح خیر و شرّ آفریده است. اگر صلاح دل خواهی زبان را محافظت کن و خاموشی را ملازمت کن که خاموشی پردهٔ جاهل و زینت عاقل است.

رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود: «و هل یکبّ النّاس فی النّار علی مناخرهم الّا حصائد السنتهم.»

ادب السّمع

فحش و غیبت و نمیمت و دروغ را و هرچه منکر است گوش ننهد و استماع نکند.

شعر

اُحبّ الفتی ینفی الفواحش سمعه کانّ به عن کلّ فاحشة وقرا

و ذکر و حکمت و چیزی که در دین یا در دنیا فایدهٔ آن به او رسد استماع کند و هر که به او سخنی گوید آن را نیکو اصغا کند.

ادب البصر

چشم را از نامحرم و عیوب مردم و منکرات و محرّمات بپوشاند که حقّ تعالی می‌فرماید: «یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصّدور.»

در مثل است: «هر که از پی چشم رود در پی مرگ رود»، «من کثرت لحظاته دامت حسراته.»

[۱۲۱a] | بیت

شد دیده به عشق ره نمون[1] دل من پر شد ز غم تو اندرون دل من

روزی که به بی دلی گرفتار شوم از دیده طلب کنند خون دل من

نظر مرد باید که جهت اعتبار باشد و در هرچه نظر کند بر قدرت خدای و عظمت او و حسن صنعت او استدلال گیرد. در نظر باید که حظّ نفس امّاره نباشد.

---

۱ – (= رهنمون).

یکی از مشایخ می گوید که وقتی نظری به شهوت به شخصی کردم. درخواب شنیدم که مرا گفتند که خدای تعالی می گوید که دنیا دار من است و خلایق بند گان و کنیز کان[1] من‌اند. هر کس که به یکی بی حقّ نظر کند خیانتی باشد که با من کرده است. بیدار شدم و با خود سو گند خوردم که جز به‌امانت به‌هیچ کس نظر نکنم.

شیخ ابویعقوب نهرجوری می‌فرماید که در طواف **کعبه** آدمی یك چشم را دیدم و او این دعا می کرد: «اعوذبك منك.» گفتم این چه دعاست؟ گفت بدان که پنجاه سال است که من مجاور این خانه‌ام. روزی خوب صورتی را دیدم به نظر خوش آمد. درو نگاه کردم. سیلی‌از غیب برین چشم من آمد که چشم من آب شد و برروی من فرودآمد. گفتم آه! آواز آمد که یك نظر به یك سیلی! اگر تو زیادت کنی ما نیز زیادت کنیم.

و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم علی را فرمود: «لا تتبع النظرة النظرة فانّ الاولی لك و الثّانیة علیك.»

ادب القلب

مراعات احوال سنیّه و مقامات محموده ونفی خواطر تباه مذمومه و تفکّر فی آلاء الله ونعمائه وعجایب خلقه از آداب دل است. قال الله تعالی: «و یتفکّرون فی خلق السّموات والارض». و قال علیه‌السّلم: «تفکّر ساعة خیر من عبادة سنة.»

و از آداب قلب آن است | که | به خدای تعالی و به جمیع مسلمانان گمان نیك بری و دل را از غلّ و غشّ و حسد و کینه و خیانت و خلق بد وعقیدهٔ بد طاهر کنی که اینها خیانات قلب است.

و رسول فرموده است: «انّ فی الانسان لمضغة اذا هی صلحت صلح لها سائر الجسد و اذا فسدت فسد لها سائر الجسد الا وهی القلب.»

و سریّ سقطی رضی الله عنه می‌فرماید که دل سه است: دلی است همچو کوه که هیچ چیز او را در حرکت نیارد. و دلی است همچو درخت خرما، بیخ او محکم و ثابت لکن باد

۱-اصل: لنیز کان.|

او را به راست و چپ میل می‌دهد و می‌جنباند. دلی است همچو شاخ گیاهی ضعیف که اگر بادی در آید او از بیخ بر آید.

و برتو باد که عقدهٔ اصرار از دل بگشائی که این نفس شاید که آخرین انفاس تو باشدو بر گناه مُصرّ بمیری و در عذاب و عقوبت قیامت بمانی. پس اکنون توبه کن که خدای تعالی می‌فرماید: « و لیست التّوبة للّذین یعملون السیّئآت حتّی اذا حضر احدهم الموت | قال انّی [۱۲۱b] تبت الآن.» ورسول الله می‌فرماید: « انّ الله تعالی یقبل توبة عبد مالم یُغرغر.»[۱]

مرد در کاری مشغول ناگاه اجل در آید و او مُصرّ بر گناه، والعیاذ بالله من ذلك.

ادب الیدین

ادب او آن است که دست را به نیکویی و احسان و خدمت اخوان مبسوط داری و هردو دست را درهیچ معصیتی کارنفرمائی.

ادب الرّجل

ادب پای آن است که در صلاح خود و یاران و برادران سعی نمائی و قدم به‌جهت خلق دریغ نداری و به نشاط و خرامان و تکبّر و ناز راه نروی که رسول الله علیه السّلم فرموده: « الزّهو الکبر ولا یزهو فانّه ممّا یبغضه الله »، و در کاری که عصیان خدای تعالی باشد از قدم خود یاری نخواهی و نروی.

و برتو باد که در سرّ وعلانیه تقو[ا]ی خدای را نگاه داری. تقوی چیست؟ حذر از عتاب الله، و هر که از عقوبت خدای بترسد هر آینه فعلی کند که رضای خدای در آن باشد. قال الله تعالی: « ویحذّرکم الله نفسه.»، و قال الله تعالی: « و اعلموا انّ الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه.»

۱ـ در حاشیه به «یغره» بدل شده است.

Marfat.com

فصّ

آدابهم فی العشرة والتامیر فی الصحبة

اوّل صحبت معرفت است ، باز مودّت ، باز الفت ، باز عشرت ، باز محبّت ، باز اخوّت .

و گفته‌اند که غذای نفوس در عشرت است ، و غذای قلوب در صحبت . و تا بواطن متّفق نباشد صحبت نتواند بودن . خدای تعالی در صفت منافقان می‌فرماید : « تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتّی . »

و چون شرایط صحبت صحیح شود او بلندترین این مراتب است از بهر آنک صحابه رسول الله صلّی الله علیه وسلّم به علم وفقه و عبادت و زهد و توکّل و رضا از جملهٔ خلق بزرگ‌تر بودند و این جمله را از حضرت رسالت یافته بودند و ایشان را به‌هیچ چیز از اینها نسبت نکردند ، به صحبت نسبت کردند که از همه مراتب اعلاتر است .

وطریقت صوفیّه درعشرت آن است که نگویند که این از آن من است و آن از آن تو ، و نگویند که پیش من است ومتاع من و کفش من و جامهٔ من . هرچه خدای به ایشان رساند همه در آن برابرند وهیچ کدام از یار دیگر اولی‌تر نیستند .

و در سخن ایشان نرود که اگر چنین بودی آن چنان نبودی ، ومی‌بایست که چنین بودی و کاشکی چنان نبودی ، و تو این چرا کردی و چرا نکردی ، که این الفاظ از اخلاق عوامّ است .

ابراهیم بن شیبان قدّس الله روحه می‌گوید : « کنّا لانصحب من یقول مالی » هر که خودرا و آنچ در دست اوست از آن یار نداند صحبت او صحیح نبود .

یاری آن است که یار در مال تو همچنان تصرّف کند که در مال خود ، و با تو گفتن حاجت نداشته باشد و ترا در خاطر نگردد که چرا با من رمزی نگفت و آن تصرّف او ترا

[۱۲۲a]
خوش آید، و شفقت تو برمال دیگری باید که چنان باشد که برمال خود.

صحبت با جوانان به رفق، و با مشایخ به حرمت، با اطفال به شفقت و رحمت.

و در میان این طایفه عاریت دادن و گرفتن نمی‌شاید. سخن مشایخ است: «الصوفی لا یعیر ولا یستعیر.»

و با یکدیگر خصومت و مجادله و استهزا کردن و زحمت دادن و بردیگری غلبه کردن، یا غیبت و سخن زشت گفتن ودرعرض کسی طعن کردن وسخن‌چینی کردن در میان این طایفه نیست. بلك هریکی از این طایفه بزرگ‌تر از خود را به مثابهٔ فرزنداند، و خُردتر از خود را به مثابهٔ مادر و پدر، و هم‌سر[۱] خود را به مثابهٔ برادر، و مشایخ خود را به مثابهٔ بندهٔ درم خریده.

و شرط فقر آن است که هر کس که تو را کاری فرماید طاعت داری و منع نکنی و هیچ کس را تو کاری نفرمایی و برهیچ آدمی تفوّق و تکبّر نکنی و طالب این معنی نباشی.

و از آداب آن است که چون چندتن جمع شوند یکی را در میان پیشوای خود سازند تا مرجع و اعتماد برو باشد و به رای و هوای خود نباشند، و شرط آن است که کسی را مقدّم سازند که به عقل از ایشان راجح باشد، و اگر نبود کسی را که به همّت اعلی است، باز کسی را که به حال اعلی باشد، و اگرنبود کسی را که به‌علم طریقت اعلم باشد، و باز کسی را که به سال بیشتر باشد.

رسول الله در امامت نماز نیز چنین فرموده است: «یؤمّ القوم اقرأهم لکتاب الله. فان استووا فاسنّهم، فان استووا فاقدمهم هجرةً.»، و رسول الله علیه السّلم اهل بدر را بردیگران تقدیم فرمودی.

و در روایت است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم درصفّهٔ تنگ نشسته بود. قومی از بدریان بیامدند و جای نشستن نیافتند. رسول‌الله برخاست تا آنها که اهل بدر نبودند بیرون شدندو اهل بدر برجای ایشان بنشستند. این‌حال بر آن قوم سخت آمد و ایشان را ناخوش آمد. خدای تعالی این آیت را فرستاد. «و اذا قیل انشزوا فانشزوا.»

۱- (= همسر).

Marfat.com

واگر به‌سال بزرگتر نباشد آن کس را که خُلق او بهتر باشد تقدیم کنند، واگر نبود کسی را که به راه فقر قدیمی‌تر باشد، باز کسی را که ادب او تمام‌تر باشد، باز کسی را که در دریافت لقا[ی] مشایخ سابق باشد.

علی بن‌بندار صوفی از نیسابور بود به‌دیدن **ابوعبدالله خفیف** آمد، قدّس الله روحهما. ابوعبدالله **شیخ علی** را فرمود تو در پیش در آی. **شیخ علی** گفت به چه عذر من بر تو تقدّم نمایم؟ ابوعبدالله فرمود به‌این سبب که تو شیخ جنید را دیده‌ای وما ندیده‌ایم.

و درویشان ازهیچ کس انصاف نستانند. عذر بیگانگان[1] را قبول کنند و عذر خود نگویند و خود را معذور ندارند و دیگران را نصرت دهند و از کس نصرت نخواهند و معامله با مردم به‌رحمت و شفقت کنند.

و باید که یاران و اکفا یکدیگررا در کاری که از طریقت بیرون باشد مسلّم ندارند و تسلیم نیابند، مگر که آن کس به خرقه وحال اعلی باشد، آن را تسلیم آمدن واجب کند.

و بخل و بغض وحسد در مواهب الله تعالی که به‌یکی بخشد درین قوم نیست.

و با جاهل صحبت نی. و گفته‌اند که چون خواهی که با کسی صحبت داری بنگر که عقل او بیشتر است یا دین او. که دین او نفس او را سود می‌دارد وعقل و همه کار او را.

و با کسی که بیشتر اندیشهٔ او دنیا و نفس و هوا باشد صحبت مدار. قال الله تعالی: [۱۲۲b] «فاعرض عن من تولّی عن ذکرنا ولم یُرد الّا الحیوة الدّنیا». و قال الله تعالی: «ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا.»

وباید که درویش عیب مردم نگوید وهر کس که عیب کسی گوید تا آن عیب در وی نباشد در دیگری نبیند.

ابوعثمان حیری را سؤال کردند که شرط صحبت چیست؟ گفت آنک مال خود در یاران فراخ داری و در مال ایشان طمع نکنی و انصاف بدهی و طلب آن نشوی که کسی

۱- اصل: بیگانه گان.

Marfat.com

تابع تو شود و هر نفع که از یار به‌تو رسد آن را بسیار شماری، و هر نفع که از تو به‌او رسد آن را اندك دان ودر نظر میار.

محمّد بن داود الدقّی[1] می گوید که از **شیخ زقّاق** سؤال کردم که صحبت با که دارم؟ گفت با کسی که آن فعلها[ی] ترا که خدای می‌داند، اگر او بداند تو ازو ایمن باشی، و باید که حشمت یار در دل تو باشد تا از تو کاری که نشاید در وجود نیاید.

و ادب[2] معیشت و صحبت آن است که کسی را بانگ برنزنی و حمله نبری.

شیخ ابوعلی رودباری می‌فرماید که حمله بردن[3] بر کسی که از تو بالاتر است وقاحت و بی‌خردگی[4] باشد، و بر کسی که مثل توست بی‌ادبی، و بر کسی که از تو کمتر است عاجزی.

و گفته‌اند خویشتن بینی و عُجب به نفس خود از فساد عقل است، قال الله تعالی: «تلك الدّار الآخرة نجعلها للّذین لا یُریدون عُلوّاً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتّقین.» علوّ جاهی را گویند که از حال ومعنی مثل علم و معرفت و عقل و ولایت حاصل آید، و فساد جاهی را گویند که از طریق ظاهر دنیا مثل مال و خدم و فرزندان و عشرت و امارت حاصل آید. پس حضرت عزّت دراین آیت می‌فرماید که سرای آخرت ازآنِ کسانی‌است که به‌اسباب ظاهر و به احوال باطن جاه طلب نکردند.

و ادب آن است که هیچ مسلمانی را حقیر ندانی و به نظر حقارت درو نگاه نکنی که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرموده است بدی مرد همین بس است که برادر مسلمان را حقیر دارد، و جای دیگر فرموده‌است که هرکه مؤمنی را خوار دارد یا حقیر نگاه کند به‌جهت فقر و تنگ دستی او خدای تعالی روز قیامت آن کس را فضیحت کند وشهره گرداند.

مشایخ گفته‌اند: «من رضی الله به عبداً | فارض به اخاه، آنکه خدای را بنده می‌شاید ترا [۱۲۳a] نیز برادر شاید.

درویش باید که پیوسته دربزرگان متصوّفه نظر کند و صفات پسندیده از ایشان

۱- در اصل آن‌را الرقی هم میتوان خواند، نگاه کنید بدطبقات الصوفیه السلمی ص ۴۴۸.|
۲- اصل: ادب و.| ۳- اصل: بردند.| ۴- کذا در اصل.|

Marfat.com

بیاموزد و به وقت آن به کار می دارد، و سالوس ومرائی نباشد، و مزاح از خلق پنهان کند، و وقت وقت دندان سپید کند. و آن را درویشان گویند که آفتاب بر آمد، یعنی که خندید و خوش دل شد، و به خلاف این کسی را که ترش شود گویند ابر شد تا نا اهلان ندانند.

و در میان جوانان الفاظی هست که گویند: مثل آنك برهٔ بریان را «شهید بن شهید» خوانند، و حلوا را «گِل بهشت»، وخلال را «پیك نا امیدی»، ولوزینه را «قبور الشّهداء»، و مانند این بسیاراست. امّا محقّقان صوفیه کمتر گویند.

فصّ

ادب الخادم وشرایطه وحاله ومن یتشبه به

شرط آن است که خدمت ارباب فقر و اصحاب تصوّف کسی کند که به نیّت و شفقت از همه صادق‌تر باشد واز همه حلیم‌تر و بار کش‌تر و به دل از همه قوی‌تر، و دیانت و امامت و صیانت او از همه بیشتر، و به کار نفس واهل خودش اهتمامش ازهمه کمتر باشد.

خدمت، درجهٔ دوم شیخی‌است. قال رسول الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم:«سیّد القوم خادمهم.»

و خدای تعالی به داود وحی فرستاد: «یا داود اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً.»

خادم متصدّی راحت رسانیدن‌است وبه‌نیّتی که دارد خواطر کسانی را که روی به‌خدای آورده‌اند از مهمّ معاش فارغ می‌دارد از غایت رغبت در ثواب خدای و یافت آنچ بندگان را وعده کرده است در آخرت.

خادم هرچه می کند لله را می کند، وشیخ هرچه می کند بالله تعالی می کند. شیخ درمقام مقرّبان است، وخادم در مقام ابرارست.

خادم بذل و ایثار وقت خود را اختیار کرده است و متصدّی خدمت عباد الله گشته و فضیلت درین دانسته وخدمت را برنوافل عبادات و اعمال راجح داشته. مقام شیخ دیگرست و مقام خادم دیگر.

جاهلان بسیار گشته‌اند وعلوم صوفیّه درین زمان مندرس گشته وبیشتر فقرا از حضرت مشایخ به‌لقمه قناعت کرده‌اند[1] وعلم وحال نمی‌طلبند. هر کسی که ایشان را طعام بیشتر وبهتر می‌دهد او را به شیخی سزاوارتر می‌دانند و رغبت به آنجا می کنند و نمی‌دانند که اطعام طعام خادمی است نه شیخی.

۱- در حاشیه «نموده‌اند» تحریر شده‌است.

Marfat.com

و ای بسا که خادم نیز حال نفس خود را نداند و از قلّت علم طریقت نفس خود را پندارد که به شیخی رسیده است و بین‌المقامین تفاوت بی‌شمار است.

و بدانك نوافل بر دو وجه است: یکی نافله آن است که بنده به‌جهت طلب ثواب و جزا را بجای می‌آرد، و دوم آن است که جهت صحت حال خود را با خدای بجای می‌آرد. [۱۲۳b]

و این صاحب حال از این نوافل به نقد می‌یابد آنچ می‌یابد، پیش از آنك به آن وعدهٔ آخرت رسد. پس خدمت را فضیلت بر آن نافله‌ای است که جهت ثواب و جزا|ی| موعود بجای می‌آرد. مرتبهٔ صاحب حال دیگر است و مقام صاحب عبادت دیگر.

خادم حریص است تا فضائل خدمت او را جمع آید. پس گاهی از کسب و گاهی از انگیز فتوح و رفق و گاهی از دریوزه و گاهی از وقت اصحاب بهر طریقی که تواند که شرعاً مذموم نیست توسّل می‌طلبد تا فضیلت خدمت را حاصل کند.

امّا شیخ به بصیرت نافذ و وفور علم می‌بیند و می‌داند که گرفتن و دادن را علم تمام و اخلاص نیّت می‌باید و بسیار رنج می‌باید کشیدن تا نیّت از شوایب نفس و شهوت خفیّه خالص گردد، و چون نیّت خالص گشت مرد خود به‌هیچ امری رغبت نکند از بهر آنك آنچ مراد حقّ است حاصل شد، و کار درویش ترك مراد خود است و قیامت مراد حقّ.

جنید می‌فرماید که سری سقطی می‌گوید قدّس الله روحهما که من به‌بهشت راهی نزدیك می‌دانم. پرسیدند که کدام است؟ گفت از هیچ کس چیزی مخواه و از هیچ کس چیزی مگیر و با خود نیز چیزی مدار که از آنجا چیزی به کسی دهی.

پس خادم طریق بهشت خدمت و بذل و ایثار را می‌بیند و خدمت را بر نافله طاعت مقدم می‌دارد، و دلیل فضل خدمت بر نافله یکی این حدیث است.

انس‌بن‌مالک رضی‌الله‌عنه می‌گوید که با رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بودیم. بعضی از ما روزه‌دار بودند و جمعی مفطر. به منزلی فرود آمدیم و روزی سخت گرم بود. روزه‌داران قومی دستها به روی نهاده بودند و روی را از آفتاب سایه می‌کردند، و قومی را که کلیه بود سایه‌بان

Marfat.com

ساخته بودند و همه خفتند. و آن قوم که مفطر بودند برخاستند[1] و خیمها زدند و مراکب را آب دادند. رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود: «ذهب المفطرون الیوم بالاجر»، یعنی امروز ثوابها را روزه گشایندگان بردند. پس این حدیث دلیل است برفضل خدمت برنافله.

و خادم را مقام عزیز است و مرتبهٔ بلند. وقتی که نیّتش ازغرض نفس خود خالص باشد.

امّا کسانی که نیّت را از شوایب نفس خالص نمی‌توانند کردن یا نمی‌دانند و به خادمان تشبّه می کنند و متصدّی خدمت فقرا می گردند و به حسن ارادت در کار خدمت می‌در آیند ایشان را آن مرتبهٔ خادم نباشد. لکن ثواب خدمت آمیخته با حظّ نفس باشد و این کس را متخادم گویند و او کسی باشد که در او هوای نفس او آمیخته باشد و چیزی را که در غیر موضع خود بنهد و گاه گاه کسی را که مستحقّ نباشد به هوای نفس خدمت کند یا آن را [۱۲٤a] که شایسته است خدمت نکند و چنانك ثواب و رضای خدای را دوست دارد مدح و ثنای خلق را با آن هم دوست دارد، یا ازخدمت کسی که به او مکروهی و رنجی رسیده باشد امتناع کند، و از انحراف مزاج و هوای دل از آن کس که راضی باشد او را خدمت نیکو کند، و با آن کس[که] درغضب باشد واجبی خدمت بجای نیارد. این‌چنین کس متخادم است نه خادم.

و خادم آن است که در خدمت تابع هوای نفس نبود و در رضا و غضب یکسان باشدو از دشنام یا مدح در خدمت تفاوت نکند و در صدق نیّت او ریا و هوا و حظّ نفس و نصیبهٔ تن ممزوج نبود.

و شرط آن است که خادم دایماً از احوال جماعت بپرسد، و در کلّ امور منقاد جمع باشد، و درجمیع اوقات نصیبه نطلبد، و از ملامت کس نترسد، و هرچیزی را در موضع خود چنانك حقّ آن است بدارد.

و فرق و تمییز میان خادم و متخادم کسی تواند کردن که او به صحّت نیّات و تخلیص نیّت از مدح هوای نفس عالم گردد.

۱- اصل: خاستن.

Marfat.com

و مرد متخادم نیك گزیده را در بیشتر امور ثواب خادم باشد، لکن به مرتبهٔ خادم نرسد اگرچه عمل خادم کند. از بهر آنك حال خادم ندارد و در عمل او هوا ممزوج است.

امّا کسی را که در خدمت فقرا بایستانی و تو نیز مرافق جمع به او گذاری یا وقف قوم را به‌او تسلیم کنی و او به جهت نصیبه‌ای که بیابد یا حظّی عاجل که در این عالم به او رسد خدمت کند، یا در خدمت چنان باشد که اگر آن رفق و نصیبهٔ او را از آنجا ببُری و منع کنی او خدمت نکند و ترك کند، یا خدمتی که از آن اوست و در ذمّهٔ اوست کسی دیگر را می‌فرماید این چنین کس خدمت نفس خود کرده باشد و طالب حظّ خود بوده باشد، و از برای کار و منفعت خود و نصیب خود ایستاده. خادم فقرا نباشد. «الخادم بلا نصیب».

هر آن شخص که او کسی را خدمت کند تا آن کس باز وی را خدمتی کند یا ملازم او شود و جمع او را انبوه دارد و تبع او گردد تا او خود نفس خود را به کثرت اتباع و اشیاع اقامت کند، یا بر فقرا حکم و تسلّط و درازدستی جوید، یا فقیر را به آن محتاج گرداند که تملّق او کند و رضا او طلبد که اگر نکند در وظیفهٔ فقیر خلل درانداز و میل زوال کرداند این شخص را نه خادم گویند و نه متخادم. لایق حال او آن باشد که او را مخدوم نام نهند یا مستخدم خوانند. از بهر آنك او طالب دنیا و خادم هوای نفس ست و به زیّ خدّام و لباس فقرا خود را برآراسته است، و محنّت ریاست بر و مستولی گشته، و مغلوب حُبّ حظوظ نفس شده، و نفس و اهل و ولد خود را راضی می‌دارد نه خدای را و فراخی معیشت می‌جوید نه محنت و مجاهدهٔ خادمی را. [۱۲٤b]

شعر

به مار ماهی مانی. نه آن تمام و نه این منافقی چه کنی. مار نیست یا ماهی

اکنون با این همه پریشانی حال و ناراستی باطن و نیّت به این مقدار که خدمت این طایفه را بر خدمت غیر ایشان اختیار کرده‌است و انتما به این قوم کرده و خود را نسبت به ایشان

Marfat.com

داده شاید بود که برکت این قوم بیابد و محروم ابدی نگردد که در خبر صحیح است:

«فهم القوم لا یشقی بهم جلیسهم.»

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضی الله عنه بر منبر فرموده است این طایفه دشمنان خود را فرو نگذارند که هم به وجهی با ایشان کاری داشته‌اند، خواهی به دوستی یا به دشمنی.

Marfat.com

فصّ

آداب انواع الخدمات و آداب خدّامها

در خانقاه و جمع صوفیّه باید که هر خدمتی را یکی کس متعیّن باشد تا چون درویشی به آن خدمت محتاج شود خادم آن خدمت برخیزد و به آن قیام نماید و دایماً آنچ را داند پیش از آنك درویش را به آن حاجت افتد آماده و تمام کرده مهیّا دارد تا به‌وقت حاجت خاطر فقیر نگران نشود و توقّف و انتظار نیفتد، ان شاء الله.

ادب السماط و آکلیه

سماط سفرهٔ بزرگ را گویند که جمع اصحاب به سر آنجا جمع نشینند

و شرط سماط آن است که او را خادمی معیّن باشد. چون خواهد که سماط فکند آستین راست و باز چپ برزند و به مندیلی یا فوطه[1] [ای] میان را دربندد چنانك در حمام می‌بندد و سماط را بکشد و نان را بر دست چپ نهد و به دست راست بر سفره بیندازد، و ابتدا از پیش شیخ کند و باز نمك بنهد، و باز سبزی بنهد، و باز طعامهای دیگر بنهد، و باز کوزهٔ آب بنهد. و چون همه چیز نهاده شود به آخر سماط رود و بایستد و «الصلوة» بگوید تا خوردن آغاز کنند. و خادم همچنان بایستد تا جماعت فارغ شوند بگوید: «اشکروا لله.»

و باز بر ترتیب هرچه نهاده است بردارد و نان ریزه و استخوان پاره بر جای بنهد و سماط را پاك کند.

و پیوسته باید که کرباس پارهٔ بزرگ در میان سفره داشته باشد که سفره را به آن درمالد و پاك دارد و بعد از آن سماط را درپیچد و در وقت پیچیدن سماط روی به طرف شیخ کند و سماط را پیش شیخ جمع آرد و آنگاه بردارد چنانك ابتدا از پیش شیخ کرده است،

۱- اصل: فوط.

Marfat.com

انتها هم از پیش شیخ کند. یعنی از اوّل فیض از تو به ما می‌رسد و تا آخر عمر که بساط وجود ما را درنوردند روی به تو داریم.

و خادم سماط باید که دست به چراغدان نبرد وهرچیز که به کسی دهد یا پیش کسی نهد البتّه و اصلا باید که نیندازد.

وشرط جماعت که برسماط حاضر آیند آن‌است که باید که دوازده چیز بدانند ودرعمل آرند تا لقمه را به شرط خورده باشند، از این دوازده‌چهارفرض‌است وچهار سنّت و چهار ادب. [۱۲۵a]

امّا فرایض چهار گانه: اوّل خوردن حلال، دوم باید که پاك و طیّب باشد. سیم بداند که رازق خداست نه صاحب سفره، چهارم ادای شکر خدای‌تعالی.

وامّا سنّت چهار گانه: اول آن است که پیش از طعام خوردن نام خدای بگوید. لقمهٔ اوّل را گوید «بسم الله»، و لقمهٔ دوم را گویند «بسم الله الرّحمن»، و لقمهٔ سیُم را گو[ید] «بسم الله الرّحمن الرّحیم»، و اگر با هرلقمه‌ای نام خدا بگوید بهتر. و اگردر اوّل فراموش کند چون یادآیدش بگوید «بسم الله اوّله و آخره». قال علیه السّلم: «اذا اکل احدکم فلیقل بسم الله و ان نسی فی اوّله فلیقل اذا ذکر بسم الله اوّله و آخره». و سنّت دوّم دستها را شستن قبل الطّعام. سیم آنك از آن جانب کاسه خورد که پیش وی است و دست گرد کاسه برنیارد. چهارم در آخر «الحمدلله» گفتن.

وامّا ادب چهار گانه: اوّل آن است که بر پی چپ نشیند. و دوّم آنك زانوی پای راست رابردارد و اگر به دو زانو نشیند هم رواست. و سیم آنك به‌لقمهٔ کسی دیگر نگاه نکند. و چهارم دست شستن بعد از طعام.

و ادب آن‌است که نان و کاسهٔ طعام را اوّل پیش کسی نهد که بزرگ‌تر جمع باشد و تا او آغاز نکند کسی دیگر دست به خوردن دراز نکند و باجمع به رفق و آهستگی خورد.

چون لقمه در دهان نهد تا تواند به جانب راست خاید و آهسته خاید و سرفه نکند.

و چون برسفره در آید سلام نکند و اگر نشسته باشد به‌جهت هیچ کس برنخیزد.

Marfat.com

و ابتدا به نمك كند و ختم به نمك كند و دست آلوده بر نمك نزند.

و اگر كسی او را لقمه‌ای دهد ردّ نكند و نان را به حرص و شره نشكند.

وطعام اگرخوشش آید مدح نگوید و اگرخوشش نیامد مذمّت نگوید، ترك كند.

و كاسه را به سفره درنمالد و پاك نكند، و دست ودهان را به سفره پاك نكند. دست را در دستار خوان مالد و تا فارغ نشود نیز درنمالد وبی وضو بر سماط ننشیند.

و خادم را یا غیر او را لقمه ندهد، مگر كه شیخ جمع باشد و دست او را تبرّك داند آنجا شاید.

و به دهان طعام را باد نكند و چیزی كه در دهان دارد نیندازد و انگشتان را در میان خوردن نلیسد، كه آن انگشت لیسیده را باز در كاسه زند موجب نفرت دیگران گردد، و چون تمام كند آنگاه انگشت را بلیسد، و كاسه را هم پاك كند و بلیسد.

و تا تواند در میان طعام آب نخورد بسبب دو معنی: یكی آنك از روی طبع زیان دارد، و دیگر از روی ادب. و كوزه را به دهان چرب برد كوزه چرب شود و دیگران را كراهت آید. و اگر به ضرورت تشنگی غلبه كند دهان را پاك كند و آنگاه كوزه را به دهان برد.

و اگر در میان طعام آب خورد كوزه را به انگشت كوچك برگرداند، چنانك آن سه انگشت كه به آن طعام خورده است به كوزه نرسد و كوزه به دست چپ برگرداند.

[۱۲۵b] و بعد از طعام اگر تشنه باشد اوّل آب خورد و باز حلال كند تا اگر بواسطهٔ حلال در دهان سُرخی پیدا شود كوزه را بر آن دهان ننهاده باشد كه موجب نفرت طبع دیگر گردد. و اگر پیش از آب خوردن خلال كند صبر كند تا دست و دهان بشوید و آنگاه آب خورد.

و تا مادام كه لقمه‌ای در دهان او باشد دست و سر از كاسه دور دارد.

و در طعام خوردن در روی مردم نظر نكند. سر در پیش اندازد وچشم بر كاسه و پیش

Marfat.com

خود دارد. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «لا یتبعنّ احد کم بصره لقمة اخیه.»

و اگر طعامی باشد که او را خوش نیاید برای موافقت اصحاب اندك اندك خورد تا بر آن حمل نکنند که او مگر حائی دیگر طعام خورده است.

و هر که مخالفت یاران خود کند از اهل خانقاه و به جایهای دیگر بی‌ایشان چیزی بسیار خورد او را خوف آن باشد که به عاقبت به مُردار خوردن محتاج شود.

و چون خاطر اهل خانقاه را برنجاند زود باشد که او را از بقعه بیرون اندازند.

و اگر برسفره نعمتهای بسیار بیند زلّه نکند که مکروه است.

و اگر عیال‌دار و متأهل باشد و با نفس بد خسیس خود برنیاید و زلّه خواهد باید از پیش خویش و آنچ برابر روی اوست بگیرد و از نصیب دیگران عظیم احتراز کند.

و برسر سماط نصیب خویش به دیگری ایثار نکند که اینقدر جفا باشد درحقّ آن یار چنان باشد که او را به بسیارخوردن نسبت کرده باشد! وشاید بود که آن کس نیز خجل شودو شاید که قبول نکند، و بعد ازسفره بازخواست کند که در من چه بسیار خواری دیدی که بامن این کردی. مگر شیخی باشد یا بزرگی که داند که از دست او به تبرّك گیرد.

و اگر طعامی غریب باشد که درویشان از آن کمتر یابند، چون حلواهای الوان و لوزینه، اگر یار بر یار ایثار کند و آن آن یار قبول کند شاید، بسبب آنک پرخوردن آن عیب نبود.

Marfat.com

فصل

آداب الاکل

قال الله تعالی: «و کلوا واشربوا ولا تسرفوا.»

ادب آن است که فقیر به رزق اهتمام ننماید، و در طلب او و [illegible] کردن و [illegible] داشتن او از دیگران و منع کردن بسیار مشغول نشود و ذخیره نکند که خدای تعالی فرموده است: «و کأیّن من دابّة لا تحمل رزقها الله یرزقها.»

و بر شما باد که البته ذخیره نکنیت و صحیح شده است [illegible] رسول الله [illegible] هرگز به جهت بامداد[2] را ذخیره نکرده است.

و ذکر طعام بسیار نکند که آن ملامت شده است.

و شیخ رویم قدس الله روحه می‌فرماید که [illegible] نگذشته است، مگر آنگاه که حاضر می‌شود.

[۱۲۶a] و مرید باید که همان مقدار خورد که گرسنگی [illegible]

و دست در میان کاسه نکند، از کناره خورد [illegible] من حوالیها ولا تأکلوا من وسطها فان البرکة فی وسطها [illegible]

و از طعام آنچ حقّ نفس است به او دهد [illegible] صلّی الله علیه وسلّم فرمود: «ان لنفسک علیک حقّا.»

یکی از مشایخ را سؤال کردند که این قوم [illegible] چنانک بیمار[4] دارو را به مقدار مصلحت و جهت [illegible] نمی‌خورند. قال علیه السلم: «ما ملیء وعاء شرّ من بطن [illegible]

---

[1] یعنی روایت صحیح [illegible]

Marfat.com

و اگر لابدّ بیشتر خورد باید که معده را سه قسم سازد : ثلثی مر طعام را ، و ثلثی مر آب را ، و ثلثی مر نفّس زدن را .

و هیچ طعامی را عیب نگوید و مدح نگوید.

ابوهریره رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم هرگز هیچ طعامی را عیب نگفت . اگر خواستی خوردی و الّا ترك کردی.

خدای تعالی به داود علیه السّلم وحی فرستاد که : « ما بال الاقویاء ومناولة الشهوات ، انما جعلت الشهوات لضعفاء خلقی ، انّ القلوب المعلّقة بالشهوات عقولها محجوبة عنّی . »

و در بازار بشربن الحارث را دیدند . پرسیدند که چه می کنی؟ فرمود که چندین سال است تا نفس از من خیار می طلبد و به او نداده ام . این زمان به این راضی شده است که خیار را به نظر بیند . نفس را ازین منع نکردم و به او رسانیدم .

و باید که ارباب فقر را وقت طعام معیّن نباشد و تکلّف نکنند و طعام اندك لطیف را بر طعام بسیار غلیظ اختیار کنند . قال الله تعالی : « فلینظر ایّها ازکی طعاما . »

و چون طعام حاضر شود لقمه نشاید دادن و یکدیگر را نگویند که بخور ! به جهت آنك همه بر سفره مساوی اند . الّا مشایخ را رسد که بر سبیل بسط مریدان و فرودستان خود را گویند که بخور و ایشان را ترغیب کنند ، که از حضور شیخ هر آینه حشمت دارند و آن عادت عوامّ النّاس است که طعام را عرضه دهند و حاضران را استدعا کنند که ازاین بخورید .

و صوفیان باید که تا اصل طعام را ندانند که از کجاست نخورند ، و طعام ظالمان را و فاسقان را نخورند اگرچه از وجه پسندیده کنند که عمران بن حصین روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم از اجابت طعام فاسقان ما را نهی فرمود .

و صوفی باید که از طعام زنان خوردن و از زنان رفق و فتوح قبول کردن دور باشد و خود را ازین معنی منزّه دارد .

Marfat.com

و بر سماط و [سفرهٔ] طعام سخن گفتن شاید و مکروه نیست که بعضی گفته‌اند که خاموشی بر سفره از فعل مجوس است. [۱۲۶b]

و ادب آن است که طعام را به سه انگشت خورد و از پیش خود خورد و لقمهٔ خرد بر گیرد و نیکو خاید و در خاییدن دو مَنه را بر بسیار برهم نزند و نان را که گیرد به هر دو دست شکند و تا آن لقمه که در دهان دارد فرو نبرد دست به لقمهٔ دیگر دراز نکند و چون فارغ گردد «الحمدلله» بگوید و دعائی اگر داند بخواند. و جمیع دست را در کاسه زدن و آلوده کردن از ظرافت دور است.

مشایخ فرموده‌اند که مؤاکله با اخوان به انبساط و گشاده باید و با بیگانگان به‌ادب و با فقرا به ایثار.

و جنید فرموده است که مؤاکلهٔ اخوان حکم رضاع دارد. بنگر که طعام با که می خوری.

و اختیار این قوم آن است که به وقت سفره جمع شوند و طعام را به جمع خورند که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرموده است: «الاکل مع الاخوان شفاء.» و دیگر فرموده‌است: «خیر الطّعام ما کثرت علیه الایدی.»

و چون با جمع طعام خورد ادب آن است که تا مادام که جمع خورند او دست باز نکشد و بس نکند تا آنگاه که جمع دست باز کشند، خصوصاً که او مقدّم جمع باشد. رسول الله صلّی الله علیه وسلّم وقتی که با جماعت طعام خوردی از همه آخرتر بس کردی.

یکی ازمشایخ را پرسیدند که کدام خوردن است که زیان ندارد؟ فرمود آنك به‌امر خدای خوری نه به هوای نفس.

ابراهیم‌بن‌شیبان می‌فرماید که سی سال است تا به شهوت طعام نخورده‌ام.

و ادب آن است که لقمهٔ یك بار گزیده را باز در کاسه نزند.

روی انّ رجلا تجشّأ عند رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم، مردی درمجلس رسول آروغ داد،

۱- اصل: خورد.|

Marfat.com

فقال رسول‌الله: «کفّ عنّا جشأك، فاکثر کم شبعا فی‌الدنیا اکثر کم جوعا یوم‌القیمة.»

حسن بصری می گوید بلیّت آدم در اکل بود و بلیّت شما نیز تا قیامت هم از اکل است.

سهل‌بن‌عبدالله می‌فرماید که ازطعام شب یك لقمه را کم‌تر کنم و کمتر خورم، دوست‌تر از آن دارم که شبی را زنده دارم.

یحیی‌بن معاذ می گوید اگر گرسنگی را در بازار فروختندی بایستی که طالبان آخرت بجز ازو هیچ‌چیز دیگر نخریدندی.

و می گوید که اگر ملائکهٔ مقرّب و انبیاءُمرسل را به شفاعت پیش نفس خود بری تا یکی شهوت را ترك کند نفس‌تو نشنود وهمه را ردّ کند. و اگر گرسنگی را برو گماری و وسیلت سازی حالی نفس ترا منقاد گردد و فرمانبر تو شود.

ابو هریره می گوید که به حضرت رسول الله علیه السّلام درآمدم. رسول الله نشسته نماز می گزارد. گفتم یا رسول الله وجود مبارك را چه زحمت رسیده‌است که نماز نشسته می کنی؟ [۱۲۷a] فرمود که الجوع! از گرسنگی بی‌طاقت شده‌ام. من گریان شدم. فرمود که مگری! که هر که در دنیا برای خدای به‌ایمان صافی گرسنه باشد سختی قیامت به‌او نرسد.

و دیگر فرموده است هر که در نفس خود نشاطی که موجب سرکشی باشد احساس کند باید که به گرسنگی و تشنگی نفس را عذاب کند.

و چون برسماط طعام حاضرشد انتظار مکروه‌است. «قلوب الابرار لاتحتمل الانتظار.»

در حضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان الله علیه درویشان سفره نهاده بودند و اخی نورالدین دهستانی که از چهل سال باز در خدمت شیخ بود بر بام خانقاه بود. او را صلای[1] سفره گفتند تا فرود آید. چون سفره بر گرفتند شیخ عالم، اخی‌نورالدین دهستانی را ماجرا کردو بازخواست فرمود که ترا اصحاب طلب کردند و دیدی که تو را انتظار می کنند تو از راه نردبان چرا فرود آمدی؟ تو خود را از بام چرا فرود نینداختی و به‌فرود آمدن از نردبان جمع‌را نگران داشتی و انتظار دادی؟

۱- اصل: صلات.

و به طعام خوردن مشغول شدن و وقت را فوت کردن مکروه است.

یکی از مشایخ افطار به طعام آشامیدنی می کرد و می گفت وقت از آن عزیزتر است که به خوردن مشغول کنم.

و اکثر مشایخ مکروه داشته‌اند که خادم را لقمه دهند از سر سفره، خصوصاً که آن کس خود مهمان باشد. مهمان را تصرّف روا نیست جز آنك بخورد.

و علما را خلاف است که طعام که پیش ضیف می نهند چه وقت ملك او می شود. بعضی گفته‌اند آنچ در دهان نهد ملك او شود، و بعضی گفته‌اند آنچ را به گلو فرود برد ملك او شود.

و باید که طعام در جمع به ایثار خورد، یعنی که او کمتر خورد و آهسته‌تر تا دیگران خورند. قال الجنید: «تنزل الرّحمة علی الفقراء عند الطّعام لانّهم لا یؤکلون الّا بالایثار.»

و دیگر احکام طعام و فواید او و حدّ گرسنگی در آخر کتاب در فصّ خلوت مشبع گفته خواهد شدن.

و چون خلال کردند کار سفره آخر شد، باز علی الفور آب نخورد و [illegible] بردارند و اگر کسی آب خورد باز خواست کنند، و قرآن نخوانند و بانگ نماز نگویند و سلام نکنند و سخن نگویند تا آنگاه دست و دهان شویند.

ادب الخلال والغسول

آن کس که این خدمت را متعیّن شود باید که ابتدا از شیخ کند و از دست راست در گردد و خلال را به دست راست در میانهٔ انگشت میانه و انگشت چهارم گیرد و بدهد و گیرنده نیز همچنین گیرد

و هرچه از میانهٔ دندان به زبان بیرون آرد به گلو فرود برد و هرچه به خلال بیرون آرد در دست چپ گیرد و در طشت اندازد

[۱۲۷b] و خلال دهنده را در وقت گرفتن دعا کند و گوید: «بشّرك الله بالخیر» و خلال دندانها[ی] بالا آغاز کند از جانب دست راست و بر جانب راست دندانهای زیر ختم کند.

وشرط آن کس که دست شوی می‌دهد و این خدمت به‌عهدهٔ اوست آن‌است که چون سماط بر گیرند بساط را به دست راست پاك کند و چیزهائی که افتاده باشد به‌دست چپ جمع کند و بر گیرد و بعد از آن طشت را بر سفرهٔ طشت نهد و بیارد و اوّل پیش شیخ بقعه نهد یا بزرگی که در بقعه عزیزتر باشد.

و اگر درویشان یك جنس باشند ازدست راست آغاز کند و سرانگشتان پای راست را برسر انگشتان پای چپ نهد در زیر سفرهٔ طشت، و ابریق به دست راست گیرد و آب به‌قدر حاجت به نرمی بریزد و اسراف نکند و صابون یا اشنان در جامی کند و در میان سفره بنهد، و اگر به دست چپ در پیش درویشان دارد تا از آنجا بر گیرند اکرام فقرا کرده باشد.

و اگر در دست چپ چیزی نبود باید که دست را پس پشت نهد، از بهر آنك آب ریزنده صورت رکوع دارد. پس دست چپ را برپشت نهد تا فرق شود میان خدمت خالق و مخلوق و خدمت خلق و حق.

و طشت را از دست راست گرداند که چنین گفته‌اند:

ثلاثة بیمنة تدور الکاس والطست والبخور

شعر

ای‌میر میرزاده رسمی است این‌نهاده! کز دست راست گردد طشت وبخور وباده

و در میان آب ریختن نیّت می کند و به‌دل مناجات می کند که خدایا چنانك به آب ریختن این ضعیف دستهای درویشان پاك می‌شود دل ما را از جملهٔ فسادها و هرچه غیر تست پاك گردان.

و ادب کسی که دست می‌شوید آن است که دست را به‌صابون و یا به‌اشنان بشوید و نگاه دارد تا صابون در طشت نیفتد که ترك ادب است.

و در وقت دست شستن بر دو سرپای نشیند و جامه‌ها را جمع کند و صابون یا اشنان بر دست گیرد و آب بر آنجا بریزد و سر انگشت مسبّحه قایم کرده بر لب مالد و آنگا[ه]

Marfat.com

دستها بشوید و آب در دهان گیرد و بشوید و آب را از دها[ن] باز چنان در طشت ریزد که چشم کسی بر آن نیفتد.

وچون از دست شستن فارغ گردد هردو دست را همچنان‌تر به آستین در کشد، و پیش از طعام که دست شوید نیز همچنین کند، و به مئزر دست را خشك نکند که خلاف سنّت است.

و چون دست در آستین کشید باز به جای خود نشیند و خادم را دعا کند و گوید: «طهّرك الله من الذنوب و برّأك من العیوب.»

و صابون شسته به دست گیرد و اگر ناشسته باشد یعنی کسی دیگر استعمال کرده باشد و ناشسته نهاده آن صابون را به دست چپ گیرد.

[۱۲۸a] و اگر آب ریزنده نبود خود به دست راست | آب برو ریزد تا پاکیزه شود، آنگاه به آن صابون دست بشوید.

ادب السقّا و الفرّاش

شرط سقّا آن است که کوزه را به دست راست گیرد و چنان گیرد که دستهٔ کوزه سوی دست راست گیرنده باشد، ودست چپ را در زیر کوزه دارد، و از دست راست گرداند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم چنین فرمود: «الایمن فالایمن»، و شربت را نیز چنین کند.

و اگر طاس بزرگ یخاب باشد یا کوزهٔ بزرگ به ضرورت به دو دست گیرد شاید.

و انگشت پای راست بر پای چپ نهد تا صورت مشابهت رکوع به تمام باقی نماند.

و ساقی باید که همه را آب دهد، آنگاه خود خورد که رسول الله علیه السّلام فرمود: «ساقی القوم آخرهم»، یعنی: شرباً.

و سقایه را از آب آسوده مملوّ دارد و در تابستان آب را سرد کردانند و اگر تواند به یخ سرد کند یا به محافظت شب و روز.

و دست چرب بر کوزه و سبوی ننهد و آستین خود را برزده و میان را بسته دارد

Marfat.com

درین خدمت ، وسقّاخانه را پاك وخوش بوی دارد.

وآب را بر پای ایستاده شاید خوردن که در **مصابیح** آورده است که **امیرالمؤمنین علی** رضی الله عنه پای ایستاده آب خورد و گفت که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم را دیدم پای استاده آب خورد.

و **عبدالله عمر** می گوید: « کنّا نأکل علی عهد رسول الله صلّی الله علیه ونحن نمشی، و نشرب و نحن قیام. »

و راوی دیگر می گوید که: رأیت رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم یشرب قیماً و قاعدا.

وآب را به سه‌نفس زدن خورد: اوّل بخورد و کوزه‌از دهان برگیرد و برسر کوزه دم نزند، دهان را از سر کوزه زیرتر دارد. و آنگاه‌دم زند تادم او در کوزه نرود که **عبدالله‌عبّاس** روایت می کند که نهی رسول الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم: « ان یتنفّس فی الاناء او ینفخ فیه ». وچون بخورد بگوید: « الحمدلله »، و بار دوم بگوید: « الحمدلله ربّ العالمین ». و بار سیم بگوید: « الحمدلله ربّ العالمین، الرّحمن الرّحیم. »

و ادب فرّاش آن است که در وقت روفتن گرد نکند و اگر لابدّ شود آهسته‌تر باشد تا از غبار درویشی دیگر را زحمت نرسد. ودر وقت فرّاشی میان را دربندد و آستین برزند.

و شرط متوضّا آن است که آن را پاك دارند و کلوخهای پاکیزه بنهد و بوی خوش بسوزد و در وقت روفتن موضع نجس‌را جاروب به‌دست چپ گیرد تا اگر نان ریزه‌ای وطعام افتاده باشد به‌دست راست گیرد، ودر رُفتن زمین مطلق دست راست را برهنه باید داشتن تا اگر طعام آلوده افتاده باشد بردارد.

و بعضی گفته‌اند در جمیع مواضع از روی بساط و زمین مطلق جاروب از دست بنهد و چیزی که افتاده باشد بردارد و اگر چیزی آلوده باشد به‌دست چپ بردارد. [۱۲۸b]

و بساط خانقاه را هرچند روزی که مصلحت بیند بردارد و بیفشاند و در غبار و خاك نگذارد.

Marfat.com

و آب گرم به جهت وضوی اصحاب را آماده دارد و این شغل خدمتی علی‌حده‌است که یکی کس باید که این خدمت را به جای آرد و آتش و هیزم راست دارد و آب گرم کرده درسبویهای مسین یا سفالین یا در ظرفی که معهود آن مقام باشد محافظت کند تا وضوی فقرا را مهیّا باشد، و اگر عزیزی را به غسل احتیاج افتد زحمت آب سرد نباید و آب گرم درخانقاه آماده باشد.

ادب المطبخ

مطبخ خانقاه باید که نظیف باشد و اوانی او لطیف، و از پاکی هیچ دقیقه مهمل نباشد، و از هرچیزی که طبع ازو متنفّر گردد درو نباشد. صحن مطبخ و بعضی از دیوار اورا باید که سنگ تراشیده درانداز‌ند یا مرمر یا مثل او.

و دیگر کاسه را ناشسته ننهد و شب ناشست نگذارد که منهی است، و جمیع آلات مطبخ باید که طاهر و طیّب باشد.

و مطبخی را ادب آن است که نفس خود را و دستها را پاك دارد و فوطه برمیان بندد مثل آنك در حمّام بندند، و دو دست خود را دایماً شسته دارد، وهرگز باید که چیزی به دست نگیرد، نی از خشك و نی از تر، که طبع کسی از آن متنفّر گردد، یا در نظر زشت نماید. و اوّل دیگ را تا پایان دیگ، و پیر و جوان را برابر نصیب کند.

و گوشت را که قطعه قطعه کند راست کند چنانك به ترازو راست آید و بار بشوید و پاکیزه گرداند و آنگاه در دیگ اندازد، و آش را به راستی در کاسها کند و میل نکند، و در عذاب و عقوبت قیامت ماند و ازخدمت هیچ نور و برکه نیابد، و دل و دست راست دارد و خدای را به خود حاضر داند و این خدمت از جملهٔ خدمات بزرگتر است و در مجاهده قوی‌تر است و در نفع عظیم‌تر.

و شرط جمع آن است که هر طعامی پخته شود اوّل مطبخی را چشانند و آنگاه خود خورند که سنّت رسول الله [صلّی الله] علیه و سلّم این بوده است.

Marfat.com

و اگر در آش چیزی بینند از شوری یاطلخی یا تقصیری که ازو آمده باشد آن را نگویند تا شرم ندارد که سنّت این است.

و اگر مطبخی چیزی را نداند به وجه احسن او را بیاموزند و سخت نگویند.

و مطبخی باید که به نفس پیدا نشود و آوازبلند نکند وسخن سخت ودرشت نگوید.

فصْ

ادب الحمام و الخدمة فيه

در آمدن به حمّام مرد [را] مباح است و صحابه را درو خلاف است.

عبدالله عمر و **امیرالمؤمنین علی** رضی‌الله عنهما گفته‌اند: «بئس البیت الحمّام یبدی العورة و یذهب الحیاء.»

[۱۲۹a] و **ابو الدردا** و **ابوایّوب‌انصاری** گفته‌اند: «نعم البیت الحمّام یذهب الدرن و یذکّر النّار.»

و صحابهٔ رسول علیه‌السّلم در شام به حمّامات اندر آمده‌اند.

و شرط حمّام آن است که برای شهوت عاجل حظّ دنیا و هوا[ی] نفس درنیاید که او عملی است از اعمال بنده، و هر آینه این عمل را ازو سؤال و حساب خواهد بودن که چرا درآمدی؟ وچگونه درآمدی؟ وبه علم درآمدی یا به‌جهل؟ و به‌حکم وجوب اندر آمدی یا برای زینت؟ از برای خدای اندر آمدی یا برای هوای نفس خود؟.

و برتو واجب‌است که هشت حکم را نگاه داری و آنگاه به حمّام درآئی، چهارحکم فرض‌است و چهار نافله:

از فرایض:

اوّل ستر عورت.

دوم چشم رافروخوابانیدن تا بر نادیدنی[1] نیفتد.

سیم آنك برعضوی که عورت باشد از تن کسی دیگر دست بر آنجا نبرد.

چهارم آنك امر معروف به جای آرد. و به‌این‌طریق والفاظ امر معروف کند که مثلاً برهنه‌ای را بیند گوید: بپوشان که کشف عورت حرام است، یا گوید: این فعل ترا

۱- اصل: نادیده‌نی.|

Marfat.com

حلال نیست ، یا گوید که : رسول الله صلّی الله علیه و سلّم نهی کرده است و حرام داشته که کسی بی‌مئزر به حمّام در آید و به‌این الفاظ امر معر[و]ف ازو ساقط شود.

وهر منکری به هرجا که بینند که استطاعت تغییر آن به دست اونباشد مثل این‌عبارت و الفاظ بگوید که بر وی گفتن‌است ، قبول و جبر بر ترك منکر یا اتیان به معروف بروی واجب نیست . بر امام و سلطان که قایم‌اند به مصالح دین و راعی رعیّت مسلمانان اند و قوّت وبطش دارند و بر دیار متمکّن و متسلّط‌اند جبر کردن برمعروف بر ایشان واجب است و از ما که رعیّت‌ایم ساقط ، بحمدالله تعالی.

و امّا چهار حکم نافلهٔ حمّام :

اوّل آن است که به جهت دین‌وعبادت را نیّت طهارت و نظافت کند، ازبهر آنك طهارت از بن امود آخرت است و حمّام غایت طُهر وراست.

و دوم آنك پیش از دخول حمّام اجرت[1] حمّام بدهد تا دخول حمّام و استعمال آب گرم بی‌شكّ حلال شود.

و سیم آنك آب بسیار بی‌حاصل نریزد ، خصوصاً آب گرم که او را مؤنت است وهمان مقدار آب استعمال کند که اگر صاحب حمّام بیند مکروه ندارد و ملول نگردد. و هرچیز که به حضور حمّامی کنی برو دشوار آید در غیبت او نیز مکروه باشد و نشاید کردن.

و چهارم آنك دوزخ را یاد آرد. آتش در تحت تو و ظلمت از فوق تو ، این صفت جهنّم است ، نعوذ بالله من ناره و سخطه و عذابه.

برحرارت حمّام مرد را صبر اندك‌تر است و اندوه بیشتر ، و اگرساعتی بیش زیادت[2] تر اقامت کند ضعیف گردد و روح از تن او خروج کند. پس حمّام را موعظت و عبرت خود گرداند و از جنس‌دوزخ و اهوال او یاد کند که اهل بینش برهرم[3] بگذرند از آنجا عبرت و موعظت گیرند و اصحاب بصیرت که بجویه حیات[3] طیّبه زنده گشته‌اند درهرچه نظر کنند [۱۲۹a] مذکّر وقت ایشان شود.

۱- اصل:اجرة . | ۲- کلمهٔ «زیادت» بخط ریزتر دربالای سطر الحاق شده‌است . | ۳- اصل : حیواة .|

و شیخ العالم **سیف الحقّ والدّین** باخرزی رضوان‌الله‌علیه درخانهٔ گرم حمّام خلوت می کرده است و روی را بر زمین گرم نهاده و چندانی بگریسته است که آب چشم شیخ بر روی زمین گرم روان شده است و در وقت در آمدن و بیرون آمدن در مسلخ حمّام دو رکعت نماز می کرده است و وقتها نیز گوینده را می گفته است در حمّام خالی تا چیزی بر گوید و استماع می‌فرموده.

ودیگر بدان که در حمّام «بسم‌الله» و «اعوذ بالله» بلند گفتن و نام‌خدای ظاهر کردن شاید و باکی نباشد. **الّا قرآن** خواندن مکروه است، مگر که در سر با نفس خود خواند **چنانك** او داند.

و در حمّام برهیچ کس البتّه سلام نشاید کردن و لفظ سلام نباید گفتن. امیرالمؤمنین **حسن** را رضی‌الله‌عنه مردی درحمّام سلام کرد. فرمود که: «لیس فی الحمّام تسلیم ولا سلام.»

و اگر در حمّام محتاج شود که با کسی سخن گوید اگر به عوض سلام دست او را بگیرد به جهت استیناس کلام را، یا گوید که «عافاك الله»، یا گوید که «ادامالله سلامتك»، یا حال و خبر او بپرسد شاید و باك[1] نباشد.

و در حمّام سخن بسیار گفتن مکروه است. و ادب آن است که در حمّام کلام مالا یعنیه نگوید.

و در حمّام نماز نشاید گزاردن که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم نهی فرموده است که در مقابر و حمّام و خفتن جای شتر نماز مگزارید.

و ادب آن است که به وقت اندر آمدن نام خدای تعالی گوید و «اعوذ بالله من الرّجس النّجس الخبیث الشّیطان الرّجیم» گوید و پای چپ را پیش نهد. و چون از حمّام بیرون آید پای راست را پیش نهد به خلاف مسجد و خانقاه.

و مستحبّ است که به حمّامهائی در آید که از ابوهی خالی باشد. و در وقت غروب و بین‌العشائین به حمّام در آمدن مکروه است که این دو ساعت وقت انتشار شیاطین ست.

۱- اصل: باکه.

Marfat.com

و اگر حمّام را به جهت او حمّامی خالی کند باید که اجرت[1] او بیش دهد.

بشر بن الحارث می‌فرماید که اگر مردی بریك درم مالك باشد و آن را به حمّامی دهد تا حمّام را به جهت او را خالی دارد برو سرزنش نباشد.

وچنین گویند که بشر رحمة‌الله علیه هرچگاه به حمّام در آمدی صاحب حمّام‌را فرمودی تا حمّام‌را خالی کردی و جمیع درها را از اندرون و بیرون بروی ببستی.

و اگر کنیزك یا زن خود را به حمّام خالی مستور اندر آرند تا سر او را بشویند باکی نباشد.

و بعضی از علما گفته‌اند که مرد به‌دو میزر باید که به حمّام اندر آید: یکی بر میان بندد جهت ستر عورت و یکی برروی خود تا عورت دیگر [کسان] نبیند. [۱۳۰a]

عبدالله عمر رضی‌الله عنهما درحمّام برهنه‌ای را دید. بیرون آمد و می گفت: «اعوذ بالله من‌الشّیطان»، درحمّام شیطان را دیدم. وعادت او آن بود که به حمّام درنیامدی تا کسی‌اندرون فرستادی تا بنگرد که هیچ برهنه‌ای هست یا نی.

و در روایت است که **عبدالله** در حمّام روی به‌دیوار آوردی و چشمها را به عصابه‌ای ببستی و دست بر دیوار کشیدی و چرك کردی.

ابراهیم‌حربی را سؤال کردند که در عقب خمرخواره نماز گزاری؟ فرمود که گزارم! پرسیدند که در عقب کسی که بی‌میزر به حمّام در آید نماز گزاری؟ فرمود نگزارم.

مالك بن‌انس می گوید که هر کس به‌حمّام برهنه در آید شهادت او مقبول نبود، واگر پیش حوض برهنه بنشیند جهت غسل را شهادت اورا قبول کنند، و اگر در گوشهٔ دیگربرهنه نشیند او را عدالت نبود و از شهادت ساقط شود.

و امام شافعی می گوید که ترك میزر درحمّام فسق است.

وبدان که حمّام نعمت خدای است که وجودی را بر گماشته است تا رنج بیند و زحمت کشد جهت آسایش و راحت ترا، پس باید که به‌آن نعمت عارف باشی.

۱- اصل: اجرهٔ.

Marfat.com

و عبدالله عمر رضی‌الله عنهما می گوید: «الحمّام من النّعیم الّذی احدثوه.»

و در تفسیر این آیت که «ثم لتسألنّ یومئذ عن النّعیم» یك وجه این گفته‌اند: آن نعیم آب گرم است در زمستان.

و اگر کسی در حمّام او را دلّا کی کند شاید و اعضا و پشت او بماند شاید و با کی نباشد، که روایت آمده‌است که یکی از صحابه می گوید که درسفر رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم به منزل فرود آمده بود در زیر درختی. به‌آنجا رفتم. رسول الله را دیدم که برشکم خفته بود و غلامی سیاه پشت رسول الله را مغتزی می کردی. گفتم یا رسول‌الله چیست این؟ فرمود که ناقه مرا کوفته کرده‌است.

و در مستحمم یعنی در مواضعی که آب گرم برخود ریزد بول کردن در سنّت مکروه است و ازو علّت وسواس پدید آید.

و اطبّاء گفته‌اند که در تابستان بعد از حمّام یکی خواب کردن مقابل یك شربت دوا خوردن است.

و در تابستان بعد از خواب به آب سرد غسل آوردن پسندیدهٔ اطبّاست.

وهر کس که وقت بیرون آمدن از حمّام پای را به آب سرد شوید از نقرس ایمن گردد.

وحکما گفته‌اند آدمی چون چهل ساله شود بعداز آن هرروزی ازو چیزی نقصان کند. الّا آن روز که به‌حمّام رود.

و بعداز آب گرم آب سرد برسر ریختن مضرّ است، و بعداز بیرون آمدن[1] از حمّام آب سرد خوردن مکروه است.

و در چهل روز باید که یك بار موی آن عضو خود را پاك کند به نوره یا به ستره و نگذارد که از چهل روز بگذرد.

[۱۳۰b] و رسول‌الله فرموده است: «لایحلّ لرجل یدخل حلیله الحمّام و فی بیته مستحمم.»

و روایت مشهور آن است که برمردان حرام است که به حمّام اندر آیند الّا به میزر، و

۱- اصل: آمدند.

زنان را به حمّام اندر آمدن حرام است الّا زن بیمار را یا نفسا را ، و **عایشه** رضی الله عنها وقتی که بیمار بود به حمّام اندر آمد .

و اگر زنان به ضرورت به‌حمّام اندر آیند باید که میزر فراخ بزرگ بندند و نگذارند که زنی که مسلمه نباشد یا ذمّیه باشد خدمت او کند که **عمر** و **ابوعبیده** رضی الله عنهما نهی کرده‌اند .

و شرط آن‌است که مرد زن خود را اجرت[1] حمّامی ندهد تا به اثم و گناه اعانت نکرده باشد ، و از حمّام رفتن منع و نهی کند تا اگر زن مخالفت او کند و برود گناه و اثم بر زن باشد تنها ، مرد با او شریك نبوده باشد .

و سنّت در میان صوفیان آن‌است که بی اصحاب به حمّام نروند . صلای حمّام در دهند و به جمع روند و غسل بیارند و سر حلق کنند و اوّل که در آیند بغلها را بشویند و یکدیگر را خدمت کنند و آب سرد و گرم برهیچ کس نریزند ، و اگر خواهند که کسی را خدمت کنند ازو اجازت طلبند و دستها را بشویند و بعد از آن او را بمالند و دلّاکی کنند . و درین خدمت پنج ادب نگاه دارند :

اوّل آنك ازجسد او آن اعضا را بمالند که ازار[2] که بسته‌است بلندتر باشد و از زیر زانو فروتر ، و این شرط فرض است و گفته شد . و دست را در زیر میزر او درنیارد که مواضعی که شرعاً عورت است آن را مغمّزی کردن قبیح‌تر از نظر کردن است .

و دوّم وسخ اندامهای او را برسر کتف او جمع نیارد تا او بر آنجا نظر نیندازد .

و سیم گوشهای او را دلك نکند که مالیدن گوش ترك ادب است .

و چهارم آنك پای خود را بر پشت او ننهد .

و پنجم آنك در حمّام بسیار ننشیند که موضع شیاطین است .

تمّ آداب الحمّام والحمدلله ، السّلام .

۱ـ اصل : اجرة . | ۲ـ اصل : ابزار . |

Marfat.com

فصّ

ادب خدمة غسل الثّياب

شرط این خدمت آن است که جامه‌ها را پاك بشوید و احتیاط تمام کند و جامهٔ شسته را برموضع پاك نهد و آنجاك[1] به آفتاب اندازد تاخشك شود باید که آن موضع پاك باشد.

و اگرجامهٔ درویشی یا مسافری بشوید باید که تبرّك تقرّب نماید و دولت وعزّت خود داند و منّت تمام دارد که درویشی جامهٔ خود را به‌او دهد تا بشوید.

و شیخ ما نجم‌الدین کبری قدّس‌الله روحه جامهٔ مسافران را جمع آوردی و به‌دست مبارك خود شستی، و ما نیز دربعضی اسفار از عزیزان چنان دیده‌ایم که جامهٔ این درویش یا مسافر را به‌درخواست ببردندی و پاکیزه شسته و تاه کرده وشکرانه برزبر آن نهاده باز آوردندی که این شکرانهٔ آن‌است که[2] این خدمت ما را فرمودی. [۱۳۱a]

۱- (= آنجاکه). | ۲- ه کهه مکرر تحریر شده‌است. |

Marfat.com

فصْ

ادب خدمة الضّيف و الضّيافة

اگر کسی ترا به دعوت طلب کند باید که اجابت کنی مگر که در آن دعوت چیزی باشد که شرعاً حرام باشد، چون مزامیر، وصورتها که بر دیوار نقش کرده باشند.

و زلّه برنگیرد مگر که صاحب دعوت او را الحاح کند و امر کند که برگیر و با وجود الحاح باید که از کرم او شناسد که به‌تکلّف نمی گوید.

و درخانهٔ او به‌هرجانب نظر نکند و نپرسد که فلان چیزی به چند خریدی و آن فلان چیز را از کجا آوردی، که این سخنها ازطمع باشد.

و چون طعام خورده[1] شود برخیزد و ازخانه بیرون آید. الّا آنك صاحب خانه او را مانع گردد. آنگاه باز بنشیند و از صاحب دعوت آرزوها نخواهد.

و صاحب دعوت باید که طعام حلال و پاکیزه پیش آرد و در جای پاکیزه آرد و نگوید که این طعام را به چند خریده‌ام ومنّت برمهمان ننهد، بلك مهمان را مدح و ثنا گوید که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «الضیف اذا نزل نزل برزقه؛ و اذا ارتحل ارتحل بذنوب جمیع من فی الدار»، مهمان گناهان جملهٔ اهل خانه را با خود بیرون برد و برکات درخانهٔ او بگذارد؛ وهرطعامی که ازو بماند آن را حساب نباشد.

درویشی به‌حضرت **شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی** رضوان‌الله علیه در آمد و گفت ای شیخ به من نظری کن که دست من به کاسهٔ هزار صدّیق در آمده‌است. شیخ فرمود دست هزارزندیق در کاسهٔ تو در آمده بودی ترا بهتر از آن بودی که دست تو در کاسهٔ هزار صدّیق در آمده!

و چنین گفته‌اند که ادب با مهمان اوّل سلام‌است، وباز اکرام، وباز طعام، وباز کلام.

۱ـ اصل: خرده.

Marfat.com

چنانك خليل‌الله عليه‌السّلم كرد، «لمّا نزل به ضيفه المكرمون ما لبث ان جاء بعجل حنيذ.»، قال‌الله تعالى: «اذ دخلوا عليه فقالوا سلاماً قال سلام»، الآية.

و چون جماعتی به خانهٔ تو آیند یا یکی از اخوان به نزد تو در آیند از طعام و شراب آنچ باشد اگر اندك یا بسیار پیش ایشان بیار. رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید: «هلاك المرء ان يدخل عليه رجل من اخوانه فيحقّر ما فی بيته ان يقدّم اليه و هلاك القوم ان يحقّروا ما قدّم اليهم.»

و در حدیث دیگر می آید که مکارم اخلاق آن‌است که به‌نزدیك یکدیگر روند و آیند و بر آن کس که نزد او روند حقّ است که به‌این برادر آیندهٔ خود تقرّب نماید و آنچ میسّر شود و دستش دهد پیش او بیارد و اگرچیزی دیگر نیابد به جرعهٔ آب همان را بیرد، که‌اگر حشمت دارد و آنچ میسّر او شود پیش نیارد آن روز و آن شب در[1] خدای تعالی باشد. [131b]

نبینی که ابراهیم پیغامبررا علیه‌السّلم چون مهمانان مکرّم و ملایکهٔ محترم بیامدند هیچ توقّف نکرد و گوسالهٔ بریان پیش آورد و گفت ازین نمی‌خورید؟

و حسن بصری را رضی‌الله عنه چون یکی ازاخوان به در خانهٔ او آمدی و اجازت طلبیدی تا به خدمت او درآید، اگر حسن را در خانه طعام بودی اجازت فرمودی و اگرنبودی خود بیرون آمدی به پیش او و او را درخانه نیاوردی.

وشرط آن‌است که در ماحضر تکلّف نکند که ابن‌البختری روایت می کند که به‌شهر مداین رفتیم و نزد سلمان رضی‌الله عنه نزول کردیم. پیش ما نان و ماهی آورد و گفت رسول الله ما را از تکلّف نهی کرده است و اگر این نبودی من شما را تکلّف کردمی!

وشیخ‌ابوحفص حدّاد به خانقاه شیخ جنید نزول کرد. شیخ در خدمت او تکلّف بسیار نمود ابوحفص به وقت مراجعت برجنید انکار کرد و گفت اگرتو به خراسان درآیی ما آن را بیاموزیم که فتوّت چگونه است! وجنید و اصحاب ظنّ بردند که مگر در خدمت تقصیر کرده‌ایم. پرسیدند که بر ما چه رفته است؟ ابوحفص فرمود مرا مُختث طریقت کردی. انواع طعام و

۱- یك كلمه خوانده نشد.

الوان لباس [و] عطرهای طیّبه هرروز چندان پیش ایشان آوردید که ازمردی رفتند. در راه حق بازماندند. پیش ما فتوّت ترك تکلّف است و احضار ماحضر، نه این که تو کردی! بعداز آن شیخ ابوحفص فرمود هرچگاه فقرا به‌نزدیك تو آیند بی‌تکلّف خدمت کن، هرچه گاه‌تو گرسنه باشی ایشان هم گرسنه باشند. هرچه گاه توسیر خوری ایشان نیزسیر خورند. چنانك اگر مُقام کنند و اگر سفر کنند درهردو حال تو یکسان باشی.

و حق تعالی بندگان را ادب فرموده‌است که هرچه خود خورید به فقرا هم از آن دهید.

شیخ ذوالنّون مصری را پرسیدند که صحبت با که داریم؟ گفت با کسی که اگر بیمار شوی ترا عیادت کند، و اگر گناه کنی او ازبهرتو توبه کند، و این شعر انشاد فرمود:

اذا مرضنا اتینا کم نعود کم　　و تذنبون فنأتیکم و نعتذر

و بزرگان گفته‌اند که هریاری را که بگوئی که برخیز تابرویم، او گوید که کجا؟ او یاری را نشاید.

بعضی از مشایخ گفته‌اند که برمیهمان دار سه چیز واجب است و برمهمان سه‌چیز.

برمهمان دار: اوّل واجب آن است که مهمان را طعام حلال دهد، دوم آنك اوقات نماز او را نگاه دارد و از وقت نبرد و اعلام کند، و سیم آنك آن مقدار که مهمان را بس آید ازو باز نگیرد.

و برمهمان: اوّل واجب آن است که آنجا که او را بنشانند بنشیند، دوّم آنك هرچه [2a] پیش او آرند| به آن راضی باشد و زیادت نه طلبد، سیم آنك بیرون نرود تا اجازت نه طلبد.

وعبدالله عبّاس رضی‌الله عنهما می گوید که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم فرمود مهمان را تا به درِ سرای مشایعه کردن سنّت است.

Marfat.com

فصّ

آداب السفر

قال‌الله تعالی: «رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکرالله»، از رسول صلّی‌الله علیه‌وسلّم پرسیدند که این مردان که در این آیت خدای می‌فرماید کدام اند؟ فرمود آن کسانی که در زمین سفر می کنند و فضل خدای تعالی می‌جویند.

وهم رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم فرموده‌است: «سافروا تصحّوا تغتنموا»، ودیگر فرموده است که غریب شهید است و گور غریب را همان مقدار گشاده و فراخ کنند از گور او تا آنجا که خانهٔ اوست.

شیخ ابوحفص حدّاد نیشابوری قدّس الله روحه می‌فرماید که مسافر را سه چیز می‌باید:

اول ترك تدبیر زاد راه، دوم ترك تقدیر راه یعنی که راه چون است و کی رسیم و چه مقدار است و حال راه چیست، سیم آنك بداند که حافظ او خداست.

و افضل سفرها چهاراست: اوّل جهاد، باز حجّ، و باز زیارت روضهٔ رسول‌صلّی‌الله علیه‌و سلّم، وهم رسول فرمود که: «وفدالله ثلاثة: الحاجّ و الغازی والمعتمر»، و بعد ازینها زیارت **مسجد اقصی** که **بیت‌المقدس** نیز هم می‌خوانندش.

رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود که بار مبندید الّا برای سه موضع: اوّل مسجد حرام که **کعبه** در میانهٔ اوست، دوم این مسجد من که در **مدینه** است، سیم **مسجد اقصی** که در ولایت **شام** است در شهر **قدس**.

و بعد از این اگر سفر کند اوّل به‌جهت طلب علم است.

باز جهت زیارت مشایخ از مرده و زنده و اولیاء الله که مشایخ روزگار او باشند تا از نظر و صحبت ایشان حظّی بردارد، یاخود در متابعت و موافقت شیخ خود سفر کند.

Marfat.com

وبعد ازین باز به‌جهت دیدن دوستان و برادران دینی که محبّت تو با ایشان لله باشد بی‌غرضی. رسول الله صلّی الله علیه و سلّم چنین فرمودکه: «حقّت محبّتی للمتحابّین فیّ و المتوادّین فیّ.»

و روایت می کند ابن رزین که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود «فی الله» به زیارت رو که هر کس «فی الله» کسی را زیارت کند هفتاد هزار فریشته به مشایعهٔ او بروند و او را دعا کنند و گویند: «اللّهم صِله کما وصله فیك» و منادی کننده‌ای مر اورا ندا کند و گوید: «طاب ممشاك و تبوّأت من الجنّة مقعدا.»

و باز سفر به جهت ردّ مظالم را کند تا حقّ مسلمانا[ن] را باز رساند و حلالی خواهد تاتوبه و انابت او درست افتد. مرتبهٔ اوّل سالك توبه است و اگر فقیر را توبه صحیح نبود هیچ کاری نیاید.

و باز سفر جهت طلب آثار و اعتبار کند.

[۱۳۲b] وباز جهت ریاضت و گم‌نامی خود تا انگشت‌نمای نگردد ودرمیان مردم معتبرنشود.

و شیخ نجم‌الدین کبری رضوان الله علیه فرموده است که سفر از بهر سه چیز باید کردن: زیارت یا ریاضت یا دیدار مشایخ، وهرچه خلاف این باشد برمسافر تاوان آید.

و سفر جهت تفرّج و نزهت و طلب بزرگی و منصب وجهت ریای خلق و خویشتن عرضه دادن نکند، و جهت طلب دنیا و متابعت هوای نفس درشهرها جولان نکند.

ابوتراب نخشبی رضوان‌الله‌علیه می‌فرماید که هیچ‌چیز مریدرا زیان کا[ر]تر از آن‌نیست که به متابعت هوای نفس به سفرها رود.

و بیشترین حال و کار مریدان که تباه می‌شود و بی کار و ضایع می‌مانند از سفرهای باطل ایشان است. قال الله تعالی: «ولاتکونوا کالّذین خرجوا من دیارهم بطراً ورئاء النّاس.»

و هرسفر که از برای لوت و معیشت و چرب و شیرین کند برخوداری نیابد و رفیق او طاغوت و شیطان شود.

Marfat.com

رسول الله صلّی الله علیه و سلّم می‌فرماید که روزگای بیاید که حجّ خانهٔ خدای توانگران به جهت نزهت روند، و اوساط خلق جهت تجارت، و اهل کلام الله و علم به جهت ریا، و فقرا به‌جهت گدائی.

و عمر رضی‌الله عنه کثرت حاجیان و انبوهی ایشان را بدید گفت: «الا انّ الوفد کثیر و الحاج قلیل.»

و بی رضای مادر و پدر و شیخ نشاید سفر کردن و بی‌اذن و اجازت ایشان نرود تا در آن سفر رفتن عاقّ نباشد که برکت وجمعیّت سفر نیابد.

و چون باجماعت در راه رود موافق رفقا باشد، وهر که در آن جمع ضعیف‌تر است باید که به گام و قوّت او راه رود، و چون رفیق بایستد او نیز بایستد.

و نماز را از اوّل وقت تأخیر نکند و تا ممکن شود از وقت بیرون نبرد و جهد نماید تا اوراد ازو فوت نشود خصوصاً واجبات و نافله.

و تا قدرت و جهد داشته باشد پیاده رفتن را اختیار کند و برمرکب ننشیند الّا به وقت ضرورت، از جهت آنک سفر درویش از برای ریاضت وطلب زیارت است، و این هردو مقصود در پیاده رفتن است.

در حدیث است از رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم که حاجی برنشسته را به‌هر گامی هفتصد هزار حسنه است از حسنات حرم، و گفت هر حسنه‌ای ازین حسنات هفتصد هزار حسنهٔ دیگر است.

و روایت آن است که ملائکه در راه مکّه پیادگان[1] را معانقه کنند و برسر شتر و چهارپای نشستگان را مصافحه کنند و بر کسانی که در محامل و کژاوه نشسته باشند [۱۳۳a] سلام کنند، با ایشان مصافحه و معانقه نکنند.

وشرط سفر آن‌است که تا درمیان جماعت باشد درخدمت ایشان جهد خود مبذول دارد و تا ممکن باشد بار و مؤنت ایشان‌را بر گیرد که عدی بن حاتم رضی‌الله‌عنه می گوید که رسول‌الله

۱- اصل: پیاده‌گان.

Marfat.com

را گفتم از صدقات کدام فاضلتر ؟ گفت آنك مرد اصحاب خود را در راه خدای خدمت کند.

و سفر باید که البتّه به معصیت و پروردن نفس نبود، و صوفی مسافر اولی‌تر.

و اگر مقصود سفر معلوم نبود یا متردّد گردد به هر رخصتی سفر نزدیك نجوید، یعنی گرد دیهها و شهرهای نزدیك برنگردد.

و بر مسافر واجب است که رکوه یا کوزه جهت طهارت با خود دارد، و رکوه اولی است و سنّت است.

مشایخ گفته‌اند چون بامسافر مصافحه کنی در دست او تفقّد کن که اثر حمل رکوه یا ابریق بر کف دست او یا انگشتان او می‌یابی یانه ؟ اگر بیابی اورا نیکو قبول کن وبه‌روزگار تقرّب طلب واگر بردست او اثر حمل رکوه یا ابریق نبود ترك او گیر.

و گفته‌اند که چون صوفی را بی‌رکوه وبی کوزه بینی بدانك عازم ترك صلوة و کشف عورت است، اگر خواهد و اگرنه!

ادب آن است که چون عازم سفر گردد گرد یاران و برادران دینی بر گردد و ایشان را خبر دهد و وداع کند و ایشان نیز باید که او را مشایعه کنند.

شیخ ابویعقوب سوسی می‌فرماید که مسافر به چهارچیز محتاج است. واگر نه داشته‌باشد باید که سفر نکند: «علم یسوسه و ورع یحجره و خلق یصونه و یقین یحمله.»

و شیخ رویم می فرماید که ادب آن است که هرجا که مسافر توقّف کرد آنجا را منزل خود شناسد.

شعر

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
مرد خدا[1] به مشرق و مغرب غریب نیست
هرجا که می‌رود همه ملك خدای اوست

---

۱ – اصل : خدای .|

آن کز توانگری و بزرگی و خواجگی
بیگانه شد به هر که رسد آشنای اوست

و آداب صوفی آن است که چون به سفر رود[1] از شیخ اجازت خواهد، پس برخیزد و تجدید وضو کند و برسجّاده دو رکعت نماز کند.

انس بن مالک رضی‌الله عنه می گوید که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم در هیچ منزلی فرود نیامدی الّا که آن منزل را وقت رفتن به دو رکعت نماز وداع کردی.

پس درویش نیز می‌باید که هرمنزلی و رباطی را برر کعتین وداع کند و آنگاه موزه بیفشاند و پیش آرد و بنهد و بعد از آن آستین برزند، اوّل راست و باز چپ. و برسجّاده رعنین درپوشد. اوّل راست و باز چپ. و رختکها را درهم آرد و در زاویه‌ای بندد و بر کرانهٔ صفّه بنهد، و میان‌بند را بر دست چپ گیرد، و خریطهٔ کفش هم به دست چپ بر گیرد و بیاید [۱۳۳b] تا آنجا که موزه خواهد پوشیدن، وسجّاده را دوتاه کرده بیندازد و بر آنجا نشیند، وموزه یاغیره به دست چپ گیرد و در پیش خود آرد و درپوشد و خریطهٔ کفش به دست راست گیرد و کفش را به‌دست چپ گیرد و در آن خریطه نهد و در آستین چپ کند یا بر پس پشت بندد چنانك سرخریطه به جانب چپ پشت او شود، و میان را دربندد که میان بستن سنّت است، و زاویهٔ رختها را از طرف چپ در زیر بغل گیرد، و عصا و ابریق هم به‌دست چپ گیرد. دست راست مسافر باید که فارغ باشد برای وداع ومعانقه ومصافحهٔ جمع را، و آنگاه روی به‌اصحاب کند و گوید: «السّلام علیکم ورحمةالله وبرکاته» و روانه شود و از بقعه بیرون آید.

و اگر ازاصحاب کسی به‌مشایعهٔ اوقدمی چند بیرون آیند نوعی ازاکرام اخوان باشد.

و اگر مسافر عزیزترست زاویهٔ او را اصحاب بر گیرند تا آنجا که از تشییع او باز گردند.

و چون مسافر از خانقاه بیرون آمد بر در خانقاه زاویه‌ای را برپشت بندد چنانك یك

۱- اصل: روند.

طرف زاویه‌بندد بر کتف راست او شود و یك طرف در زیر بغل چپ او ، مثل آنك حاجیان احرام حجّ می‌بندند .

و چون وداع اصحاب کرد عصا به دست راست گیرد و ابریق به دست چپ گیرد و پاره‌ای برود و باز روی به اصحاب کند و سر فرو آرد و چند کرّت چنین کند تا آنگاه که از چشم او ناپیدا شوند ، خاصّه که شیخ او حاضر باشد یا شیخی صاحب همّت حاضر باشد .

و مسافر باید که رفیق همدم[1] هم ارادت طلب کند تا در راه در کار دین او را معین و مدد باشد .

و در سفر و حضر باید که از چهار چیز خالی نباشد : مسواك و شانه و ناخن گیر و سرمه دان .

و پیوسته باید به وضو باشد ومیان را بسته و آستینها را برزده‌دارد تا چُست‌وچابك باشد .

ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌فرماید که رسول صلّی الله علیه وسلّم حجّ گزارد و اصحاب رسول الله از مدینه تا مکّه پیاده بودند . رسول الله ایشان را فرمود : « اربطو علی اوساطکم بازر کم و مشینا خلط الهروله .»

و چون بر بالا و نشیب بر آید و فرود آید تکبیر گوید و در راه درویزه نکند الّا آنك ضرورت باشد .

و آداب ظاهر را لابدّ محافظت کند و هر که آداب نداند صحبت را نشاید ، و آداب باطن خود کاری بزرگ‌است و اگر خواهد تا به آن برسد مجاهدت و ریاضت باید کردن تا در باطن او چیزی ظاهر گردد ، والله اعلم بالحقایق .

و اگر برمرکب نشیند بگوید : «سبحان الّذی سخّر لنا هذا وما کنّا له مقرنین ، بسم الله والله اکبر ، توکّلت علی الله ولا حول ولاقوّة الّا بالله العلی العظیم اللّهم انت الحامل علی الظّهر [۱۳٤a] و انت المستعان علی الامور .»

و سنّت آن است که از منازل بامداد روانه شود ، و ابتدای سفر روز پنج شنبه کند که کعب بن مالك رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بیشتر که به سفر

---

۱ - (= همدم) .

Marfat.com

بیرون آمدی روز پنج شنبه بودی ، و روز دوشنبه نیز روایت آمده است که : « ما سافر نبیّ قطّ الّا یوم الاثنین .»

و مستحبّ است که چون منزل بیند بگوید :« اللّهم ربّ السّموات السّبع وما اظللن وربّ الارضین السّبع وما اقللن و ربّ الشیاطین وما اضللن و ربّ الریاح وما ذرین و ربّ البحار وما جرین، أسالك خیر هذا المنزل وخیر اهله ، و اعوذبك من شرّ هذا المنزل و شرّ اهله .»

و چون به منزل فرود آید دو رکعت نماز گزارد و آلت طهارت را از خود جدا ندارد .

ابراهیم خوّاص که پیشوای متوکّلان بود در سفر و حضر چهار چیز ازو جدا نبودی : رکوه ، و ریسمان که آب کشیدی ، وسوزن با ریسمانهای درز دوزی ، و مقراض .

و **عایشه** رضی الله عنها روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم چون سفر رفتی پنج چیز با خود برداشتی : آینه و سرمه دان ومیل و سرخار ومسواك و شانه ، و به روایت دیگر مقراض[1] که اینها آلاتی است که مرد را برای فرائض مدد می دهد .

و مسافر در راه که می رود چون به موضعی شریف رسد یا جماعتی از صوفیان اورا پیش آیند یا شیخی از مشایخ وقت پیش آید باید که زاویه را بگشاید و بر زمین بنهد و ایشان را پیش رود و استقبال کند و سلام دهد ، و چون ازو در گذرند زاویه باز بر پشت بندد و روانه شود ، و چون نزدیك منزل یا رباط یا مکانی که فرو خواهد آمدن برسد زاویه را بگشاید ودر زیر بغل چپ گیرد و عصا و ابریق را به دست چپ گیرد .

و مقیمان را مستحبّ است که مسافر را وداع کنند و اورا دعا کنند و به امانت با خدای تعالی بسپارند ومشایعه کنند و چنین گویند که : « استودع الله دینك و ایمانك وخواتیم عملك .» که **عبدالله عمر** رضی الله عنه از رسول الله روایت می کند که هر کس که چیزی را با امانت به خدای تعالی بدهد خدای تعالی آن چیز را محفوظ دارد .

و روایت دیگر آن است که رسول الله چون مردی را وداع کردی فرمودی :« زودك الله التقوی و غفر ذنبك و وجّهك للخیر حیث ما توجّهت .»

---

۱ – بجای پنج چیز، شش چیز برشمرده است.

Marfat.com

و باید که اعتقاد چنین دارد که هر دعائی که اصحاب و برادران او را می گویند و او را با امانت به خدای تعالی می‌سپارند آن دعاهای ایشان در حقّ او و دعا[ی] او در حقّ ایشان همه را خدای به فضل خود اجابت خواهد کردن[1] و ردّ نخواهد بودن، ان شاء الله تعالی.

[۱۳٤b] ومسافر چون نزدیك درشهر رسد این دعا گوید: «اللّهم[ارزق] لنابها قراراًورزقاً حسناً».

و از آداب لطیف آن است [که] بر در شهر چیز کی از طعام خورد و پایتابه را شوید و جامه‌های چرب عرق‌ناك[2] را به وجهی که مقدور او باشد متغیّر کند.

و سجّاده از زاویه بند بیرون آرد و بر گردن اندازد و آنگاه به شهر در آید، تاچون به خانقاه رسد زاویه‌بند نباید گشادن، وحرص گرسنگی در و نبود و وسخ و غبار راه را به نظر پاکان درنیاورده باشد.

و باید که روی ستره[3] هم بیرون آرد و بر گردن اندازد، ومسواك نیز آماده گرداند، و اگر غسل آرد بهتر باشد، و اقتدا به سنّت رسول الله کرده باشد که به روایت آمده است که در وقت آنك به مکّه درمی‌آمد غسل آورد و آنگاه در آمد. و در آن روز که از طلب احزاب باز گشت و به مدینه در آمد غسل آورد. و اگر مرد غسل نیارد باری تجدید وضو کند وخود را پاکیزه و خوش بوی کند و مستعدّ لقای پاکان و عزیزان گرداند.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم نهی فرموده‌است از آنك مرد تنها به سفر رود، الّا آنك صوفی باشد و با آفات نفس خود عالم شده باشد و به عالم دل رسیده و بصیرت قلب یافته، آنگاه در سفر تنهائی و وحدت[4] را اختیار کند شاید.

وچون جماعتی به سفر بیرون آیند باید که مردی مقدّم را درمیان جمع حاکم گردانند و امیر خود سازند. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «اذا کنتم ثلاثة فی سفر فأمّروااحد کم.»

و درمیان فقرا و مسافران آن کس را پیش‌رو[5] و پیش‌قدم خوانند و باید که آن کس از همهٔ جمع متّقی‌تر باشد و در کار دنیا زاهدتر و به مروّت و سخا تمام‌تر و به شفقت پیشتر.

۱ـ اصل: کردند. | ۲ـ اصل: عرق‌ناکه. | ۳ـ درحاشیه «روی مال» رابجای «روی ستره» استعمال کرده است. | ٤ـ اصل: ووحدرت. | ٥ـ (= پیشرو). |

Marfat.com

و اگرچنان باشد که این مرد پیش‌رو این جمع فقرا را درصحبت خود به‌جهت آن دارد تا تبع او شوند تا او ریاست وسروری وعزّت جوید ودرخانقاه‌ها برخادمان سلطنت راند ونفس خود را به آرزوها برساند این ازطریقهٔ صوفیان نیست. این چنین پیش‌قدم[1] و پیش‌روی طریقهٔ جاهلان و ارباب هوای‌نفس وطالبان دنیاست که جمعی‌را برخود جمع آرند تا به‌شهرها در آیندو به‌در ابنای دنیـا و ظلمه روند وغرضهای نفس و شهوات وحاجات او را به‌دست آرند وبه‌جهت تمتّع و نزهت ازخانقاه به خانقاه و از زاویه به زاویه روند ودر خانقاهی که معیشت فراخ وطعام بسیار یابند آنجا توقّف کنند، اگرچه اسباب دین در آن مقام خراب و متعذّر باشد.

ودر هرمقام که شهوات نفس نیابند اگرچه اسباب دین و اوراد و اوقات محفوظ باشد از آنجا زود سفر کنند، ازچنین قوم که معاملهٔ ایشان این باشد به‌غایت دوروگریزان باش تا در هلاکت دین نیفتی و[فقر] از تو نرود ودر گمراهی و شقاوت ابدی نمانی. [۱۳٤a]

ابوعبدالله مروزی با شیخ ابوعلی رباطی قدّس الله روحهما مصاحب گشت و گفت به آن شرط باتوصحبت می‌دارم که دراین سفر تو امیر باشی یامن. **ابوعلی** فرمود که من نمی‌باشم، تو امیر باش. **عبدالله** پیش‌قدم گشت و بار و زاد خود واز آن **ابوعلی** برپشت می کشید وشبی باران در گرفت. **عبدالله** برخاست و گلیم را تا بام داد[2] برسر **ابوعلی** داشت تا باران برو نیاید و هرباری که **ابوعلی** گفتی که چنین مکن **عبدالله** فرمودی نه که من بر تو امیرم و پیش‌قدم! هرچه من کنم بر تو انقیاد و طاعت من است. در آن سفر بدان‌طریق او را خدمت کرد.

هر که درجمع پیش‌رو و سرحلقه شود باید که خدمت برهمه و شفقت برهمه برخود واجب داند و خود را ازهمه کمترشناسد نه بیش‌تر.

عبدالله عمر رضی‌الله عنه از رسول خدای روایت می کند که «خیر الاصحاب عندالله خیرهم لصاحبه.»

ودرویش باید که از سفرچون به مقام باز رسد از آفات مقـام به خدای پناه گیرد و این

۱ـ مناسب مقام «پیش‌قدمی» است. | ۲ـ (= بامداد). |

Marfat.com

دعای مأثور را بخواند: «اللّهم انّی اعوذبك من وعثاء السّفر و کآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل و المال والولد والاصحاب.»

و به درهر شهری که رسد وخواهد تا آنجا مقام کند برمرده و زنده سلام کند واشارت کند و بگوید: «السّلام علیکم یا اهل المدینة من الاحیاء والاموات» و از قرآن آنچ داند و تواند برخواند و به‌ایشان هدیه فرستد و تکبیر گوید و به‌این نیّت به‌شهر در آید که به‌زنده ومرده تبرّك جوید و زیارت همه را دریابد که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود که مردی از مکان خود بیرون آمد و به دیدن برادر دینی می‌رفت که فی الله را که با او دوستی می‌داشت.

خدای تعالی فرشته‌ای برسر راه او فرستاد تا ازو پرسید که کجا می‌روی؟

گفت به زیارت فلان کس.

آن فرشته ازوی پرسید که با او قرابتی داری؟

گفت نه!

پرسید که او بر تو حقّ نعمتی دارد که به‌ادای شکر آن می‌روی؟

گفت نه!

فرشته گفت پس از بهرچه به دیدن او می‌روی؟

گفت من اورا فی‌الله تعالی دوست می‌دارم.

آن فرشته گفت من رسول خدای‌ام به‌تو که خدای تعالی تورا دوست می‌دارد به‌این سبب که تو آن بندهٔ اورا دوست می‌داری بی‌غرضی.

فصّ

آداب القدوم من السّفر ودخول الخانقاه

ادب صوفیّه رضوان‌الله علیهم اجمعین آن‌است که چون به شهری رسند اگر درو شیخی باشد آنجا نزول کنند و اگر شیخی معیّن نباشد تفحّص نماید که موضع فقرا کجاست به آنجا نزول کند و اگر مواضع فقرا بسیار باشد به موضعی که مقدّم باشد و جمعیّت فقرا آنجا اکثر باشد و حرمت آن مکان اعظم باشد آنجا نزول کند. [۱۳۵b]

و نیز بپرسد و تفحّص نماید که موضع طهارت و آب روان ازین منازل فقرا در کدام منزل[1] بهرتر[2] است آنجا رود و نزول کند و آن موضع را بردیگر مواضع اختیار کند.

ودرخانقاه، که آن‌را رباط نیز گویند، فرو آمدن سنّت‌است که طلحه رضی‌الله عنه روایت می کند که درعهد رسول‌الله چون کسی به مدینه رسیدی اگر آشنایی‌داشتی آنجا نزول کردی و اگر آشنایی نداشتی به صفّه نزول کردی و با اصحاب صفّه قرین گشتی و من از آن‌هاام که به صفّه نزول کرده بودم.

و اگر در آن شهر فقرا را مواضع معیّن و مجمع انگشت نمای نباشد پیش کسی نزول کند که محبّت این طایفه در دل او بیشتر باشد و ایمان ومیل او به این قوم قوی‌تر باشد.

و شرط سنّت آن‌است که چون مرد به شهری در آید به مسجد رود ودو رکعت نماز بگزارد و اگر به جامع رود اکمل وافضل باشد، که رسول صلّی‌الله علیه وسلّم چون ازسفر بازمیدی اوّل به مسجد در آمدی و رکعتین بگزاردی و بعداز آن به خانه در آمدی.

ودرویش را رباط به منزلهٔ خانه‌است، وچون درمسجد رکعتین ادا کرد بعداز آن قصد رباط کند.

۱ـ اصل: منزل. | ۲ـ کذادراصل، اگرصورتی ولهجه‌ای مخصوص از «بهتر» نباشدظاهراً می‌خواسته‌است «بهتر» بنویسد.

Marfat.com

وچون درویش به درخانقاه رسید پای راست در اندرون نهد وسلام کند، وسخن نگوید تا آنگاه که رکعتین تحیّت بقعه به‌جای آرد.

و باید که پیش از در آمدن زاویه را از پشت گشاده باشد و در زیر بغل چپ گرفته و عصا و ابریق هم به‌دست چپ گرفته، واگر زاویه دراندرون خانقاه گشاید هم روا باشد، لکن پیشتراز در آمدن گشادن لطیف تر است.

و حقّ خانقاه آن‌است که چون قدم درخانقاه نهاد اول نظر کند تا فراشه کجا آویخته است. بر گیرد وموزه را از گردوغبار پاك[1] کندو آنگاه زاویه بند را بر کنارهٔ صفّه یاجماعتخانه یا موضعی که نظیف باشد بنهد و سجّاده را بر زبر آن بنهد تا خادم آن سجّاده را ببرد و به موضعی که اورا خواهد فرود آوردن بیندازد.

و خریطه و کفش از آستین چپ بیرون آرد وخریطه به‌دست راست گیرد و به‌دست‌چپ کفش ازو بیرون آرد و پیش خود بنهد. واگر برعکس این کند که خریطه را به دست چپ گیرد و به دست راست کفش از وی بیرون آرد هم شاید، ومیان را گشاید ومیان بند را به‌دست چپ گیرد و درخریطه نهد.

و این اعمال استاده کند، و بعد از آن برمکان نظیف[2] بنشیند وموزه از پای‌چپ بیرون [۱۳٦a] آرد و باز ازپای راست، و پاشنهٔ پای را درپاشنهٔ کفش نهد و بند رعنین اگر داشته باشد بگشاید واول از پای‌چپ بیرون آرد و آن را درمیانهٔ انگشت بزرگ پای وانگشت سبّابه گیرد و پای راست بیرون کند، ودراین افعال به‌هیچ کس نظر نکند و التفاتی ننماید و بعداز آن کفش بپوشد.

واگرخادم بقعه حاضر باشد یادرویش دیگر، باید که مسافررا استقبال کنند و مرحبا و اهلا در روی او گویند که سنّت این است.

عکرمه روایت می کند که آن روز که به‌حضرت رسول آمدم مرا دوبار گفت که «مرحباً بالرّاکب المهاجر.»

۱- اصل: پاکه (محتمل‌است که درلهجهٔ بخارائی چنین‌تلفظ می کرده‌اند). | ۲- اصل: نضیف. |

Marfat.com

واگرخادم یا درویشی دیگرخریطهٔ کفش ازو بستانند و کفش درپیش او نهند و موزه ازپای او بیرون کشند ورعنین او درپیچند و میان بند و پای‌تابه و غیرآن به ترتیب بنهند هم پسندیده و نیکو باشد وعزیزداشت و اکرام مسافر باشد، و این اولی تراست.

ومسافرچون کفش پوشید ابریق بر گیرد و روی به‌بیت‌الطّهاره نهد، اگرچه برطهارت باشد، و تجدید وضو کند. و اگر راه نداند به خادم یا به درویشان درنگرد و هدایت خواهد که‌از کدام جانب می‌باید رفتش[1] تااشارت کنند یا کسی بااو به‌بیت‌الطّهاره رود. وچون طهارت کرد وبیرون آمد نظر کند تاسجّادهٔ اورا بر کدام جانب انداخته‌اند. به‌احتیاط پیش سجّاده رود چنانکه در فصّ آداب سجّاده گفته‌ایم و پای بر آن گوشهٔ شکستهٔ سجّاده نهد، و اگر درنشکسته باشند خود درشکند و پای بر آنجا مالد و از آنجا درآید و آن گوشهٔ شکسته را بازبه‌پای راست کندونگاه دارد تابرسرسجّاده موضع‌سجود را به‌پای نکوبد و پای برسجّاده گاه ننهد ودو رکعت نماز شکر وضو به‌جهت تحیّت مقام گزارد ودرنماز دراز نکشد و تعجیل نیز نکند. میانه گزارد.

چون نماز سلام دهد شانه بیرون آرد ومحاسن را شانه کند و اوّل از طرف راست آغاز کند و آنگاه برخیزد وبرقوم سلام کند.

و به‌جهت مسافران را قیام مسنون است، لما روی انّ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم قام لجعفر یوم قدومه.

سؤال

چه معنی دارد که به‌خانقاه درآیند و اوّل سلام نکنند و سخن نگویند تاآنگاه که رکعتین بگزارند؟

جواب

این‌نماز تحیّت خداست عزّوعلا، درین مکان که نورسیده است تحتی جامع عبادات، پس‌سلام جمع‌را درتأخیر دارد تااوّل تحیّت خدای هژده هزارعالم به‌جای آرد وحقّ مواجههٔ حقّ

۱- کذادراصل.

ادا کند. آنگاه برخلق سلام کند و به‌ایشان مشغول و متکلّم شود.

ومعنی دیگر آنك | سلام نام خدای است تبارك‌الله تعالی، تا بی‌وضو نام حقّ نگفته باشد [۱۳۶b] که نزدیك ارباب معرفت بی‌طهارت نام خدای نتوان بردند[1].

روزی یکی از صحابه بررسول الله سلام کرد. رسول علیه السّلام وضو نداشت. دست بردیوار زد و تیمّم کرد و آنگاه جواب سلام او بداد و فرمود که چون من بروضو نباشم برمن سلام مکنیت که من جواب سلام ندهم، واین حدیث صحیح است.

ودرویشان در وقت رفتن به وضو ساختن ابریق به دست چپ از آن می گیرند تاهر که او را بیند داند که به وضو محتاج است بروی سلام نکند تا جواب سلام بروی لازم نیاید، و شاید نیز که جواب سلام او بازندهد وخاطر آن کس برنجد.

و معنی سیم آن است که درخانقاه برصوفیان ناگاه سلام نکرده باشد که ایشان دایم به‌حضور حقّ وذکرحقّ مشغول‌اند ودر مراقبه وفکرت‌اند. چون ناگاه برایشا[ن] سلام کند وقت برایشا[ن] بشوراند واین نشاید. پس به‌وضو و تحیّت مقام مشغول گردد تاایشان نیزسلام و پرسش او را مهیّا و ساخته شده باشند تا وقت برایشان ناخوریده نگردد.

ووجه دیگر آن است که خدای‌تعالی می‌فرماید:«حتّی تستأنسوا و تسلّموا»، واستیناس هرطایفه‌ای به‌قدر حاجت ولایق کار ایشان است.

وجمع‌اهل رباط ارباب مراقبه واحوال‌اند. پس‌این ترتیب‌خویشتن‌نمودن و وضوونمازرا تقدیم کردن مقدّمهٔ سلام و استیناس است تا جمع نیز سلام او را مهیّا گردند و طالب سلام و انس گردند.

واگر کسی نیز به وضو محتاج باشد تجدید وضو کند وجواب سلام اورا مهیّا گردد تا برقاعدهٔ سنّت مصطفی بی‌وضو جواب سلام نگفته باشد.

سؤال

کسی که با وضو به خانقاه در آید اورا باز وضو ساختن وسلام ناکردن[2] چراست؟

۱- صحیح «بردن» است. | ۲- اصل: ناکردند. |

Marfat.com

جواب

آن کس که با وضو در آید سلام نکند باز وضو سازد تا آن کسی که بی‌وضو در آمده باشد فضیحت نگردد که پرده داری یار از غایت کرم است و تجدید وضو نور علی نور است. در تأخیر سلام و کلام ضرری نیست.

و مشایخ نیز روا داشته‌اند که آن کس که با وضو باشد چون بر رباط در آید و موزه بکشد پایها را بشوید و بس کند و به سر سجّاده رود و تحیّت مقام گزارد.

و اگر وقت قدوم مسافر خادم حاضر نبود و درویشان نیز او را اکرام نکنند و خریطهٔ کفش و موزه و زاویه بند وعصا ازو نگیرند و در روی او مرحبا نگویند نوعی از اهانت باشد که در حقّ او کرده باشند. مسافر به‌وقت خود نظر کند و به‌حقیقت بداند که آن بهر گناهی است که در حقّ خدای خود کرده است که این فقرا بروی اقبال نکردند. باید که به دل استغفار و توبهٔ نصوح به جای آرد و به صبر و شکستگی پیش آید تا عقدهٔ[1] دل اصحاب گشاده گردد و در باطن ایشان راه یابد و به نظر شفقت درونگاه کنند. [۱۳۷a]

و وقت باشد که ازمسافر خُرده‌ای در وجود آید یا اصحاب ازراه فراست درونا اهلی‌ای بینند، زاویهٔ او را بیرون خانقاه نهند. آن اشارت باشد که تو را درین مقام جای نیست.

پس طریق مسافر آن باشد که با اصحاب خانقاه به گفت و گوی بیرون نیاید، بلك صبر کند و همانجا برسجّاده بنشیند و برین اصحاب و برخدای عزّوجلّ خشم نگیرد بلك غضب وخشم برنفس خود گیرد تا مرحوم خدای تعالی گردد. آنگاه مرحوم اصحاب شود و اورا بازدر آرندو چندانك او برین عتاب صبر بیشتر کند دلها به‌او مایل‌تر گردد و کمال او آشکارتر شود.

و شرط خود آن‌است که چون مسافر به در خانقاه رسد هم‌چنان میان‌بسته به‌ادب بنشیند متوجّه‌القبله، و زاویه‌بند و ابریق را بنهد و به‌زبان و دل به‌ذکر حقّ حاضر گردد و به کس التفات نکند و سخن نگوید تا خادم یا اصحاب را بروی نظر افتد و مقبول دل ایشان آید، آنگاه او را درآرند.

و اگر آن روز به نماز عصر رسد و او را فرود نیارند به گوشهٔ مسجدی یا موضعی که

۱- اصل : عقیده.

Marfat.com

به کسی مخصوص نباشد بنشیندوشب را بگذراند و بامداد[1] باز به درخانقاه آید وتا شب بنشیند. تا سه روز چنین کند. اگر او را فرود آرند و در رباط راه دادند خود نکو، و اگر راه ندادند به درخانقاه و زاویهٔ دیگرنرود و از شهر بیرون آید و سفر کند. و بعد از سه روز یا بیشتر اگر باز آید و به‌در رباطی دیگر رود یا باز به‌همین رباط آید پسندیده افتد و نیکو باشد. و اگراز این خانقاداو را ردّ کنند وراه ندهند برخیزد وسفر نا کرده به‌درخانقاه دیگر رود نشاید، و اورا آنجا راه ندهند وموجب ماجرا و بازخواست گردد.

و چون مسافر بعد از تحیّت بقعه بر اصحاب سلام کند باید که اصحاب رباط خوش درو نگرند وبرای اوهم ازسجّاده بیرون آیند و او را معانقه کنند. ومسافر نیز از سجّاده بیرون آیدو استقبال کند و ایشان را در کنار گیرد که جابربن‌عبدالله روایت می کند که چون جعفر از زمین حبشه برسید رسول صلّی‌الله علیه وسلّم او را معانقه کرد، و اگر بوسه دهند یا مصافحه کنند هم شاید و باکی نباشد که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم جعفر را که از سفر برسید برمیان دوچشم‌او بوسه داد. ودرحدیث آمده است که: «قُبلة المسلم اخاه المصافحة.»

[۱۳۷b] واگر اصحاب بعداز سلام ومعانقه نشینند و از احوال شهرها و مشایخ و مهمّی که باشد بپرسند خبرندهد، مگر که مصلحت ایشان در آن باشد. مصلحت ونصیحت از ایشان بازنگیردو دریغ ندارد. و سه روز عدّت خانقاه بدارد یعنی که ازسر سجّاده برنخیزد الّا به ضرورت.

وسنّت و ادب آن‌است که مسافر اصحاب رباط را سفرهٔ حق‌القدوم دهد که روایت‌است از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم که جهت قدوم را یکی شتر کشت.

ومستحبّ آن‌است که چون مسافر فرود آید خادم طعام پیش او آرد که لقیط رضی‌الله‌عنه روایت می کند که ما جمعی رسیدیم و به خانهٔ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم رفتیم. رسول الله درمنزل خود نبود. عایشه رضی‌الله عنها فرمود تا طعامی جهت ما ساختند و خرما نیز آوردندو خوردیم وبعداز آن رسول الله آمد و گفت چیزی یافتیت و خُردید[2]؟ گفتیم بلی‌خوردیم.

۱- (= بامداد). ۲- کذا دراصل (= خوردید).

Marfat.com

و گفته‌اند اگر مسافر پیش ازنماز پیشین برسد خادم او طعام پیش نهد، واگر بعداز نماز پیشین رسد طعام او برسفرهٔ اصحاب باشد صبر کند تاباجمع خورد.

و مسافر باید که دست شیخ را بوسه دهد که **کعب بن مالک** رضی‌الله عنه روایت می کند که چون به حضرت رسول‌الله آمدم بردست رسول‌الله بوسه دادم.

و شیخ [ابو] **عبدالله خفیف** می گوید که چون به خدمت **شیخ حسین منصور** برسیدم در زندان بود. دست او را بوسیدم. **حسین** فرمود: «لو کانت الید یدنا لمنعناك ولکن الید ید تبوسها الیوم و تقطع غداً.»

و چون به خدمت شیخ رباط بنشیند ناپرسیده سخن نگوید و سلام این و آن نرساند و ذکر کسی دیگر نکند، مگر که آن کس نظیر او باشد، هم به حال و هم به سال.

ودرویش درخانقاه البتّه باید که صاحب خرقه باشد، مگر شیخ صاحب همّت که دست او خود خرقه است.

و چون به خانقاه بیشترمقام خواهد کرد هر آینه خدمتی باید اختیار کردن که خدمت کردن مراهل عبادت را قایم مقام عبادت است.

وطریق ادب آن باشد که از شیخ خدمتی التماس کند، واگر از شیخ حشمت دارد از خادم رباط درخواست کند، واگر جملهٔ خدمتها مستغرق باشد و داند که اگر خدمتی از کسی دیگربستانند و با او دهند آن کس خواهد رنجیدن از آن خدمت دور باشد که سلامت دل آن درویش اورا از آن خدمت بهتر باشد وثواب بیشتر. واگر خدمتی معطّل وفرو گذاشته باشد مسافر پیش خود آن را اختیار کند به‌غایت خوب وپسندیده افتد. واگر هیچ خدمتی نباشد و [۱۳۸a] همه خدمتها را دیگران به رغبت و ارادت میان دربسته باشند طریق او آن باشد که از رباط اندك بیرون آید و اندك گوید و اندك خورد و اندك خسبد.

واکثر اوقات درویش باید که در نماز باشد و به‌ذکر و عبادت مشغول دارد، و اولیتر آن است که نماز درشب گزارد یا درمکان خالی تا از ریا دور باشد.

واگر او از اهل خاوت باشد روزگار به خلوت گذراند یا به قرآن خواندن که شغل عبادت اورا کفایت است.

وقرآن را به آواز بلند نخواند که استماع برجمع فرض شود وازجمعیّت ذکر بازماند، و آن خواندن او مانند ریا شود، و شاید که به لحن و خطایی خواند. برعالمان وعاقلان واجب شود که لحنهای او را راست کنند و اورا تعلیم دهند. پس خانقاه موضع پیر آموز خانه شود و صوفی صافی در وی بیش درنیاید.

واگر مرید خواهد تا علم و عمل وقرآن و ایمان همه را این‌جا جمع کند باید که از اصحاب رباط یکی را که بروسخت نیاید اختیار کند و به انواع تنی و مالی خدمت به‌جای آرد تا آن کس او را به گوشه‌ای می‌برد چنانك آواز او صوفیان نشنوند و او را قرآن می آموزد.

ودرویش‌نوارادت وجوانان باید که باپیراهن یا باطاقیه‌ای تنها برسرپیش‌مشایخ ننشیند، مگر که جز از آن نداشته باشند.

ومسافر درمیان درویشان باید که مناظره نکند و دانش‌ظاهرنکند، اگرچه او مناظرو عالم باشد. و گوینده برخلاف صواب باشد به حکم آنك امکان دارد که او را بدان بیازمایند. البتّه باید که علم ظاهرنکند تا حقّ تعالی او را ظاهر گرداند.

واگر اورا ازعلمی پرسند تا بزرگتری حاضرباشد باید که او جواب نگوید و تفوّق و منصب نجوید و به صفّ دون راضی و شاکرباشد.

اگر او را بزرگان اهل تصوّف پیش دارند یاشیخ بقعه مراعاتی زیادتی کند، او باید که چنان نماید که همه جایها پیش من یکسان است و نیکوخواه جمع یاران باشد و به چشم تعظیم در ایشان نظر کند.

و خدمت رباط چند چیزاست: مطبخی کردن و نان پختن و جامهٔ جمع شستن وفرّاشی کردن و رباط را روفتن و سفره نهادن و بیت‌الطّهاره را پاکیزه کردن و کلوخ آماده کردن‌و خلال تراشیدن و دادن و به دست شوی قیام نمودن و مؤذّنی و امامت کردن و اوقات نماز

Marfat.com

درویشان نگاه داشتن و روز جمعه و روزهای دیگر سجّاده داری کردن و بساط افگندن و برداشتن و بیفشاندن وانگشت و آتش در تنور تیمار داشتن و سی‌پاره به‌جهت ختم آوردن و باز
[۱۳۸b] برداشتن و در اوقات قرآن خواندن ونمکدان و سبزی برسفره حاضر کردن و کاسها ازمطبخ به سفره آوردن و از بازارحوائج خریدن و به رباط آوردن و سقّائی کردن و جامهٔ درویشان دوختن یا شستن و سراجی کردن و پیکی رفتن به جایهای دور برای مصالح درویشان و کارهای دیوان ساختن و دریوزه کردن جهت اصحاب و غیر اینها به حسب عرف و عادت آن ولایت.

ومکروه‌است که مسافر بعدازنمازعصر به‌خانقاه فرود آید و خادم را رسد که او را فرود نیارد، جهت آنك خادم سفره را به‌عدد جمع معیّن ترتیب کرده باشد. چون کسی زیادت شود هر آینه از نصیبه‌ای کم باید کردن، یا یکی شخص را محروم باید کردن و هردونوع شاید که برخاطری گران آید و گرانی خاطر به هیچ چیز نیرزد، و چون روز به آخر رسیده باشد خادم نیز نتواند سفره را مزید کردن. بار بر دل خادم باشد یا رنج بر درویشان.

و اگر نیز خادم مسافر را فرود آورد هم صواب کرده باشد به‌حکم آنك «طعام الواحد یکفی الاثنین»، خاصّه کسی که از دور رسیده باشد و او را جائی معیّن نبود.

و این ادب بیگاه به خانقاه نا آمدن[1] را از سنّت رسول‌الله بیرون گرفته‌اند که رسول‌الله منع فرموده‌است که چون ازسفر به شهرخود برسید به شب درمیایید و به‌خانه‌ها مروید، بیرون شهر توقّف کنید و بامداد در آیید، «اذا قدم احدکم من سفر فلا یطرقن اهله لیلا»، ورسول‌الله صلّی الله علیه‌وسلّم همه چاشتگاه[2] به شهر در آمدی. عن کعب بن مالك، رضی الله عنه، ان رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم کان لا یقدم من سفر الّا نهاراً فی الضّحی. ومشایخ این معنی اختیار کرده‌اند تا اقتداء بر رسول‌الله باشد.

و اگر مسافر تقصیر کند و تا آخر روز توقّف نماید در ادای سنّت تقصیر کرده باشد. پس بعدازنماز عصرهم درنیاید و تأخیر کند تا بامداد در آید و عمل او بر جادّه سنّت افتد.

۱- کذا دراصل، ولی سیاق عبارت حکم می کند که «آمدن» درست‌است. | ۲- اصل: چاشتگاه بدون «ت». |

Marfat.com

و وجه دیگر آن است که بعداز نماز عصر نماز کردن مکروه است. مسافر سنّت رکعتین تحیّت مقام را ادا نتواند کردن. پس صبر کند تابامداد به‌سنّت فرود آید وسنّت رکعتین هم‌اقامت کند.

و وجه دیگر آن است که صوفیان بعد از نماز دیگر به استعداد و استقبال کار شب مشغول باشند و تا نماز شام زمان ذکر و استغفار است، در آن زمان جمع را به خود مشغول کردن و از ذکر و استغفار بازداشتن نشاید، «من شغل مشغولا بالله تعالی اخذه المقت.» [۱۳۹a]

وهمچنین نیز صوفیّه بعد از نماز بامداد تا آفتاب یك نیزه بر آید و نماز چاشت گزارند از سجّاده برنخیزند، درین وقت هم نشاید که مسافر به خانقاه آید. چه آمدن مسافر را درین اوقات بی‌خردی شمرند که موجب تشویش خواطر شود.

و مسافر را مغمّزی کردن و پای و تن او را مالیدن خلقی حسن ومعاملتی صالح است.

در سنّت آمده است به روایت عمر رضی‌الله عنه که فرموده است به حضرت رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم در آمد. غلام حبشی پشت مبارك رسول‌الله را مغمّزی می کرد. گفتم: «یارسول‌الله ماشأنك؟» قال: «انّ الناقة اقتحمت بی.»

وقتی که وجود کسی را تعبی می‌رسد یاازسفر فرود آید مالیدن و خدمت و مغمّزی به‌جای آوردن به غایت پسندیده می‌افتد، امّا کسی که این را عادت سازد و وقت خفتن تا اورا خواب خوش‌تر آید تغمیز فرماید این لایق به حال فقرا نباشد، اگرچه شرعاً رواست. بدان‌سبب که در امور ارباب عزایم رخصت درنمی گنجد.

و اگر مسافر راکب باشد بروی میان بستن و آستین برزدن نیست، اگر همچنان به خانقاه در آید شاید.

واگر کسی ازسفر نیاید و به خانقاه در آید بروی میان بستن و آستین برزدن‌هم‌نیست.

و از آداب فقیر آن است که چون به‌رباط فرود آید سه‌روز قرار گیرد و بنشیند و هیچ سخن نگوید جز جواب آنچ سؤال کنند. و به‌زیارت و دیدن کسی و امری که مقصوداو ازین

Marfat.com

شهر آن باشد نرود تا وحشت و تفرقهٔ سفر و غبار و ماندگی ازو برخیزد و باطن او به صفای خود باز آید که هر آینه عوارض سفر باطن او را متغیّر و مکدّر کرده باشد. تا درین سه روز همّت او جمع شود و باطن او نصیحت پذیر و منوّر گردد تا مستعد لقای مشایخ و مزارات آید، که باطن چون منوّر باشد حظّ خود از هر خیّری و شیخی و برادر دینی استیفا تواند کردن.

شیخ ضیاء الدین ابوالنّجیب رضی الله عنه یکی از اصحاب خود را وصیّت می کرد: «لا تکلّم اهل هذه الطریقة الّا فی اصفی الاوقات»، از بهر آنک نور کلام به‌قدر نور دل است و نور سمع هم به‌قدر نور دل. اگر دل منوّر نبود در دیدن و شنیدن و گفتن هیچ فایده نشود.

و ادب آن است که چون به خدمت شیخی یا برادری دینی در آیی اول اجازت طلب کنی و آنگاه در آیی و پیش او بنشینی.

[۱۳۹b] و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود که پیش از اجازت در اندرون خانهٔ کسی نظر نکنی که حکم نظر همچون حکم اندر آمدن است. و البته بی اذن او برنخیزی.

و شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر سلام الله علیه می فرماید که مسافر فقیر سه روز سر سجاده به ادب نگاه دارد. روز چهارم او را اصحاب به حمّام در آرند. روز پنجم جامه‌ها را بشویند. روز ششم به‌اجازت جمع قصد زیارات زنده و مرده کند.

و اگر مسافر بر سر سماط با سماع به‌این موضع نزول کند اگر جمع ازو التماس موافقت کنند باید که به‌ایشان موافقت کند و اگر التماس نکنند به‌امور خود مشغول شود و آنچ بروی است و دانسته است به‌جای آرد.

و مقیمان باید که ازو نپرسند که از کجای می آیی و به کجا می روی، تا به تدریج خود معلوم گردد.

و مسافر و مجاور باید که بی اجازت یکدیگر از رباط بیرون روند.

و شرط مقیمان آن است که چون مسافر برسد موضع سجّادهٔ خود [illegible] و [illegible] کنند و سخن با او به‌نشاط و به‌بشاشت گویند و به‌روی گشاده با او معیشت کنند و از احوال دنیا و اهل

Marfat.com

دنیا و ما لا یعنیه نپرسند، بلك از احوال مشایخ و اصحاب طریقت و اخوان صفا شاید سؤال کردن، والله الموفّق لمن یشاء.

و بدانك «القادم یزار». برسا کنان واجب است که به زیارت آیندگان روند، الّا مجاور مکه که برحاجیان واجب است که به زیارت مجاوران روند، لعظمة بیت الله تعالی.

خاتمه

این رسوم و آداب که مبیّن و مشروح گشت بردو قسم است.

یك قسم آن است که مشروع است و سنن رسول الله است صلّی الله علیه وسلّم و آن را به احادیث و آثار و روایات آن ذکر کردیم تا مرید سالك و فقیر محبّ بداند که آن جمله سنن مصطفی است و متابعت و اقامت آن واجب و تارك آن مذموم است و ملوم و بروی مؤاخذه و انکار شاید کردن.

و قسم دوم آن است که صوفیه آن را مستحسن داشته‌اند و مریدان را به آن مقیّد کرده تا مرید درهر امری که باشد برهیأتی مخصوصه باشد و حرکات خود را تفقّد نماید و بی‌قصد و عزیمت و ادب تمام ازوهیچ حرکتی صادرنگردد تا دایماً حاضر احوال و متفقّد افعال خود شود.

ولکن اگر فقیری چیزی ازین آداب غیرمسنون ومشروع را به‌جای نیارد باید که عزیزان بروانکارنکنند مادام که واجبی یا مندوبی‌را ترك نکرده‌باشد. ازبهر آنك آداب غیرمسنون را صحابه تفقّد نکرده باشند، و بر ترك آداب غیرمسنون جوانان درخانقاه باید که مسافررا مؤاخذه نکنند ازبهر آنك همچنان که در اقامت آن آداب درویش را نیّات صالحه است در ترك بعضی [۱۴۰a] از آن آداب غیرمسنون دربعضی اوقات هم شاید که نیّتی صالحه باشد، و مبنای تصوّف برصدق نیّت و اسقاط نظر خلق است و جوانان بدان واقف نباشند درغلط افتند.

و شاید نیز که بعضی از فقرا باشند که سفر اندك کرده باشند و با آداب دخول رباط مستحضر و چالاك نباشند و دهشت برایشان وارد گردد و آداب به خلل افتد. برو شفقت باید کردن که آن دهشت قادم را نیز فضیلت بسیار است.

ابو رفاعه رضی الله عنه روایت می کند که به حضرت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم آمدم. رسول الله خطبه می گفت. من گفتم یا رسول الله مردی غریبم، آمدم و از دین خود سؤال می کنم که نمی دانم که دین من چیست؟ رسول الله خطبه را ترك فرمود و روی به من آورد. بعداز آن کرسیی بیاوردند که پایه های او آهنین بود. رسول الله بر آن کرسی بنشست واز آنچ خدای تعالی با او آموخته بود مرا تعلیم کرد و باز بر آمد و خطبه را تمام کرد.

پس بهترین اخلاق فقرا آن است که با مسلمانان رفق کنند و افعال مکروه خلق را از دیدنی و شنیدنی احتمال نمایند.

و اگر فقیر به خانقاه در آید و چیزی ازین مراسم صوفیان درو به خلل باشد و اصحاب اورا متهم کنند و ازخانقاه بیرون اندازند این خطای بزرگ باشد. و بسیاری صالحان و اولیاء الله باشند که به این رسوم غیر مسنون عارف نبوند و به نیّتی صالحه و صدق باطن به رباط در آیند و تو ایشان را به فعلی مکروه و سخنی غلیظ استقبال کنی، و باطن ایشان به آن اذای تو مشوّش گردد. دین و دنیای تو به خلل افتد و به هر دو جهان متضرّر گردی. و زینهار از مثل این فعل بر حذر باش و نظر به اخلاق رسول الله صلّی الله علیه وسلّم کن که در حدیث صحیح است که اعرابی به مسجد رسول الله در آمد و بول کرد. رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود که دلو آب آوردند[1] و بر آنجا ریختند و اعرابی را بانگ بر نزد و رفق و نرمی به جای آوردند.

و بدانك غلظت و آواز بلند داشتن و بر مسلمان تسلّط کردن به قول و فعل از نفوس خبیثه است و این ضدّ حال متصوّفه است.

و اگر به خانقاه کسی در آید که لایق مقام نباشد باید که اوّل کلام خوش و طعام پیش آری و بعد از آن به لطفی هرچه تمام تر او را باز گردانی و تنبیه کنی که لایق [۱۴۰b] خانقاه و اهل فقر چنین معاملت باشد. والله الهادی والموفّق للصواب.

۱ـ اصل: آوردن.

فص

آداب السّماع و وصف الصّحیح من ذلك والمعلول

قال الله تعالی: «الّذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه، اولئك الّذین هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب». قیل احسنه‌ای اهداه و ارشده.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم می فرماید: «ما اذن الله لشیء کاذنه لنبیّ حسن الصوت بالذّکر.» این آیت را که «انّ لدینا انکالا و جحیماً و طعاماً ذا غصّة و عذاباً الیما» درحضرت رسول الله خواندند، رسول الله نعره‌ای زد.

و روایت است که این آیت را به حضرت رسول الله بخواندند که: «فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید وجئنابك علی هؤلاء شهیدا». رسول الله بسیاری بگریست.

ودر معنی این آیت که خدای تعالی در صفت اهل بهشت می فرماید که: «فهم فی روضة یحبرون» صاحب «کشّاف» می گوید که «یحبرون» ای «یسرّون» یعنی شادمان در روضهٔ بهشت، شادمانیی که اثر آن برروی ایشان ظاهروعیان باشد، یقال: «حبّره اذا سرّه سروراً، تهلّل وجهه وظهر فیه اثره.»

و علمای تفسیررا اقاویلی است که آن شادیی که حق تعالی وصف می کند از چیست، امّا وکیع می گوید که آن سماع است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ذکر بهشت و نعیم او می‌فرمود. اعرابیی در آخر قوم نشسته بود. گفت یا رسول الله در بهشت سماع باشد؟ رسول الله فرمود که باشد یااعرابی، دربهشت جویی است که برهر طرف او ابکار سفید روی خوبانی‌اند، یعنی نازك لطیف چون برگ خرما، مغنّی می کنند به‌اصواتی که خلایق مثل آن نشنیده باشند، فذلك افضل نعیم الجنّة.

Marfat.com

و روایت دیگر آن‌است که دربهشت درختهاست و بر آنجا جرسهاست ازنقره آویخته، هرچگاه اهل بهشت سماع خواهند خدای‌تعالی‌از زیرعرش بادی بفرستد تا درین درختها افتد و این جرسها درحرکت آید و ازو صوتهائی بیرون آید که اگر اهل دنیا آن را بشنوند همه از طرب بمیرند.

و عایشه رضی الله عنهـا می گوید که پیش من کنیز کی بود مغنّیه. چیزی برمی گفت. رسول الله در آمد. او همچنان برحال خود بود و سرود می گفت. بعد از آن عمر رضی الله عنه در آمد. آن کنیزك بگریخت. رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بخندید. عمر گفت یا رسول الله ازچه خندیدی؟ رسول‌الله حال با او بگفت | [۱۴۱a] . عمر گفت که من از این خانه بیرون نروم تاهرچه رسول الله شنید من نیز بشنوم. رسول الله آن جاریه را امر کرد تا بیامد و چیزی بر گفت و عمر شنید.

ذوالنّون مصری را از سماع سؤال کردند. گفت واردی‌است از حقّ که قلوب بندگان را به‌سوی حق برانگیزاند وازعاج کند. هر کس که سماع‌را به‌حقّ شنود محقّق شود، وهر کس که به‌نفس اصغا کند زندیق شود.

سری سقطی رضی‌الله عنه می گوید که قلوب اهل محبّت در وقت سماع درطرب آید، و قلوب توبه کاران در خوف به‌حرکت آید و آتش قلوب مشتاقان در زبانه زدن آید. مثل سماع همچو باران است که برزمین طیّب رسد، زمین سبز و خرم گردد. سماع نیز چون به دلهـای پاکیزهٔ صافیهٔ زاکیه رسد فوایدی که در وی مکنون و مستور باشد به ظهور آید.

خاصیّت سماع آن است که هرچیزی که در آن وجود منطوی باشد از خوف و رجا و سرود و حزن و شوق و محبّت آن را گاهی درصورت طرب و گاهی درصورت گریه بیرون آرد و ظاهر کند.

و گفته‌اند هرعضوی را در سماع حظّی است و به‌هرنوعی درو مرد تصرّف کند. گاهی بگریاند، و گاهی به فریاد آرد، و گاهی در دست زدن آرد، و گاهی در رقص آرد، و گاهی بیهوشی آرد.

Marfat.com

و اهل سماع سه قوم‌اند: یکی‌قوم به خدا استماع می کنند، و یکی قوم به دل، و یکی قوم به نفس.

و مشایخ قدّس‌الله ارواحهم فرموده‌اند که لایق و شایستهٔ سماع کسی است که حظوظ نفس او فانی شده باشد و حقوق باقی مانده و آتش بشریّت او به‌تمام فرومرده.

و گفته‌اند که سماع را نشاید الّا کسی که دل او زنده باشد و نفس‌او مرده.

و گفته‌اند که سماع آتش زنه‌ای‌است ازسلطان حقّ، و آتش او درنیفتد الّا کسی را که دل او به محبّت و نفس او درمجاهده سوخته باشد. قال الله تعالی:« واذا سمعوا ما انزل الی‌الرّسول تری اعینهم تفیض من الدّمع ممّا عرفوا من الحقّ» ، این سماعی‌است که در وی خلافی نیست.

ودرسماع آب چشم از آن روان می گردد که حرارت سماع بربرودت یقین وارد می‌شود، از عیونْ دموع فایض می گردد. یقین نور است و طبیعت انوار بارده.

و سماع گاهی حزن و گاهی شوق و گاهی ندم را برانگیزاند، و این‌همه حارّو ناری‌اند. چون درقلبی مملوّ از یقین مشتعل گردند صاحب دل را بگریانند و مدموع کنند. جهت آنك صدمـات حرارت و برودت چونْ بر یکدیگر متصادم و هترا کم گردد ابخرهٔ وجود در میانه منعصرشود لانقباض القواء[2] فی‌الدماغ. [۱۴۱b]

و بازچون سماع تمام به دل نزول کند و متمکّن گردد آب چشم خشك شود و آثار سماع در جسد ظاهر گردد و اجزای بدن را درهم کشد و بلرزاند و قشعریرهٔ اندام پدید آید لشدّةالحرارة وغرزها للوجود کغرزالابر کماتبدوفی‌مرض‌الاقشعرارمن غلبةالصّفراء الحارّ الیابس. قال‌الله تعالی:«و تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربّهم.»

گاهی که تاثیرسماع به‌جانب فوقی‌دماغ متصوّب گردد وبر آید وعقل را فجأةً[1] از تجدّد وقوع وجد و شوق حادث خبردهد هر آینه آب ازچشم بیرون جهد و گریه به‌ظهور آید،چنانك کسی را از واقعه‌ای ناگاه خبر دهی.

و گاهی که اثرسماع در روح مصوب شود روح درتموّج و تحرّك آید من غلبة اشتمال

۱- اصل : فجأتا.| ۲- نسخه چنین‌است، شاید «القوی» درست باشد.|

الحرقة والحرارة ونيرانها، چنانك نزديك باشد كه در دل نگنجد وخانهٔ دل را ويران كند. مرد در اضطراب آيد ونعره و فرياد زند.

امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه وقتهـا در ورد به آیتی رسیدی و از گریه مختنق شدی و بیفتادی و یك روز و دو روز درخانه بماندی. مردم پنداشتندی كه عمر رنجور است، به عیادت او آمدندی.

ودر وقت سماع ازخدای كریم رحمت نازل گردد.

و زید بن اسلم رضی‌الله عنه روایت می كند كه رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود: «اغتنموا الدعاء عندالرّقة فانّها رحمة.»

و ام كلثوم از رسول‌الله روایت می كند كه: «اذا اقشعرّ جلد العبد من خشیة الله تعالی حرّمه الله تعالی علی النّار.»

قدوهٔ ارباب طریقت **ابوطالب مكّی** رضوان الله وسلام علیه در **قوت القلوب** آورده است كه **شیخ‌احمد خرّاز** در سماع حركت بسیار كردی و به سماع و نعره مشعوف و مشهور بودی. چون وفات یافت یكی از اصحاب **شیخ ابومحمد سهل** تستری او را درخواب دید. گفت: «ما فعل الله بك؟» شیخ‌احمد فرمود خدای تعالی مرا به‌حضرت خود ایستانیدو خطاب كرد یا احمد صفات مرا بر صفت لیلی و سُعدی حمل كردی؟ اگر نه آن بودی كه تو یك بار در مقام خلص مرا خواستی من تو را عذاب كردمی. و بعد از آن مرا در ورای حجاب خوف بایستانید. مدّتی از خوف بلرزیدم و بترسیدم و بلرزیدم. و بعد از آن باز مرا در ورای حجاب رضا بایستانید. من در سخن آمدم و گفتم یا سیّدی هر صفتی كه مغنّی برمی گفت من غیر تو كس را نیافتم تا برو حمل كردمی. آن صفات را بر تو دیدم و بر تو دیدم. حضرت عزّت گفت «صدقت» غیرمن خود از كجا یافتی تا بر او حمل كنی؟ بعد از آن امر فرمود تا مرا به بهشت در آوردند. و شیخ احمد را این ضعف سماع در ابتدای كار و اول ارادت بود. بعد از آن به مقامات عرفان ترقّی كرد. نظر او نافذ گشت و گوش او صحیح شد و از غایت علوّ وجدان و قوّت علم و حسن یقین خدای بین و از خدای شنو شد.

و دراین حکایت تخویف و تنبیه مستمعان است. جهت آنك سماع علمی است که لایق اهل صفا است. هر که را باطن مکدّر باشد و به‌باطن تیره شنود ضرر و محنت او گردد و از نقصان مشاهدات آفات به او راه یابد.

و یکی از نقصان مشاهده آن است که سماع را از نغمه و صوت شنود. او همچون کسی باشد که در عطا نظر او بر دست عطا دهنده باشد و عطا را از دهنده داند.

صوت ظرف معانی است، چنانك دستها ظروف ارزاق است.

مرد صاحب نظر صاحب یقین رزق را از دست خلاق می گیرد، ولکن ناظر به‌حق است خلق را نمی‌بیند و از ایشان منّت نمی‌دارد. آن‌نظر خلق بین را ترك کرده است.

مرد محقّق نیز معانی را از صوت می گیرد، ولکن به نغمات التفات نمی کند. ز حق می‌شنود.

هر که سماع را از مغنّی و نغمات شنود همچون کسی باشد که رزق را از دست خلق بیند.

هر که سماع و معانی آن را به‌تشبیه و تمثیل شنود ملحدی گردد.

و هر که به‌هوا و شهوت شنود آن لعب و لهو باشد نه سماع.

و سماع ارباب مزید و اهل توحید آن‌است که بنده به مشاهدهٔ علم حقّ و استخراج فهم معانی صفات حقّ استماع کند و آیات صدق و علامات یقین دلیل و پیش‌رو[1] او گردد.

و سماع بر سه وجه است: حلال است، و حرام، و شبهه.

هر که به مشاهدهٔ شهوت و هوای نفس استماع کند حرام باشد.

و هر که بر صفتی که شرعاً مباح باشد از مرد یا از زن مغنّیه استماع کند و معانی آن را به معقول خود ادراك کند این سماع شبهه باشد که من وجه لهو در و داخل است که به معقول استماع می کند. امّا بسیار کس از سلف صحابه و تابعین چنین استماع کرده‌اند.

و هر که سماع را به دل شنود به مشاهدهٔ معانی که او را به خدای دلیل گردد و طریق

۱- (ح پیشرو).

Marfat.com

جلیل به او نماید این سماع حلال و مباح است. و بدین صفت سماع صحیح نیاید الّا از اهل او. و اهل این سماع کسانی اند که از خدای تعالی نصیبی داشته باشند و دل خود را مکان خدا می یابند.

[۱۴۲b] و این طایفه کسانی باشند که در مقام حزن و شوق یا در مقام خوف محبّت باشند و سماع این ایشان را به عالم شهادت برد تا از مسمع شهید شنوند و مزید حال ایشان باشد.

شیخ ابوسلیمان دارانی و دیگر مشایخ رضوان الله علیهم گفته‌اند که هرچه در دل نباشد به سماع نیز در وجود نشود، بلك هرچه در دل موجود باشد سماع محرّك آن شود.

صوفیان گفته‌اند که مرتبه و مقام و وجدان اصحاب ما را در سه چیز توان شناختن که تا کجاست. یکی در وقت سؤال، دوم در غضب، سیم در سماع.

شیخ جنید می‌فرماید که رحمت خدای بر این طایفه در سه موطن فرود آید:

یکی وقت طعام خوردن که صوفیّه را تا مجاعت به‌غایت فاقه نرسد طعام نخورند.

و دوم در وقت سخن گفتن که مذاکره و مکالمهٔ صوفیّه نباشد الّا از مقامات صدّیقان و احوال عارفان، سخن چیزی دیگر به زبان نرانند.

و سیم وقت سماع که صوفیّه سماع را به‌وجد شنوند و مشاهدهٔ حقّ کنند.

و اهل وجد را سماع قایم مقام و بدل طعام می‌شود و از و همان قوّت[1] می‌یابند که از طعام.

عزیزانی که در دو روز و در سه روز یك بار افطار کنند چون نفس ایشان مشتاق غذا و قوت گردد اگر سماع شنوند در وجد آیند. ایشان را معادل طعام گردد که به‌همان سماع قوّت[1] یابند و به طعام التفات ننمایند و دل ایشان به آن شادمانی وجدانی به‌سوی حقّ در طیران آید. و به‌این غذا و قوّت[1] چند روز دیگر را طیّ کنند.

سماع لشکری است از جنود الله که قلوب اهل وجد از و قوّت و مدد یابند و ارواح صادقان به‌او مروّح گردد. و اندوه خاشعان به‌او گشاید، و نفوس شادمان به‌او مکروب گردد، و محزونان به‌او در طرب آیند، و اهل طرب به‌او محزون شوند، و محبّان به آن در شوق آیند، و مریدان به‌او در کوی محبّت راه یابند. الّا آن است که این سماع نشاید الّا دلهائی را که از

۱- اصل: قوه.

Marfat.com

کدورتها صاف شده باشد و از گناهان پاك و نظیف گشته .

هر که در سماع خلقی را مشاهده کند علامت کدورت دل و بعد او باشد .

و هر که درسماع لعب‌ولهوی را داخل کند دلیل نقصان محبّت وفقدان[مودّت] او باشد.

و هر که بر صوت و نغمه باستد و به‌همین بسنده کند آن محنت و نقمت روزگار او گردد .

و هر که صوت اصغا نماید و دروهم او معنی و مصوّت مصوّر گردد آن فتنه و بلای او باشد نه سماع .

امّا هر که گوش استماع بیندازد و دل خود مشاهده کند و فهم را حاضر آرد و ذاکر [۱۴۳a] حقیقی را یاد کند و مذکّر را بداند هر آینه از فتّاح علیم علمی بیابد و به ناطق حکیم در نطق آید و از سمیع به حقّ شنود. پس چنین کس او مستمع ذاکر باشد وشایستهٔ سماع باشد و اومید آن توان داشتن که از سماع انتفاع گیرد، «وما یعقلها الّا العالمون.»

ابوالعبّاس خضر علیه السّلم می گوید که سماع سامعان به‌حقّ را محبّت و کشف است ، و صادقان محقّق را قربت و عبادت ، و مدّعیان لاهی را فتنه و شقوت .

و مَثَل سماع همچون سنگ سخت لغزان است . جز اقدام علمای خدای برو ثابت نتوان بودن .

شیخ ابوعلی‌ممشاد دینوری رحمةالله علیه می گوید که رسول الله را صلّی الله علیه وسلّم در خواب دیدم. گفتم یارسول‌الله هیچ چیزی ازین‌سماع‌را انکارمی کنی یانه؟ رسول‌الله‌صلّی‌الله علیه‌و سلّم فرمود که هیچ انکار نمی کنم، ولکن بگوی تا افتتاح سماع به‌قراءت قرآن کنند و بعد از سماع ختم بر قرآن کنند . یارسول الله مرا در سماع از جمع رنج می‌رسد و گستاخی می کنند . رسول الله فرمود:« احتملهم یا اباعلی ، هم اصحابك». از یاران خود تحمّل کن . و ممشاد فخر کردی که رسول‌الله مرا این کنیت نهاد و ابوعلی خواند .

و طاهربن محمّدالهمدانی‌الرّزاق از علما بود . می گوید که روزی در مسجد جامع جدّه[1]

۱– دراصل جیم مضموم‌است.

Marfat.com

بر کنارهٔ دریا نشسته بودم. جمعی در آمدند[1] ودر گوشهٔ این مسجد نشستند و قولی برمی گفتندو سماع می کردند. من به‌دل خود انکار کردم که در خانهٔ خدای اینها شعر و قول برمی گویند. چون شب در آمد رسول‌الله را دیدم، صلّی الله علیه وسلّم، در همان ناحیهٔ مسجد نشسته و ابوبکر رضی الله عنه بر پهلوی او بود و قولی برمی گفت و رسول‌الله دست مبارك را برسینهٔ او نهاده بود همچون کسی که در وجد باشد. من با خود گفتم که رسول الله سماع می‌شنود، من بر آن قوم چرا انکار کردم! رسول الله صلّی الله علیه و سلّم به سوی من التفات نمود و گفت: «هذا حقّ من حقّ.»

و این سخن دلیل آن است که سماع بر دو نوع است:

یکی نوع آن‌است که از وجد به حقّ و از سرصدق و شوق یا حزن یا خوف یا محنت باشد. و این نوع طریقی است الی الله تعالی و دلیلی است من الله تعالی عزّوجلّ.

و نوع دوم آن‌است که در لهوْ دید خلق باشد. شهادت چیزی در تحت خلق در آمده باشد، و این نوع سماع لعب و لهو و هواست. وجد او در مقام شبهات است.

اختلاف حکم سماع از اختلاف احوال سامعان است. مرد صادق محقّق سماع را از صادق محقّق می‌شنود. و متواجد مبطل از نغمه و | [143b] حاق می شنود.

و نغمه از شهوت خفیّه است که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود: «اخوف ما اخاف علی امّتی الشهوة الخفیّة والنغمة الملهیة.»

بیت

چو نام تو گویم زبان درنگنجد[2] چو جام تو نوشم دهان درنگنجد
ندانم کجائی و دانم که از لطف هر آنجا تو باشی مکان در نگنجد

و ابن‌مسعود رضی‌الله عنه روایت می کند از رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم: «الغنا ینبت النفاق کما ینبت الماء الزّروع.» و این حال کسی باشد که سماع به شهوت و حظّ نفس و دید خلق یعنی

۱- اصل: آمدن. | ۲- در هرسه مورد در اصل: نکمند (؟) |

Marfat.com

از نغمه و صوت و شعر شنود و وجد او ازاین مراتب باشد، و او پندارد که ازحقّ است و درصورت وجد حقیقی به حقّ بازنماید.

ودر معنی این آیت که «ومن النّاس من یشتری لهو الحدیث لیضلّ عن سبیل الله» مجاهد این می گوید که مراد غناست که غنای به لهو حرام است و عمل شیطان است و اجور مغنّیات و اثمان ایشان حرام.

و تفسیر این آیت که «واستفزز من استطعت منهم بصوتك» گفته‌اند که مراد غنا و مزامیر است، یعنی رود جامها که می‌زنند.

و بدانك ابیات و اشعار که مغنّیان به غنا برمی گویند بردو قسم است:

قسم اوّل آن است که درو تشبیه و تشبیب و صفت زنان است و ذکر عشق و مغازلهٔ ایشان و هوا و شوق و شهوت و لعب ایشان. هر که چنین اشعار را به همان معنی که شاعر گفته‌است و به‌همان وجه که او خواسته‌است استماع کند آن سماع حرام باشد و این نوع اشعار و رجز را به لغت عرب اغانی خوانند.

و قسم دوم ابیات و اشعاری باشد که در وی ذکر خدای تعالی باشد و معانی که برصفات او دلیل گردد و قلوب را به او مشوّق کند و وجد مؤمن صادق را برانگیزاند و آیینهٔ مشاهدهٔ عارفان را روشن گرداند و طرقات آخرت را باز یاد تو دهد و به‌احوال صادقان ترا عارف گرداند. هر که چنین اشعار را به چنین معانی به غنا استماع کند و او از اهل این احوال باشد آنگاه او را از سماع نصیب باشد و برو حلال شود.

و اصدق القایلین می‌فرماید: «ومن کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکرون.» کلام نیز زوج است. منظوم است و منثور. منظوم کلام شعر است و منثور کلام عامّه. هر کلامی که یاد خدای باشد و از خدای باشد آن کلام راه خدای باشد. مثلاً اگردرویشی این بیت شنود:

بیت

فامّا من هوی لیلی و حبّی زیارتها فانّی لا اتوب

و وقت دل او خوش شود و از آنجا مواجید قوّت عزم بربندگی[1] و ثبات در امر حقّ تا
[۱۴۴a] به وقت ممات فهم کند و بیاید سماع این بیت همه ذکر الله تعالی باشد. و رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «انّ من الشّعر لحکمة.»

پس معلوم شد که درجمیع اشعار حکمت نباشد. در بعضی باشد. همان را که حکمت الٰهی در وی است استماع شاید کردن[2].

مردی به‌حضرت رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم در آمد. دید که قومی قرآن می‌خواندندو قومی شعر انشاد می‌کردند. گفت یا رسول الله قرآن و شعر! رسول الله گفت: «من هذا مرّة ومن هذا مرّة.»

و ابوبکر رضی الله عنه به خانهٔ عایشه رضی الله عنها در آمد. دید دو کنیزک مغنّیه پیش عایشه رضی الله عنها چیزی برمی‌گفتند و دودف میزدند. و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم جامه‌ای درسر کشیده بود ونشسته. ابوبکر ایشان را منع و انکار کرد. رسول الله روی مبارک را بگشادو گفت: «دعهما یا ابابکر.»

پس ازین حدیث دو حکم معلوم شد:

یکی آنکه اگر سماع محلّ شبهه نبودی ابوبکر منع نکردی.

حکم دوم حلالی سماع که رسول الله او را از منع کردن منع کرد و بر و بیان کرد که ای ابوبکر بگذارشان، که این سماع آن نیست که در و شبهه باشد

شیخ جنید می‌گوید که ابلیس را درخواب دیدم و پرسیدم که تو بر صحابه هیچ ظفر می‌یابی و نصیب خود از ایشان می‌گیری؟ ابلیس گفت کار ایشان بر من بهغایت دشوار و معطّل است وحظّ خود از ایشان گرفتن بس عظیم است. الّا در دو وقت که بر ایشان دست می‌یابم.

گفتم آن دو وقت کدام ست؟ گفت یکی در وقت سماع. و دوم وقتی که ایشان را فرصت ایشان را بندهٔ خود می‌کنم و در ایشان در می‌آیم. جنید می‌گوید که این سخن را با شیخ خود گفتم. فرمود که اگر من او را بدیدمی گفتمی که یا ملعون! هر که سماع از حقّ شود و چون

۱ – اصل: بنده‌گی. | ۲ – اصل: گردن. | ۳ – کذا و لعل الصّواب فیه.

نظر کند به حقّ نظر کند تو بروی هیچ دست وظفر نیابی! **جنید** گفت «صدقت.»

و افضل‌الصّادقین و امام المتّقین **ابوطالب مکّی** رضی‌الله عنه در **قوت القلوب** آورده‌است که در افضل ایّام سال که آن ایّام معدودات است و حقّ تعالی بندگان را امر فرموده است در آن ایّام تشریق به‌ذکر وعبادت. قال الله تعالی: «و اذکروا الله فی ایّام معدودات» و اهل حجاز در مکّه سماع می کنند و از قدیم باز چنین بوده است، وهمیشه از قدیم باز اهل مدینه ازجهت سماع‌را به مکّه می‌آیند واهل [مکّه] به‌جهت‌ایشان سماع می کنند وتااین‌زمان ماحال برهمین منوال‌است. ومن که **ابوطالب ام مروان قاضی** را دریافتم. اورا کنیزکان بودند مغنّیه که به جهت اهل تصوّف را آماده داشته بود. به‌هروقت اهل تصوّف را جمع کردی و سماع دادی.

عطا را رحمةالله علیه دوجاریهٔ مغنّیه بودند که اخوان صفای او را سماع دادند.

امّا درین روزگار ما ازین قول اجتناب بهتر، مگر اصحاب طهارت و مجاهده را که نفس را محکوم خود کرده باشند و برچشم و دل خود حاکم گشته.

و شیخ **شهاب‌الدین سهروردی** قدّس‌الله‌روحه در **عوارف** گفته‌است که:«قول الشّیخ ابی طالب یعتبر لوفور علمه و کمال حاله و علمه باحوال السّلف و تمکّن ورعه وتقواه. و فی کتابه ما یدلّ علی تجویز السّماع و نقل عن کثیر من السّلف صحابیّ وتابعیّ وغیرهم.»

و شیخ **ابوالحسن‌بن‌سالم** را رحمةالله علیه سؤال کردند که می‌شنویم که تو سماع را انکار می کنی و **جنید** و **سریّ سقطی** و **ذوالنّون مصری** همه سماع کرده‌اند. گفت من سماع ایشان را چگونه منکرشوم؟ و **عبدالله‌بن‌جعفرطیّار** سماع را نیز شنیده است، رضی الله عنه. لکن من لهو و لعب را در سماع منکرم، قرآن که در معانی حقّ و حقیقت غایت وافضل علوم است چون لهو نفس و لعب طبع و مزاح درو داخل شود موجب انکار گردد و کراهت در وی اندر آرد و آخرت و علم از وی بیرون برد.

وحکم نظر و کلام همچون سماع است.

عیسی علیه‌السّلم من گوید هر که نظر بهرعبرت نکند آن نظر لهو باشد وهر کلامی که

ذکر خدای در وی نبود لغو باشد. هر که نظر کند تا او را اعتباری حاصل آید و سخن گوید تا دلی پیدا شود یا غافلی ذاکر گردد آن نظر و کلام او همه عبادت باشد، و هر که به شهوت نظر کند یا به جهل سخن گوید یا به‌هوای نفس شنود آن‌جمله لعب مزخرفات دنیا باشد ونشاید.

و جمیع مشایخ از دورصحابه که سالکان این راه و شیران بیشهٔ طریقت بوده‌اند و ذکر ایشان باقی است همه سماع شنوده‌اند. امّا بعضی در سرّ شنیده‌اند، و در علانیه و صحبت خلق نشنیده‌اند، و بعضی دیگر به اخوان و نُظرای خود و کسانی که درحال و کار با ایشان برابر بوده‌اند سماع شنیده‌اند و با اتباع و با مریدان نشنیده‌اند.

و هر دو قوم به‌اتّفاق گفته‌اند که سماعْ عارف صاحب تمکین را شاید و مرید مبتدی را صالح نیاید.

و شیخ جنید قدّس الله روحه که امام این طایفه و مقتدای شریعت و طریقت است درسماع وقار و تمکین و حسن هیأتی با نظام داشتی. گاهی سررا درپیش انداختی و گاهی آب دوچشم او روان و دوان بودی. او را گفتند که در سماع هیچ حرکتی نمی‌کنی! درجواب این آیت را برخواند: «وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّ مرّ السحاب.» [۱۴۵b]

و شرط سماع آن‌است که مغنّی‌هم از درویشان و اهل سماع باشد. بیگانه روا نباشد، و از نفس او هیچ گشاد و نور نیاید.

شیخ جنید در آخر عمر که اخوان و نُظرا و اشکال او نماندند سماع را ترک کرد. گفتند شیخا تو سماع می‌شنیدی، چرا ترک کردی؟ فرمود که با که شنوم؟ گفتند به‌نفس خود تنها بشنو! فرمود که از که شنوم؟ مشایخ سماع نشنوندالّا که با اهل او واز اهل او. هیچ کاری با نااهل و از نااهل خوش نیاید.

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان الله علیه از غیر درویش سماع استماع نکردی و فرمودی تا مغنّی از اشعار مشایخ طریقت و سالکان راه خدا بر گفتی. شعری که درو صفت زلف و خال و رخسار بودی منع فرمودی و اجازت ندادی که مغنّی بر گوید. فرمودی که این

معانی به‌تأویل محتاج است و ازفهم دورتراست، و سماع موطن تدبّرو تفکّر نیست.

یحیی‌معاذ رازی می گوید که سه چیز را گم کردیم و باز نمی‌یابیم و تا شود نیز قلیل‌تر گردد: اول روی خوب باصیانت، دوم سخن خوب با دیانت، سیم حسن اخوّت با وفا و امانت.

و ادب مغنّی آن‌است که اشعاری بر گوید که درو اوصاف اهل محبّت و تایبان ازخودو خایفان از قطیعت یا اهل رجا باشند یا معانیی که مرد را برصدق معامله و ارادت باعث شود.

و اشعاری که ازین معانی درو نبود اگر نداند اوّل بیاموزد تا آنگاه شایستهٔ محفل صوفیان گردد.

و **ابن‌مجاهد** را رحمة الله علیه عادت آن بود که هر دعوتی که درو سماع نبودی اجابت نکردی. هر کس که خواستی تا او را دعوت کند اوّل سماع آماده کردی.

شیخ ابومحمد راسبی[1] بااصحاب خود به مجلس سماع حاضر آمدی وبه گوشه‌ای تنها نماز کردی و اصحاب در سماع بودندی.

و مرید را مکروه است که غزل و اوصافی که غور آن از فهم بعید باشد استماع کند.

جنید گفته است که هرمریدی را که بینی که به سماع میل می کند بدانك درو بطالت هنوز باقی است.

و ادب آن است که قوّال باید که از درویشان باشد تا نیّت و اعتقادی نیکو داشته باشد در حقّ درویشان.

و اگر قوّال از عامّه باشد شرط آن است که او را طعام نیکو دهند و عطای جزیل بخشند و با او بسط کنند تا مودّت این جماعت و محبّت این طایفه در دل او متمکّن شود، «فانّ النّفوس مجبولة علی حُبّ من احسن الیها.»

و **ابومحمد قزوینی** از اولیاء الله بود. سماع شنیدی و [۱۴۵b] در وجد آمدی و نعره زدی.

و **شیخ ابوسعیداعرابی** اسامی جمعی از مشایخ را ذکر می کرد که خردترین ایشان **جنید** بود و طبقات مشایخ جنید و استادان او را نیز ذکر می کرد که **همه** سماع می‌شنیدند و در حرکت می‌آمدند.

---

۱ – اصل: ابومحمدبن راسی، ابن شخص عبدالله‌بن‌محمد نام دارد وتصحیح مبتنی برطبقات‌الصوفیهٔ انصاری‌وسلمی است.

و ابوالخیر اسود العسقلانی[1] از اولیـاء الله بود . سمـاع می‌شنید و واله می‌شد و در وجد می‌آمد و درعلم سماع کتابی تصنیف کرده‌است و به‌براهین منکران سماع را ردّ کرده است و دلائل ایشان را جواب گفته .

و ابوعلی‌رودباری و برادرزادهٔ او عبدالله که از علمای دین و پیران سلف بوده‌اند در سماع کتابها تصنیف کرده‌اند و از سلف خود نیز نقل کرده .

و ازمشایخ صوفیه نیز منقول است که جماعتی را دیدیم که بر آب و بر هوا می‌رفتند و همه سماع می‌شنیدند و واله می‌شدند و در وجد می آمدند .

یکی از مشایخ صوفیه می گوید که بر ساحل دریا سماع شد . بعضی ازین برادران ما برروی آب در رقص آمدند و به پهلو می گشتند ! چنانك برزمین کنند . یکی ازصوفیان را وجدی در سماع پدید آمد . شمع را بگرفت و به چشم خود فرو می‌برد . من نزدیك او رفتم . در چشم اونظر کردم دیدم که آتشی یا نوری ازچشم او بیرون می آمد که این آتش شمع به‌جای آن سرد می‌نمود .

بعضی از صوفیان را دیده‌اند که درسماع بر هوا بر آمدند و رقص می کردند .

و از صحابهٔ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم عبدالله بن جعفر و عبدالله‌بن‌زبیر و مغیرةبن‌شعبه و معاویه[2] سماع شنیده‌اند وصحیح است بی‌شك ، وغیر ایشان هم شنیده‌اند، رضوان الله علیهم اجمعین.

و خلاصهٔ قول و مجمل قول درین باب سماع آن است که هر که سماع شنود و صفات نفس بر و ظاهر گردد و حظوظ دنیا به یاد او آید سماع بر آن کس حرام است .

و هر آن کس که سماع شنود و ذکر خدای بر وظاهر شود و آخرت را باز یابد او دهدو شوق خدای درباطن اوشعله زند و از قهر او حذر کند و از وعدو وعید او خایف شود آن سماع عین ذکر باشد از اذکار . چنانك بعضی از محرّمات آن است که اصل او حرام نیست ، به‌وصف حرام می‌شود .

شربت را و نبیذ را اگر قدح کردان کنی و مجلس برسازی ولهو ولعب کنی و افعلی که

۱- اصل : العسقلانی . | ۲- اصل : معویه . |

در خمر می کنند به‌جای آری آن نبیذ و شربت حرام گردد، و مذهب **سفیان ثوری** براین است.

و **عبدالله‌عبّاس** و غیر او از صحابه را پرسیدند که قُبله شاید دادن یا نه؟ گفت جوانان‌را مکروه دارم ولکن پیران را باکی نباشد، به‌جهت آنك پیران به بوسه قناعت کنند و جوانان [۱٤٦a] چون بوسه دهند به‌زیادت طمع کنند.

غرض ازین سخنان آن است که اختلافی که درمعانی و احکام پدید می آید به‌سبب اختلاف احوال اصحاب و جهات و کیفیّات آن معانی‌است، و تفاوتی که در اشیاء به‌ظهور می آید از جهت تفاوت معانی و مراتب دانندگان آن اشیاست. تا شعور تو به چیزی از چه جهت حاصل آمده‌است، به‌همان جهت آن چیز را نفی یا اثبات می کنی، یا به‌حسب محلّ آن حکم جواز و عدم جواز را اطلاق می کنی.

سماعْ طریق بعضی از محبّان این‌حضرت‌است و حال مشتاقان است. هر کس که مجملاً سماع را انکار کند و بی آنك مفصّل بیان کند نفس سماع را حرام گوید هفتاد صدّیق را منکر شده باشد، و چندین صاحب ولایت با کرامت را به فساد عمل نسبت کرده باشد، نعوذ بالله من ذلك.

و در **صحیحین** و **مصابیح** چند حدیث است که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم سماع شنیده است.

اهل دانش و بینش ازسماع علومی دانسته‌اند که دیگران نمی‌دانند، وازصحابه و تابعین درین باب سخنانی شنیده‌اند که بیگانگان نشنیده‌اند.

لکن فساد کار از آن است که درین راه نا اهلان در آمده‌اند و سماع را از حال خود بگردانیده و آنچ مقصود ازسماع آن است از آن خبر و اثر نیافته، و سماع را به‌هوا و حظّ نفس استماع می کنند.

حالت ایشان چنان است که خدای تعالی فرموده است: «اتّخذوا دینهم لهواً و لعبا»، سماع دین قومی است که به‌این راه خدای سبحانه و تعالی رفته‌اند و همه ذکر و وجد یافته.

Marfat.com

و در سماع علمی است که چون به ظهور آید دل خاشعان را پاره گرداند، و جان صادقان از تن به در آید، وچشم محزونان از گریه درفشان آید، ذاکران همه واله و حیران گردند، و مشتاقان شیفته و سرگردان شوند.

درحدیث است که داود پیغامبر علیه‌السّلم درنوحه کردن برنفس خود و تلاوت زبور خوش آواز بود، تا به‌حدّی که پریان و آدمیان و مرغان به جهت استماع آوازِ او بر او جمع شدندی و از مجلس او چند هزار جنازه برداشتندی.

امّا سماع این قومِ روزگار ما اسمی است بی‌معنی، و کالبدی|است| بی روح، و رسمی است بی‌حقیقت. نی صورت سماع صدّیقان دارد و نی معنی پاکان. مگر عزیزانی که آداب و شرایط او را محافظت نمایند، از آن معانی بویی یابند.

[۱۴۶b] مثل متواجد بی‌وجد وسامع بی‌علم و کسانی که بی‌صدق خودرا به اهل سماع متشبّه و متمثّل می گردانند و بی حقّ به اهل حقیقت مانندْ می کنند این آیت است که خدای تعالی می‌فرماید: «فاصبحوا لا یری الّا مساکنهم». خانهٔ بی آدمی و خیمهٔ بی‌خیمگی وصورت بی‌جان به کاری نیاید.

خرقهٔ پاکان پوشیدن و صورت اهل فقر ظاهر کردن و در سماع واله محتان نمودن و نعره وفریاد زدن بی‌عمل مردان وطاعت و خلوت و مجاهده به‌فلسی نیرزد و به‌حز وزرو وبال و ماندگی تن ازو هیچ چیزی دیگر حاصل نیاید.

این اشکال وصورت را حقایق ومعانی است که‌صادقان رعایت آن کرده‌اندو اوّل در تحصیل آن کوشیده و خود را از دست نفس و شیطان خلاص کرده و آنگاه قدم درین کوی نهاده

واگرصورت سماع و فقر و وجد را بی‌حال و بی‌معنی و بی‌عمل بدید[1] نمی چنان‌باشد که شاعر گفته است:

شعر

امّا الخیام فانّها کخیامهم واری نساء الحیّ غیر نسائها

۱- اصل: نمودند.| ۲- اصل: فقرا.|

Marfat.com

و به‌حضور عوام و کسانی که اهل حضور نباشند سماع حرام‌است، از بهر آنك ایشان را ادب این طایفه نیست و علم اسرار نیست و به شره نفس وجهل سماع شنوند. «والمجالسة لاتطیب الّا بالادب، و المعاشرة لاتحسن الّا بالعلم، و المؤاخاة لاتحلو الّا للآخرة، و المصافاة و الالفة لاتجمل الّا للجمیل المجمّل، جلّ جلاله و حسن وصفه و جماله».

یکی از مشایخ می گوید که پیران عالم مؤدّب رفتند و کسانی مانده‌اند که شرم می‌داریم که نام ایشان را بگوئیم. اهل حقایق همه رفتند و از بحر مجالست ایشان به جز نمی باقی نمانده است.

حکم الرّقص والدّفّ فی السّماع

استاد مشایخ سلف و خلف **ابوطالب مکّی** رضوان‌الله علیه می‌فرماید که رقص و اضطراب در سماع مرا خوش نمی‌آید که اکثر آن تواجد است بی‌وجد، و تکلّف و تصنّع درو داخل‌است. الّا کسی را که امر دل و جان برو غالب آید و قهر شیطان شوق او را مملوك و مقهور خود گرداند. پس آنگاه آن‌چنان محبوب معذور آید و آن‌چنان مقهور مغلوب آید.

و در سماع صادق کسی است که طرب از شوق خدا کند[1] و شادی از فرح وجد آن کند، و وجد برو چنان غالب آید که وجود او اگر تلف شود اورا هیچ اختیا[ر] نبود. آنگاه رقص آن‌چنان صادقِ مغلوبِ مقهور پسندیده و روا باشد، به حکم اثری که **ابوهریره** روایت می کند رضی‌الله عنه از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم گفت که در **بنی‌اسرائیل** پسری برسر کوهی [۱۴۷a] از مادر خود سؤال کرد که آسمان را که آفریده؟ مادرش گفت الله. بپرسید زمین را که آفریده؟ گفت الله. پسر گفت «انّی اسمع لله شأنا»، و خود را از سر کوه درانداخت و پاره پاره شد، و این حال گوئی یا از وجد فرح است لله تعالی یا ازشوق الی الله یا از طرب لاجل‌الله.

بیت

که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق؟
دروغ گفت گر[2] از خویشتن خبر دارد!

۱- اصل: کنند. | ۲- اصل: اگر. |

Marfat.com

***

جانان طلبی زمردِ جان دوست خطاست! عیّاری و بد دلی به هم ناید راست!

و در رقص نیز خبری مأثور آمده است که در آن وقت که **علیّ بن ابی طالب** و برادر او **جعفر** و **زید بن الحارثه** رضی الله عنهم به جهت خواستن دختر **حمزه** را با یکدیگر خصومت کرده بودند و اورا از **مکّه** بیرون کرده رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم **علی** را گفت: «انت منّی و انا منك». او رقص کرد و **جعفر** را فرمود: «اشبهت خَلقی وخُلقی». او نیز زیادت از **علی** رقص کردو **زید** را گفت: «اخونا و مولانا». او به این سخن زیادت از **جعفر** رقص کرد و بعد از آن که این تشریفات بفرمود حکم کرد که دختر حمزه را **جعفر** گیرد. و این رقص ایشان گوئیا از وجد فرح و ارتیاح صدق و قول حقّ بود.

و در حدیث مشهور است که **حبشیان** در پیش رسول الله صلّی الله علیه و سلّم رقّاصی می کردند و رسول‌الله با ایشان نظر می کرد و **عایشه** را فرمود که می‌خواهی تا رقص **حبشیان** را نظر کنی؟ **عایشه** رضی الله عنها بیامد و در عقب رسول الله بایستاد و از میان گردن و گوش رسول‌الله نظر می کرد، و **حبشیان** در رقص و حرکات خود در اشعار خدای را به‌نعمت اسلام یاد می کردند و صفت رسول‌الله برمی گفتند[1] و برو ثنا می‌خواندند.

و بدانك صدق بعینه پسندیده‌است و تکلّف بعینه زشت است، و هر که تکلّف می کند دشمن داشتهٔ خداست در هر چیز که هست.

و در حدیث آمده‌است که صدّیقان چون ذکر خدای شنوند دلهای ایشان به سوی آخرت در طرب آید.

و از علمای سلف مرویّ است که خدای تعالی در کتب پیشینهٔ منزله فرموده است «غنّینا لکم فلم تطربوا و زمّرنا لکم فلم ترقصوا». این سخن به‌طریق ضرب مثل است و در حق احوال مشتاقان است. یعنی که ما شما را از خود یاد دادیم، شما در خود هیچ طرب نمی‌یابید و شما را به خود تشویق کردیم و شما از شوق هیچ در سیر و حرکت نمی آیید،

[۱۴۷b] قال الله تعالی: «وما یستوی الاعمی و البصیر» ای بسا تفاوت از بنده‌ای که با هوای خود چنان

۱- اصل: می گفتن. ۲- اصل: حبسه.

Marfat.com

آرام گیرد که ازخدای خبر ندارد، تا بنده‌ای که با یاد حقّ چنان انس گیرد که از خود خبر ندارد.

حکایت

ابوالحسن نوری رحمة الله علیه شبی از گوینده‌ای این بیت بشنید که:

ما زلت انزل من ودادك منزلا یتحیّر الالباب دون نزوله

معنی بیت آن است که همیشه از دوستی تو درمنزلی نزول کرده‌ام که عقلها چون آنجا رسد حیران شود. از ذوق این بیت جرعه‌ای به مذاق‌جان شیخ رسید که او را از خود بستد. مرغ جانش از لذّت این سخن در رقص و اضطراب آمد. چون دیوانهٔ زنجیر گسسته در شب تاریك صحرا گرفت. به‌وادیی درافتاد که هامونش‌همه نی بود، بریده و قلم کرده. تاوقت صبح برسر بیخهای نی از فراز به‌نشیب می آمد واز نشیب به‌هوا برمی‌رفت و گوشتش از استخوان پاره پاره جدا می‌شد و او در لذّت مناجات و حلاوت مسامره چنان مستغرق بود که از آنچ بر تن او می‌رفت خبر نداشت. تا هم در آن حالت فرورفت و جان به‌حقّ تسلیم کرد.

بیت

هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست مدّعی باشدا گر بر سر پیکان نرود!

آری سوختگان مهر او را غم سر نیست، غم سودای اوست. کشتگان درد او را غم دل نیست، غم مهر اوست. بندهٔ محبّ را این‌فخر بس‌است که دل خستهٔ خود را فدای خدای کند.

بیت

حاشا که دلم را ز غمت بگزیرد یا با غم تو مهر کسی بپذیرد
گر خسته دل مرا به‌صد پاره کنند هر پاره ز عشق تو به دردی میرد

و شرط آن است که سماع را به طیب و لهو نشنوند.

ابوالقاسم[1] **نصرآبادی** به سماع مولع بود. او را گفتند که در باب سماع افراط می کنی! گفت که در مجامع به سماع مشغول باشیم بهتراز آن باشد که بنشینیم و غیبت کنیم. این جواب او به شیخ **ابوعمروبن‌نجید** رسید. گفت هیهات یا اباالقاسم! یکی زلّت در سماع بدتر از چندین ساله غیبت مردم! جهت آنك غیبت جنایت و معصیت است درحقّ همچو خودی.

---

۱ – اصل: ابوالقسم.

Marfat.com

و تواجد و حال درسماع از خود به اختیار ظاهر کردن دروغ‌وافترایی‌است که برخدای تعالی می کنی که خدای مرا چیزی بخشیده است و در واقع آن‌است که نبخشیده است و کذب برخدای تعالی اقبح الزّلات است . قال الله تعالی :«انّما یفتری الکذب الّذین لا یؤمنون بآیات‌الله و اولئك هم الکاذبون» ، زلّت سماع با خدای تعالی است و ترویج کار خود است به‌تصریح حال . و درینجا گناههای بی‌شمار است . یکی این است که گفتیم .

و دیگر آن است که حاضران را غرور می‌دهد تا به‌او اعتقاد نیکو برند و غرور دادن خیانت است ، قال علیه‌السّلم :«من غشّی[1] فلیس منّا .»

و دیگر آن است که بر باطل است و خود را به صورت صلاح می‌نماید و چون آن معنی ظاهر شود عقیدهٔ معتقدان در حقّ او فاسد گردد و به سبب او در حقّ دیگران سرایت کند . پس سبب فساد عقیدهٔ مردم شود در حقّ اهل صلاح ، و چون مردم در حقّ صالحان عقیدهٔ فاسد کنند ضرر آن به روزگار ایشان باز گردد و خیر و برکت صالحان از ایشان منقطع شود و ازینجا آفات منشعب گردد .

و دیگر آن‌است که حاضران به‌موافقت او قیام و قعود کنند . پس او به‌تکلّف مردم را به‌باطل تکلیف کرده باشد ، و اگر نیز در جمع صاحب فراستی باشد که داند که او باطل است و به‌سبب جمع تحمّل موافقت او کند او نیز در ریا افتد .

ای مرید از خدای بترس و در سماع حرکت مکن تا آنگاه که بی‌اختیار ز تو حرکت صادر شود ، همچون رعشهٔ مرتعش و عطسه‌ای که تا کاه آید که مرد بر امساك هردو قادر نیست .

شیخ سریّ سقطی می‌فرماید شرط صاحب وجد آن‌است که در زمان وجد و نعره در درجه‌ای باشد که اگر شمشیر بر روی او زنند او را به آن وجه شعور نبود

و مشایخ به‌اتّفاق فرموده‌اند آن کس که به تکلّف حالی و وجدی نماید که حقّ به او نبخشیده باشد کمینه عقوبت او آن‌است که اگر عمرها سعی نماید هرگز آن حال خدای تعالی به او ندهد .

۱- صح : من غشنا (فرورفتگی)

Marfat.com

ابو علی رودباری می‌فرماید که در کارسماع به مکانی برسیده‌ایم همچون شمشیر تیزی که باریك و برّان که اگر بر آن باریکی او اندکی میل کنیم در دوزخ افتیم.

و حال را به خود کشیدن و به‌تکلّف برخاستن ادب نیست ، تا آنگاه که حال غالب گردد و ترا برانگیزاند.

و اگر برموافقت صادقی در آئی، یا به خوش آمد خود به سماع در آیی شاید. امّا باید که خود را مست نسازی و اظهار وجد و حال نکنی، و اگر درنیایی خود بهتر که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه و سلّم وعظ می گفت. از طرف مسجد مردی نعره‌ای زد. رسول الله فرمود: «من الملبّس‌علینا دیننا»، این که بود که دین ما را پوشانید؟ اگر دراین نعره صادق بود نفس خودرا مشهور کرد و اگر کاذب بود خدای او را گم و نیست گرداند. [۱۴۸b]

و در سماع به حضرت مشایخ جوانان را نشاید برخاستن و اظهار حال کردن.

جوانی درصحبت شیخ جنید بود، هرچگاه چیزی شنیدی نعره زدی و متغیّر گشتی. شیخ جنید فرمود اگر بعداز این چنین کنی با من صحبت مدار. آن جوان بعد از آن نفس خود را مضبوط داشتی و گاهی چنان شدی که از هرموئی ازو قطره‌ای عرق بچکیدی. ناگاه روزی نعره‌ای زد و جان بداد.

حکایت

درخدمت شیخ‌العالم‌سیف‌الدّین‌باخرزی رضوان‌الله‌وسلامه‌علیه درویشی‌بود اورا سدیدالدّین خوارزمی گفتندی. مال و دوکان خودرا به غارت وسبیل برداده بود و به‌حضرت شیخ عالم آمده بود. در مطبخ‌خدمت کردی. شبی شیخ با اصحاب در سماع بود. سدیدالدین چون از خدمت مطبخ فارغ شد نماز خفتن گزارد و به مجلس سماع آمد و از دهشت حضرت شیخ را در پهلوی قوّال ایستاده بود. قوّال این شعر آغاز کرد.

شعر

انتم اعزّ النّاس عندی یا منتهی طلبی و قصدی
ما خفت عهدکم فلم ضیّعت بالهجران عهدی

Marfat.com

لو دعا منـادی حبّـکُم لاجبته من ضیق لحدی
اوقیل یوم الحشر من قتلـــــــی الهوی نادیت وحدی

شعر

دردی است درین دلم نهانی کان درد مرا دوا تو دانی
چون مرهم بی‌دلان تو سازی در درد دلم فرو نمـانی
یا رب به در که باز گردم گر تو ز درِ خودم[1] برانی
گر پای سگی در تو کوبد دانم که تو ضایعش نمانی
از من گنه آید و من اینم وز تو کرم آید و تو آنی
گفتم «ارنی» و نیست گشتم از بیم جواب «لن ترانی»

خوبت (فروزنفر)

سدیدالدّین نعره‌ای زد و از پای در افتاد و جان تسلیم کرد بامداد در نماز جنازهٔ او **شیخ‌العالم** دو دست می‌فشاند و تا پیش جنازهٔ او می‌خرامید، مست‌وار، و به‌پشت باز می‌گشت و باز پیش جنازه می‌رفت و باز می‌آمد و می‌گفت «شاباش! شاباش!» آن مراتب و تشریفات حال او را می‌دید و مست گشته بود و تحسین می‌کرد.

و اصلا جوانان بی‌ریش را در سماع برخاستن و حرکت کردن هیچ رخصت نیست. و اکثر مشایخ حضور ایشان را نیز در مجالس سماع مکروه داشته‌اند و هرچه گاه اصحاب وقت به‌جدّ در کار باشند جایز نیست که یاران دیگر به‌تکلّف و طریق موافقت در آیند و انبوهی کنند و زحمت دهند.

حکایت

[۱۴۹a] **ذوالنّون مصری** چون به **بغداد** آمد جماعتی با قوّال به خدمت او رفتند و اجازت طلبیدند که چیزی بر گویند. شیخ اجازت فرمود. قوّال این شعر آغاز کرد:

شعر

صفیر هواك عذّبنی فکیف[1] به اذا احتکا للتلعفری
وانت جمعت من قلبی هوی قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتئب اذا ضحك الخلی بکی

Marfat.com

دل ذوالنّون خوش شد و برخاست و دروجد آمد و بیفتاد و پیشانی او بشکست وخون می‌چکید و برزمین نمی‌افتاد. از آن جمع یکی برخاست تا در سماع آید. ذوالنّون به او نظر کرد و این آیت برخواند: «الّذی یراك حین تقوم». آن شخص بنشست و این نشستن از علم و دانایی این شخص بود که دانست که بی‌حقّ و نبّت و وجد نمی‌باید خاستن.

و بدانك در سماع سکون و آرام یاحضورقلب وجمع آوردن همّت و براحوال مستمعان وقوف یافتن اولی تر از آن‌است که برموافقت یا به طیب قلب خود به سماع در آمدن. جهت آنك سماع محلّ استقامت وحضور است وتمکین و آرام وخاموشی از ادب حضرت است. قال‌الله تعالی: «فلمّا حضروه قالوا انصتوا». «وخشعت الاصوات للرّحمن فلاتسمع الّاهمسا.»

شیخ ابوبکر کتانی می‌فرماید که برمستمع واجب است که در سماع بر تهییج و شوق میل نکند که چون وارد غیبی به‌او فرود آید او را ازحرکت و سکون مستغنی گرداند.

صادق در سماع آن است که وجد را به خود نکشاند و استقبال نکند و تا ممکن گردد از حرکت اجتناب نماید، خصوصاً به حضرت شیوخ.

ومن آدابهم فی السّماع

تصوّف مبنی بر صدق‌است در کلّ احوال، و جمیع او وجد است. صوفی صادق باید که به‌قصدوعمد به مجمع سماع حاضر نشود، الّا بعد از آن که نیّت خودرا لله تعالی خالص گرداندو توقّع آن دارد که ازین سماع در طلب و ارادت او مزید شود و از میل و هوای نفس به سماع برحذر باشد.

و به‌جهت، حضور مجلس سماع را اوّل نماز استخارت گزارد و ازحضرت عزّت برکت طلب کند وچون به‌سماع حاضرشود صدق و وقار وسکون را ملازم شود وقاصدومایل رقص و حرکت نشود که مردان صادق متدیّن سماع به‌تکلّف نکنند.

و سماع را وقت معیّن نباشد، چنانك مثلا درهفته آدینه یا دوشنبه جهت سماع و جمع را معیّن کنند. این نشاید و مخالف طریقت است. سماع هروقت که بی‌اختیار اتّفاق افتد آن چنان خوش باشد و پسندیده افتد.

Marfat.com

و اگر کسی را که اهل سماع باشد همان روز خبر دهند و حاضر آرند هم شاید ، امّا
[۱۴۹b] هر که وقت تعیین کند تا اصحاب او در آن هفته آن وقت حاضرشوند و برو جمع شوند آن دوکان داری و تکلّف و خویشتن نمائی و حبّ ریاست باشد ، درویشی و ادبِ طریقتِ مشایخ نباشد .

و از دور صحابه تا به امروز هیچ شیخ دین‌دار صاحب ولایت سماع را در اوقات معیّن نکرده است ، و این سخن درجمیع کتب مشایخ و آداب مسطور است .

و این چه درین‌روزگار ما درخوانیق و رباطات شبهای معیّن‌از دوشنبه یا آدینه جمعیّت‌و سماع می‌سازند عمل مزوّران و خویشتن فروشان است و از غایت غفلت و جهل ایشان است که خود نمی‌دانند، و نمی‌دانند نیز که دیگران می‌دانند و پسندیده نمی‌دارند. جلباب حیا را از پیش روی دین خود برداشته‌اند و از خدای و اصحاب دل شرم نمی‌دارند و خود را در نظر اصحاب بصیرت فضیحت می کنند ، والعیاذ بالله من ذلك .

هر کس که او تربیت شیخی صاحب همّت یافته باشد یا از کنج حانهٔ صدق و صفا بویی به مشام دل‌وجان او رسیده یا ازمرتبهٔ عامی گری و قبول عامّ جویی و شهرت طلبی قدمی پیشتر نهاده باشد این چنین کار نکند و مجامع به تکلّف ساخته در اوقات معیّن برنه‌انگیزد .

اوراد و طاعات را اوقات مُوزّع و معیّن باشد ، لکن سماع از قبیل واردات است . تعیین وقت به‌او چه لایق باشد !

یکی از مشایخ گفته است سماع شهوتی است در قعر شبهه . عارفی صاحب بصیرت باید که شهوت خود را ازو برباید و خورد ، چنانك به شبهه آلوده نگردد .

و گفته‌اند که سماع صراطی است که جمیع طوایف برو می گذرند . صاحب یقین و صاحب شكّ و صاحب جحود همه می گذرند . امّا بعضی را به‌اعلی علیّین برمی آرد ، وطایفه‌ای را به اسفل السّافلین به‌روی در می‌اندازد .

وقتی مریدی با شیخ خود گفت که جملهٔ مشایخ به‌سماع میل کرده‌اند ! شیخ گفت بلی هرچگاه تو نیز همچو ایشان شوی سماع بشنو !

هر کس که درسماع تبسّم یا الهو کند نشاید که درمجلس سماع حاضر آید .

شیخ ابوعبدالله خفیف حکایت می کند که درشهر شیراز درخدمت شیخ خود **احمدبن یحیی** به دعوتی حاضر شدیم[1]. اتّفاق سماع شد. وقت **شیخ احمد** خوش شد. برخاست و در وجد درآمد. و قومی از ابنای دنیا در صفّهٔ محاذی ما بودند. یکی از ایشان تبسّمی کرد. **شیخ‌احمد** دست دراز کرد و چراغ پایهٔ بزرگ که آنجا حاضر بود برگرفت و بر آن شخص انداخت. بردیوار آمد. چنانك آن سه پارهٔ[2] او در دیوار بنشست؛ و **شیخ‌احمد** سی سال بود که به وضوی نماز خفتن نماز صبح می گزارد. [۱۵۰a]

و تکلّف در سماع بردو وجه است:

یکی آن است که خود را به تکلّف در سماع و وجد آرد جهت طلب جاه و منفعت دنیاوی، و این تلبیس و خیانت باشد.

و دوم تکلّف است که جهت طلب حقیقت کند و به‌تواجد طلب وجد کند؛ و این‌نوع پسندیده است و به‌منزلهٔ آن‌است که به‌جهت طلبِ گریه خودرا به تکلّف بر گریه دارد. قال علیه السّلم: «اذا رأیتم اهل البلاء فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا.»

ابونصرسرّاج می‌فرماید که اهل سماع سه طریق‌اند:

طبقهٔ اول آنهااند که هرچه در سماع می‌شنوند به حقّ باز می گردند، همه خطاب حقّ می‌شنوند که با ایشان می گویند از بشر و کلام بشر نمی‌شنوند.

و طبقهٔ دوم آنهااند که هرچه می‌شنوند به خود باز می گردند. همه خطاب احوال و مقامات خود و اوقات می‌شنوند و به هر اشارت که می‌شنوند به صدق آن اشارت مُطالب خواهند بودن، و این‌طایفه به علم مربوط‌اند.

و طبقهٔ سیم فقرای مجرّداند که ازعلایق منقطع شده‌اند ودل ایشان به محبّت دنیاوجمع و منع او وقبول و ترك او ملوّث نگشته‌است. ایشان به طیب قلب می‌شنوند و سماع لایق ایشان است، و از جملهٔ مردم به سلامت اقرب‌اند و از فتنه سالم‌تراند.

و هردلی که به محبّت دنیا ملوّث گشت سماع او را هرآینه به‌طبع و تکلّف باشد.

۱ ـ اصل: شودیم. | ۲ ـ کذا در اصل، اما ظاهراً سه باده (= پایه) درست است. |

Marfat.com

و گفته‌اند که ضعیف حالان به سماع محتاج باشند. اقویا را سماع حاجت نیاید. جهت آنك دون کسی باشد که او را مزعجی باید که تا شوق او را برانگیزاند.

شعر

عشق را مطرب از درون باشد

مرتبهٔ مرد صاحب قوّه از آن عالی‌تر است که سماع درو اثر تواند کردن. فرزند گم کرده محتاج نوحه گر نباشد!

شعر

سیل مر سنگ را بگرداند چون به دریا رسد فروماند

شعر

والوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند حضور الحقّ مفقود

سماع قومی را همچو غذاست که قوام کار ایشان بی‌او نتواند بودن، و قومی را همچون داروست که با او شفا یابند و از تعب وقت بر آسایند، و قومی را چون باد بیزن است که مکس تفرقه را به‌او پرانند و خود را مشغول دارند.

شیخ عبدالرحمن سُلمیّ می گوید که سماع طایفه‌ای را نقصان است، ولی طایفه ی را زیادتی حال. مثل او همچون شمشیر است که هم کشتن دشمن را می‌شاید و هم کشتن دوست را. همچو آفتاب است که چیزی را به صلاح می آرد وچیزی|را| می‌سوزاند و فاسد می کند. سماع به مستمع تعلّق می‌دارد تا چه می‌شنود و از که می‌شنود.

و شیخ شبلی این بیت را بشنید که یکی می‌خواند:

شعر

[۱۵۰b] اسائل عن لیلی فهل من مخبر یکون علم بهذا این تنزل

شیخ شبلی نعره‌ای زد و گفت: «لا والله! ما فی الدّارین عنه مخبر!»

در حضرت شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان الله علیه معمّی این ابیات بر گفت که:

در عشق تو کس را حسب و نام نماند عشقت چو شد آغاز سرانجام نماند

دردا و دریغا که بماند ره عشقت نا رفته تمامی و مرا گام نماند
از قصّهٔ اندوه تو خواهم که بگویم از قصّه بسی ماند و ایّام نماند

شیخ نعره‌ای زد و در وجد آمد و برخاست.

هر که را وجد صحیح باشد علامتش آن است که آن کس محفوظ باشد که مذمّت هیچ حالی به زبان او نرود.

و گفته‌اند که وجد سرّی است از صفات باطن، چنانك طاعت سرّی است از صفات ظاهر، و صفات ظاهر حرکت و سکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.

شیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر قدّس‌الله روحه از اصحاب سؤال کرد که در قرآن کجاست این که

نظم

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی

گفتند این هیچ جای نیست. شیخ فرمود قال‌الله تعالی: «وهم یحسبون انّا لانسمع سرّهم و نجویهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون.»

و من آداب الصّوفیّة

وقتی که خواهند تا سماع کنند اگر شیخ حاضر باشد بی‌اجازت او سماع نکنند.

در سماع باید که کسی که بر طریقت اهل تصوّف نبود درمیان جمع حاضر نشود.

و از کسانی که بر جادّهٔ طریقت باشند کسی که به سماع قایل و راغب نباشد هم باید که حاضر نشود که وجود او جمع را قبض آرد، ازبهر آنك کسی که صوفی باشد و به‌سماع مایل نبود کراهت او هر آینه من حیث‌الطّبیعة و الطّریقة نباشد. جهت آنك هر نفسی که هست طبعاً و طریقةً به سماع مایل است نه کاره. پس هر آینه آن صوفی مشاهد حالتی گشته باشد که از سماع اعلی باشد و هر آن معنی که عالی‌تر باشد حکم و سلطنت او بر نفوس سامعان غالب‌تر آید، پس نشاید که او نیز حاضر باشد.

وشرط مستمعان آن است که اجتماع ایشان بر یك دل و بر یك همّت و یك جهت باشد و قوّال نیز از

Marfat.com

جنس ایشان باشد، و اگر از قوّال ملالتی و سئامتی در اثناء مجلس ظاهر گردد باید که درحال او را خاموش کنند و به وقت نفوس خود مشغول گردند. یا اگر درجمع قوّالی دیگر حاضر باشد آن را بر کار کنند و اگر نباشد حلقهٔ ذکر آغاز کنند به یك صوت و به یك وزن و یك طریقه، تا کدورت وملالت وقت باز منوّر و تازه گردد که نزدیك محقّقان این ذکر بهتر از قول قوّال و نتیجهٔ او اعلی و احسن، قال الله تعالی: «انّ فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید.» [۱۵۱a]

درحضرت **شیخ العالم سیف‌الدین** باخرزی رضوان الله علیه سماع کردند و ذوقی چنانك برباید ظاهر نشد. شیخ فرمود تا سماع بس کردند وحلقهٔ ذکر آغاز کردند و فرمود که ذکر گوییت تا کدورت وقت به صفا مبدّل شود.

و ادب آن است که قوّال را نگویند که این برگوی و آن غزل برخوان! لا که به‌باطن طلب کنند. به‌زبان نگویند.

و در مجلس سماع باید که خوردنی از کسی نطلبند و اگر فقیری سماع طلب کند او را منع نکنند.

و شیخ روزبهان بقلی در کتاب **الانوار فی کشف الاسرار** آورده است که قوّال باید که خوب‌روی بود که عارفان درمجمع سماع به جهت ترویح قلوب را به سه چیز محتاج‌اند: روایح طیّبه، و وجه صبیح وصوت ملیح. کما قال علیه السّلام: «حبّب الیّ من دنیاکم ثلث: الطیب والنساء و قرّة عینی فی الصّلاة.»

و از این قول اجتناب بهتر. جهت آنك این چنین کار عارفی را مسلّم نشده که طاهر قلب او به کمال رسیده باشد وچشم او از دیدن غیر حقّ و غیر اعتبار پوشیده شده شد. و شرط وفای این آیت که: «یعلم خائنة‌الاعین» به‌جای تواند آوردن.

و ادب آن است که چون کسی در سماع از غلبهٔ حال برخیزد جماعت نیز بر موافقت او برخیزند.

Marfat.com

و هر کسی را که اندك شعوری و احساسی درو باقی باشد حرام باشد که برخیزد و وجد کند و او عاصی و منافق باشد که در صورت صدّیقان خود را ظاهر کند و معانی صدّیقان درو نبود، و جماعت را نشاید که به موافقت او برخیزند.

امّا اگر به وجهی برخیزند و تواجد کنند که خود را مست و بی‌هوش نکنند و خود را مانندهٔ ایشان نسازد[1] و به عدم وجد خود مقرّ باشد و دیگران دانند که به‌جهت بی‌خودی و تزویر برنخاسته‌است بلك جهت تحصیل وجد برخاسته است این جا باید که جماعت به‌موافقت برخیزند که مذهب این طایفه مساعدت و موافقت‌است، و او نیز مدّعی نیست. صادق است، به‌صدق طلب برخاسته‌است، نه به‌دعوی وجد. امّا اولی آن‌است که این چنین کس وغیر او را نیز هر که هست درسماع برنخیزد، مگر دروقتی که حال غلبه کند و او به‌تمام ازخود فنا شود ومغلوب گردد.

بیت

تا با توز هستی تو هستی باقی است ایمن منشین که بت‌پرستی باقی است

و شیخ نجم الدین کبری قدّس‌الله‌روحه می فرماید سماع را به تکلّف مکن و پیش‌باز مشو چون حالت پدید آید به غفلت منشین و چون ساکن شود به تکلّف مجنب که مزه و برکهٔ[2] [151b] آن وقت برود و در وقت نرسی.

و درحرکت رقص از کسی یاری مخواه و اگر کسی از تو معاونت خواهد موافقت کن. تکلّف دیگراست و تصوّف دیگر!

و چون کسی را درسماع درآری و ازو معاونت طلبی ادب آن باشد که دامن او را بگیری و بکشی.

و در سماع سه چیز نگاه‌داری: زمان و مکان و اخوان.

امّا مکان، باید که فراخ باشد و گشاده و از نظر اغیار پوشیده.

و امّا زمان، باید که وقت بشناسد، و از روی ظاهر شب پسندیده‌تر باشد تا عوام بی‌خبر باشند و صاحب حال از صاحب قال پدید آید که صاحب درد را خواب نبود[3] و در شب اجتماع

۱- اصل: نه سازد. | ۲- (ظ = برکت). | ۳- اصل: نه بود. |

Marfat.com

دلهـا به غفلت صورت نبندد[1]. و حقیقت زمان حقیقت وقت است. چون وقت آمد شب و روز خود یکسان شود.

و ناجنس باید که البته نباشد که با ناجنس، صحبت ورای همه عذابهاست[2].

و بزرگان گفته‌اند آفت صوفی سه چیز است: مجالست امردان و صحبت احداث و موافقت زنان.

شیخ جنید قدّس‌الله روحه درسماع بود و سماع درنمی گرفت. شیخ گفت بنگریت تاهیچ ناجنس درمیان ماهست؟ طلب کردند هیچ نیافتند. شیخ فرمود بهتر بنگریت. تفحّص کردند کفش صوفی با کفش عامی بدل شده بود! سماع از آن در نمی گرفت.

و اینك زمان و مکان و اخوان را شرط مجلس سماع وحضور با حقّ داشته‌اند و از قرآن اقتباس کرده‌اند ازین آیت که:«فی بیوت اذن الله ان تُرفع ویذکر فیها اسمه یسبّح له فیها بالغدو والآصال. رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله». «فی بیوت» اشارت به مکان است. «بالغدو والاصال» اشارت به زمان است. «رجال لاتلهیهم» اشارت به اخوان است.

و بهتر آن است که قوّال موی روی داشته باشد که بعضی گفته‌اند که سماع بی ریش نباید شنودن.

و اگر مستمع آواز دف و نای شنود بهتر باشد که شرط سماع چنین ست و غذای دل باشد وموافق شرع، و پسندیده‌افتد. و ازو راحت حیات حقیقی و درجات بلند ومکاشفات غیبی حاصل آید، ان شاء الله تعالی.

حکایت

امام ابوالقاسم[3] قشیری را گفتند که دوشینه درخانقاه ابوسعید بن ابی الخیر[4] سماع بود و ابوسعید تا بامداد[5] ذوق و وجد می کردند[6] وقوّال این بیت را برمی گفت:

شعر

[۱۵۲a] تا گبر نشی ترا بتی یار نبود! ور بت‌پرستی گبر شدنی عار نبود

۱- اصل: نه‌بندد. | ۲- نظیر این مصراع: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم. | ۳- اصل: ابوالقسم. |
۴- اصل: ابی‌خیر. | ۵- (بامداد). | ۶- کذا در اصل، و شاید: می کنند.

آن را که میان بسته به‌زنّار نبو　　او را به میان عاشقان کار نبو

ابوالقاسم[1] کسی به خدمت شیخ فرستاد که این چگونه روا باشد که این چنین سخنی گویند و تو آن را استماع کنی؟ شیخ گفت **ابوالقاسم**[1] را بگوئید که ما ازین بیت الفاظ نمی‌شنویم، همه اسرار حقایق می‌شنویم!

و هم شیخ گفته است که مغنّی را در سماع احسنت و آفرین نشاید گفتن، و بیت او را نشاید راست کردن. به دل مستقیم باید شنیدن.

امّا بعضی گفته‌اند که تحسین شاید کردن، جهت آنک به حضرت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم نابغه شعر انشاد کرد. به‌این بیت رسید که:

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له　　بوادر تحمی صفوة ان تکدّرا

ولا خیر فی امر اذا لم یکن له　　حکیم اذا ماورد الامر اصدرا

رسول‌الله او را فرمود احسنت! یا«ابالیلی لا یفضض‌الله فاك». و به‌سبب این دعا او زیادت از صد سال عمر یافت.

حکایت

در حضرت **شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی** رضوان الله و سلامه علیه این آیت را برخواندند که:« والقیت علیك محبّة منّی». شیخ فرمود:

بیت

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست　　ور نی توچنان خوب نه‌ای می دانی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که:«وما قدروا الله حقّ قدره». فرمود:

بیت

ای به حسن آفت جهان که تو ای[2]　　که شناسد ترا چنان که توای[3]

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه». فرمود:

۱- اصل: ابوالقسم.|　۲- اصل: تویی.|　۳- اصل: توی.|

Marfat.com

شعر

منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد — در عهد وفا نگر که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و هم شیخ فرموده است:

بیت

هر بوی که از مشك و قرنفل شنوی — از دولت آن زلف چون سنبل شنوی
چون نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی — گل گفته بود! گرچه ز بلبل شنوی

«قل کلّ من عندالله.»

حکایت

مقری در پیش تخت شیخ این آیت را برخواند: «وعبادالرّحمن الّذین یمشون علی الارض هوناً، و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما». شیخ فرمود اگر درویشی برای اعلای کلمةالله قدم نهد «وعبادالرّحمن الّذین یمشون علی الارض.»

مصراع

سرو را کرده خرامنده که این رفتارست

و اگر برای «الله» را ترك رعونت نفس خود گیرد «واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما.»

بیت

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

حکایت

جمعی اولیان غریب رسیده بودند و صوتی غریب آورده و گرد شهر می گشتند و این بیتك می گفتند که:

شعر

جانانهٔ من سبوس و بیدانهٔ[1] من — کاری نکنی برون شو از خانهٔ من

[۱۵۲b] و این بیت در شهر شهرت یافته بود. شیخ عالم برسر منبر فرمود هیچ مبد بیت که این اولیان بر درهای دوکان شما چه می گویند و معنی سخن ایشان چیست؟ هان تا لهو نشنوی که فرستادهٔ حقّ اند. تو از حقّ شنو که در صورت حروف آن بیت حقّ با تو می گوید. «من لم

۱- کذا در اصل، رجوع شود به تعلیقات.

Marfat.com

یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیخرج من ارضی و سمائی». فهم پاکان و عارفان ازابیات معانی آیات حقّ است. این چند بیت و آیت به‌جهت نظیر و ارشاد آورده شد تا هم برین نمط تدبّر و تفکّر کنی و برمخلوقات حمل نکنی و از مخلوق نشنوی.

حکم الخرقة الّتی تقع فی السّماع

شیخ الشّیوخ **شهاب‌الدّین عمربن محمّدالسّهروردی** قدّس‌الله روحه العزیز در **عوارف المعارف** آورده است که هرچیزی که صوفیّه آن را پسندیده داشته‌اندو بر آن اتّفاق کرده‌اندوشریعت را در آن انکاری نیست باید که آن را به‌جای آرند و هیچ کس را نشاید که آن را انکار کند.

و از آن جمله یکی آن است که قوّال چون نغمات متناسب که مظهر اسرار الٰهی است آغاز کند و احوال در نفوس مستمعان در سیر آید و سلطان وجد که طالب وجود است برنفوس تحکّم آغاز کند و ارواحی که مشتاقان ملاء اعلی و مافوقهااند هریك...[1] قوّت و مقام خود در مقامات ومنازل شوق ومحبّت و وجدان...[1] خوف یا رجا در اضطرار آیند و هیاکل و ابدان از حرکت و تشوّق ارواح به ضرورت درحرکت و دور آیند.

اگر در آن زمان از آن صاحب‌حال خرقه‌ای بیفتد، یا وجد او را باعث گردد تا عمامه را به مغنّی اندازد حاضران باید که همه موافقت او کنند و سر برهنه کنند، لکن وقتی که این کس شیخ جمع باشد یا از مقدّمان و پیران جمع باشد.

و اگر این فعل از جوانان صادر گردد به‌حضور شیوخ، برشیوخ موافقت ایشان واجب نباشد. و چون شیوخ موافقت نکنند اگر حاضران دیگر اقتدا به شیوخ کنند وموافقت نکنند هم شاید.

امّا باید که چون سماع آخر و ساکت شود و آن خرقه را به صاحب وجد دهند و صاحب وجد به خرقه باز گردد کلّ جمع به موافقت دستارها از سر برگیرند و درحال باز بر سر نهند.

۱- یک کلمه خوانده نشد.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی در **مسجد صرّافان** تذکیر می‌فرمود. در **امام بدرالدین** که از مریدان مقدّم بود وجدی پدید آمد. برخاست و در حرکت آمد. شیخ فرمود که چون در درویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که به‌حکم موافقتْ همه برخیزند، و هم برسر منبر شیخ برخاست و جمع برخاستند، و | **بدرالدین** در حرکت و وجد بود و آمدوشد می‌کرد، و [۱۵۳a] شیخ درو نظر می‌کرد و می‌گفت: «صَدّق صَدّق!».

و حکم خرقه آن است که اگر صاحب[1] وجد به قصد به قوّال انداخته است آن خرقه از آن قوّال باشد.

و گفته‌اند که صاحب حال چون از سماع فارغ شود باید که نظر کند در خودْ که او را که در حرکت آورده است. اگر متحرّك مغنّی است که از مغنّی گرفته است و این خرقه ازو افتاده است آن خرقه خاصّه از آن قوّال است، به جهت آنك حکم این است که: «من قتل قتیلاً فله سلبه.»

و اگر مغنّی از جمع نباشد و از مؤلّفة قلوب است بر جماعت واجب است که چیزی به او دهند و آن جامه را به درخواست[2] و وجهی که خاطر او متغیّر نشود ازو باز گیرند، و هرچند چیزی که در عوض آن جامه خواهد باید که جمع بی‌مضایقه به او دهند که فقرا اهل خود را سماحت‌اند. باید که جهت رضای قوّال را هیچ چیز دریغ ندارند. و چون مغنّی راضی گشت و خرقه ازو باز گرفتند درمیان یك دیگر به تبرّك قسمت کنند.

و اگر صاحب وجد خرقه را به‌قصد به قوّال نینداخته است یا خود آن مغنّی که متحرّك وجد اوست از قوّال مأخوذ نبوده است آن جامه از آن جماعت باشد و قوّال نیز همچو [illegible] ازین جمع است. هرچه دیگری را رسد او را مثل آن رسد و هرچه صاحب حال [illegible] که متحرّك من چه بود و از که بود او را مصدّق باید داشتن و تکذیب نباید کردن.

و **شیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر** قدّس الله روحه می‌فرماید که اگر خلقی چنین کرده باشد و

۱- اصل: حاجب. | ۲- اصل: درجواب (؟).

بی‌وجد به قوّال انداخته اولی آن باشد که به قوّال دهند.

و اگر درمیان جمع انداخته باشد و قصد او آن بوده که از آن فقرا باشد اولی آن‌است که به‌جمع رسانند.

و اگر موافقت شیخ کرده است و انداخته نظر کنیم که شیخ آن خرقهٔ خود را چه حکم می‌کند؟ به قوّال می‌دهد یا در میان می‌نهد. حکم جامهٔ او نیز همان باشد.

و اگر موافقت یکی از اصحاب کرده‌باشد و خرقه را انداخته، نظر کنیم که اندازندهٔ اول را قصد چه بوده است؟ موافقت کننده را حکم همان باشد.

و اگر کسی از غلبات حال خرقه بیرون کرد آن خرقه از آن هیچ کس نبود. از بهر آنك او در آن زمان فتوح وقت خود در آن دید. حکم آن خرقه از آن فقرا باشد.

و اگر شیخ حاضر است حکم شیخ را تقدیم کنند. اگر اتّفاق جمع بر آن شود که به قوّال دهد یا فتوح سازند، همه بدان روند.

و چون درویش از خرقه بیرون آمد نتواند که به خرقهٔ خود باز گردد.

و اگر کسی آن خرقه را چیزی دهد و بازخرد و باز به‌او دهد او نیز باید که مخالفت نکند و از وی قبول کند، ولکن بهتر آن باشد که ازو قبول کند و باز در میان جمع نهد. [۱۰۳b]

و بعضی گفته‌اند که اگرچه خرقه را به‌قصد به قوّال نینداخته است باید که خرقه از آن قوّال باشد، جهت آنك متحرّك اوست و آن معنّی که موجب خرقه انداختن است ازو صادر شده است.

و آن قوم که گفته‌اند که خرقه از آن جمع باشد بدان وجه گفته‌اند اگرچه متحرّك قوّال معنّی‌است، اما بر که جمع با آن منضمّ است و بر که جمع پاکان در إحداث وجد کمتر از قول معنّی نباشد، پس خرقه از آن جمع باشد و گوینده با جمع شریك.

و درین معنی حدیث روایت است که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم در روز حرب بدر وعده فرمود که هر کس که به فلان مکان بایستد او را از غنیمت این باشد، و هر که کسی را

Marfat.com

بکشد او را از غنیمت این باشد، و هر که اسیری بگیرد او را این باشد. جوانان همه دویدندو به کار درآمدند و پیران و بزرگان برجای خود در زیر علمها استادند. چون خدای تعالی مسلمانان را فتح داد، جوانان که کار کرده بودند خواستند تا غنایم را چنانك رسول الله وعده کرده بود همه خود گیرند. پیران مانع می گشتند و گفتند که ما پشت و قوّهٔ شما بودیم، اگرچه برجای خود بودیم. غنیمت را بی ما مگیریت. خدای عزّ وجلّ این آیت فرستاد و حکم فرمود: «یسألونك عن الانفال. قل الانفال لله والرّسول». به حکم این آیت رسول الله غنایم را در میان پیر و جوان و خُرد و بزرگ بسویّت قسمت کرد.

اگر مفتی ازین قوم است نصیب او دهند و اگر از درویشان نیست قیمت آن به او دهند.

و اگر قوّال را به اجره گرفته باشند اورا خود از خرقه‌ها به هیچ وجه نصیب و حق نباشد.

و اگر مفتی به تبرّع و ارادت خود آمده باشد خرقه‌ای یا بهای آن به او دهند.

و کلّ این امور وقتی است که شیخی ممکّن آنجا حاضر نباشد که حکم کند. اما اگر شیخی صاحب بصیرت عالم که همه کس سخن او را امتثال و انقیاد کنند آنجا باشد و خود چنانك مصلحت بیند به دل روشن درین احوال مختلف حکم کند. و هرچه شیخ به اجتهاد خود کند و صواب بیند هیچ کس را بر و اعتراض نرسد.

و اگر از محتسان یا از حاضران کسی چیزی به فدای خرقه‌ها که درمیان آمده باشد دهد و خرقه‌ها را باز خرد و قوّال و قوم به آن راضی شوند تا هر کسی به خرقهٔ خود باز گردند هم شاید و باکی نباشد. [۱۰۴a]

و اگر یکی کس اصرار کند و خرقهٔ خود را بازنگیرد که آن خرقه به نقدی بود که باشد و او بر همان نیّت ثابت باشد آن خرقه را باید که به قوّال دهند تا کسی در آن طمع و تصرّف نکند.

و اگر کسی در سماع خرقه را به طریق مطایبه به کسی بخشد و بیرون کند و به او اندازد حکم آن جامه آن است که آن را به بازار برند و بفروشند و بهای آن را به جهت فقرا

چیزی خرند. آن جامه را البتّه به درویشان نفروشند و به کسی که باز به درویشان بخشد یافروشد هم نفروشند تا جدّ به هزل آمیخته نگردد.

و شیخ **محیی‌الدّین العربی** قدّس الله سرّه می‌فرماید که اگر شیخ القوم در حرکت وسماع آید و جامه یا چیزی ازو بیفتد حکم آن هم خود کند، جمع را نرسد که در خرقهٔ شیخ و سیّد خود حکم کنند.

وبرشیخ واجب است که آن خرقه را که ازو افتاده باشد لابدّ درمیان جمع قسمت کندو اگر امساك کند و حکم وقسمت نکند او شیخی و سیادت را نشاید و از قوم این طریق هم نباشد. وجمع مریدان او را رسد که ازو اجتناب نمایند و برگردند، و هیچ طالب را نشاید که به او اقتدا کند و تابع او شود. ازجهت آنك این چیز افتاده را که امساك کند و درمیان نبرد از دو امر خالی نباشد: از بخل کرده باشد یاحال، ومرتبهٔ خود را به ترك این ادب پوشانیده باشد تا از عین این جماعت ساقط گردد، و کیف ما کان مرید بیش به متابعت او فلح نکند. ازبهر آنك اگر امر اوّل است که از بخلی امساك کرده باشد صوفی بخیل از جملهٔ قبایح و فضایح قبیح تر و شنیع تر باشد. و اگر امر دوم باشد که او[1] مرتبهٔ خود را به این فعل مستور کند، این نیز علّتی است در نفس او که جز او کسی دیگر بر آن مطّلع نیست.

و مرید از شیخ وقتی منتفع گردد که آداب و اخلاق که ازشیخ دیده باشد درحرکات و سکنات به جای آرد، چنانك خدای تعالی می‌فرماید: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة» و رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم می‌فرماید که: «صلّوا کما رأیتمونی [اصلّی]». نماز چنان گزارید که مرا دیدیت که می کنم. نگفت نماز چنان گزاریت که من می گویم.

تأثیر فعلی که تابع و مقتدی از امام وشیخ خود می‌بیند در نفس او راجح تر از قولی است که می‌شنود.

شعر

و اذا المقال مع الفعال وزنته رجح الفعال و خفّ کلّ مقال

و خرقهٔ درویش را به هیچ وجه رخصت نیست که در بازار فروشند که درو اهانت قوم [۱۵۴b]

۱- اصل: که تاو.

Marfat.com

است و تصغیر طریق الله است در چشم بیگانگان و مغنّیان، و هر کس دیگر که بشنود یا ببیند و هر متاعی که در من یزید و ندای بازار افتاد در دستها ملوّث گشت.

و تا ممکن گردد نشاید البته جامهٔ درویش را در بازار فروختن. و از مشایخ پسندیده نیست که جامهٔ خود را فروشند. اولیٰ آن‌است که به کسی دهند.

و اگر درویشی در سماع برهنه شود و تجرید کند جامهٔ او را باید که در حال فتوحی سازند.

و اگر مسافر باشد که از جائی رسیده‌است جامهٔ او هم به‌او اولی‌تر باشد. و اگر مسافر نبود تا در وجد غالب باشد حکم آن جامه مرفقرا راست. و چون از وجد باز آید و جامه هنوز باقی باشد و فتوح نساخته باشند احسن آن است که آن جامه را در میان آرند تا جمع حکم آن کنند.

و شیخ و جمع را نشاید که در خرقهٔ کسی که بر طریقت و رنگ ایشان نبود تحکّم کند[1].

و در خرقهٔ کسی که به این افعال راضی نبود یا منکر باشد همچون زاهدان و عابدان خشك که اگر در مجلسی با ایشان به اتّفاق جمع شوند هم حکم نشاید کرد.

و اگر در جامهٔ این چنین کسان حکم کنند ز طریق‌الله بیرون رفته باشند و به آن کسان ملحق گشته که خدای تعالی می‌فرماید: «لیأکلوا[2] اموال النّاس بالباطل». این تحکّم که ما روا داشته‌ایم درمیان قوم هم‌طریقت خود روا داشته‌ایم که ایشان لابدّ باید به‌این احکام مشایخ راضی و متّفق شده‌اند و درمیان ایشان عرف گشته است و به‌رضای نفس و طیب قلب بر تن و مال خود الزام نموده‌اند تا به حیثیّتی که اگر آن خرقهٔ انداختهٔ او را باز به او ردّ کنی نفس او متغیّر شود و البتّه به آن رجوع نکند که آن را از اوّل از ملك خود اخراج کرده است.

و جامه‌ای که به مغنّی اندازند باید که درو نیّتی صافی باشد از تکلّف و ریا خالی باشد تا مستحسن افتد.

۱- کذا در اصل، ظاهراً: کنند. | ۲- اصل: اندس یأکلون.

و روایت آمده است که **کعب بن زُهیر** به حضرت رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم به مسجد درآمد و این غزل خواندن آغاز کرد که اول او این است:

شعر

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیّم إثرها لم یُفد مکبول

تا به‌این [بیت] رسید که:

انّ الرّسول لنور[1] یستضآء به مهنّد من سیوف الله مسلول

رسول‌الله او را گفت تو کیستی؟ گفت: «اشهد انلااله الّاالله وانّك محمّد رسول‌الله» من **کعب بن زهیرم**! رسول الله جامهٔ بُردی پوشیده بود، بر کشید و به‌او انداخت.

معاویه در زمان دولت خود ده هزاردرم فرستاد و آن جامه را بخواست. **کعب** نداد. چون [۱۰۵a] **کعب** وفات کرد بیست هزار درم به اولاد او فرستاد و آن بُرد رسول الله را بگرفت و آن جامه در خانه‌دان[2] خلفای [بنی] عبّاس تا آخر دولت **مستعصم** و دور **مغول** در خزانهٔ ایشان بود.

حکم تمزیق الثّیاب و الخرقة الممزّقة المجروحة

صادقی که غلبهٔ حال اختیار ازو بربایدو او جامهٔ خویشتن را بدراند همچو آن مرد صاحب نفس که از غلبهٔ غضب گریبان کسی را بگیرد و گریبان در کشاکش قهر بدرد و پاره شود اگرچه او را غرض پاره کردن جامهٔ آن کس نیست. حکم این خرقهٔ دراندهٔ شده آن است که او را پاره پاره کنند و بر فقرا متفرّق و منقسم گردانند. و ازغیر فقرا هر که حاضر باشد که معتقد این قوم باشد و به‌تبرّك خرقهٔ ارادت داشته باشد اورا هم نصیب دهند. ازبهر آنك وجد اثری است از آثار فضل حقّ و جامه دراندن اثری است از آثار وجد.

پس خرقهٔ صادق پاکی که به‌اثر ربّانی متأثّر شده باشد حقّ او آن است که نفس خودرا فدای آن خرقه کنی و از اکرام و اعزاز بر فرق سرش جای دهی.

شعر

تضوّع[3] ارواح نجد من ثیابهم یوم القدوم لقرب العهد من دار

۱- اصل: السیف النور. | ۲- (= خاندان). | ۳- ط: تفوح (فروزانفر)

شعر

بوی تو به‌هرجا که رسیدن گیرد دلْ پیرهن صبر دریدن گیرد

قال الله تعالی: «انّی لاجد ریح یوسف لولا ان تفنّدون.»

عادت رسول الله صلّی الله علیه و سلّم آن بودی که باران را استقبال کردی و سر مبارك برهنه کردی تا باران برو بارد و به‌او تبرّك جستی و گفتی: «جدید عهد بربّه»، یعنی از حضرت خدای نو می آید.

پس خرقهٔ پاره شده قریب العهد است به‌تأثیر ربّانی. پس حکم خرقهٔ پاره شدهٔ مجروح آن است که برحاضران از جنس و نا جنس که معتقد این قوم اند متفرّق کنند که حکم عمر رضی الله‌عنه این است که: «الغنیمة لمن شهد الوقعة.»

وحکم جامه و خرقهٔ درست که در موافقت و تبعیّت این خرقهٔ ممزّقه انداخته باشد یا خود افتاده باشد مفوّض برای حکم شیخ آن وقت است که اگر بعضی را همچنان درست به‌فقیری دهند حکم او راست است و اگر پاره پاره کند و قسمت کند هم حکم او راست.

و بعضی گفته‌اند که هرحکم که خرقهٔ اول راست خرقه‌های موافقت را همان حکم است و پاره کردن را اسرافی نگویند، بهر آنك فقرا پارهٔ جامه نفع می گیرند چنانك به جامهٔ درست نفع می گیرند.

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله را صلّی الله علیه وسلّم حُلّه‌ای درحریر پیچیده هدیه آوردند. آن را نزد من فرستاد. من به حضرت رسول الله رفتم و گفتم این جامه را چه کنم؟ بپوشم؟ فرمود که مپوش! ولکن پاره کن و خمارها ساز و در میان فواطم پخش کن، یعنی فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت حمزه. و این روایت و جهی است از سنّت در پاره کردن جامه و درانیدن آن. [۱۵۵b]

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که جامهٔ پاره شدهٔ مجروح را پاره‌ها سوزند و درجمع قسمت کنند، و آنچ درست باشد به قوّال دهند به دلیل حدیث که ابوقتاده رضی الله عنه از رسول الله روایت کرده است که در روز حرب حُنین بعد از جنگ فرمود: «من قتل قتیلاً فله سلبه.»

Marfat.com

امّا این حکم در خرقهٔ پاره شدهٔ مجروح البته نشاید ، آن را سهم سهم بر حاضران قسمت باید کردن .

و اگر در وقت قسمت کردن کسی در آید که در سماع حاضر نبوده باشد او را هم نصیب دهند که ابوموسی الاشعری رضی الله عنه روایت می کند که بعد از فتح خیبر به سه روز به حضرت رسول الله رسیدم، ما را ازغنیمت بخش داد وغیر ازما کسی دیگر را که درفتح حاضر نبود نداد .

و شیخ ما نجم‌الدّین کبری رضوان الله علیه فرموده‌است که تخریق جامه را شرایط است . یعنی جامه را که در سماع درانده باشندو آن را پاره پاره سازند تا برجمع تفرقه و قسمت کنند این شرایط را درو نگاه دارند :

اول آن است که جامه‌ای که تخریق را شاید باید که از آن کسی باشد که خرقهٔ او به مصطفی صلّی الله علیه وسلّم منسوب باشد و از دست شیخی امین که مشیخت را شاید، از راه ارادت پوشیده باشد و آن خرقه باید که کبود باشد یا فوطه یا بُردیمانی . و اگر سفید است تخریق را نشاید مگر که باصاحب آن خرقه حالی وامری عظیم باشد که شایستهٔ تخریق گردد.

و گفته‌اند که جز مشایخ را یا کسانی را که در مرتبهٔ مشایخ باشند نرسد که جامه را در سماع تخریق کنند . جوانان و مبتدیان را مرتبه و حال جامه دراندن نباشد .

و چون جامه تخریق کرده شد هم شیخ آن را بگیرد و به اندازه پاره پاره کند و به خانقاهها فرستد ، و اگر اهل خانقاهها حاضر نباشند به‌خادمان هر خانقاهی بدهد تا بر اصحاب خود قسمت کنند و الّا به ده کس دهد تا ایشان به‌یکدیگر رسانند، وهریکی از خادمان چون درخانقاههای خود قسمت خواهند کردن باید که‌طعامی سازند و به کار برند و به‌جمعیّت خاطر قسمت کنند و اگر بی حضور شیخ طعام قسمت کنند شاید ، امّا نوعی از بی التفاتی باشد. [۱۵۶a]

و اگر درشهر مریدان باشند که ساکن خانقاههای خود باشند اندك اندك از آن خرقه‌ها به ایشان فرستد و باقی را شیخ به خادم دهد تا اگر محبّی درخواست کند بدهد.

و مریدان باید که آن خرقه‌ها را برمصلّی دوزند یا بر خرقهٔ خود یا بر کلاه خود، و هروقت که نظر بدان می‌افتد صاحب خرقه را دعا گویند، و به کودکان و عوراتی که این طایفه را اعتقاد ندارند[1] ندهند. نباید که حرمت آن نگاه ندارند.

هر که برین جمله که یاد کرده آمد نرود او را از متصوّفه نشاید خواندن و در خانقاه نشاید ساکن شدن.

و شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدّس الله روحه می‌فرماید که در سماع جامه را البته به اختیار نشاید شقّ کردن و این را اصلی نیست. باید که هیچ کس جامه را ندراند و اگر جامهٔ کسی دیگر را تخریق و شقّ کند آن از جهل او باشد. الّا که شیخ اگر جامهٔ مرید را بدراند او را در مریدان حکم و تصرّف رسد.

بیان حرمة السماع وعلّته و وجه الانکار فیه

وجه حرامی و انکار سماع آن است که جماعتی مریدان که در مبادی ارادت‌اند و نفوس ایشان بر صدق مجاهده نیارامیده و علم صفات نفس و احوال قلب در باطنشان به ظهور نیامده و حرکات ایشان به قانون علم مضبوط نشده و آنچ در وقت مضرّ و نافع است نشناخته، در سماع صوت و شعر موزون یا معانی مطبوع و مرغوب می‌شنوند و بی بصیرت و علم برمی‌خیزند و به‌وزن طبع منسلب ثقل و خفّت آن به‌قوّت صوت و وزن او به‌دست و پای و بدن حرکت می‌کنند و حجاب نفس و سبل ظلمت و عمی بر روی دل ایشان منبسط می‌شود و از نشاط شیطانی که از طبع منبعث می‌گردد برمی‌خیزند و رقصی موزون به تصنّع ممزوج که پیش اهل حق حرام است می‌کنند و این را طیب و ذوق می‌دانند و ایشان خود هرگز روی دل و طیب و ذوق دل به خدای تعالی ندیده‌اند و ندانسته. آری این حرکات لذّت هست، لکن از آن ملون به‌اون نفس مایل به‌هوا و هوس به‌هلاک خود مستعجل و موافق

و در این حرکات حسن نیّت را ندانسته و به‌شروط صحّت ارادت عارف نیامده، رقص چنین کسان هم نقص باشد. جهت آنک از طبع صادر گشته‌است و نفس صالح نیز قرین او نگشته

۱- اصل: نه‌دارند.

Marfat.com

خصوصاً که با این رقص معلول حرکاتی دیگر که صریح نفاق‌است اضافت کند. مثل آنك به دلالت همین نشاط نفس به حاضران تقرّب و تودّد نماید و با یکی معانقه کند و یکی را دست بوسه دهد و یکی را سر برقدم نهد، و مثل این حرکات که صوفیان ناپسندیده دارند و هیچ مرد صاحب معنی برچنین حرکات اقدام ننماید و روا نیز ندارد که کسی به‌جای آرد، ازو [۱۵۶b] در وجود آید.

و مثل این حرکات کسانی کنند که از فقر به جز رنگ و صورت و جامه چیزی دیگر ندانند، یا خود سبب این حرکات و تواجد و رقاصی آن باشد که مغنّی امرد باشد. یا صاحب جمالی در جمع حاضر باشد که نظرهای اصحاب نفوس را به‌خود جذب کند. یا خود زنان عوام ازمنظرها برین جمع مشرف وناظر باشند و این درویش‌نادان به‌یکی‌از اینها که گفتیم متلذذ باشند و تصوّرات خواطر بد را در باطن مضمر دارند و ضمایر و قلوب مملوّ از هوا را برمرکب حرکات رقص به رسالت نزد آن پسران و زنان وعوام فرستند ودرمحاذات ایشان از خود اظهار تواجد کنند. این مجمع حرام وعین مفسقه باشد و خراباتیان و رندان را حال بهتر و اومیدوارتر از چنین رنگ پوشان باشد که ضمایر نفوس‌وحرکات وجود ایشان برین سان باشد. ازبهر آنك آن طایفه اعمال خود را فسق می‌بینند و این درویش نادان این چنین افعال و ضمایر خود را و خواطر پلید خودرا فساد نمی‌دانند[1]. بلك عبادت تصوّر کرده‌اند و به‌توبه و استغفار مشغول نمی گردند.

شیوخ نظر به‌پسران امرد جمیل مکروه داشته‌اند.

و [ابن] عطا می گوید هرنظری که دل آن‌را دوست دارد درو خیری نبود، و یکی از تابعین گفته‌است جوانان تائب مبتدی را اگر شیری یا پلنگی حمله برد من چنان نترسم که پسری امرد در پهلوی او نشیند. و هم او گفته‌است که اوطیّه سه صنف‌اند: یکی‌صنف نظر می کنند، و یکی صنف مصافحه می کند، و یکی صنف به آن عمل مشغول‌اند.

و بر صوفیان واجب است که از چنین مجامع اجتناب نمایند و ازمواضع تهمت پرهیزند

---

۱ – کذا در اصل.

Marfat.com

که کار صوفیّه همه صدقِ وجد است و هیچ هزل به آن مختلط نگردد، والله یعصمنا و ایّاک ان شاء الله تعالی.

و اگر کسی را باید که بی‌وجد درسماع به‌طیب نفس رقص کند یا دستی برافشاند آن را به دو طریق شاید کردن.

طریق اول آنك اگر صاحب حالی و پیری در وجد باشد به موافقت او در آیند و نقشی آن باشد که خدای تعالی مرا نیز این وقت که به‌او بخشیده است بخشد، و به حضور دل و ادب باشد. و از خود حال و وجد پیدا نکند، و خود را برشکل اصحاب حال ننماید.

و طریق دوم آنك برنیّت استجمام[1] نفس و ترویح قلب به‌سماع در آید، و زمانی بر اصوات موزونه وفقرات متناسبه دست و پای برافشاند، ودرموافقت فقرا حرکت موزون کند تادرطاعت و مجاهده باز به‌تازگی نشاطش پدید آید و این نوع مباح است و مثل ملاعبهٔ با اهل و اولاد است. لکن باید که دعوی وجد و حال نکند، و صورت اصحاب مواجید ظاهر نکند، و این رقص و حرکت مباح خود را در حقیقت و طریقت به‌حکم عدم حال و وجد حرام و باطل داند اگرچه شرعاً از قبیل مباحات است.

و هر که به‌این نیّت ترویح قلب و استجمام را زمانی بسط و حرکت کند تا نفس و در عبادت نشاط و فرح بیفزاید آن از قبیل عبادت شود، از بهر آنك آدمی بر حقّ صرف دایم نمی‌تواند کردن.

اگر در امور مباحه نفس را آسایش دهد و ترویح فزاید تا در کار حقّ و عبادت و مجاهده مدد کار او شود شاید و باکی نباشد، و صالحان سلف کرده‌اند.

ودرشرع مباح امری را گویند که: «استوی طرفاه و اعتدل جانباه»، یعنی حکم وجود و عدم جواز در آن امرمساوی باشد. ولیکن آن امر مباح به‌نسبت احوال مرد صاحب وقت حاضر به‌حقّ باطل باشد.

از ابو الدّرداء رضی الله عنه منقول است که: «انّی لاستجمّ نفسی بشیء من الباطل لیکون ذلك عونا علی الحقّ.»

---

۱ – اصل: استحمام.

Marfat.com

و هم ازین معنی است که رسول‌الله زنان را دوست داشتی تا حظّ نفس شریف او شود و مزاح کردی، و با اطفال ملاعبه کردی، و این همه از و حقّ وجد بود که می کرد، صلّی الله علیه وسلّم.

پس وقتی رقص را به‌این دو نیّت که بیان کردیم کند و دعوی حال درو نبود آنگاه در آن رقص او را نه سود باشد و نه زیان، نه حلالی باشد نه حرامی، لا علیّ ولا لیا.

وبدانك این رقص و حرکت مباح به‌شیوخ کامل ومن یقتدی به‌مناسب ولایق نیست که درو مشابهت لهوست، هرچند که درو حسن‌نیّت ومصلحت وقت باشد. لکن به منصب مشایخ متمکّن لایق نبود و مباین حال کاملان مکمّل باشد.

و سماع را مطلقاً حرام گفتن و انکار کردن[1] نشاید و روا نباشد. سماع را به‌تفصیل بیان باید کردن که به کدام وجه و صفت حلال است و به کدام صفت و کیف حرام.

هر کس که اصل سماع را علی‌الاطلاق انکار کند و حرام گوید کار آن کس از سه وجه خالی نبود.

یا به سنن و احادیث رسول الله صلّی الله علیه وسلّم و آثار و اخبار او و صحابهٔ کرام او جاهل باشد و نداند.

یا مغروری باشد که به‌اعمال صالحه و زهد و علم خود مغرور گشته باشد.

یا خود سرد مزاجی فسرده طبعی باشد، کودنی از ذوق بی‌نصیب و بر انکار مصرّ. [۱۵۷b]

و جواب هرسه طایفه ظاهر است.

امّا جواب جاهل به سنن و اخبار آن است که در اوایل فصّ مذکور است که رسول الله سماع شنیده است و در نظر مقدّس او رقص کرده‌اند و اسامی صحابهٔ کرام و مشایخ عظام که سماع شنیده‌اند همه نبشته شده است و حکایات ایشان باز نموده آمد.

و امّا جواب آن مغروران آن است که جملهٔ عبادت و علم ترا که موجب قربت است به خدای تعالی، اگر نیّت قلب به‌آن مقرون نبود عمل جوارح را هیچ قدر و قربت نباشد، فانّما «الاعمال بالنیّات»، «و لکلّ امری، ما نوی». و اصل نیّت نظر تست به خدای به خوف، یا به رجا.

---

۱ – اصل : کردند.

Marfat.com

پس آن کس که به‌حسن نیّت صوت و شعر می‌شنود و او را از خدای و آخرت و خوف و رجا یاد می‌دهد و قبض و بسط که نتیجهٔ خوف و رجاست برو عیان می گردد و اصل عبادت که انکسار و خشوع و افتقار است الی الله تعالی درو ظاهر می‌شود، و تقلّب قلب او همه درین انواع است که جمله ذکر خدای است عزّوجلّ، برچنین استماع او را چگونه منکر می گردی ؟

وجواب دیگر آن است که مرد عالم عارف چون آواز مرغی می‌شنود وقت دل او خوش می گردد ـ وفی قدرةالله تعالی، و در تسویهٔ حنجرهٔ آن طایر و تسخیر حقّ او و منشاء صوت و آوای او با سماع خلق متفکّر می‌شود و مستخرج معانی غیبی می گردد ومنکشف بسیار اسرار بدیع عجیب می‌شود و این عارف در کلّ این حالات مسبّح و مقدّس است.

پس اگر صوت آدمی را که مظهر گنج الٰهی است بشنود و باطن او از ذکر و فکر ممتلی گردد انکار آن چگونه توان کردن؟

و رسول الله در آن حکایت که گذشت سماع را چنین فرمود: «هذا حقّ من حقّ».

و اگر چنان باشد که مغنّی پسر امرد یا زنی غیرمحرم باشد که ازنظر کردن ایشان درو خوف و خشیت فتنه باشد هرچند که در چنین سماع اذکار و افکار یافت شود امّا استماع او حرام باشد، لخوف‌الفتنة لا لمجرّد الصّوت.

هرحرامی را حریمی است که حکم منع را جهت مصلحت بر آن حریم می کشند تا حرام برو مرتبهٔ بعید گردد. چنانك مثلاً قبله که حریم وقاع‌است و خلوت با زن اجنبیّه که حریم زناست ممنوع ومحظور گشت تا مرد در وقاع و زنا نیفتد.

همچنین نیز سماعِ آوازِ امرد و زن نامحرم حریم فتنه است به تبعیّت وقوع در فتنه منع کرده شد، نه به‌جهت استماع اصل صوت را.

پس هرچگاه که سماع حریم و قرین امری حرام گردد حکم ومنع وحرمت به‌تبعیّت برسماع کشیده آید، نه جهت اصل و ذات سماع را.

Marfat.com

و امّا جواب آن فسرده طبع عدیم‌الذّوق آن‌است که عنّین لذّت وقاع را درنیابد، وچشم [108a] پوشیده به جمال ماه رخشان مستمتع نتواند شدن، و اصحاب شادی و طرب را از درد مصیبت ـ زدگان خبرنبود و نالهٔ دردناك نتواند کردن.

شعر

تو که یک روز پراگنده نبودست دلت
صورت حال پراگنده دلان کی دانی ؟

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس
توچه دانی که شب سوختگان چون گذرد!

کسی که ازین عوالم بواطن بی‌نصیب باشد حالت محبّ سوختگان را که باطن او به‌سوق ومحبّت تربیت‌یافته باشد و برروح طیّار او که درمضیق قفص نفس امّاره محبوس‌است و به‌سبب این وجود در دار غربت تجرّع کأس هجران می کند چون ناگاه نسیمی از اوطان بستان انس ارواح بوزد وطوالع طلیعهٔ جنود عرفان پدید آید آن محبّ در تحت اثقال و اعباء مجاهد هجران بنالد و از شوق و حزن حرمان مشاهده خونابه ببارد و هرچند به قدم کثرت اعمال منازل‌نفس را قطع کند قربت کعبهٔ وصال نیابد وسبل حجاب مکشوف نگردد از خوف و حزن این واقعه را آههای عشق آمیز برمی آرد و نالهای جانسوز ظاهر می کند و با نفس و وجود که دو مانع راه وصول اواند به خطاب می گوید:

شعر

ایا جبلی نعمان بالله خلّیا سبیل الصّبا یخلص الیّ نسیمها
فانّ الصّبا ریح اذا ما تنسّمت علی‌نفس محزون تجلّت همومها
اجد بردها او تشف منّی حرارة علی کبد لم یبق الّا صمیمها *

ارواح منکشف جمال ازلیّ الٰهی‌است نی کیفیّت عقل و تفسیر فهم. عقل موکّل عالم شهادت است به عالم الٰهی هیچ راه نمی‌برد، الّا به‌مجرّد وجود اله و پیرامن حریم شهود که در

*ـ تصحیح با استفاده از جامع‌الشواهد. در نسخه بجای «علی» در دو بیت «سیجلی» آمده است.

Marfat.com

طیّ غیب متجلّی است و بی ریب بر ارواح منکشف است نمی‌تواند گشتن ، چنانك در آخر نصف اوّل این کتاب بیان کردیم.

جمال کمال از کبریا و جلال است و صفات عطا و نوال و کرم و افضال در آباد و آزال ازین صفت جمال و جمال و جلال مستقیم می گردد و جمال و جلال در آزال لازمهٔ ذات‌اند.

پس کمال الٰهی را جمالی است که به‌حواسّ وافهام مدرك نیست و به‌قیاس و عقول مضبوط نی، و در مطالعهٔ این جمال کمال طایفهٔ محبّان‌اند که به‌تجلّی صفات مخصوص‌اند و به حسن این تجلّی ایشان را شوق و ذوق و وجد و سماع است.

و از سلف و خلف هر که را ازین تجلّی ذات قسطی و حظّی بخشیدند وجد او به‌قدر وجود آن تجلّی است و سماع او بر حدّ شهود آن تجلّی.

آنها که بر آب و هوا می‌روند چون سماع شنوند واله گردند و در وجد آیند، چنانك حکایات ایشان نوشته شد.

و به‌این محبّت خاصّ علمای راسخ و ابدال مقرّب مخصوص‌اند. منکر بی‌ذوق این معانی را چه داند و در فهم قاصر او کی در آید. [۱۰۸b]

وشیخ‌ابوطالب مکّی‌از علم وافر به‌سنن و آثار و اجتهاد او درباب صواب فرموده است که هر که سماع را منکر آید هفتاد صدّیق را منکر شده باشد، و ما علمی می‌دانیم که دیگران نمی‌دانند و از سلف صحابه و تابعین شنیده‌ایم، آنچ دیگران نشنیده‌اند.

سؤال

این‌هیأت اجتماع و دفوف و شبابات وحضور قوّال بدعت است، به‌این وجه جمعیّت در روزگار صحابه نبوده است.

جواب

بدعت ممنوع و محظور بدعتی است که مخالف سنّت مأموره باشد و هرچه خلاف امر و سنّت نبود لا بأس.

تمثیل او همچون قیام است به جهت کسی که در می آید که این نوع خلق کردن در روزگار رسول الله صلّی الله علیه‌وعلی آله وسلّم نبوده‌است.

Marfat.com

وعادت عرب ترك این نوع است تا به حدّی که منقول است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم در می آمد و هیچ کس برای او برنمی خاست.

پس در بلادی که قیام عادت است اگر کسی به جهت تطییب قلوب و مدارات نفوس را قیام کند باکی نباشد، و اگر ترك کند موجب وحشت قلوب و کدورت صدور گردد.

پس این باب از قبیل حسن صحبت و عشرت است و بدعتی است که درو مخالفت سنّت مأموره نیست، چنانك قرآن را عشر عشر به دور خواندن سنّت نیست و طریقت صحابه هم نیست. بدعت روزگار حجّاج است، امّا خلاف سنّت مأموره هم نیست، و فی ذاته قراءت طاعت است.

وجه انکار السّماع

وجه صحّت سماع و آنچ لایق اهل صدق است از سماع بیان کردیم.

امّا سماعی که درو عصمت زایل شود و کثرت فتنهٔ دین ثابت باشد و قومی که اعمال صالح ایشان اندك باشد و احوال باطن فاسد و بر سماع حرص نمایند و جهت استماع را اجتماع بسیار کنند، وشاید نیز که درین مجامع سماع طعامی سازند و نفوس جهت آن طعامها را طالب آن جمعیّت شود نه جهت رغبت قلوب به سماع را، چنانك سیرت صادقان بوده است، پس این سماع معلول شود و نفوسی که طالب شهوات باشند به او مایل گردد وموطن لهو و غفلات شود.

و این طریقه راه طلب مرید را برمرید منقطع کند و اوقات او ضایع و حظّ عبادت او باطل گردد، و درین اجتماع رغبت او طلب تناول شهوت و استرواح به طرب و لهو و عشرت شود، و چنین اجتماع نزدیك صدّیقان و اهل معرفت مردود است و نشاید کردن.

[۱۵۹a] وشرط آن است که در مجلس سماع طعام و سفره نباشد و از خوردنیها درو هیچ نباشد و نیارند و نخورند الّا شیرینی اگر از غیب برسد و عطر و گلاب. و فقرای شام این چنین مجمع سماع را سماع روحانی گویند.

و بدانك سماع شایستهٔ عارفان و اهل تمکین است، نی از آن مریدان مبتدی.

آنها که سماع را اختیار کرده‌اند به شروط و قیود و آداب که ذکر کردیم اختیار کرده‌اند تا طلب ایشان زیادت گردد و احوال ایشان خوب و پاکیزه شود.

و سماع را نیز وقتی که ناگاه اتّفاق افتاده است شنیده‌اند و به هرهنگامی و اوانی و زمانی استماع کرده‌اند.

Marfat.com

و هیچ شیخی سماع را عادت و خُلق نساخته است و اوراد و عبادات را برای او ترک نکرده‌است و در توقّف نداشته و او را وقتی و شبی یا روزی معیّن نکرده.

نزدیك **امام شافعی** رضی‌الله عنه غناولهو مکروه است، به علّت آنك مشابه باطل است و کفر است. هرکه غنا بسیار گوید او سفیه باشد و شهادت او مردود. و اتّفاق اصحاب **شافعی** آن‌است که از زن نامحرم اگر حرّه باشد یا مملوکه، روی گشاده یا به‌حجاب مستوره، استماع ازو جایز نیاید. امّا قرا آت به‌الحان و تحسین صوت روا باشد.

و به نزدیك **امام ابوحنیفه** رحمةالله علیه سماع غنا از ذنوب است.

امّا جمعی از فقها که سماع را مباح داشته‌اند اعلان او و محافل بزرگ جمع کردن بر آء[1] او را مباح نداشته‌اند.

و رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم گفت:« کان ابلیس اوّل من ناح و اوّل من تغنّی ».

و **عبدالرّحمن‌بن عوف** روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه‌وسلّم گفت:«انما نهیت عن صوتین فاجرین · صوت عند نعمة و صوت عند مصیبة.»

و **فضیل عیاض** می گوید:« الغنا رقیة الزّنا.»

و گفته‌اند سماع شهوت را زیادت کند و نایب خمر است که با مردم آن می کند که مستی خمر کند، و این سخن صحیح‌است ازبرای آنك طبع موزون به غنا و اوزان مست می‌شود و از صاحب طبع در وقت استماع غنا حرکات صادر می‌شود مثل دست و انگشت زدن و پایکوبك و رقص کردن، و آن حرکات دلالت است برسخافت عقل و بی‌خبری.

و دیگر در مقام انصاف تفکّر کن و جمعیّت اهل زمان ما را به اجتماع صالحان سلف و مشایخ ماتقدّم نسبت مکن که ایشان به عهد رسول‌الله اقرب بودند و معاش ایشان بر حدّ[1] صحابه بود.

عبدالله‌بن عروة بن الزّبیر می گوید که از جدّهٔ خود اسما دختر ابوبکر رضی الله عنهم پرسیدم که اصحاب رسول‌الله دروقت قراءت قرآن چه می کردند؟ اسما گفت آن می کردند که [۱۵۹b] خدای تعالی به آن صفت ایشان را در قرآن یاد کرده است و همان آنك آب از چشمهای ایشان

۱- کذا در اصل، (= برای).

Marfat.com

روان بودی و پوست وجود ایشان در لرزه و اقشعرار بودی . من گفتم که درین زمان مردم را می‌بینم که چون قرآن می‌شنوند بیهوش می‌افتند. اسما فرمود « اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم.»

وعبدالله عمر رضی‌الله‌عنهما مردی را دید بیهوش افتاده. پرسید که او را چه بوده است ؟ گفتند چون قرآن برو می‌خوانند و ذکر خدای می‌شنود چنین می‌افتد. عبدالله عمر گفت ما نیز درخشیت خداییم و نمی‌افتیم. این شیطان است که در اندرون ایشان درمی آید و برین می‌دارد. اصحاب رسول‌الله هرگز چنین نمی کردند.

و به خدمت ابن‌سیرین[1] گفتند که جمعی هستند که چون قرآن می‌شنوند مصروع می‌شوند. فرمود ایشان را بربامی بلند بر آریت و بر کنارهٔ بام بنشانیت و قرآن را از اوّل تا آخر برخوانید. اگر خود را از آن بام بیندازند آنگاه در آن بیهوشی صادق باشند !

و این اقوال اصحاب علی الاطلاق برای انکار نیست. جهت آنك بعضی صادقان را چنین احوال اتّفاق می‌افتد. لکن آن‌است که تصنّع در حقّ اکثر خلق متوهّم است. شاید که از قومی تصنّع و ریا باشد.

و از قومی که اندك وجد داشته باشند امّا از قصور علم و سر جهل و امتزاج هوای نفس آن وجد اندك را زیادت کنند. و ندانند که آن مضرّ است ونفسانی است وصدق وسمع ایشان را نفس پنهانی می‌دزدد تا وجد اندك از حدّ خود بیرون می‌برند، می‌باید که هم‌بر آن وجد اندك که صدق است و حقّ بایستند.

درمجلس وعظ موسی علیه‌السّلم مردی پیراهن‌شقّ کرد. موسی فرمود پیراهن شقّ مکن! سینه را گشاده و مشروح کن !

کلمات این باب دلالت بر اجتناب سماع می کند و در آن ابواب اوّل برجواز سماع به‌شروط او و تنزیه او از مکارهی که ذکر[کر]دیم.

و مذهب بعضی از صالحان آن است که سماع نمی‌شنوند و بر کسانی که به نیّت حسنه استماع می کنند و آداب را درو رعایت می کنند انکار نیز نمی کنند ، والله اعلم بالحقایق.

۱- اصل: ابن سیری.

Marfat.com

بیان انّ السّماع والوجد لایؤثّر فی‌الاکابر والمحقّقین

معنی «وجد» در لغت عرب یافتن و اندوه گین شدن‌است، ومعنی «فقد» گم‌شدن است. اکنون بدان که وجد اِعلام و اِشعار آن‌است که پیش ازو فقد مقصود وحال بوده‌است. [۱۶۰a] هر که چیزی گم نکند نباید یافتن. دلیل است بر آنك در سابق گم شده بوده است، و فقد مقصود وعدم حضور و وصول به‌سبب وجود بنده است و وجود صفات او و بقایای هستی‌اوست. هر که در بندگی خالص‌تر گردد به مقام حرّیت رسد، و هر که درحرّیت خالص گردد از دام وجد خلاص ونجات یابد، بهر آنك دام وجد عطائی‌را صید می کند که ازوغائب ومتخلّف‌است.

شیخ حصری رحمة الله علیه می گوید که چه دون باشد حال کسی که مزعجی باید تا او را برانگیزاند.

وجد به‌سماع درحقّ مرد محقّق[1] همچنان‌است که وجد سماع درحقّ مبطل. ازین جهت که هردو به مزعج محتاج‌اند و علّت مشترك آنك باطن هردو به سماع متأثّر می گردد و اثر او برهردو ظاهر می‌شود و ازحال به‌حال متغیّر می‌شوند. لکن فرق و خلاف میان امر محقّ و مبطل آن است که وجد مبطل از هوای نفس است و وجد محقّ از وجود ارادت قلب.

و ازینجاست که گفته‌اند که سماع در دل چیزی از نو پدید نمی آرد، بلك چیزی که در دل مبطّن و متمکّن است آن را درحرکت می آورد، وهر که را باطن او به محبّة الله متعلّق است وجد سماع ارادت و لذّت قلب او را تحرّك می‌دهد.

پس در امر سماع مبطل به حجاب نفس که ارضی و ظلمانی است محجوب است و محقّ به‌حجاب قلب که آسمانی و نورانی است محجوب است.

هر که را تحقّق به دوام شهود مفقود نباشد و از درماندن قدم به دامن وجود به سر در نیاید او را نه وجد باشد نه سماع.

یکی‌ازمشایخ درین‌مقام از تحقّق خود به‌دوام شهود و فنای صفات وجود چنین گفته‌است که گل من همچون سنگ سخت مصمت است که قول درو نفاذ نمی‌یابد. یعنی هر که را

۱- ظاهراً «محق» مناسب است.

Marfat.com

مشاهده وعیان به دوام باشد و وجود حجاب نیاید صوت وقول چه کار آید. آن را که معشوق و مطلوب درنظر باشد به‌نامه و رسول کی مشغول گردد.

شیخ‌العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان‌الله وسلامه علیه فرموده است:

بیت

دلّاله اگرچه خوب کردار بود در خلوت معشوق گران بار بود

من قنع بنا عمّا لنا فنحن له وما لنا.

قومی از مغنّیان قوّال چیزی برمی گفتند. شیخ ممشاد دینوری رضی الله عنه بر ایشان بگذشت. همه خاموش کردند. ممشاد فرمود شما بر کارخود باشیت. والله که اگرجمیع ملاهی دنیا در گوش من جمع آید همّت و هم من یك طرفة العین به آن مشغول نگردد و از کار خود باز نماند.

اصل وجد فریاد و اضطراب روحی است که به نفس مبتلا شده است، خواهی روح مبطل خواهی محقّ. و برانگیزانندهٔ وجد در هردو وجود روح روحانی است، و این وجد گاهی از ظهور فهم معانی باشد و گاهی از مجرّد نغمات و الحان.

و آن وجد که از قبیل فهم معانی باشد در آن سماع مبطل را نفس با روح شریك است و محقّ را قلب با روح شریك است.

و آن وجد که از قبیل مجرّد نغمات و الحان باشد روح در آن سماع مجرّد است، هیچ شریك‌اش نباشد.

امّا در حقّ مبطل نفس‌او سمع او را بندهٔ خود سازد و درو متصرّف گردد ودرحقّ محقّ دل او سمع او را بندهٔ خود گرداند و درو تصرّف کند.

وبدانك وجه استلذاذ روح ازنغمات آن است که عالم روحانی مجمع حُسن‌وجمال است‌و وجود تناسب قولاً و فعلاً در همه اکوان مستحسن است و تناسب هیاکل و صوَر میراث روحانیّت است. پس هرچگاه روح نغمات لذیذه و الحان متناسبه بشنود متأثر گردد، لوجود الجنسیّة.

Marfat.com

و وجه دیگر آن‌است که چنانك درعالم حکمت حوّا از آدم متکوّن گشته‌است درعالم قدرت نفس از روح متکوّن شده است و میان ایشان تألّف اصلی‌است و نفس را صفت انوثت است و روح را صفت ذکورت. روح درمرتبهٔ فاعل‌است و نفس در مرتبهٔ منفعل، و میان ایشان تعاشق قدیم است. جهت آنك میان ذکر و انثی میل‌و تعشّق طبیعی‌است، قال‌الله تعالی: «وجعل منها زوجها لیسکن الیها.»

لذّت روح از نغماتْ جهت آن‌است که نفس با روح به‌این‌نغمات سخن می گوید و هردو عاشق به‌اشارت و رمز و سفارت صوتْ اسرار قضیّهٔ هجران و وصال و خوف و رجا و حبس در زندان اغیار و وجدان اسرار بایکدیگر می گویند.

و طریق لذّت روح از نغمات ازین‌جهت است که نغمات بین العاشقین مراسلات و مکالمات و مناغات[1] است.

شعر

این زمزمه مرکبی‌است مرروح ترا بر گیرد و خوش به منزل یار برد!

شعر

تکلّم منّا فی الوجوب عیوننا فنحن سکوت و الهوی یتکلّم

اکنون چون روح از نغمه لذّت یابد نفس که به‌هوی معلول باشد از همان معنی که درو ثابت است در وجد و حرکت آید.

و دلی که به‌ارادت معلول باشد از همان معنی که درو قایم است درحرکت آید تا از عالم [۱۶۱a] سماع که عالم روحانی‌است و اطلاق است هیچ کس و هیچ عضو بی‌نصیب نماند.

شعر

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها
و للارض من کأس الکرام نصیب

نفس مبطل زمین آسمان دل است و دل محقّ زمین آسمان روح است. پس هر آن

۱- در حاشیه: المناغات تکلیمك الصبی بما یسره.

Marfat.com

کسی که به درجهٔ مردان بالغ رسیده است و جوهر وجود او از اعراض احوال مجرّد گشته در وادی مقدّس قدّوس «و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» نعلین نفس و دل را از پای روح بیرون کرده است و به نور عیان اجرام اصوات و الحان را سوخته و روح او به مطالعهٔ آثار محبوب خود چنان مشغول گشته که از مکالمه و مراسلهٔ عاشق خود که نفس است مستغنی گشته است و هر آینه هر کس که شیفته و مشتاق معشوقی گردد و به نفس خود عاشق شود و هایم و واله گردد او را چه پروای عشّاق خود ماند و کی گوش به سخن ایشان دارد.

[شعر]

جننّا بلیلی و هی جنّت بغیرنا واخری بنا مجنُونة لانریدها

پس هر آن کاملی را که روح او برین اوصاف گردد سماع نغماتْ او را در حرکت نتواند آوردن.

و چون سماع الحان و نغمات با وجود لطافت مناجات و خفیّ لطف مناغات به روح این کامل لاحق نتواند شدن پس سماع به طریق فهم معانی که کثیف‌تر و غلیظ‌تر است به روح او کی لاحق گردد. روحی که از تحمّل اشارات لطیفهٔ نغمات عاجز و ضعیف آید تحمّل ثقل اعبای عبارات و معانی چگونه تواند کردن؟

و سرّ دیگر آن است که وجد واردی است از حقّ سبحانه و تعالی که بر بنده وارد می‌شود و فرو می‌آید، و هر که در قرب حضرت الله تعالی تواند که خود وارد و حاضر شود به چیزی که من عندالله به او بیاید قانع و راضی نگردد از بهر آنك وارد جائی باشد که بعدی باشد، و آن کس که قریب است او واجد است یعنی یافته است و رسیده به آنچ می‌طلبد و ساکن و آرامیده شده، او وارد آینده را چه کند و در حضور قرب خود وارد نباشد، عیان و مشاهده باشد. پس هر که در محلّ قرب متحقّق شود چیزی که من عندالله بیابد او را مشغول و متحرّك نتواند کردن.

وجد نار است و قلب واجد حقّ نور است، ونور از نار لطیف‌تر است و کثیف برلطیف

Marfat.com

مسلّط نتواند بودن. پس مادام که مرد بالغ کامل برجادّهٔ استقامت مستمرّ باشد و به‌موانع وجود خود از توجّه معهود منحرف نگردد وجد سماع او را نتواند دریافتن.

[۱۶۱b] و چون درو فتوری در آید و ابتلای حجاب قلب او را از قرب مرتبهٔ واحدیّت‌الله تعالی قاصر و محجوب کند آن زمان وجد سماع اورا درحرکت آرد. آن کاملان بالغ که واجد حقّ‌اند و با حقّ‌اند چون از آن مرتبهٔ اعلی بلغزند برزمین قلب افتند و هر که در مرتبهٔ قلب باشد چون از آنجا بلغزد برزمین نفس افتد.

یکی از اصحاب **سهل بن عبدالله تستری** می گوید رضوان‌الله‌علیه که سالهای دراز درصحبت **سهل** بودم و هرگز ندیدم که ازسماع و ذکر وقرآن و چیزی متغیّر گشتی. چون آخر عمر او شد پیش او این آیت خواندند که «فالیوم لایؤخذ منکم فدیة» بلرزید و نزدیك بود که بیفتد. پرسیدم که شیخا شما را هرگز مثل این وجد نبود؟ گفت آری این زمان ضعف به من لاحق شده است. و یك بار دیگر این آیت را بشنید که: «الملك یومئذ الحقّ للرحمن».

سهل در وجود خود در اضطراب آمد. **ابن سالم** که از یاران شیخ بود پرسید که چه شد اکنون که هرگز چنین نمی‌شدی؟ شیخ فرمود: «قد ضعفت». گفتند شیخا اگر ضعف این است قوّت کدام است؟ فرمود که قوّت آن است که هیچ واردی برو نیاید الّا که به قوّت حال خود آن را فروبرد تا هیچ واردی او را از هیأت خود متغیّر نگرداند.

و سخن **ابوبکرصدّیق** رضی الله عنه هم ازین قبیل است که شخصی را دید که قرآن می‌خواند[1] و او می گریست. ابوبکر فرمود: «هکذا کنّا حتّی قست‌القلوب». ما نیز در اوّل اسلام چنین بودیم، اکنون دلهای ما سخت گشته است. معنی این سخن آن است که دلهای ما در کار حقّ صلب شده است و سماع و قرآن را عادت کرده و به انوار او الفت گرفته و قرآن را بیش غریب نمی‌بیند تا از ورود او متغیّر گردد.

هر که در وجد می آید آن واردی غریب‌است که او را متغیّر می کند. و لهذا یکی از شیوخ می‌فرماید که: «حالی قبل الصّلوة کحالی فی الصّلوة». این سخن اشارت به آن است که مرا حال شهود بردوام مستمرّ است.

---

۱. اصل: می‌خواندند.

Marfat.com

پس مرد بالغ آن ست که پیش از سماع همچنان باشد که در عین سماع.

و شیخ حمّاد می‌فرماید که گریه از بقیهٔ وجود است.

و هر که این سخنان را فهم کند و به‌این اشارات عارف گردد بداند که معانی کلّ این کلمات به‌یکدیگر قریب است، و هو عزیز الفهم عزیز الوجود.

بیان حقیقة البکاء عند السّماع

بدان که گریندگان را درسماع مواجید مختلفه است: یکی از شوق گرید، و یکی از خوف، و یکی از فرح.

بیت

طفح السّرور علیّ حتّی انّنی من عظم ما قد سرّنی ابکانی

ابوبکر کتانی می گوید که سماع عوام برموافقت طبع است، و سماع مرید رغبت ورهبت است، و سماع اولیا رؤیت آلاء و نعماء است، و سماع عارفان برمشاهده است، و سماع اهل حقیقت بر کشف و عیان است، و هر قومی ازینها را مصدری و مقامی است.

و گفته‌است که وارد چون فرود آید درباطن معنی هم‌شکل یاموافق را بیابد، با هم‌شکل خود بیامیزد، و با موافق خود ساکن شود.

و این طوایف همه اهل سماع‌اند و آن حکایات که گفتیم حال کسانی است که از سماع بلندتراند.

و از اقسام گریه که بیان کردیم اعلاتر گریهٔ فرح است. جهت آنك به‌مثابهٔ آن‌است که غایبی برسد و بعد از طول غیبت دیدار اهل و احباب را بیند، از قوّت فرح و کثرت نشاط گریان شود.

و در درجات گریه که‌خوف و شوق و فرح‌است یك مرتبهٔ دیگرهست که ازین‌هرسه عزیزتر است و آن را به ذکر درآوردن و نشر آن کردن به بیان و بنان بس عظیم‌ومشکل‌است. هر که به‌آن مرتبه برسد و به آن درجه واصل شود آنگاه به‌او عارف گردد و خود بیابد

Marfat.com

آنچ بیاید، جهت آنك از غایت عزّت را أفهام از درك آن قاصر است و عقول ازفهم آن عاجز و آن گریهٔ وجدان است، و او در مواطن حقّ الیقین پدید آید و از عالم حقّ الیقین درین دنیا تجلیّات و الهامات است که در بواطن صدّیقان نازل می گردد.

آیت بکای وجدان در بعضی از آن مواطن ظهور حقّ الیقین پدید آید گریه وصف حدثان است. چون از وصف قدیم سطوت عظمت رحمن به ظهور آید از وجود محدث درین موطن گریهٔ وجدان پدید آید.

و بکای وجدان غیر بکای فرح است. بندهٔ کامل بالغ در وقت نغمهٔ غنا از بقیّهٔ آثار وجود مجرّد ومنخلع شود و در انوار قدیم منغمر و فانی گردد. باز از آنجا به مقام بقا ترقّی کندو وجود را درین مقام باز به او ردّ کنند تا مظهر بقا گردد. درین مقام انواع و اقسام گریه را که خوف وشوق وفرح و وجدان است همه به‌او دهند و این جمله درصورت مشاکل همدیگراندو درحقیقت به‌فرقی لطیف مباین باشند و جز ارباب آن مقامات آن را درك نکنند. و درین مقام و موطن بقای وجد سماع و التذاذ او به نغمات و معانی باز به او عاید گردد. ولکن بنده‌ای که درین مقام باشد مقدور و مقهور او شود چنانك او در سماع متصرّف گردد، نی سماع در وی. اگر خواهد سماع را ببارد و اگر خواهد ردّ کند. و این چنین سماع از آن کامل متمکّن صاحب نفس مطمئنهٔ منوّر است که آن نفس او طبیعت خود را بگذاشته باشد و اکتساب اطمینان کرده و به بعضی از معانی روح خود مکتسبی شده.

و معنی سماع چنین کاملی آن باشد که نفس خود را به سماع تمتّع دهد چنانك صحاب جدّ وقتها نفس خود را به لذّات و شهواتی که شرعاً مباح باشد تمتّع دهند، نی آنك نفس کاملهٔ او را ازین سماع مزید حالی و اثری باشد یا درو نقصانی و اثری پدید آید. از بهر آنك این نفس در دست بندهٔ کامل بالغ به‌مثابهٔ طفلی است در کنار پدر که وقتها به‌هر نوع غذاء آن طفل را شادمان گرداند.

و حکایت شیخ‌ابومحمد راسبی[1] را که در اوایل فصّ نوشته‌ایم که اصحاب را به‌سماع

۱- اصل : راسی.|

مشغول می کرد و او تنها در گوشهٔ آن خانه نماز می کرد ازین قبیل است.

استماع نغمات چون به‌سمع نماز گزارِ کاملِ بالغ فرود آید نفس او به آن متنعّم گردد و مورد روح او را ازین نغمات انس و صفـا زیادت شود. جهت آنك نفس او درین تمتّع و تنعّم با وجود طمأنینه از روح بعید است و صفت بیگانگی دارد و این بعد و اجنبیّت او از روح از اصل وضع جبلّت است. روح اقسام و انواع فتوح را وافر استیفا می کند و این الحان سماع که در سمع او طارق می‌شود او را از فهم کلمات تنزیل الهی و حقیقت مناجات مانع و حائل نمی گردد، وهرقسمی ازین‌اقسام را بی‌مزاحمت درحال خود می‌رساند و این‌قوّت از سعت سینه است که به ایمان منشرح شده باشد، والله المحسن المنّان.

و از اینجا گفته‌اند که سماع قومی را همچون دارو و دواست، و قومی را چون غذا، و طایفه‌ای را همچون بادویزن[1] که مگس تشویش خواطر متفرّقه را ساعتکی ازخود براند.

و آنچ ازین مرتبهٔ کمال و بلوغ بیان کردیم که اقسام بُکا درین مرتبه باز به مرد عاید گردد و بربنده ظاهر شود یکی دلیل این حدیث است که نوشته شده است در اوّل فصّ که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ابی بن کعب را فرمود که قرآن بخوان. گفت قرآن بر تو نازل شده است! من خوانم؟ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود: «احبّ ان اسمعه من غیری». ابیّ سورة النسا افتتاح کرد. به‌این آیت رسید: «فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید و جئنابك علی هؤلاء شهیدا»، از هردوچشم رسول‌الله آب روانه شد، «فاذا عیناه تهملان.»

[163a] و به روایت دیگر آن است که رسول الله صلّی‌الله علیه و سلّم پیش حجراسود آمد و استلام کرد و روی مبارك خود را زمانی دراز بر حجراسود نهـاد و بگریست و گفت: «یا عمر هیهنا تسکب العبرات.»

و درین که اقسام گریه درین مراتب کمال بر بندهٔ کامل متمکّن باز عاید می گردد فضیلتی تمام است، و دلیل آنك رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم از حضرت عزّت به‌دعا درخواست: «اللّهم ارزقنی عینین هطّالتین.»

۱- (= بادبیزن).

و گریه «فی‌الله» را باشد و «لله» را و «بالله»، و این بکا که «بالله» باشد افضل و اتمّ است، جهت آنك این گریه درمقام بقاست که مرد بعداز کمال بلوغ باز به وجود عود کند و این عود و رجوع به‌وجود باز از سر او را موهبتی باشد، من‌الله الکریم المنّان فی‌مقام البقاء، ان‌شاءالله تعالی.

شرح الفاظ القوّال فی السّماع

چون بیان سماع و اهل او و حِلّ وحرمت او و اوصاف، و اقسام و موقّر مشروح و مبیّن گشت واجب نمود رمزی و شطیّه‌ای از معانی الفاظی که عزیزان و اهل دل در اشعار و ابیات گفته‌اند شرح کردن؛ اگرچند اصحاب وجدان را به کار نمی آید جهت آنك ارباب وجدان به‌قدر مراتب وحدس خود معانی را فهم می کنند نه به‌حسب مقصود شاعر. لکن مقصود آن است تا مبتدیان بدانند که ازین الفاظ مراد آن معنی نیست که اهل ظاهر می‌شنوند و می‌دانند، و خلاف مستعملات ایشان چیزی دیگر هست تا باطن ایشان متوجّه طلب گردد تا خدای تعالی در دل ایشان را گشاده گرداند، بفضله و کرمه.

محبت

ای بسیار گوینده‌ای که چیزی در باطن او پدید آمده باشد او گوید و نداند که چه می گوید، وای بسیار غرقه شده که ازغرق خود نداند. پس آن گوینده را آگاه کن تا بداند که او را چه شده‌است، و آن غرق شده را خبر کن که تو غرقی تا تن در دهد.

«محبّت» اخذه‌ای است قلب را من‌الله تعالی، یعنی کسی را که خدای به «محبّت» برگزیند از جمال خود سرّی برو کشف کند و از قدس کمال جلال خود برو ظاهر کند و دل او را به آن بگیرد و او را از خودی خود بستاند، گاهی به قهر و ابتلا، گاهی به لطف و نعما. چنانك جز به جمال الله بیش گشاده نگردد، و غیر الله را طالب نیاید.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان‌الله وسلامه علیه فرموده است:

بیت

عشق است که شیر نر زبون آید ازو بحری‌است که طرفها[1] برون آید ازو[2]

۱- اصل: ترفها. ۲- کاری است که هر کار برون آید ازو (درحاشیه).

گه دوستئی کند که روح افزاید　　گه دشمنئی که بوی خون آید ازو

***

با عشق تو من به خرّمی می‌سازم　　با غم بد امید بی‌غمی می‌سازم
در من اثر هلاك پیداست ولیک　　می‌دانم و خود را عجمی می‌سازم [۱٦۳b]

شراب و مدامه

هرجا که لفظ شراب و مدام آمده است مراد شراب محبّت است وهوالشّراب الطّهور، و این شراب محبّت عبارات و کنایات است از امتزاج اوصاف به اوصاف، و اخلاق به اخلاق، و انوار به انوار، و اسما به اسما، و نعوت به نعوت، و افعال به افعال.

و این امتزاج به این وجه باشد که صفات او درصفات حقّ فانی و مستهلك گردد تاصفات او نماند، صفات حقّ ظاهر شود. چنانك در حدیث الٰهی آمده است: «لا یزال عبدی یتقرّب الیّ بالنّوافل حتّی احبّه. فاذا احببته کنت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و یده الّتی یبطش بها ورجله الّذی یمشی علیها.»

یا خود هرچیزی از وجود بنده درظاهرو باطن به امر او یا برای او حرکت کند. پس آن حرکت از آن او نبود از آن حقّ باشد.

یا خود ارادت و اختیار خود را بکلّی بگذارد و همه به ارادت و اختیار حقّ باشد. پس آنگاه ارادت و اختیار حقّ همه ارادت و اختیار او باشد. جهت آنك هرچگاه ارادت بنده همان باشد که ارادت حقّ است پس ارادت حقّ آن باشد که ارادت بنده است.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی رضی‌الله عنه فرموده است:

بیت

هر دم که دلم با غمت انباز شود　　صد در زطرب بردل من باز شود
به زان نبود که جان فدای تو کنم　　تیهو که فدای باز شد باز شود

بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی!
کاندر غلطم که من توام یا تو منی!

Marfat.com

از ما دوری و در یکی پیرهنی
پس من کی‌ام ای جان و جهان گر تو منی
نی من منم و نه من توام ، نی تو منی
هم من منم و هم تو توی ، هم تو منی

شرب

خوردن و در کشیدن شراب آن است که قلب را و اوصال و عروق را ازین شراب محبّت که صفت کردیم بدهد و بخوراند تا مست شود و مملوّ گردد.

و شرب شراب هر آینه به نسبت و تربیت و تهذیب تواند بودن و هر کسی را بر قدر حال او دهند.

یکی را بی‌واسطه دهند. الله سبحانه و تعالی خاصّ جهت اورا خود متولّی و ساقی گردد: «وسقیهم ربّهم شراباً طهورا.»

شیخ‌العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است «سقیهم ربّهم» تمام است! «شراباً طهورا» کدام است!

ویکی دیگررا ازجهت وسائط به‌وسایط دهند. چنانک ملائکه و علما و اکابر مقرّبان.

[۱٦٤a] و ازین خورندگان[1] بعضی به مجرّد آنک کأس را بینند ناچشیده مست شوند و ازینجا قیاس کن تا حال آنها که بچشند، و باز آنها که بیاشامند، و باز آنها که سیراب شوند، و باز آنها که به این شراب مست شوند چون باشد و کار ایشان به کجا رسد!

و باز ازین بلندتر مرتبهٔ آن کسان که ازین سکر باز به‌صحو آیند و به‌همین نسبت سکر نیز برین مراتب است و ارباب سکر نیز در بعضی مرتبهٔ اعلا تراند و بعضی نازل‌تر.

ادب

برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند!

۱- اصل: خوارنده کان.

Marfat.com

و آن قصیدهٔ شیخ ابن الفارض قدّس الله روحه که در دیباچهٔ کتاب آورده‌ایم درین معنی است.

شعر

شربنا علی ذکر الحبیب مدامةً سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم
لها البدر کأس و هی شمس یُدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم

بیت اوّل اشارت به معرفت و اتّحاد و محبّت عهد «الست بربّکم» و سرّ ازل است. و معنی بیت دوّم آن است که ماه شب چهارده را که بدر گویند به کأس تشبیه کرده که هردو مدوّر و مصقول‌اند، و کأس اقتباس نور از شراب می کند چنانك بدر اقتباس از آفتاب می کند و هردو مملوّاند یکی از آفتاب و یکی از شراب، و ظرف را تا مملوّ نباشد خود کأس نگویند. و «مدامه» را به شمس تشبیه کرده‌است ازجهت درخشیدن و افاضت نور و اعطای منافع. و «ساقی» را به‌هلال تشبیه کرده‌است ازغایت سرعت دوران هردو، ورقّت ولطافت هردو. و «حباب» را که در وقت امتزاج آب درشراب برسر قدح می آید به ستاره تشبیه فرموده است، از جهت آنکه در صغر و کبر هر دو به‌یکدیگر قریب‌اند، و هردو روشن‌اند، وهردو کروی‌اند و قبّه را می‌مانند. معانی ظاهر بیت این است.

امّا تلفیق او به طریق تحقیق به احتمال، و احتمال آن است که ارادت شیخ ربّانی ابن الفارض قدّس‌الله روحه ازین بدر که او را به «کأس» تشبیه کرده‌است امتلای قلب عارف‌است به نور حقّ.

و مراد ازین شمس که به «مدامه» تشبیه کرده است اشراقات نورخداست در سر.

و مراد ازین «هلال» مشبّه به ساقی تباشیرنور ارادت‌است در دل سالك، جهت آنك ارادت اوّل درجهٔ حرکت مرید است، چنانك هلال اوّل ظهور بدر است. و چنانك ساقی در دوران سرعت می‌نماید وحریفان را برشرب مدام تحریض می کند ارادت نیز سالك را برقطع مراحل که هر زمان مرحلهٔ رود برمی‌انگیزد، و بر بریدن منازل که هرروزش منزلْ منزلْ برد باعث می‌شود، و ازمکث و وقوف مانع می آید. [۱٦٤b]

Marfat.com

و مراد شیخ از «مزج» مرتبهٔ اوّل وصول است.

و مراد از «نجم» که به حُباب تشبیه کرده است کرامات است که در اوان مکاشفه بی‌اختیار و ارادت از سالك صادر شود همچنان که حُباب به‌واسطهٔ مزج بی‌اختیار مازج پدید می‌آید.

پس اکنون همچنانك جرم قمر به‌تدریج نور از آفتاب استفادت می‌کند تا بدر کامل گردد دل مرید که به‌توفیق ربّانی مدرك سعادت ارادت شده است دایماً نیز به‌معاونت ریاضات به‌تدریج ترقّی می‌کند تا به‌اعالی درجات واصل گردد، وچون آینهٔ صافی جلا داده شود که‌حقّ در وی بی‌کیفیّت نماند و قابل قبول نورشمس الهام گردد.

و هرچگاه مرید به‌این مرتبه رسد مستحقّ شود و تو چون فکرت خود را درمعنی‌این سخن برگماری از نورالانوار بر تو لمحه‌ای بتابد که آیت مشکات ومصباح و زجاجه و کوکب و زیت ازو برخوانی، «ولاحول ولا قوّة الّا بالله.»

دُرد

احوال قلبی و روحی را که به‌حظوظ نفس ممزوج ومشوب باشد و بقایای وجودی هنوز درو باقی باشد «دُرد» گویند.

یا خود عبارت است از اذکار و عبادات وجهی و تقلیدی که هنوز به تحقیق و ایقان نپیوسته باشد و در ادای آن بنده را کلفت و مجاهده باقی باشد.

و این‌هردونوع اگرچند هنوز کمال نیافته‌است لکن‌فی‌ذاته پسندیده‌است. جهت آنك منازل راه است، و در بدایت تا تقلید نبود به تحقیق نرسد، و تا ممزوج نبود به خالص نپیوندد، قال‌الله تعالی: «خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئاً.»

بیت

می صاف اگر نداری به من آر درد تیره
که ز درد تیره یابد دل و دیده روشنائی

کاس

در لغت «کاسه» که مملوّ باشد آن را «کأس» گویند. و آن که تهی باشد آن را کأس نگویند.

Marfat.com

اکنون بدانک معرفت حقّ را« کأس» گویند و کأس را به پارسی قدح وساغرو جام خوانند.

شراب طهور صافی محض معرفت حقّ است که از میان خلق سرّی مشیّت بعضی از بندگان ازخاصّ خود را بدهد، وخورندگان آن‌شراب معرفت کأس‌را گاهی‌درصورت مشاهده کنند، و گاهی درمعنی مشاهده کنند، و گاهی به طریق علم مشاهده کنند.

مشاهدهٔ صورتی حظّ ابدان و انفس‌است ، و مشاهدهٔ معنوی حظّ قلوب وعقول‌است ،و مشاهدهٔ علمی حظّ ارواح و اسرار است.

و این کأس شراب فضل خدای تعالی است تا به که دهند . « و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم.»

و جماعتی از محبّان این بارگاه را گاهی از یکی کأس شراب دهند ، و گاهی از [۱٦٥a] کأسهای بسیارهمه را نصیب دهند، و گاهی هریکی را از کأس علی‌حده دهند، و گاهی یکی کس‌را از چندین کأس دهند ، و همچنین نیز به‌عدد کؤوس شرابها نیز مختلف است.

و گاهی از یکی کأس چندین شرابهای مختلف هر دهند و چندین هزار قوافل بی‌عدد محبّان از آن کأس بخورند و هنوز باقی باشد. خوشا وقت کسی کزین شراب عذب طهور صافی در کشد و دایماً در سکر و صحو او باشد.

بیت

زان می صاف که چون برره دل دام نهد
شاه بازان چوموسی و چو عیسی گیرد
مطربش ناله و دردش قدح و ساقی دوست
فرّخ آن دست که این عروهٔ وثقی گیرد

دیر

کلیسیاو دیرعبارت ازعالم اطلاق‌است و آن‌عالم وحدت‌ذات‌است وعالم روحانی‌است که

به نسبت ذات جملهٔ صفات یکی‌است و قهر و لطف و رحمت و غضب و قبض و بسط و طاعت و معصیت و موت و حیات درو مساوی است.

تفاوت و تباین در اسما و صفات و اوامر است که مظهر او شرایع و احکام و نعیم و جحیم است. و روح را نیز همین‌اطلاق‌است که درو قیود نیست و نسبت زمان و مکان و قرب و بعد نیست. تفاوت و قیود و نسبت در عقول و نفوس و حواس است.

زنّار

زنّار قوّت و قیام بنده است در عبادت و عبودیّت و دوام خدمت.

شعر

ترسا بچه‌ام افگند از زهد به ترسائی　　زین پس من و زنّاری در دیر به تنهائی

ترسا

درین اصطلاح صوفیه ترسا مرد روحانی را گویند که از نفوس و اجسام مجرّد گشته باشد و به مرتبهٔ روح ترقی کرده.

و ترسائی آن است که از قیود تکلیفات عرف و عادت و اسم و رسم خلاص یافته باشدو جمله را از حقّ دیده و به‌حقّ دیده و دین عیسی روح و مسیح جان گرفته و از قیود نفس و عقل خلاص یافته و در بسط و بشارت و بشاشت کشف حقایق و عرفان افتاده.

بیت

با من شب دوش نفس انسانی گفت　　در گوش دل این نکتهٔ پنهانی گفت
کان سوخته در عالم من روحی بود　　کو لاف «اناالحق» زدو سبحانی گفت

ترسا بچه

برید روحانی را «ترسا بچه» خوانند. یعنی واردی که از عالم روحی به قلوب وعقول و نفوس به‌طریق غلبه و لطف فایض گردد و جمله را به خود مشغول گرداند و از تفرقهٔ نفوس خلاص دهد.

Marfat.com

ناقوس

جذبه‌ای که ترا ازخدای خبردهد وازخود خلاص دهد وترا به‌سر توبه و انابت وعبادت آرد عبارت از آن ناقوس کنند و مقصود ازو انتباه و حضور است از غفلات طبیعت و عادت.

بُت

این لفظ در مدح آید و در مذمّت هم آید. هرچیزی که سرّ دل تو و منظر و مطلوب قلب تو باشد که تو آن را ناظر و طالب باشی عارفان آن را بُت خوانند. [۱٦٥b]

اگر آن چیز غیرالله باشد به‌مذمّت گویند و اگر مقامی باشد از مقامات و منازل سلوك علمی یاعملی، قالبی یا قلبی، به‌طریق مدح گویند و این حقیقةً[1] هم مذموم‌است، لکن دربدایت محمود و مطلوب است.

بت خانه

باطنی را که درو نفوس هستی و طلب دنیاوی و اخروی باشد یا تصاویر اغیار یا اثبات غیر حقّ از هرچه در کونین است درو باشد آن باطن را «بُتخانه» گویند.

وهمچنین نیز باطنی که‌درو طلب مقامی‌ومنزلی ازمقامات دینی مثل زهد وعلم و عبادت و مرتبهٔ شیخوخت و امامت و مقتدائی یا دیگر درجات و مراتب باشدآن را هم بُتخانه گویند.

و بت پرست آن کس را گویند که به یکی ازین معانی یا اعلاتر واصل شده باشد و برهمان مرتبه ثابت مانده و ازو تجاوز نکند و به‌همان مغروروقانع شود و ظنّ برد که به‌مقصود رسیده است.

زُلف

کنایت است از کفر و حجاب و إشکال و شبهت و هرچیزی که مرد را محجوب کند به‌نسبت حال او.

وجه

روی و رخ عبارت از کشف ایمان و یقین و عرفان وحقیقت و عیان و هرچیزی که درو فتح وفتوح باشد.

۱- اصل: حقیقتاً.

نماز

عبارت است از حضور حقّ و مواجهه و مکالمهٔ حقّ و عدم غیبت و مقام راز و وصول یا انقیاد و طاعت مقصود و محبوب یا یافتِ مطلوب.

محراب وقبله

در اصل لغت این سه حرف ح ر ب را برجنگ و آلات و مکان او دلالت است مثل حرب و حراب و محراب و حربه، و در عرف آن مکانی که در وقت حضور و مناجات با حقّ به‌او متوجّه گردی «محراب» گویند، از آن‌جهت که محلّ نزاع ومقاتلهٔ نفس و شیطان و روح و رحمان است.

و اهل معرفت آن مقصود و مطلوب که سرّ دل تو به او متوجّه است آن را محراب گویند، و یکی کس را قبله حقّ باشد و کسی دیگررا غیرحقّ. و عطار شاعر گفته‌است:

نظم

باماچو به‌دیر آئی، محراب دگر گیری وز دفترعشق ماسطری دوسه برخوانی

یعنی چون از حبس و قیود تعلّقات جسمانی و نفسانی خلاص یابی در موافقت السابرین الی الله تعالی به عالم اطلاق روحانیّت و وجدانیّت آیی و روی قلب و قالب یکسوی بدن مقصد نهی محرابی که قبلهٔ تو بوده است آن را بگردانی. یعنی آنچ پیش ازین توجّه درمحراب عبادت مقصود و مطلوب تو بوده است از مراتب و درجات و ثواب و جزا دل خود را از آن جهت بگردان و اخلاص عبودیت و فنای صفات بشریت و استغراق درمطلقات احدیّت صمدیّت الهی [۱٦٦a] محراب خود کن تا تا ما توانی رفتن، و از دفترلوح المحفوظ قلب خود سطورمراتب محمّدیّت ازلی که در اسما و صفات و ذات نامتناهی است برخوانی.

یا خود آن است که «سطری دو سه برخوانی». یعنی سطر اوّل آن است که هرچه کنی «لله» را کنی، یعنی اخلاص عبودیّت و تقوی از شرک خفی. سطر دوم آنکه «فی‌الله» را کنی که مقام استغراق و فنا در شهود است. سطر سیوم «بالله» را کنی که مقام بقاست و رجوع به جهت تکمیل دیگران را.

Marfat.com

یا خود سطر اوّل معرفت کاینات و آفاق است ، و سطر دوم معرفت نفس ، و سطرسیوم معرفت خدای تعالی.

یا خود سه سطر آن است که حقایق و ملکوت اجسام و نفوس و عقول را بدانی.

بیت

گر وصل منت باید ای پیر مرقّع پوش　　هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی

یعنی صوروظواهررا که عیب غیریّت و شرك در وی است براندازی و به‌حکم اخلاص روی به‌حقّ صرف آری.

مسجد ومدرسه و خانقاه

هرسه لفظ اشارت به قیود و تعلّقات و عبادات وجهی است ظاهراً و باطناً، مثل عرف و عادت و رسم‌واحکام واوامر وحزن و قبض‌ومجاهده و ریاضت وخوف و رجا و مقامات معیّنه.

واگر مرد خلوتی در واقعه ازین سه موضع بیند تعبیراو نیز همین است که در وقت او قبضی و قیدی باشد و در آن روز فتح قلب کمتر شود.

امّا اگرمسجد جمعه بیند جمعیّتی قرین وقت او گردد ، اگرچه اطلاق نباشد.

مناره

عبارت‌است از شهرت و اسم و رسم و ناموس و خویشتن نمایی، یا خود را به‌نوعی و مرتبه‌ای یا مقامی معروف و مشهور کردن و بر آن ثابت بودن و صورت پرست و خویشتن پرست بودن.

بیت

تا مدرسه و مناره ویران نشود　　این کار قلندری به‌سامان نشود!

و مرا[د] از قلندری تجرید است از کونین.

کعبه

صورت و محلّ إستوای الهیّت را درهرچیزی که هست کعبهٔ آن چیز گویند. چنانك از زمین کعبهٔ معظّم بیت الله و مبدأ ظهور زمین اوست. یعنی که زمین از تحت او منبسط شد و او به وجود حاضر است و همه کس به او عالم‌اند و کنه او غایب است و کس به آن عارف نیست و

Marfat.com

موجب بقا و قیام خلق است ، «جعلها الله قیاماً للنّاس »، و قال علیه‌السّلم:«الحجر الاسود یمین‌الله»، و درجمیع اما کن قبله اوست، «فولّوا وجوهکم شطره.»

و از حیوانات آدمی کعبه است که خلیفةالله است، و در حدیث آمده است که «خلق آدم علی صورته»، و قایم است برهرچه در آسمان و زمین است.

[۱۶۶b] و معرفت به کنه او نمی‌رسد ، چه معرفت او مستلزم معرفت حقّ است ،«وسخّر لکم ما فی السّموات وما فی‌الارض جمیعا.»

و باز از آدمی قلب او کعبهٔ اعضا و ابعاض اوست ، «قلب المؤمن عرش الله» ، «الرّحمن علی العرش استوی.»

و ازحروف الف کعبه است و او را اوّل نیست و انتهـا نیست. اومدّه‌ای است از هوای صدر. ابتدای او از همزه می‌توان کردن که معرب است و بدل اوست. چه به مدّه ابتدا نتوان کردن، و آخراو نیزمنقطع نیست، جز آنك گوینده صامت گردد، و الف به‌وجود حاضر است‌و کنه او غایب است.

و الف بر الله دلالت کند فحسب ،قال‌الله تعالی :«الم».

شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی می‌فرماید، رضی‌الله عنه :

بیت

"لا"همچو نهنگ در کمین است ببین　　الّا چو حزانـه در یقین است ببین

از تو به توخطّی‌است کشیده چو الف　　سرّ ازل و ابد همین است ببین

و برهمین مثال کعبهٔ اجرام علوی عرش است که محلّ استوا اوست. پس غرض از جملهٔ این‌سخن و نظایر آن است که لفظ کعبه استعارت است برمعنی ای که قایم جامع باشد. و حاضر به‌وجود وغایب به کنه، و آن معنی مقصود و مطلوب باشد.

خرابات

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله‌عنه می‌فرماید:

بیت

با دل گفتم کای دل پرخاش طلب　　در صومعه و سر مصلّاش طلب

Marfat.com

دل گفت مرا گرد خرابات بر آی آنجا گرش نیابی، اینجاش طلب

خرابات و مصطبه عبارت و کنایت است از خرابی و تغییر رسوم و عادات طبیعت و ناموس و خویشتن‌نمائی و خودبینی و ظاهر آرائی و تبدیل اخلاق بشریّت به‌اخلاق اهل مودّت و محبّت و خرابی حواسّ به‌طریق حبس و قید و منع او از عمل خویش.

چون این اخلاق و صفات عادتی و بشریّت در سالك خراب گردد و اوامر نفس و احکام شهوت و طبیعت متروك شود و قیود شریعت تقلید ظاهر به کشف حقایق و دقایق مفتوح شود، و شاهدان کشف حقیقت اسما و صفات از حجب ظلمانی وجود تو بیرون آیند، و مطربان فرح و بسط نغمات شوق و عشق آغاز کنند و انگشت جذبه حقّ و دعوت الله بر اوتار عروق و شرائین مزمار وجود تو زنند و ساقیان فضل و کرم به سرّ «یحبهم» و «کنتُ کنزاً مخفیّا فاحببت ان اُعرف» به‌رسم زمان «الست» در کئوس معرفت شراب محبّت در دهند و دور مدام مودّت ازل پدید آید و سالك مست تجلّی احدیّت گردد و مال و جاه و کونین دربازد و وجود را به‌شکرانه در میان نهد و هنوز پاك بازان قمارخانهٔ غیب برو باقی کنند تا به‌استغفار «تبت الیك وانا اوّل المؤمنین» پیشتر آید.

بیت [۱۶۷a]

دانی چه بود شرط خرابات نخست اسب و کمر و کلاه دربازی چست

چون مست شوی و پایها گردد سست گویند نشین! هنوز باقی برتست

پس درمیان این قوم چنین وجودی را خرابات گویند، و عطّار رحمة‌الله [علیه] درین معانی گفته است:

شعر

دوش رفتم به‌خرابات و مرا یار نبود
می‌زدم نعره و فریاد ز من کس نشنود
گوئی از باده‌فروشان بنبودند آگه
یا خود از بی‌خبری هیچ کسم در نگشود

Marfat.com

یا ز شب نیمی بد بیشترش یا کمتر

پیری از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود

گفت خیر است بدین وقت که دیوانه شدی

مغز پرداختی آخر بنگوئی که چه بود؟

گفتمش در بگشا گفت برو خیره مگوی

درچنین وقت زبهر چو تو ای در که گشود؟

مسجد است این که به هر لحظه درش بگشایند!

تا در آیی تو و اندر صفّ پیش استی زود

این خرابات مغان است و درو زنده دلان

اندرو جام شراب است و دف و رود و سرود

زر و سر را نبود هیچ درین بقعهٔ محلّ

سودشان جمله زیان است و زیانشان همه سود

امّا خرابات مذموم وجودی را گویند که از شراب غرور مست غفلت باشد، و تقاید و عادات درو ثابت و راسخ، و رسوم حقایق و احوال دین و دل درو خراب، و محبّت دنیا و اغیار به کمال، و مطربان شهوات با نغمات طول امل بر کار، چنانک حال زار ماست. نعوذ بالله من خراب السرّ.

شاهد

این لفظ عبارتست از عیان معانی حقانی حقیقی، چون گواهی مشاهده گردد و درو شکّ وغلط نماند و قابل تغیّر نباشد. جهت آنک تا بقیّهٔ حجابی باقی باشد شاهد نگویند و چون حجاب نماند و به عین در آید و عیان گردد بعد از آن اگر معلوم آن معنی متغیّر گردد از جهت نقصان عین ناظر باشد و عدم مشاهدهٔ او. «شهدالله أنه لااله الّا هو و الملائکة و اولوا العلم». فاعلم أنه لا اله الّا هو و ما شهدنا الّا بما علمنا.

شهادت مستلزم علم است، و علم و عالم و معلوم یکی است. چنانک عشق و عاشق و

Marfat.com

معشوق یکی است. و این مسئله در حکمت نیز مبرهن است و پیش اهل طریقت ثابت.

کفر

در اشعار مراد ازین لفظ کفر دینی که ضدّ اسلام است نیست. و در اصل لغت عرب پوشیدن را کفر گویند به‌فتح الکاف و این سه حرف ک. ف. ر. دلالت برستر می کند به هر صیغه که می گردد، مثل کافر و کفّارت و مکفّر و کفّار و کفور و مکفور.

و این لفظ کفر در مقام مدح و ذمّ آید.

بقای صفات ذمیمه را در بنده تا توجّه او به غیر با دیدن غیر حقّ در دارین، یا فاعل افعال غیرحقّ را دیدن، یا یکدیگر را به ربوبیّت قبول کردن و طاعت داشتن، این جمله کفر و شرک [۱۶۷b] مذموم است در طریقت.

و امّا کفر محمود آن است که دارین و منزلین را بردل خود پوشانی و کافر طاغوت نفس خود شوی تا او مستورفنای صفات خود و استعداد ذاتی خود گردد و هستی او هیچ نماند. آنگه سرّ هویّت الله پدید آید و حقیقت ایمان عیان گردد. آنگاه مؤمن حقیقی شوی. قال الله تعالی: «فمن یکفر بالطّاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی»، یعنی بالتّوحید، و هو لا اله الّا الله.

نورِ آفتابِ شهودِ احدیّت به سرّ اظهار کفرچون بتابد ستارگان محسوسات و معقولات و ظنّیات و محدثات و جایزات همه بردیدهٔ دلْ مکفور و مستور گردند.

بیت

ای کفر دریغا که مغان از تو بلافند　　اسم تو پرستند و ز عین تو معافند

یا خود کفر مذموم آن است که حقایق دین پوشیده ماند و بنده به‌اعمال وجهی و طاعات رسمی و عبادات تقلیدی قانع آید.

و کفر محمود و حقیقی آن است که ظواهر باطن گردد و باطن درباطن ظاهر شود. نور کشف حقایق مرظلمت تقلیدات و عادات را مستور و مکفور کند و اسماء و صفات سالك را مطموس گرداند. کفر غیب عین شود و عین اعیان و ذوات کفر گردد.

Marfat.com

شیخ حسین منصور به پسر خود نامه‌ای نوشت که:

« یا بنیّ سترك الله علیك ظاهر الشّریعة و کشف علیك حقیقة الکفر فانّ ظاهر الشّریعة کفر خفیّ و حقیقة الکفر معرفة جلیّة، و استغفر الله و اتوب الیه.»

هذا ماخطر ببالی فی شرح الالفاظ بالاحتمال فکتبته، ولااعلم والله یعلم انّه ألمعة روحانیّة ام لمّة شیطانیّة، «فان تجد عیباً فسدّ الخللا».

فصّ

احکام و آداب صوفیّه درماجری

ماجرا آن را گویند که اگراز درویشی خُرده‌ای در وجود آید وبرخاطری گران آید بازخواست کنند تا آن غبار از دل آن برادر دینی دور شود و آن به حقیقت یاریئی باشد که یکدیگررا دهند. قال الله تعالی:«وتعاونوا علی البرّ والتّقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان»، یعنی در نیکوئیها و اعمال صالحه یکدیگر را یاری دهید و در بدی و معصیت یار یکدیگر مباشیت.

و اگر کسی را ازدیگری غباری یا انکاری باشد باید که گوید و مخفی ندارند و آن حقد را در اندرون نهان نکند که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم ازجماعتی از اهل صفّه بازخواست کرده است.

واگر از برادر دینی خود چیزی نابایسته بیند پوشانیدن آن اولی‌تر باشد مگر کسی باشد که ازنظرعزیزان مبالات نکند و از کارخود بازنایستد و کمترنکند آن را. بازخواست کنندو [168a] صلای ماجرا گویند تا همه اصحاب جمع شوند ودرِ خانقاه را بربندند وماجرا درجماعت خانه یا جائی که نماز کنند و سفره نهند خوبتر آید، و اگر جائی دیگر باشد که اغیار نباشد هم شاید.

و منتهیان و اصحاب دل اگر از برادر خُرده‌ای بینند به ظاهر ماجرا نکنند، به‌دل ماجرا کنند. و آن صاحب خُرده از آن آگاه شود ومیان خود و خدای جلّ جلاله استغفار کند مقبول باشد و آن خُرده از میان برخیزد.

امّا مبتدیان که از حال دل خبر ندارند، «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدّنیا». ایشان را به زبان ادب باید کردن تا ادب گیرند.

Marfat.com

و مستحبّ آن است که چون استغفار کنند سرها برهنه کنند تا به‌تواضع و شکستگی نزدیك‌تر گردند.

و بعضی گفته‌اند که در اوّل استغفار سر پوشیده باید داشت تا آن گه که وقت غالب شودو عذر یکدیگر قبول افتد. آنگاه دستار از سر بنهند، و این از برای آن گفته‌اند که اگر صفای دل در حال حاضر نشود دیر باید برپای استادن و اگر شباروزی یا دو روز یا سه روز چنان ماند سر برهنه باید داشت و اگر درین میانه از بهر نماز یا غیر آن سر پوشند رجوع باشد از استغفار و این نشاید. پس درسر برهنه کردن و ایستادن تعجیل نکنند.

و ادب وشرط آن‌است که چون به ماجرا نشینند جامهٔ پاك پوشند[1] و تکبّر ظاهر نکنندو سخن نرم گویند و دست نفشانند و نجنبانند و سخنی که سبب هجر و قطیعت باشد نگویند.

و مقدّم جمع باید که درصلح کوشد و میان جمع اصلاح کند و آن کس که مجرم باشد باید که مبادرت نماید و به‌استغفار مشغول شود، و چون به استغفار برخیزد به‌قدم گاه رود و هردو دست پیش گیرد و در صفّ النّعال باستد و قلیل و کثیر پیش سخن نگوید، تا آنگاه که غبار برخیزد و صفا پدید آید.

و در ماجرا سخن راست گویند وهیچ خلاف نگویند و انداك گویند و تاممکن گردد سخن را به‌صریح با کسی معیّن نگویند، و به‌رمز و استعارت گویند. مثلاً چنین گویند که پراگندگی نباید کردن، وازخانقاه بیرون نباید رفتن، ونماز به‌جماعت را محافظت باید کردن، و در پیش بزرگان سخن کمتر باید گفتن، و در ماجرا زینهار تا سخن به نفس نگویند ـ برای ارشاد و اصلاح گویند.

[۱۶۸b] ودر وقت ماجرا باید که هر کسی در دل خود از گناهان خود یاد کنند و از خُرده‌های خود و آنچ برو رفته است در آن ساعت از حقّ تعالی مغفرت و عذر خواهند و [illegible] تعالی شرم دارند.

و چون استغفار کردند و دلها خوش شد باید که چیزی از دنیوی در میان نهند، یعنی سبب...[2] آن گناه و این خردهٔ دنیا بوده است درمیان نهاده شد.

۱- اصل : پوشد. | ۲- یك کلمه محو شده است. |

بعد از آن حکم آن شیخ کند، و اگر شیخ حاضر نبود مقدّم یا بزرگتر یاران حکم کند، و اگر مسافری حاضر باشد درین باب مقدّم و حاکم او گردد.

و اگر آنچ در میان آمده‌است خرقه‌ها باشد به‌هیچ وجه آن خرقه‌ها را به بازار نبرند که آن خرقه ها حکم خرقهٔ مشایخ دارد، جهت آنك نظر مشایخ به آن خرقه‌ها رسیده باشد و آن خرقه‌ها تا به‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم مسلسل باشد. مگر جامه‌ای باشد که به خلاف خرقهٔ درویشان باشد و رنگ جامه های اهل دنیا داشته باشد، مثل عتابی و خاره و کلاه قندز و غیر آن پوشیدن. آن عادت صوفیان نبود.

و اگر خرقه‌ها را به‌رضای جمع کسی خرد و چیزی در میان نهد و آن خرقه‌ها را باز به‌درویشان برساند شاید و جوان مردی باشد و پسندیده افتد، و اگر برای خود خرقه نگاه دارد هم شاید.

و شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر می‌فرماید قدّس‌الله‌روحه که هر کس که دعوی کاری کند اورا از حقیقت آن دعوی بازخواست و طلب کردن از سنّت است.

و در احادیث آمده است تا مدّعی کذّاب از مرد صادق پدید آید، «اللّهم اجعلنا من الصّادقین، ان شاء الله ربّ العالمین.»

فصّ

ادب السؤال و شرائطه و اهله

حقّ تعالی در مدح فقرا می‌فرماید که:«لا یسألون النّاس الحافا»، یعنی از کسی چیزی به‌الحاح نخواهند،«و امّا السّائل فلا تنهر.»

و رسول الله [صلّی الله] علیه و سلّم می‌فرماید: «اعطوا السّائل ولو جاء علی فرس».

و قال:«لو صدّق السّائل ما افلح من ردّه.»

و دیگر می‌فرماید که اجر صدقه دهنده عظیم‌تر از قبول کننده نیست، لکن وقتی که قبول کننده محتاج باشد.

و دیگر فرمود هر کس که از کسی چیزی خواهد و او به آن محتاج نبود آتش دوزخ را بسیار می کند.

و فرمود که صدقه حلال نیست مر غنی را و آن کس را که دست و پای و اعضاء او صحیح باشد.

و عمر رضی‌الله عنه فرمود کسب به شبهه بهتر از گدائی از مردم.

و جنید فرمود هر کس که نفس خود را عادت دهد در وقت سختیها و فروماندگی تا از مردم یا از سبب چیزی گیرد از بندگی نفس خود هرگز خلاص نیابد و نفس خود را متحمّل و صبور نتواند کردن. [۱۶۹a]

و ابوحفص حدّاد می‌فرماید هر که گدائی را عادت کند به طمع و خیانت و دروغ گفتن مبتلا شود.

و از انبیا سه کس در وقت فاقه سؤال کرده‌اند: یکی سلیمان در آن چهل روز که ملک ازو رفته بود، و دیگر خضر و موسی که از اهل قریه سؤال کردند.

و ادب سؤال آن است که تا حاجت ضرورت نشود نخواهند و زیادت از قدر و کفایت نگیرند.

مشایخ گفته‌اند فقیر چون به ضرورت سؤال کند کفّارت آن سؤال صدق اوست.

وطالب را ردّ نشاید کردن[1]. اگر طالب کریم‌است وشریف آب روی[2] او را نگاه‌دارو او را ردّ مکن. و اگر لئیم و خسیس‌است نفس خود را ازو صیانت کن و آب روی[2] خود را نگاه‌دار و اورا محروم مکن.

و مشایخ مکروه داشته‌اند که کسی به‌جهت نفس‌خود را سؤال کند، و لکن به‌جهت اصحاب را سؤال کردن مستحبّ است.

ممشاد دینوری را رضی‌الله عنه چون مسافران غریب رسیدندی در بازار درآمدی و از دوکانها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی و این را از عداد سؤال نداشتندی، از حساب «تعاونوا علی البرّ والتقوی» شمردندی.

و رسول صلّی الله علیه وسلّم جهت اصحاب را سؤال می کرد. اگر این گدائی و سؤال بودی از آن احتراز کردی.

و مستحبّ است که جاه خود به‌جهت اخوان را بذل کنی.

و مشایخ فرموده‌اند که فقرفقیر صحیح نشود تا آنچ او را باشد از مال و جاه بذل نکند.

سایلی بعد از نماز شام آواز داد. امیرالمؤمنین عمر فرمود او را چیزی دهیت. باز باردوم آواز او به گوش عمر رسید که همچنان سؤال می کند. عمر خادم را گفت من تورا نگفتم که اورا چیزی بده؟ خادم گفت داده‌ام. عمر درسایل نظر کرد. در زیر دست او توبره‌ای دید پر از نان. فرمود سایل راکه تو گدا نیستی! تو تاجری! بعد از آن، آن توبرهٔ او را بگرفت و در پیش شتران بیت‌المال فروریخت و او را به دُرّه می‌زد و می گفت تو تاجری بوده‌ای، گدا نیستی!

و ادب خادم در سؤال آن‌است که در گرفتن و دادن نفس خود را درمیان نبیند و اعتماد

۱- اصل: کردند. ۲- (=آبروی).

Marfat.com

او بر همم و خواطر فقرا باشد و از هردو فریق وکیل باشد و به حقّ کند یعنی ازطرف چیزی دهنده و چیزیّ گیرنده.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم با قومی بیعت اسلام کرد و شرط که هرچه شما را گویم بالسّمع والطّاعة قبول کنیت. باز مخفی کلمه‌ای با ایشان گفت که از مردم سؤال نکنیت.

[۱۶۹b] و رسول الله صلّی الله [علیه] وسلّم امر می کرد به تعفّف و از سؤال دور بودن و از کسی چیزی ناخواستن.

و می گفت هر که از ما چیزی خواهد بدهیم، و هر که از خلق استغنا نماید خدای تعالی او را توانگر گرداند و به کسی احتیاج ندهد.

و فرمود هر که از ما چیزی نمی خواهد آن کس را دوست تر می داریم.

و فرمود که از کسی چیزی مخواهید و تعفّف کنیت، و هرچند کمتر شما را بهتر! پرسیدند که یا رسول الله از تو نیز نخواهیم؟ فرمود که از من نیز مخواهیت!

و در حدیث آمده است که از رسول الله پرسیدند که توانگری کدام است؟ فرمود غنی غنای[1] آن است که اورا همین مقدار باشد که بامداد خورد یا شبانگاه خورد. یعنی هر که قوت یك وقت داشته باشد از اغنیا گردد و او را سؤال نشاید کردن.

و شبلی می‌فرماید که چون به سؤال بیرون آئی نه مردم را بین نه نفس خود را.

شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جماعتی غربا برسیدندی در بازار در آمدی و از اطعمه جمع کردی و به دست خود برداشتی و پیش ایشان بردی، و او می گفت که بیست سال است که از هیچ کس چیزی نگرفته‌ام. و او سؤال را مکروه داشتی و هر که گدائی کردی انکار کردی پس معنی سخن شیخ آن است که هرچیز که برای خود نخواهی و از آنجا حظّی و کبری آن از حساب سؤال نیست.

و شیخ جنید می‌فرماید که هیچ کس را سؤال روا نیست، الّا آن کس را که عطا دادن را دوست تر از گرفتن دارد.

۱ــ کذا در اصل، ظاهراً «غنای» زائد است.

فصّ

آداب الصّوفيّة فی حال المرض

رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرموده است تب یك روزه کفّارت یك ساله است ، و انصاری را وقتی که تب آمدی رسول‌الله فرمودی که :«ابشروا فانّها کفّارة وطهور .»

و حکما گفته‌اند که درمرض چندین نعمت است که عاقل باید که به آنها نادان نباشد :

یکی آن است که کفّارت گناه است ، وتحصیل ثواب است ، و بیداری ازغفلت است ، و یاددهندهٔ نعمت صحّت است ، و تجدید توبه است ، و برانگیزانندهٔ صدق است .

ذوالنّون مصری به عیادت بیماری در آمد . بیمار ناله کرد . **ذوالنّون** گفت :«لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی ضربه ». بیمار گفت :«لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذّذ بضربه».

یکی ازعارفان بیمار شد . علّت خود را با طبیب صفت کرد . گفتند که این شکایت است که می کنی ! گفت شکایت نمی کنم صفت قدرت خدای تعالی می کنم .

خادم **کلیب سنجاری** رضی‌الله عنه می گوید که روزی شیخ مرا گفت که بر بدن من به جز از زبان هیچ موضعی می‌بینی که از کرم خالی باشد ؟ گفتم نمی بینم . فرمود که در داخل جسد من نیز هیچ موضعی از کرم خالی نیست ، و می‌فرمود که :«هذا اسمی وهذا رسمی فمن یبارزنی !» یعنی نام من کلیب است و تن من چنین است که می‌بینید . اکنون کجایند مبارزان ما ، تا با ایشان گوی در میدان اندازیم .

ممشاد دینوری را مرضی پدید آمد . گفتند شیخا علّت خود را چگونه می‌یابی ؟ گفت از علّت پرسید که مرا چون می‌یابد ؟ گفتند دل خود را درین مرض چون می‌یابی ؟ فرمود من خود سی سال است تا دل خود را گم کرده‌ام .

Marfat.com

و شرط اولی آن است که چون خادم به چیزی محتاج شود قرض کند و آن را بر قوم صرف کند به وجه معروف، یعنی نه فراخ دارد و نه اسراف کند. و بعد از آن بیرون آید و سؤال کند و آن قرض را بگزارد. و این وجه به سلامت اقرب است.

و نیز مشایخ کسی را که خواهد تا نفس خود را در نظر خلق ذلیل گرداند رخصت سؤال نیز داده‌اند و فرموده که: «لاخیر فیمن لایذوق طعم اهانة الّرد.»

و بعضی از مشایخ هم از سؤال خورده‌اند. از ایشان سؤال کردند[1] که این طریق را چرا اختیار کرده‌ایت؟ گفتند از غایت آنك نفس ما سؤال را کراهت می‌دارد و نمی‌خواهد. مخالفت او را این طریق اختیار کردیم.

و حکم فقیر آن است که چون حاجت پدید آید همان وقت سؤال کند. عزیمت و قصد سؤال پیشتر از وقت حاجت نکند.

و ادب آن است که در سوّال به زبان به خلق گوید و اشارت کند، و به‌دل با حقّ گوید و از حقّ خواهد، و آزادمردان از برای اخوان خواهند نه از برای حظّ نفس خود. [۱۷۰a]

و گفته‌اند که از سؤال خوردن کامل‌تر از آن است که از تقوی خوردن.

و گفته‌اند که هر کس که سؤال کند و او را همان مقدار باشد که کفایت روز او گردد او سزاوار آن باشد که فقرا روز قیامت خصم او باشند و با او خصومت کنند، و گویند تو حقّ ما گرفته‌ای و از ما نبودی.

۱- اصل: کردن.

Marfat.com

آداب الصّوفیّة فی حال المرض

رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرموده است تب یك روزه کفّارت یك ساله است ، و انصاری را وقتی که تب آمدی رسول الله فرمودی که :«ابشروا فانّها کفّارة وطهور .»

و حکما گفته‌اند که درمرض چندین نعمت است که عاقل باید که به آنها نادان نباشد :

یکی آن است که کفّارت گناه است ، و تحصیل ثواب است ، و بیداری ازغفلت است ، و یاددهندهٔ نعمت صحّت است ، و تجدید توبه است ، و برانگیزانندهٔ صدق است .

ذوالنّون مصری به عیادت بیماری در آمد . بیمار ناله کرد . ذوالنّون گفت :«لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی ضربه ». بیمار گفت :«لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذّذ بضربه».

یکی ازعارفان بیمار شد . علّت خود را با طبیب صفت کرد . گفتند که این شکایت است که می کنی ! گفت شکایت نمی کنم صفت قدرت خدای تعالی می کنم .

خادم **کلیب سنجاری** رضی‌الله عنه می گوید که روزی شیخ مرا گفت که بر بدن من به جز از زبان هیچ موضعی می‌بینی که از کرم خالی باشد ؟ گفتم نمی بینم . فرمود که در داخل جسد من نیز هیچ موضعی از کرم خالی نیست . و می فرمود که :«هذا اسمی وهذا رسمی فمن یبارزنی !» یعنی نام من کلیب است و تن من چنین است که می‌بینید . اکنون نجایند مبارزان تا با ایشان گوی در میدان اندازیم .

ممشاد دینوری را مرضی پدید آمد . گفتند شیخا علّت خود را چگونه می‌یابی ؟ گفت از علّت پرسید که مرا چون می‌یابد ؟ گفتند دل خود را درین مرض چون می‌یابی ؟ فرمود من خود سی سال است تا دل خود را گم کرده‌ام .

Marfat.com

بعضی مشایخ گفته‌اند که شفا یابم و شکر گویم دوستر[1] از آن دارم که در بلا باشم و صبر کنم. جهت آنك خدای تعالی در قصّهٔ داود می‌فرماید که «نعم العبد» و او شاکر بود، و در قصّهٔ ایّوب می‌فرماید که «نعم العبد» و او در بلا صابر بود. هردو تشریف «نعم‌العبد» یافتند.

و رسول‌الله صلّی الله علیه‌وسلّم می‌فرماید که بیماری را مداوات کنیت که خدای‌تعالی هیچ مرضی نیافرید الّا که آن‌را داروئی آفرید. پرسیدند که یارسول‌الله مداوات قضای خدای‌تعالی را باز گرداند؟ فرمود که مداوات از قضاءخدای است عزّوجلّ. [۱۷۰b]

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی را رضوان الله علیه وسلامه مرضی پدید آمد. اطبّای حاذق جمع آمدند ومطبوخی تدبیر کردند و برسر بالین شیخ نهادند و گفتند که سحر گاه بخوریت. چون وقت سحر شد شیخ خادم را فرمود که این قدح دارو را ببر و در جوی آب ریز و از آن بخاب که می‌رود پر کن و بیار. خادم بیاورد. شیخ «بسم الله الشّافی» بگفت و بخورد و آن مرض زایل گشت.

و کرّتی دیگر شیخ عالم مدّتی مدید بیمار گشت و طبیبی که ملازمت می‌نمود هرروز مزاج می‌دید و تفصیل ادویه می‌کرد وخادمان ادویه می‌آوردند و شیخ آن را به حرم می‌سپرد. تا بعداز مدّتی که شیخ صحّت یافت وطبیب اجازت حمّام کرد، شیخ چون ازحمّام باز آمد فرمود تا طبیب را تشریف و آنچ سزاوار بود بدادند و بعداز آن به‌حرم در آورد و فرمود که آن داروهای چندین گاههٔ او را بیاریت! رفتند و داروهای هرروزه را با تفصیل او جدا جدا بسته آوردند. شیخ فرمود که این‌داروهای‌ترا جهت‌آن نخوردیم تا تو بدانی که شفا دهندهٔ حقّ‌است. لا شافی الّا الله.

۱- (= دوست‌تر).

Marfat.com

فصّ

آداب الصّوفيّة فی الموت

رسول‌الله صلوات‌الله علیه فرمود: «اکثروا ذکر هادم اللّذّات فما ذکره عبد فی سعة الّا ضاقت ولا فی ضیق الّا اتّسع علیه.»

و رسول‌الله در وقت مرگ می گفت: «وا کرباه». اهل حدیث گفته‌اند که «وا کرباه» جهت ترک تجلّد علی‌الله تعالی می گفت.

و بعضی گفته‌اند اخبار کرد از شدت مرگ تا خلق از کربت او برحذر باشند.

و بعضی گفته‌اند اعتراف بود به عجز و تضرّع و تواضع تا مشروع گردد.

و بعضی گفته‌اند که در آن زمان آنچ او را موعود بود و لقای ملك ودود کشف شد گفت «وا کرباه»، یعنی از زحمت دنیا و زحمت خلق و از بقیّهٔ حجاب که مانده بود کی باشد که این بقیّهٔ حجاب نماند و به ربّ الارباب زودتر واصل گردد.

شیخ خلیل می گوید که در وقت وفات جنید حاضر بودم. شیخ جنید قرآن می خواند. گفتم یا سیّدی زمانی به نفس خود رفق کن. جنید گفت در هیچ وقت چنان احتیاجم نبود که درین زمان که صحیفهٔ مرا طیّ خواهند کردن، وختم قرآن را تمام کرد و باز از سر آغاز کرد، هفتاد آیت از «البقره» بخواند و در گذشت. [۱۷۱a]

بلال را رضی الله عنه چون جان به دمی باز آمد می‌خندید و شادی می‌نمود و می‌گفت «غدا نلقی الاحبّة، محمّداً وحزبه»، یعنی که امشب شب کبری خواهم کرد و بامداد دیدار محمّد و یاران او که دوستان من‌اند خواهم دید.

خیر نسّاج رضی‌الله‌عنه در وقت نزع به ملك‌الموت نظر کرد و گفت تو بندهٔ مأموری و من نیز بنده‌ام مأمور. امّا آنچ تو بدانی مأموری برجای است و آنچ من بر آن مأمورم حالی تمام خواهد

گشتن و به آخرخواهد رسیدن. بعد از آن آب خواست و وضو ساخت و نماز کرد و تکبیر گفت و در گذشت، رحمةالله علیه.

عزیزی را جان تنگ در آمده بود و او طرب و شادی می کرد. بُشری و بشاشتی و شوقی و ذوقی ظاهر می گردانید. دوستانش که بر سر بالین بودند قلق و اضطراب می‌نمودند. یکی از آن دوستان ازو سؤال کرد که درین وقت موجب این بشاشت چیست؟ گفت: «قرب من الحبیب الوصال و من العدوّ الانفصال»، به دوستان نزدیك آمدیم و از دشمنان دور شدیم.

شعر

تفتر عند اقتراب الموت مبتسما اذا تغیّر وجـــه الفارس البطل

***

با روی تو بر صحن چمن می‌خندم با بوی تو بر مشك ختن می‌خندم
در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانك نظاره همی گرید و من می‌خندم

و علی بن سهل می گفت که من چنان نخواهم مردن که این بیماران می‌میرند. مرا چون آواز کنند من در زمان جواب دهم. روزی نشسته بود که ناگاه گفت لبّیك و در حال جان بداد.

احمد بن خضرویه را چون زمان وفات رسید هفتصد درم قرض داشت و قرض خواهان آمده بودند و نشسته. احمد در ایشان نظر کرد و گفت اللّهم تو رهن را وثیقهٔ ارباب اموال گردانیده! این زمان وثیقهٔ مرا که تن من است از غریمان من بازخواهی گرفتن، اوّل قرض مرا ادا کن و آنگاه رهن وجود مرا از ایشان بگیر. درحال کسی درخانه بکوفت و گفت کجایند غریمان احمد خضرویه؟ همه بیرون آمدند. مال ایشان را بداد وشیخ وفات کرد، رحمةالله علیه.

شیخ ابوعثمان حیری را وفات به نزدیك رسید. پسر او جامه را پاره کرد. شیخ چشم بگشاد و گفت ای پسر خلاف سنّت در ظاهر از ریای باطن است در دل.

شیخ جنید را در وقت مرگ گفتند بگوی «لا اله الاالله». جنید گفت فراموش نکرده‌ام تا باز یاد کنم!

Marfat.com

بیت

[۱۷۱b] یادت نمی کند دل عاشق از آنك یاد آن دل کند که دلبرش از یاد می‌شود

شیخ ابوموسی‌دیبلی را در وقت مرگ گفتند بگوی «لا اله الّاالله». **شبخ** گفت این‌چیزی است که پیش‌تر ازین به آن عارف شده‌ایم و بر آن رفته.

شیخ رویم را نیز همین گفتند، گفت من خود غیر او کسی را نمی‌دانم تا آن را نفی کنم.

ابو سعید خرّاز را همه تن مرده بود و جان به‌حلقوم رسیده و او تواجد می کرد و این بیت می گفت:

حنین قلوب العارفین الی الذّکر و تذکارهم وقت المناجاة للسرّ

و اجسامُهم فی الارض قتلی بحبّه وارواحهم فی‌الحجب نحوالعلی تسری

و این دلیل سرور و سکون ضمیر اوست.

شبلی چو[ن]بیمارشد وهنگام مرگ‌او در آمد مشایخ روزگارهمه‌به‌یکبار در آمدند. مالکی درخدمت شیخ جرأتی داشت، گفت این قوم به‌جنازهٔ تو آمده‌اند. **شبلی** گفت عجب از مردگان که به‌جنازهٔ زندگان می آیند.

درویشی‌محنت زده عمرخود را در رنگ[و]بوی وجست وجوی به‌آخر رسانیده بود. درین راه جانها کَند و به آخر جان به‌جانان داد. چون کالبد خالی کرد برسینهٔ او این نبشته پدید آمده بود: «هذا قتیل الله»، این کشتهٔ ماست.

بیت

گر هیچ گذر کنی به خر پشتهٔ من بنشین و بگو که ای به غم کشتهٔ من

باری به‌غمم چو می‌سپاری بی‌جرم جان از من خسته می‌بر آری بی‌جرم

بر بالینم نشین و می گوی به درد کای عشق منت کشته به‌زاری بی‌جرم

شیخ بکران دینوری می گوید دروقت وفات **شبلی** حاضربودم. **شبلی** گفت یك درم مظلمه در ذمّهٔ من‌است و چندین هزاردرم به‌جهت صاحب آن یك‌درم را به‌صدقه داده‌ام، و این زمان

Marfat.com

بر دل من هیچ امری از آن عظیم‌تر نیست. بعد از آن فرمود که مرا وضو سازانیت. من او را وضو ساختم و شیخ از زبان رفته بود و بر پیشانی عرق بر آورده. من تخلیل لحیه را فراموش کردم. دست مرا بگرفت و در محاسن خود در آورد و در آن چنان زمان این مقدار سنّت برو فرو نرفت، رحمة الله علیه.

عبدالله عبّاس رضی‌الله عنهما می گوید که در وقت وفات پیش عمرو بن‌عاص بودم. پسر او عبدالله در آمد. او گفت یا عبدالله این صندوق را بگیر. عبدالله گفت مرا به او حاجتی نیست، و عمرو گفت این صندوق پر از مال است. عبدالله گفت من به او حاجتی ندارم، یا لیت که از فقر مملوّ بودی.

شیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر قدّس الله روحه فرمود که چون جنازهٔ مرا برداریت مقریان در پیش من این بیت بر گویند:

بیت

خوش‌تر اندر جهان ازین چه بود کار دوست به دوست رفت یار بر یار [۱۷۲a]

فصّ

آداب الصوفية وقت البلاء

خدای تعالی می‌فرماید: «وفتّاك فتوناً»، یعنی ما تو را در آسیای بلا خرد و شکسته گردانیدیم تا تو چنین صافی و نقی گشتی.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم می‌فرماید: «ان الله ادّخر البلاء لاولیائه، کما ادّخر الشّهادة لاحبّائه»، و دیگر می‌فرماید: «نحن معاشر الانبیاء اکثر النّاس بلاء، ثمّ الامثل فالامثل».

و درحدیث است که دوسترین[1] بندگان[2] الی الله تعالی جوانان عابد است، و آن کس که در بلا صابر باشد، و فقیری که با نشاط باشد.

و در حدیث است که خدای تعالی بنده را در بلا چنان تمهّد کند که پدر مشفق فرزند خود را تمهّد کند واز آن بهتر و والاتر.

و ادب آن است که در بلا جزع و شکایت نکند و ملاحظهٔ ثمرهٔ بلا کند و آنچ خدای تعالی صابران را آماده کرده است درین آیت که: «انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر حساب». هر که بلا را از بلا دهنده بیند به رؤیت مُبلی چنان مشغول گردد و از بلا غایب شود که مرارت بلا و صعوبت او را درك نکند، قال الله تعالی: «فاصبر لحکم ربّك فانّك باعیننا»

زنان مصر در وقت دیدن یوسف از خود چنان غایب شدند که دست بریدن خود را درنیافتند. قال الله تعالی: «فلمّا رأینه اکبرنه وقطّعن ایدیهنّ».

آنها که خواصّ و اهل اختصاص‌اند وعید خدای تعالی ایشان را هیچ و عدهٔ نعیم است و عذاب او عذب است، جهت آنك ایشان در بلا مشاهدهٔ مبلی و در عذاب مشاهدهٔ معذّب می‌کنند. الم و عقوبت بلا و عذاب در جنب راحت ولذّت مشاهده هیچ وزن ندارد.

۱- (= دوسترین). | ۲- اصل: بنده‌گان. |

Marfat.com

بیت

سقمی فی الحبّ عافیتی و وجودی فی الهوی عدمی
و عذاب ترتضون به فی فمی احلی من النعم
ما لضرب فی محبّتکم عندنا والله من الم

و طایفهٔ احباب را که سلطان وجد در وجود حاکم گردد ایشان را نعیم و لذّت درعذاب باشد و از راحت و تنعّم امان طلبند، چنانك خلق از بلا امان طلبند.

شیخ ابو یزید از جملهٔ این احباب است و می‌فرماید:

بیت

اریدك ما اریدك للثّواب و لکنّی اریدتك للعقاب
و کلّ ما ربی قد نلت منها سوی ملذوذ وجدی بالعذاب

هر که در مشاهده مستغرق گردد و بر بساط انس سر گشته شود خوف به ساحت سینهٔ او فرود نیاید و در و راه نیابد، جهت آنك از مشاهده بسط و انس زاید و از خوف قبض. [۷۲b]

شیخ شبلی می‌فرماید که جمعی را دیدم گرد آمده و جوانی نزاری باریکی ضعیف خلقتی را انداخته و صد چوب بزدند و او متألّم نشد و استغاثت نکرد و سخن نگفت. در آخر یك چوب زدندش فریاد بر آورد و از درد بنالید. چون او را رها کردند مرا از کار و حال او تعجّب آمد. در عقب او برفتم و گفتم ای جوان من از قوّت صبر و ضعف جسم تو در عجبم. گفت «یاشیخ! اللهمّ تحمل البلایا لا الاجسام»، بار بلا را همّت می کشد نه تن. شیخ گفت صد چوب را تحمّل کردی و ننالیدی، از آن یك چوب آخرین چرا نالیدی و عاجز شدی ودر اضطراب آمدی؟ گفت یا شیخ آن چشمی که برای او مرا عقوبت می کردند و می‌زدند در آن صد چوب به من ناظر بود و من در استغراق مشاهدهٔ روی او درلذّت بودم. در آن چوب آخرین ازنظرمن محجوب شد. من ماندم و از چوب الم یافتم و فریاد بر آوردم.

و در این آیت که خدای می‌فرماید که: «والکافرون لهم عذاب شدید» دلیل است که مؤمنان را عذاب شدید نبود. جهت آنك کافران از مشاهدهٔ معذّب محجوب‌اند، چنانك امروز

Marfat.com

از معرفت و عبودیّت او محجوب‌اند و عذاب مؤمنان شدید نبود که ایشان مشاهد معذّب‌اند و عذاب درمشاهدهٔ معذّب عذب باشد، و ثواب و نعمت با غفلت ازمعطی صعب و مشکل باشد.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی فرموده است:

شعر

تمنّت سلیمی أن اموت بحبّها و ایسر شیء عندنا ما تمنّت

بیت

ما را همه ره ز کوی بدنامی باد وزسوختگان بهرهٔ من[1] خامی باد
ناکامی ماچوهست کام دل‌دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد

بیت

لئن رضیت سعدی بقتلی فی الهوی فاهلاً بما تهوی وسهلا بما ترضی

محبّان را درمشاهده و رؤیت محبوب بلا درنظرخوار و آسان نماید و از بلا لذّت یابند و به‌آن فخر کنند. هر که در دعوی محبّت صادق ومحقّق باشد انواع مشقّت و بلا و تغیّر زمان و طوارق حدثان درو اثر نکند.

شعر

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی متأخر عنه و لا متقدّم
اجد الملامة فی هواك لذیذة حبّا لذکرك فلیلمنی اللوّم
اشبهت اعدائی فصرت احبّهم اذ کان حظّی منك حظّی منهم
و اهنتنی فاهنت نفسی صاغرا ما من یهون علیك ممّن یکرم [۱۷۳a]

شبلی را در تیمارستان قید کرده بودند. جماعتی در آمدند. گفت شما چه کسانید؟ گفتند محبّان توایم. سنگ برداشت بر ایشان انداخت. همه بگریختند. گفت یا کذابین دعوی محبّت من می کنید و برصبر من صبر نمی کنید؟ از پیش من بیرون روید.

شعر

ذلّ الفتی فی الحبّ مکرمة و خضوعه لحبیبه شرف

۱- کذا در اصل، ظاهراً: ما.

Marfat.com

و شرط ادب آن است که بندهٔ محبّ در وقت بلا خود را عاجز و بیچاره نگرداند، بلك جلدی کند و صبر نماید.

ابو هریره رضی‌الله عنه از رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم روایت می کند که:«المؤمن القوّی احبّ الی الله تعالی من المؤمن الضّعیف». در کلّ امور خیر و آنچ منفعت تو در آن است حرص و جهد می‌نمای و از خدای تعالی استعانت می‌خواه و عاجز مشو و به عجز خویشتن‌را مینداز که هرچه خدای تعالی خواسته است و تقدیر کرده هر آینه به‌تو خواهد رسیدن و عجز و بد دلی هیچ سود ندارد ودرامور شکّ ولفظ «اگر» درمیار، که درلفظ «اگر» باب عمل شیطان را می گشاید.

ابن عطا می گوید که در وقت بلا صدق بنده از کذب او پدید می‌آید. هر که دروقت نعمت و رجا شکر گوید و در وقت بلا و مشقّت جزع کند او کذّاب است، قال‌الله تعالی:«الم. أحسب النّاس ان یُترکوا أن یقولوا آمنّا وهم لا یفتنون»، الآیتین. قال الله تعالی:« ولنبلونّکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصّابرین.»

شیخ عالم سیف‌الدّین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند و دشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و بربستند و روز دیگر از شهر بیرون آوردند و به اردو می‌بردند و چند هزار آدمی مشایعه کردند و از سرحزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بربسته در بسط و فرح بود؛ این رباعی فرمود که:

بی‌خویش و تبار و بی‌قرینم کردی　　با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست　　یاربّ به‌چه خدمت این چنینم کردی

بلا در وجود آدمی به منزلهٔ دبّاغ است که رعونات و فرعونی را از مردم بیرون آرد و او را صلاحیت آن دهد که از بلا استفادت تواند کردن.

جنید می گوید که بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان است وهلاك عارفان است.

شعر

لله درّ النّایبات فانّها　　صدء اللئام وصیقل الاحرار

Marfat.com

[۱۷۳b] **جعفر صادق** را رضی الله عنه وقتی که| مصیبتی و بلا رسیدی گفتی:« اللّهم اجعله ادبا ولا تجعله غضبا.»

از بلاها بعضی آن‌است که جهت تمحیص است ـ یعنی از گناهان پاك شود، و بعضی جهت تأدیب است، و بعضی جهت اختبار است که عیار او را بدان بیازمایند، و بعضی عقوبت و خذلان است، نعوذ بالله من ذلك.

و شیخ جریری می گوید بلا برسه وجه است: گناه کاران را تمحیص جنایات است، یعنی از گناهان پاك کردن. ومختلطان را یعنی کسانی که نیکی‌را با بدی درمی آمیزند نقم وعقوبات است، و انبیا و صدّیقان را صدق اختیارات است، یعنی تاصدق آنچ اختیار ایشان است ازمجاهدات ظاهر گردد و بر آداب و سیرت انبیا و اولیا درین باب بلا ممکن وقوف نیست، الّا به ذکر حکایات ایشان.

جنید را پرسیدند که فایدهٔ مریدان درین حکایات چیست؟ فرمود که تقویت دل ایشان است. گفتند برین سخن که می گوئی از کتاب‌الله حجّتی هست؟ گفت بلی، « و کلّا نقصّ علیك من انباء الرّسل مانثبّت به فؤادك ».

Marfat.com

فصّ

آداب الصّوفيّه فی الرُّخص

شیخ ضیاءالدین ابونجیب‌السهروردی قدّس‌الله روحه و رضی‌الله عنه می‌فرماید که مذهب اصحاب تصوّف و ارباب تحقیق آن است که درویش همه به‌عزایم و آنچ برنفس دشوارتر باشدو تقوی و ورع درو قوی‌تر به آن عمل کند و تا ممکن گردد به رخصت و مباحات عمل نکند، الّا عند الضّرورة التّامّة و الحاجة الماسّة.

و ضرورت آن باشد که اگر در آن وقت به آن عمل نکند درحرام افتد و این فصّ در بیان آن نوشتیم تا مرید اگر ناگاه به رخصتی عمل کند داند که به‌چه وجه نیّت می‌باید کردن، قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: «انّ‌الله یحبّ أن یؤتی رخصه کما یحبّ أن یؤتی عزائمه».

و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم سؤال کرد که: «ما بالنا نقصر الصّلوة وقد آمنّا؟» فقال: «صدقة تصدّق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته.»

بدانك رخصت منهی‌است که مریدان مبتدی برو وارد شوند و سالکان متوسّط درو مخیّراند و عارفان فائز درو استراحت کنند. امّا محقّقان درو توطّن نکنند، جهت آنك وادی سباع است و آفات درو بسیار است، الّا که در وقت اضطرار به‌نیّت رحیل زمانی اندك درو فرود آیند. هر که حوالی مرغزار و چمنی شیطان را چراگاه سازد ناگهان با اندرون افتد و به‌عقوبت گرفتار آید، الا وانّ حمی‌الله محارمه. [۱۷٤a]

هر که ازدرجهٔ آسمان حقیقت فرود آید بر کنارهٔ بام رخصت افتد، وهر که از طرف بام رخصت بیفتد در چاه ضلالت و جهل افتد.

در مذهب صوفیّه رخصت طلب کردن چنان است که از حقیقت علم به‌ظاهر علم آیی و این نقص حالت ایشان است.

مشایخ گفته‌اند بی‌ادبی فقیر آن است که از درجهٔ حقیقت انحطاط کند و به ظاهر آید.

و ذوالنّون ازینجا گفته است که ریای عارفان اخلاص مریدان است. و ازو پرسیدند که گناه مقرّبان چیست؟ فرمود که حسنات الابرار.

شیخ جنید را در خواب دیدند. گفتند خدای عزّوجل با تو چه کرد؟ گفت به جهت یك سخن که ناگاهی از زبان من بیرون آمده بود مرا سرزنش و عتاب کرد و آن سخن آن بود که سالی باران نیامد. من با کسی گفتم که مردم به باران به غایت محتاج اند. حضرت عزّت فرمود که تو به‌چه دانستی که مردم به باران محتاج‌اند، من علیم وخبیرم، تو مرا می آموزانیدی! اکنون برو که تو را به فضل خود بیامرزیدم.

ابوهریره رضی‌الله عنه می گوید که به حضرت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم آمدندو گفتند از اهل صفّه فلان مرده است و دو دینار یا دو درم ازو ترکه مانده است. رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود که آن دو داغ است که مانده است، شما بروید و بر او نماز گزارید.

و صحیح است که چندین کس از صحابه بودند که مردند و از ایشان مال بسیار ماند و رسول‌الله انکار نکرد و برین درویش اهل صفّه انکار کرد، جهت آنك آن دو درم خلاف معنی و دعوی او بود.

و برهمین منوال نماز نیز طاعت است، امّا کسی را که بی‌وضو نبود قرائت قرآن قربت است لکن کسی را که جُنب نباشد. هر کس که بی‌وضو نماز گزارد یا جُنب قرآن خواند ثواب و قربت نیابد و مستحقّ مقت و عقوبت شود.

و این که رسول‌الله فرموده است: «من تشبّه بقوم فهو منهم» مراد مشابهت صوره تامه جامعه نیست، بلك تشبیه سیرت و صفت است. جهت آنك هم رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرموده است که هر که خود را به‌قول ولباس به خلق نماید و اعمال او خلاف آن جامه و سخن و باشد، فعلیه لعنة الله والملائکة و النّاس.

اکنون بدان که در باب رخصت صوفیان را آداب و اخلاق است. هر که به رخصتی

Marfat.com

عمل کند و به امر مباحی متمسّك گردد باید که به آن آداب و اخلاق عارف شود تا به رسم صوفیّه مترسّم گردد و به‌حلیهٔ ایشان متحلّی[1] شود تا آن گاه که به‌مقامات[2] | واحوال ایشان برسد. [۱۷٤b]

من الرّخصة

اسباب و املاك داشتن و به معلومی استناد کردن رخصت است.

و ادب درین باب آن است که آن را تملّك نکند، بلك جهت مصالح خود دارد و ازنفقهٔ یك‌ساله زیادت ننهد و آن‌را نیز همان مقدار نهد که اورا وعیال اورا و کسی را که مؤنت او براو باشد بس آیدو کفایت کند، اقتدا بر رسول الله صلّی الله علیه و سلّم که عمر روایت می کند که اموال بنی‌النضیر غنیمتْ خاصّهٔ رسول الله بود. از آنجا اهل خود را نفقهٔ یك ساله می‌نهاد و باقی را فی سبیل الله اسپ و سلاح لشکر می‌ساخت.

و منها: کسی را که صاحب عیال باشد به کسب مشغول شدن رخصت است.

و ادب درین آن‌است که فرایض را در اوایل اوقات لله تعالی‌را ادا کند وبه‌شغل بازنماندو آن کسب را سبب رزق نداند. سبب رزق کرم خدای را داند و کسب را معاونت مسلمانان داند و اکثر اوقات را به آن مصروف و مشغول ندارد. بلك جهد کند که از وقت چاشتگاه[3] تا آخر وقت نماز ظهر بیشتر کسب نکند، بعد از آن به صحبت اصحاب رود و پنج نماز را با ایشان گزارد با نماز چاشت و از کسب او آنچ از نفقهٔ عیال فاضل آید به اخوان و اهل صحبت مصرف کند.

و منها: گدایی و سؤال رخصت است.

و ادب او آن است که چیزی نخواهد الّا وقت حاجت و از قدر کفایت زیادت نطلبد و از کسی که به نظر حقارت درو نظر کند و از سر تکبّر او را ردّ کند سؤال نکند و آب روی خود نریزد. رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود: «اذا سألت فسأل‌الصّالحین»، و سؤال را به‌لطف کند، لکن تواضع نکند. رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرموده است: «لعنّ الله فقیراً تواضع

۱- اصل: محتلی.| ۲- اصل: مقام‌مات(؟)| ۳- اصل: چاشگاه.|

Marfat.com

لغنیّ من اجل ماله» ، و امام اعظم **جعفرصادق** رضی الله عنه می گوید :

بیت

لا تخضعنّ لمخلوق علی طمع فانّ ذلك وهن منك فی الدّین
واستغن بالله عن دنیا الملوك كما استغنی الملوك بدنیاهم عن الدّین
و استرزق الله ممّا فی خزائنه فانّ ذلك بین الكاف و النّون

و آنچ از سؤال حاصل شود در ملك خود ندارد به‌عیال تسلیم کند تا دل او از شغل ایشان فارغ گردد ، و سؤال را معلوم خود نسازد و گدایی را عادت نکند و به اسراف خرج نکند .

و منها : دین و قرض هم رخصت است .

و ادب او آن است که جهت اخوان و مصالح را کند و به‌وقت ضرورت کند و از اهتمام ادای او و توجیه وجوه او باید که غافل نباشد که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم می‌فرماید: « من ادّان دینا وهو ینوی اداءه وقضاءه و مات ولم یترك وفا قضی الله لغریمه یوم القیمة .»

و منها : در سفر زاد با خود برداشتن رخصت است . [۱۷۵a]

و ادب این آن است که با مصاحبان خود و کسی که به آن محتاج باشد بخیلی نکند .

روایت است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم در سفر بود . امر کرد که منادی کنیت که هر کس را که زوادهٔ او از وی فاضل‌است باید که به کسی دهد که او را زاد نباشد ، و هر کس را که مرکب زیادتی باشد به کسی دهد که او را مرکب نباشد ، و همچنین اصناف مال را برشمرد تا حدّی که ظنّ بردیم که ما را در فضلهٔ مال خود همان حقّ است که دیگران را .

و منها : جهت دیگری را به‌اجره حجّ کردن رخصت است .

و درین باب ادب آن است که این عمل نکند الّا آنك ضرورت باشد ، و بعد از رفتن و آمدن باید که از آن اجره که گرفته است کند . در راه از کسی سؤال نکند و از وقف نگیرد .

رسول الله [صلّی الله] علیه و سلّم فرموده است که : « من حجّ عن میّت کتب لله تعالی حجّة

و للحاجّ بر آءة من النّار.»

ومن الرّخصة : سفر کردن به‌جهت دوران شهرها رخصت است.

و ادب درین آن‌است که قصد او زیارت برای دینی باشد ، یا ازحقّی که کسی‌را برو باشد حلالی طلبیدن ، یا طلب علم ، و بعد از آن اگر او را غرضی باشد درین ضمن خود حاصل آید.

و منها : در سماع برخاستن و حرکت کردن رخصت است.

و ادب او آن است که وقت را رعایت کند و بر سر کسی درنیاید و انبوهی نکند و مکان را بر اصحاب وجد تنگ نکند مادام که وقت به‌حدّ باشد. امّا وقتی که جمع به ذوق و مطایبه در آمده باشند او را نیز برسبیل مساعده بی‌اظهار وجد شاید به‌سماع درآمدن[1] وذوق کردن به ادب تمام، لکن نگاه دارد تا خود را بر کسی نزند و مکان را فراخ دارد و خود را مست نسازد و حال و وجد از خود ظاهر مگرداند.

و منها : مزاح کردن رخصت است.

و درین باب ادب آن‌است که از دوروغ[2] وغیبت وخصومت و محاکات و آنچ از مروّت نبود اجتناب نماید. قال النّبیّ علیه‌السّلم : « انّ الله لایؤاخذنی‌المزّاح الصّادق فی مزاحه.»

و علی رضی الله عنه می گوید که رسول الله چون کسی را غمناك دیدی به‌مزاح او را شادمان کردی.

و بسیار مزاح کردن نیز مکروه‌است، خصوصاً اهل حشمت را، ودرمثل‌است:«لاتمازح الشّریف فیحقد علیك ولا الدّنیّ فیجتری علیك.»

و از اخلاق رسول الله صلّی الله علیه وسلّم آن بود که به اصحاب التفات نکردی ، ازخوف آنك ناگاه در مزاح باشند و خجل گردند.

و یکی از صحابه را درد چشم بود و خرما می‌خورد. رسول الله فرمود ترا درد چشم است و خرما می‌خوری؟ گفت یا رسول الله به آن جانب می خایم که درد نیست و سالم است.

۱- اصل : آمدند. | ۲- کذا در اصل. |

رسول الله بخندید.

[۱۷۵b] **و منها**: اظهار علومی که به عمل درنیاورده است رخصت است.

و ادب او آن است که به طریق افادت و نصیحت و ارشاد گوید که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرموده است: «نضّر الله إمرءً سمع مقالتی فوعاها فأداها کما سمعها، فربّ حامل فقهٍ الی من هو افقه منه.»

و منها: پوشیدن خرقه‌های مرقّع و پاره دوخته رخصت است.

و درین باب ادب آن است که از چیزی که شهرت یابد و انگشت نمای گردد اجتناب نماید، و اکثر اوقات خود را به شغل دوختن آن و پاره‌های مناسب به یکدیگر انداختن ضایع نکند، و در تزیین[1] آن از حدّ درنگذراند که آن تفویت وقت است بلافایدهٔ دینی و دنیاوی.

و عادت شیوخ آن است که چون فقیر را بینند که در تزیین مرقّع و لباس می کوشد با او خصومت کنند که آن علامت آن است که فقیر فواید باطن را از دست داده است و مفقود کرده و به تزیین ظواهر مشغول شده.

مستحبّ آن است که وسط را نگاه دارد که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بعضیها را دید با جامه‌های کهنه و به‌غایت دریده، پرسید که شما را هیچ مال هست؟ گفتند هست. رسول الله علیه السلام فرمود که اثر آن باید که بر شما پیدا گردد.

و منها: و در وقت ملاقات یکدیگر را معانقه کردن و تقبیل کردن رخصت است.

لکن باید که با هم شکل و جنس خود کنی، و آن کسی باشد که انسی داشته باشی.

ابوالهیثم[2] **بن تیهان** رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم در مدینه در پیش آمد و در کنار گرفت و مرا بوسه داد، و رسول الله را از معانقه سؤال کرد، فرمود که اثبات مودّت است.

و من الرّخصة: حبّ ریاست رخصت است.

۱- اصل: ترتیب؟ اصلاح مبنی بر استعمال [illegible] | ۲- اصل: [illegible] |

و ادب درین آن است که قدرخود داند و حدّ خود نگاه دارد و زیادت ازقدر خود تمنّی نبرد و به مرتبهٔ خود فرود آید، و عاقل آن است که نفس خود را از مقدار او بلندتر نبرد و از درجهٔ او نیز فروتر نیارد.

رفقت جاهل فضیحت است.

و گفته‌اند جاهل را خمول بهتر از شهرت. جهت آنك خمول پردهٔ معایب اوست و شهرت نشر مثالب او، و مرتبه‌ای که به آن نخواهد رسیدن باید که نطلبد تا آنچ در دست دارد به باد ندهد. هر که برقدر خود اقتصار کند آب روی و جمال کار او باقی ماند.

و مشایخ گفته‌اند: «آخر آفة یخرج من قلوب الصّدیقین حُبُّ الرّیاسة.»

و منها: تقرّب به سلاطین و درآمدن نزد ایشان رخصت است.

و شرط این آن است که به مدح مادح نیارامد و به قول او متغیّر نشود و اگر او را به چیزی مدح گویند که داند که در نفس او نیست باید که از ایشان روی گرداند که خدای تعالی کسانی که دوست دارند | که خلق ایشان را مدح گویند به چیزی که در ایشان نیست [۱۷۶a] مذمّت می‌فرماید، قال الله تعالی: «یحبّون ان یُحمدوابما لم یفعلوا» لکن آثم نیز نشود.

و باید که چون مدح شنود این دعا گوید: «اللّهم اجعلنی خیراً ممّا یظنّون و اغفرلی مالا یعلمون ولا تؤاخذهم بما یقولون.»

مدّاحی امیرالمؤمنین علی را رضی‌الله‌عنه مدح می‌گفت. علی فرمود: «انا دون ما اظهرت وفوق ما اضمرت.»

ومنها: سفیهان و بی‌ادبان را به اسلاف ایشان سرزنش کردن، چون ضرورت افتد، هم رخصت است.

و ادب این آن است که تا از ایشان بی‌ادبی نیاید نکنی و نگوئی و چون بگوئی به تعریض گوئی[1]، صریح نگوئی.

جهودان به حضرت رسول‌الله آمدند و ایذای بسیار کردند و نقض دین گفتند و آن سخنان

۱- اصل: گوی.|

Marfat.com

بر رسول‌الله علیه السّلم دشوار و سخت آمد. خدای تعالی این آیت را فرستاد: «قل هل انبّئکم بشرّ من ذلك مثوبة عندالله من لعنه‌الله و غضب علیه». پس رسول الله صلّی الله علیه و سلّم ایشان را به این لفظ خطاب کرد: «یا اخوان القردة.»

و منها: طاعت و عبادت را اظهار کردن رخصت است.

ولکن شرط او آن است که جهت آن کند تا مریدان در آن باب به‌او اقتدا کنند و تأدیب یابند و به قبول و ردّ خلق التفاتش نبود.

و رسول‌الله را پرسیدند که قرآن را بلند و آشکارا خوانیم یا پنهان و پوشیده؟ فرمود که: «ان تبدوا الصدقات فنعمّاهی.»

و این بحث و خلاف در نوافل و فضایل عبادات است. امّا فرایض بی‌خلاف ظاهر کردن اولی است.

و من الرخصة: به جهت نزهت و تفرّج از خانه بیرون آمدن و به صحرا و باغ رفتن رخصت است.

و ادب آن است که جائی رود که از انواع منکرات خالی باشد تا در فتنه و بلائی نیفتد که ازالت آن از خواطر اصحاب نتوان کردن.

و رسول الله را صلّی الله علیه وسلّم خوش آمدی که در سبزه و آب روان نظر کردی.

و منها: به مجلسی حاضر شدن که درو انواع سخنان رود رخصت است.

و شرط آن است که هر چیزی که منکر باشد استماع نکنند.

جابر رضی‌الله عنه می گوید زیادت از صدبار با رسول‌الله نشسته‌ام که صحابه در آن مجلس گاهی اشعار انشاد کردندی و گاهی از امور جاهلیّت باز گفتندی و رسول الله خاموش بودی و ناگاهی نیز با ایشان تبسّم کردی.

و منها: اَطعِمهٔ طیّبهٔ لطیف پاك خوردن رخصت است.

و درین باب ادب آن است که آن را عادت نسازد، بلك وقتی خورد که پیشتر ازاین فاقه

Marfat.com

کشیده باشد و بعد ازو نیز خواهد که ریاضت کند تا اورا درین میانه طعامهای پاکیزه خوردن [76b] مسلّم آید.

و علی رضی الله عنه [را] ثرید خوش آمدی.

و رسول الله را بوی طیب و حلوا خوش آمدی.

و ابوهریره روایت می کند که رسول الله گفت که اگر کسی برشما بوی خوش وحلوا عرضه کند تا برهردو چیز دست نمالیت یا نصیبه نگیریت آن را باز مگردانیت.

و هم رسول الله فرمود: «انهسوا اللّحم نهساً فانّه اهنأو امرء.»

و جای دیگر فرموده است که سیّد طعام اهل بهشت و اهل دنیا گوشت است.

ومنها: جامه را جهت طعام رهن کردن رخصت است.

و ادب او آن است که تا ضرورت نشوذ نکند.

و رسول الله [صلّی الله] علیه و سلّم زرهٔ خود را به مقداری از جو رهن کرده بود نزدیك جهودی.

ومنها: از خواری و تحمّل رنج و جفا گریختن رخصت است.

وآداب آن است که جهت سلامتی صدر کند تا به کسی دشمن نشود که مشایخ گفته‌اند: «الفرار ممّا لایطاق من سنن المرسلین.»

والله تعالی در قصّهٔ موسی کلیم می گوید: «ففررت منکم لمّا خفتکم.»

و شافعی می گوید رضی الله عنه که برنفس خود از جملهٔ ظالمان ظالم‌تر آن کس است که تواضع نماید کسی را که او را گرامی ندارد، و به دوستی کسی رغبت نماید که ازو هیچ منفعت نیابد، و مدح کسی که اورا نشناسد قبول کند.

و رسول الله می‌فرماید که مؤمن باید که نفس خود را خوار نکند، «لیس للمؤمن ان یذلّ نفسه.»

Marfat.com

ومنها : با دوستان صادق انبساط کردن و قصد منازل ایشان کردن و به خانهٔ ایشان فرود آمدن بی آنك اورا طلب کنند رخصت‌است.

و ادب و شرط آن است که به خانهٔ کسی رود به تخصیص که آن کس به آمدن او شادمان شود و داند که این اکرامی است که در حقّ او کرده.

رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم به‌خانهٔ **ابوالهیثم تیهان** رفت و **ابوبکر** و **عمر** درخدمت او بودند. ابوالهیثم خرماوشیر پیش آورد تاخوردندو رسول‌الله فرمود که این از آن نعمتهاست که ازوسؤال نخواهند کردن.

ومنها : با اخوان و اصحاب عتاب کردن رخصت‌است.

و ادب آن‌است که مرادش آن باشد که غباری و کدورتی که به دل او راه یافته باشد زایل شود و دل او از غلّ و حقد طهارت یابد، نی آنك دل خود را تشفّی دهد، و هرچه خواهد گوید و هرعذری که او را خواهند باید که قبول کند، که رسول‌الله فرمود:« من تنصّل ولم یقبل فلیس منّا» . هر که عذر قبول نکند او از ما نیست.

[۱۷۷a]

شعر

اقبل معاذیر من یأتیك معتذراً ان برّ عندك فیما قال او فجرا

فقد اطاعك من ارضاك ظاهره وقد اجلّك من یعصیك مستتراً

ومنها : مدح مذموم و مذمّت ممدوح رخصت است.

و درین ادب آن است که در جانبین خود را نگاه داری و نفس و هوا را متابعت نکنی و از حدّ در نگذرانی.

روایت‌است که از سادات عرب دو مرد به‌حضرت رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم آمدند و یکی مرد آن دیگر را مدح گفت و از حدّ در گذرانید و مبالغت کرد. و باز آن مرد این را مدح آغاز کرد. لکن مبالغت نکرد و کوتاه گفت. آن در غضب شد و حقد به دل گرفت و باز چنانك مدح به‌مبالغت گفته بود مثالب و مذمّت او آغاز کرد. رسول‌الله این نوع را برو انکار کرد که حالی مدح گفتی باز مذمّت می کنی؟ او گفت اگر در آن مدح صادق بودم

Marfat.com

درین مذمّت هم کاذب نیستم! جهت آنك آدمی از مثالب ومناقب خالی نیست، و دوست تا راضی است معایب و مثالب را نمی‌بیند. رسول الله فرمود که:« انّ من البیان لسحرا.»

ومن الرخصة: دور شدن و ترك صحبت کسی که مستحقّ هجران باشد رخصت است. وادب این آن است که قصد او درین ترك صحبت اظهار حقّ باشد ومحقّ باطل وفی‌الله را عداوت کردن.

و روایت است که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم از **کعب بن مالك** و دو یار او که درغزای تبوك مخالفت کردند هجرت گزیدند و صحابه را امر فرمود که از ایشان هجران کنیت و ترك مجالست و مکالمت ایشان کنیت. قال الله تعالی: «حتی [اذا] ضاقت علیهم الارض بما رحبت». تا آنگاهی که خدای تعالی عفو کرد و رسول‌الله باز راضی شد و ایشان را طلب فرمود و بنواخت.

و منها: خرقه‌ها و مرقّعات مزوّران را بر تن ایشان پاره کردن و از ایشان بیرون کردن رخصت است.

و ادب آن است که قصد ونیّت او آن باشد[که] تزویر وخیانت وتلبیس ایشان را که در صورت خرقه پوشانیده‌اند باطل گرداند. قال الله تعالی:« لا تتّخذوا ایمانکم دخلاً بینکم»، ای مکراً وخدیعةً.

و نظیر این امر آن است که کسی مویهای خود را برصورت **علویان** بگذارد. بر همه کس واجب باشد که برو انکار کنند و دعوی نسب فاسد او را ظاهر گردانند که تا کسی که اصل نسب او را نداند به‌او مغرور نشود.

و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم مسجدی را که منافقان کرده بودند جهت ضرار و کفر و تفریق را در میان مؤمنان فرمود تا خراب کردند و بسوختند، اگرچه ظاهر او مسجد بود. امّا [۱۷۷b] قصد و نیّت ایشان درین مسجد ساختن نفاق و مخالفت بود. قال‌الله تعالی:« لا تقم فیه ابداً»، الآیة.

و هم رسول الله امر فرمود تا درخت خرمای بنی‌النضیر را قطع کردند و خدای تعالی این

Marfat.com

آیت را فرستاد که:« ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولهـا فباذن الله ولیخزی الفاسقین.»

ومنها: در مصالحْ کذب گفتن اجازت و رخصت است.

و ادب آن است که مراد و نیّت او اصلاح و اظهارحقّ باشد، چنانك خدای تعالی در قصّهٔ ابراهیم فرموده است:« بل فعله کبیرهم هذا.»

و در قصّهٔ داود علیه السّلم فرموده است: « انّ هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجةٌ واحدة.»

ومنها: به‌زیارت عجایزرفتن شاید.

امّا ادب آن‌است که نیّت و قصد او تقرّب و زیارت باشد، الی الله عزّوجلّ، و دعاوبر که طلب کردن.

ابوبکر رضی الله عنه یاران را گفت برخیزیت تا به‌زیارت امّ ایمن رویم، چنانك رسول الله صلّی الله علیه وسلّم به‌زیارت او می‌رفت.

ومنها: تکلّف کردن ابنای دنیا را وبزرگان وقت وسلاطین را و به جهت ایشان قیام کردن و به‌روی خوش پیِ ایشان اقبال کردن رخصت است.

و ادب این باب آن است که بردنیای ایشان از مال و جاه هیچ طمع ندارد.

به حضرت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم درمی آمدند. ایشان را اکرام و تبجیل می‌نمودندو مجالسهٔ حسنه می‌کرد و می‌فرمود که:« اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه.»

ومنها: گریستن در مصایب رخصت است.

لکن ادب او آن است که نوحه ندارد و آواز بلند نکند.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم در وفات ابراهیم گریست وفرمود که:« انّ العین لتدمع و انّ القلب لیحزن ولانقول ما یسخط الربّ و انّا بفراقك یا ابراهیم لمحزونون.»

Marfat.com

ومنها : روی تازه داشتن با کسی که به دل با او کاره باشی رخصت است.

و ادب فقرا آن است که نیّت و قصد او درین باب طلب سلامتی باشد نه ریا و نفاق.

عایشه رضی الله عنهـا می گوید که بر درْ آمد و اجازتِ درآمدن طلبید تـا به حضرت رسول الله درآید و من پیش رسول الله بودم. در حقّ آن شخص فرمود:« بئس ابن العشیرة » یا گفت:« اخو العشیرة» و بعد از آن او را اجازت فرمود و چون درآمد رسول الله با او سخن نرم و خوش گفت و من تعجب کردم. چون او رفت از رسول الله سؤال کردم. فرمود که یا عایشه :« انّ من شرّ النّاس من اکرمه النّاس اتّقاء فحشه.»

و امام شافعی می گوید:

بیت

لمّا عفوت ولم احقد علی احد اوجبت(؟)نفسی من همّ العدوات(؟)

انّی احیّی عدوّی عند رؤیته لادفع الشرّ عنّی بالتّحیّات

و اظهر البشر للانسان ابغضه کانّه قد حشی قلبی مودّات

ومنها : و از سفیهان و بی باکان اعتضاد و مدد طلبیدن جهت دفع مضرّت و حوادث و [۱۷۸a] وقایع را رخصت است.

و ادب این آن است که نیّت و قصد او صیانت نفس و آب رو[ی] خود باشد از مواجههٔ ناجنس و کسی که هم شکل تو نباشد.

احنف بن قیس می گوید:« اکرموا سفهائکم فانّهم یقونکم النّار والعار.»

و ابن سیرین[1] روایت می کند که عبدالله عمر را رضی الله عنه خوش آمدی که سفیهی در صحبت او بودی تا اگر کاری افتادی سفاهت سفیهی دیگر را ازو دفع کردی.

بیت

یعدو الذّئاب علی من لا کلاب له و یتّقی مربض المتأسد الحامی

۱- اصل : سیری.

Marfat.com

ومن‌الرخصة : ذکر عیب کسی کردن رخصت است.

امّا شرط ادب فقرا آن است که عیوب مردم به زبان نیارد ، الّا عیبی را که مشهور باشدو همه کس دانند، وعیبی که مستور باشد نشاید گفتن،و پرده دری نباید کردن.

و عایشه می گوید که **عیینه** بی‌اجازت اندر آمد و رسول الله را خوش نیامد. چون بیرون رفت پرسیدم کیست این؟ رسول الله فرمود: « احمق مطاع.»

و زنی به حضرت رسول‌الله آمد و مشورت کرد که فلان و فلان مرا خطبه می کنند. رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود :« امّا فلان فشحیح » او بخیل است، و « امّا فلان فلا یضع عصاه عن عاتقه»، یعنی یك جای مقیم نمی‌شود.

و رسول‌الله در حقّ **صفوان** گفت :« انّ **صفوان** خبیث اللّسان طیّب القلب.»

ومنها : با شعرا و امثال ایشان مواسا کردن رخصت است.

و ادب صوفیّه درین امر آن است که نیّت و قصد او صیانت عرض و سلامتی دین خود باشد ازایشان ،وچیزی که خواهند باید دادن، یابعضی ازین مأموال ایشان را باید رسانیدن تا ایشان در وبال واثم نیفتند.

و رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود:« ما وقی به المرء عرضه فهو صدقة.»

یکی از شعرا به حضرت رسول الله صلّی الله علیه و سلّم شعری خواند و در آنجا ذکر قسمت غنایم که از حنین گرفته بودند ذکر کرد و گفت : « ایقسم نهبی و نهب العبید بین عیینة والاقرع ». رسول الله فرمود:« اقطعوا عنّی لسانه». زبان او را از من ببریت. پنج شتر دادندش،و **کعب بن زهیر** را جامهٔ خود داد، چنانك در فصّ سماع گفته شد.

ومنها : نثار از یکدیگر غارت کردن رخصت است.

و ادب درو آن است که از سرِ شره و حرص نکند، ونیّت و قصد او آن باشد که تا شادی در دل صاحب جمعیّت در آرد.

معاذ بن‌جبل رضی الله عنه می گوید که من رسول‌الله را دیدم که در نثار برچیدن و غارت کردن او ما را می کشید و ما او را می کشیدیم، صلّی‌الله علیه وسلّم.

Marfat.com

ومنها : فخر کردن و اظهار دعوی کردن رخصت است.

لکن ادب فقرا آن است که نیّت وقصد او اظهار نعمتهای خدای تعالی باشد. قال الله تعالی: «و امّا بنعمة ربّك فحدّث». و این نوع در وقت غلبهٔ حال باشد یا درمقابله مفاخرت ضدّی، رسول الله صلّی الله علیه وسلّم درغلبهٔ حال گفت:« انا سیّد ولد آدم ولا فخر»،« آدم و من دونه تحت لوایی»،« لو کان موسی حیّاً لما وسعه الّا اتّباعی.»

و چون باز به نفس خود رجوع می کرد می گفت :« انا بن امرأة کانت تأکل القدید» و می گفت : «انّما آکل کما یأکل العبید»، و می گفت که :« هون علیك فلست بملك انّما انا عبد.»

و امّا رخصت در مقابلهٔ ضدّی آن است که خودرا جهت اظهار حقّ نشکنی و حقیر و صغیر نکنی.

و در خبر مشهور آمده است که قبیلهٔ وفد تمیم به حضرت رسول الله آمدند و خطیب و شاعر با خود آوردند. رسول الله صلّی الله علیه [وسلّم] ثابت بن قیس را که خطیب رسول الله بود طلب فرمود تا خطیب ایشان را جواب گفت و غالب آمد و حسّان شاعر را طلب کرد تا شاعر ایشان را جواب گفت، و رسول الله سخن گفت که از شعر حسّان ایشان را سختر[1] آمد و ایشان مغلوب و مقهور شدند و بازچون اسلام آوردند رسول الله با ایشان احسان کرد و جامه پوشانید.

ومن الرخصة : خصومت و قصد کردن و ضجرت نمودن رخصت است، وقتی که امر محال موجود گردد یا امری ظاهرشود که موجب احتمال نکند، قولًا وفعلا.

و ادب صوفیان درین باب آن است که از فحش و تیززبانی اجتناب نمایند و محافظت حدود حقّ تعالی کنند وازحدّ در نگذرانند که به‌ظلم رسد و تو ظالم شوی وهرچگاه غضب مستولی شود برعقل غالب آید، قال الله تعالی : « لا یحبّ الله الجهر بالسوء من القول الّا من ظلم»،و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم می‌فرماید : « من استجهر مؤمناً فعلیه وزره ». هر که مؤمنی را در خشم و بانگ و فریاد آرد و بال آنچ او گوید و کند بروی باشد.

۱- (= سخت‌تر).

Marfat.com

و امام شافعی می گوید :« من استغضب ولم یغضب فهو جهار».

و الله تعالی می گوید :« والّذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون »، یعنی چون با ایشان ظلمی و ستمی می رسد نصرت می طلبند بر ایشان تا خوار و ذلیل نگردند، امّا چون نصرت بیابند عفو کنند.

و قال الله تعالی: « ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ماعلیهم من سبیل»، و جهد نماید تاغضب جهت نفس خود نکند، بلك باید که جهت غیرت حقّ سبحانه و تعالی و برای اخوان دین غضب راند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم هرگز جهت نفس خود انتقام نکرده است، الّا از کسی که هتك محارم خدای تعالی کردی ازو انتقام کشیده است لله تعالی را. [۱۷۹a]

یکی از علمای دین را گفتند در کار نفس خود تحمّل می کنی و در کار دوست خود هیچ تحمّل نمی کنی ! گفت جهت آنك احتمال در کار نفس خود تحمّل است و احتمال در کار دوستان و اخوان از لؤم و نا کسی باشد.

خاتمه: طریقه و مذهب صوفیّه را اوّل احوال است، و باز مقامات، و باز اخلاق و آداب، و باز رخصت.

امّا حکم رخصت در امر طریقت و مذهب صوفیّه ادنی تر از همه است، و درجه و مرتبهٔ او ازجملهٔ امور ایشان کمتر.

هر کس که به جمیع طریقت که آن احوال است و مقامات و اخلاق و آداب متمسّك گردد و ظاهر و باطن او به کلّ آراسته گردد آن کس ازمحقّقان باشد.

و هر کس که به اخلاق و آداب ظاهر بسنده کند و احوال و مقامات نداشته باشد او در مترسّمان باشد که رسم این قوم رعایت کرده باشد.

و هر کس که به این رخصتها که بیان کردیم تمسّك نماید و آداب این رخصت را چنانك ذکر کردیم به جای آرد او از متشبّهان به این قوم باشد که از صدق ارادت به ایشان تشبّه کرده باشد تا در زمرهٔ صادقان به این قوم لاحق گردد. قال علیه السّلام: « من احبّ قوماً فهو

Marfat.com

منهم»، «ومن تشبّه بقوم فهو منهم»، «ومن کثّر سواد قوم فهو منهم.»

و خلاصهٔ سخن و خاتمة الکلام آن است که مشایخ طریقت و حقیقت اجتماع کرده‌اند بدانك هر کس که سه اصل را نگـاه دارد و بدان ملازمت و محافظت نماید آن کس از فقرا و اصحاب تصوّف باشد.

و هر کس که این سه اصل را محافظت نکند یا در یکی از این سه اصل خللی اندازد او از حکم مذهب طریقت و روش مشایخ و متابعان ایشان بیرون رفت و از ایشان گریخت.

و آن سه اصل یکی ادای فرایض است اندك و بسیار، و دشوار و آسان. او باید که همه را به‌جای آرد که هیچ ترك نشود. دوم اجتناب از محارم که هرچیز که حرام است پیرامون آن نگردد قولاً و فعلا، و آن حرام خواهی صغیر، خواهی کبیر. و سیم ترك دنیا اندك و بسیار او که هیچ چیز او را باید که طالب نبود و کلّ او را به اهل دنیا باز گذارد، الّا آن مقدار که مالابدّ مؤمن باشد.

و مالابدّ آن است که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم استثنا کرده است و بیرون داشته و فرمود که: «اربع من الدّنیا ولیست منها: کسرة تسدّبها جوعتك، وخرقة توارى بها عورتك، وبیت یکنّك من القرّ والحرّ، وزوجة صالحة تسکن الیها»، یعنی نان پاره[ای] که گرسنگی به آن بیارامد، و جامهٔ کهنه‌ای که عورت تو به آن پوشیده شود، و خانه[ای] که ترا از سرما و گرما نگاه دارد، و زنی صالحه که نفس تو به‌او بیارامد. وهرچیز که غیر ازین وزیادت ازین است هیچ کس[را] در آن حقّ نیست. [۱۷۹b]

جنید را پرسیدند که چه می گوئی در حقّ کسی که از دنیا هیچ ندارد الّا به‌مقدار دانهٔ خرما. اسم تصوّف برو افتد یا نه؟ و این نام فقر بر و صحیح آید یا نه؟ فرمود که مکاتب را تا یك درم از بهای او برو باقی است شرعاً همچنان درحکم بندگی است. یعنی تا ذرّه‌ای از دنیا با مرد باقی است او را حکم اهل دنیاست.

اکنون ای برادر بدان که هر که این آداب و شرایط را ملازمت کند او از مبتدیان مذهب طریقت باشد و بعداز آن اگر در طلب جدّ و اجتهاد نماید هر آینه به معالی احوال ترقی کند و از محقّقان گردد.

Marfat.com

مشایخ فرموده‌اند:« من شقّ علیه رکوب الاهوال لم یرتق الی معالی الاحوال، ومن لم یرتق‌معالی‌الاحوال‌لم یبلغ‌مراتب الرّجال»، وخدای‌تعالی‌می‌فرماید:«وان‌لو استقاموا علی‌الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا.»

و هر کس که ازین سه اصل که گفتیم یا یکی ازین‌سه اصل یا ازبعضی ازین سه‌اجتناب نماید و همه را به‌جای نیارد از درجهٔ رخصت هم فرو افتاده باشد و آداب صوفیّه را ترك کرده و از مذهب طریقت مفارقت نموده و دور افتـاده. نان و خرقهٔ این قوم و اوقات ایشان برو حرام باشد و برجماعت صوفیان واجب گردد که ازو مفارقت نمایند و او را دور و مخذول کنند و هجران او گزینند و از وی گریزند یا او را از خود گریزانند.

و هر کس از فقرا و اهل تصوّف که با این طایفه مداهنه کند یا در بعضی مسامحت کند او نیز در عار شریك ایشان باشد وهمچو ایشان گردد وهیچ عذری نباشدش که خدای تعالی می‌فرماید:« ومن یتولّهم منکم فانّه منهم.»

اللّهم اجعلنا من الصّادقین و الحقنا بالمتحقّقین بمنّك وجودك.

Marfat.com

فصّ

آداب الخلوة والاربعينيّة و شرايطهاوفتوحاتهم

چون بیان معاملات و آداب و اخلاق قالب و قلب مبیّن و مشروح گشت بعضی در نصف اوّل کتاب که **اوراد الاحباب** است و بعضی درین نصف آخر که **فصوص الآداب** است، وهیچ [۱۸۰a] امری و دقیقه‌ای که به این طایفه تعلّق دارد مهمل و مبهم گذاشته نشد، واجب نمود یك فصّ در بیان چهلّه و خلوت نشستن و خاصیّت و فتوح او نبشتن و کیفیّت در آمدن به خلوت و شرایط آن را به شرح باز نمودن، جهت آنك به اربعینیّه نشستن در میان طایفهٔ صوفیّه اصلی معتبر است.

و این فصّ را بر سه باب مرتب کردیم، والله الهادی الی الصّواب.

Marfat.com

باب اول

در بیان خاصیّت اربعینیّه که صوفیان می‌نشینند وحکمتی که درین عدد چهل است

این طایفهٔ صوفیّه را جمیع اوقات و روزگار باید که چنان باشد که در وقت چهله نشستن است. هرچه در اول چهله مطلوب این قوم است در غیر چهله نیز همان مطلوب است.

لکن آن است که حکم اوقات مختلفه برسالك طارق می گردد و اورا مشوّش می کند. پس وقت خود را به این اربعینیّه مقیّد می‌دارد و نفس را برین معتاد می کند[1] تا حکم وخاصیّت او بر اوقات دیگر فایض گردد و جمیع اوقات ایشان برهیأت اربعینیّه گردد.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم عدد اربعین را مخصوص ذکر فرموده است و گفته: «من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.»

و خدای تعالی این عدد را در قصّهٔ موسی علیه السّلم به تخصیص انقطاع الی الله ذکر فرموده است که «و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة»، و آن ثلاثین ماه ذوالقعده است و عشر دیگر دههٔ ذی الحجه، و روزهٔ موسی علیه السّلم در این چهل روز آن نه بود که روز نخوردی و شب افطار کردی، بلك هرچهل روز را طیّ کرد و افطار نکرد تا بامداد عید. و ازین آیت معلوم شد که درین باب سلوك خلوّ معده از طعام اصلی بزرگ است که موسی با کمال نبوّت جهت مکالمهٔ خدای را محتاج شد به ترك طعام و خلوت و عزلت از خلق.

و علوم لدنی درقلوب سالکان و منقطعان الی الله یك نوع از مکالمهٔ خداست. و هر که چهل روز ازخلق منقطع شود خالصاً مخلصاً الی الله تعالی و نفس خود را چنانك شرط است تعهّد کند و معده را چنانك حقّ آن است نگاه دارد خدای تعالی علوم لدنی برو بگشاید.

و برسر تحدید وتقیید زمان به این عدد اربعین که خدای تعالی در قصّهٔ موسی گفت ورسول الله درین حدیث فرمود هیچ کس واقف نیست و حکمتی که دروست کس بر حقیقت آن مطّلع نیست

۱- اصل: می کنند.

Marfat.com

الّا انبیا که خدای ایشان را بیا گاهاند و اولیاء الله که هم به تعریف خدای بشناسند.

امّا آنچ به خواطر در می آید آن است که الله تعالی تکوین آدم را از خاك چهل روز تقدیر کرد، چنانك حدیث آمده است: «خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحا.» [۱۸۰b]

و آدم علیه‌السّلم چون صلاحیت عمارت دارین داشت وارادت الله تعالی ازو عمارت دنیاو عمارت بهشت بود از اجزای تراب ترکیب او رامکوّن گردانید، ترکیبی که مناسب دار دنیاو این عالم شهادت و حکمت بود.

امّا در ذات آدم آن حقیقتی که قابلیّت عمارت دنیا او را بود آن حقیقت به حسب قانون حکمت از اجزای ارضی و سفلی مخلوق نبود. لکن الله تعالی آن حقیقت را درخاك مکوّن گردانید و طینت آن حقیقت را چهل صباح تخمیر کرد تاآن حقیقت درین تخمیر چهل صباح از حضرت الهیّت به چهل حجاب بعید گردد، و هرحجابی عبارت است از معنی‌ای که صالح عمارت دنیاست و درو موضّع است، چنانك آتش در سنگ موضّع است تا این چهل حجاب اورا از حضرت الهیّت و مواطن قربت حایل و عایق گردد تا عمارت حکمت و خلافت الله تعالی فی الارض ازو بیاید که اگر آن حقیقت به این حُجُب محتجب نشدی و از مقام قرب در بعد مُتأصّل نگشتی عمارت دنیا ازو نیامدی.

پس چنانك در اوّل کار آن حقیقت آدمیّت چون متوجّه عمارت این دار دنیا بود به تخمیر چهل‌صباح به چهل حجاب بعید گشت باز چون متوجّه مقامات قربتِ وحدتِ الهیّت گردد واز غیر منقطع شود و از عمارت دنیا روی بگرداند تا به مقام و عالم خود باز رسد پس هرآینه باید که چهل صباح را به خدای تعالی و طاعت او اقبال کند، تا به هر صباحی یکی از آن حجاب تخمیر باز مرتفع گردد و یکی‌منزل درطریق‌قربتِ حضرتِ الهیّت که مجمع و مصدرعلوم‌است پیشتر رود تا چون اربعین تمام‌شود آن چهل‌حجاب زایل گردد و علوم و معارف درو منصب شود.

و بدان که علوم و معارف‌الٰهی ازخارج به‌تو در نمی آید، بلك اعیانی است موجوده در

Marfat.com

وجود تو که این زمان نام او حدیث نفس و وسوسهٔ شیطان وخاطر پریشان است. چون اکسیر نور عظمت الٰهی به‌او متّصل می‌شود او منقلب می گردد و همهٔ علوم الهی و الهامات می‌شود.

شیخ سعدالدّین حموی می گوید، قدّس‌الله روحه‌العزیز:

چون شکل به‌غایت برسد لام شود　　چون وسوسهٔ نفس که الهام شود
هر خاصّ که خاصّ ماست گمنام شود　　چون آیت گشت آنگهی عامّ شود

[۱۸۱a] اگر وجود نفس و حدیث او نبودی علوم نیز از تو ظاهر نگشتی جهت آنک حدیث نفس وعائی است وُجودی مر قبول انوار را.

و قلب را فی ذاته قابلیّت قبول علم نیست، جهت آنک نفوس قوابل است و عقول فواعل. معقول در عقل به‌ظهور نمی آید در نفس به‌ظهور می آید. نفس مثال لوح است و عقل مثال بنان وقلم، یا مثال فکرت کاتب.

اگر نفوس که لوح است نبودی از عقول که قلم است هیچ ظاهر نگشتی. و این نکته پیش اهل حکمت مقرّر است.

و بدان که نزد اهل تصوّف قلب را دو روی است: یکی روی به نفس دارد و به عالم شهادت، و یکی روی به روح و الهامات روح وعالم غیب دارد.

وچون سالك چهل صباح را خالص کند و آن چهل حجب ترا بی مرتفع شود علومی که از غیب در روح مکوّن باشد و به الهام منزل در و ظهور کند و قلب آن را بگیرد و به‌زبان که ترجمان دل است بدهد، چنانك رسول‌الله صلّی‌الله [علیه] و سلّم فرمود: «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.»

و روح وقلب را فوق ازمرتبهٔ الهام درعالم قربت مراتب بسیار است. چون بنده الی‌الله تعالی منقطع شود و ازمردم عزلت وخلوت گیرد و مسافت وجود خود را قطع کند آنگاهی از معدن نفس جواهرعلوم استنباط تواند کردن. درخبر است که: «النّاس معادن کمعادن الذّهب و الفضّه. خیارهم فی الجاهلیّة خیارهم فی الاسلام.»

بندهٔ سالك را درین چهل روز هرروزی به‌واسطهٔ اخلاص عمل لله تعالی یك طبقه‌از طبقات

Marfat.com

جبلّت ترابی که مُبعّد بنده است عن الله تعالی منکشف می‌شود تا درچهل روز کامل ایّام خلوت آن چهل طبقهٔ حجاب روز تخمیر را کشف کند.

و نشان تأثیر اربعینیّه درسالك وعلامت صدق او درخلوت و نشان آنك درین اربعینیّه به شرایط اخلاص وفا کرده‌است آن است که چون ازخلوت اربعینیّه بیرون آید بیش به دنیا رغبت نکند و زهد نماید و از دارغرور دورشود و به دارالخلود باز گردد. جهت آنك ترك دنیا ازضرورت ولوازم ظهور حکمت است در دل.

وهر که به‌دنیا رغبت نماید و زهد نکند علامت آن باشد که درخلوت برهیچ حکمتی ظفر نیافته است وهیچ حاصل نکرده.

و هرکه را بعد از اربعینیّه در باطن حکمت الهی پدید نیاید از آن باشد که شرایط خلوت او به خلل بوده است و اخلاص به‌جای نیاورده است، و هرکه اخلاص به جای نیارد خدای‌را عبادت نکرده‌است جهت آنك خدای عبادت بی‌اخلاص را قبول نمی کند، قال‌الله تعالی: • وما امروا الّا لیعبدوالله مخلصین له الدّین.»

شبلی مریدی را وصیّت می کرد گفت تنهائی و خلوت را ملازم شو، نام خود را از میان [۱۸۱b] قوم پاك کن، روی به‌دیوار آر تا آنگاه که بمیری.

یحیی‌معاذ می گوید که وحدت آروزی صدّیقان است. هر که را داعیهٔ خلوت از باطن منبعث شود و نفس‌او درین باب مساعدت کند ومیل نماید و او را به‌خلوت کشاند دلیل کمال استعداد او باشد.

و حدیث صحیح است که پیش از نبوّت رسول‌الله علیه السّلم خلوت را دوست داشتی و زواده بر گرفتی وبه‌غار حرا رفتی وشبهای بسیار آنجا خلوت گزیدی و باز پیش خدیجه آمدی‌و زواده گرفتی و بازرفتی تا آنگاه که جبریل برو پیدا شد و وحی آورد که: «اقرء باسم ربّك الّذی خلق. خلق الانسان من علق.»

و مشایخ طریقت قدّس‌الله ارواحهم خلوت را ازین‌اصول آیات و احادیث[1] گرفته‌اند و مریدان وطالبان را این‌راه را اختیار کرده.

۱- اصل: احادث.

Marfat.com

و چون مریدان در خلوت به‌اخلاص باشند الله تعالی بر ایشان چیزی گشاید که انس خلوت ایشان باشد، و آنچ را جهت خدای ترك کرده‌اند عوض آن شود.

وبدان که خلوت قلب مستمرّ و دائم است، امّا کمال عدد اربعین را در ظهور مبادی بشارات حقّ اثری و خاصیّتی تمام است.

السؤال

خواجه امام برهان‌الدّین رویینه‌گران رحمه الله قصّه‌ای مرافعت کرد به حضرت شیخ‌العالم سیف‌الدّین باخرزی و در آنجا نبشته بود که مدّتی است تا زاویهٔ مسجد را زحمت می‌دهم و پیش ازین وقتها به‌یك چهلّه مرا بسیار انوار بوده است و اکنون از آنها هیچ نمی‌یابم. بدان فضلی که آفریدگار با شما کرده است طریق این بیچاره بنمایید.

الجواب

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی او را ازین جواب نبشت که تنهائی اختیار کردن، و کلمهٔ استغفار چند روز وظیفهٔ ذکر خود ساختن، و به‌وقت افطار علی‌الامر الوسط لاالجوع المفرط ولا الشّبع المثقل بودن، و به‌مکن وضو وقت وقت غسل کردن، وناچیز شناختن هرچه موصل نیست به‌حضرت، و از بکاء نصیبی جستن، سالك را بر سر انوار اوقات گم شده باز رساند، بفضل الله ولطفه.

Marfat.com

باب دوم

دربیان فتوحات و فواید اربعینیّه

قومی راه خلوت را گم کرده‌اند و طریق اربعینیّه را غلط کرده واصل را مانده و فرع بی‌ثمر را بر گزیده. شیطـان درین قوم راه یافته است و باب غرور بر ایشان گشاده وبی آنك بدانند که غرض از خلوت نشستن چیست و آداب حقّ خلوت و اخلاص چیست به خلوت
[۱۸۲a] در می آیند و اصل صراط مستقیم را نمی‌دانند.

همین مقدار شنیده‌اند که مشایخ و صوفیّه را خلوات بوده است و بر ایشان کرامات و وقایع ظاهر گشته و غرایب و عجایب کشف شده. ایشان نیز به طلب آن کرامات و مکاشفات به خلوت درمی آیند و این عین علّت ومحض ضلالت است.

آن طایفهٔ پاکانْ وحدت وخلوت را جهت سلامتی دین و تفقّد احوال یقین و اخلاص عمل لله تعالی اختیار کردند.

ابوتمیم مغربی می گوید هر که صحبت‌را ترك کند وخلوت‌را اختیار کندباید که‌ظاهرو باطن او ازهمه چیزها خالی‌باشد الّا ذکر خدای‌تعالی، و ازجمیع مرادات خالی گردد الّا ازمراد خدای‌تعالی و ازین که نفس ازو مطالبهٔ چیزی کند ازعالم اسباب ازین هم خالی شود تا خلوت او صحیح باشد و فایده دهد، که اگر خلوت او بدین صفت نبود آن خلوت او را در فتنه و بلائی اندازد که مخالف خدای و رسول‌الله و اولیاء الله باشد.

شیخ ابوبکر ورّاق می گوید که خیر دنیـا و آخرت درخلوت و قلّت است که هیچ چیز دنیاوی نباشدت و با هیچ کس صحبت نداری، و شرّ دنیـا و آخرت در کثرت دنیـا و مخالطت خلق است. هر که به خلوت به علّت در آید شیطان به‌او در آید و انواع طغیان درنظر او بیاراید تا باطن او ازغرور ومحال مملوّ گردد و او با خود ظنّ برد که حسن حالی دارد.

و اصل سخن درین باب آن است که ریاضت و عزلت از خلق و منع حواسّ از شواغل در نفوس بنی آدم مطلقا مؤثّر است، خواهی نفوس کافره و خواهی مؤمنه. هر وجودی که با این نوع اعمال مشغول گردد در آن امری که مطلوب او باشد نفس او منصرف گردد.

و نیز خاصیّت نفس آدمی آن است که چون سدّ حواسّ و ترک اشغال کند و ریاضت پیش گیرد هر چیز که سفلیّات است و درین مرکز زمین است او آن را بیند و بداند. و این نوع به اسلام و عدم اسلام تعلّق ندارد، از خاصیّت و قدرت نفس مرتاضه است.

چنانک مثلاً بخشی و جوکی و برهمن از دو روزه و ده روزه راه خبر باز دهند و آنچ در پس دیوارها محجوب باشد برو عیان شود.

و بر فلاسفهٔ علوم ریاضی عقلی و حقایق خواصّ اشیاء و ادراک غوامض علومی که غیر دین و عالم روحی باشد منکشف گردد. و رُهبانان نیز که در دیرها از احوال عجیبهٔ ارضی که خارق عادات باشد و معانی غریبهٔ سفلیه خبر باز می‌دهند.

و جمله این طوایف از معارج و علوم انبیا و معارف انوار قلب و روح که علویّات و الٰهیّات اند خبر ندارند و در آن پرده گذر نیابند و راه ندانند.

[۱۸۲b] هر کس که متابع محمّد علیه‌السّلم نباشد هر چند که در ریاضت و تجرید و قطع علایق بکوشد درمراتب کشف حواسّ و نفس و عقل و خواصّ سفلیّات و هر چیز که تحت افلاک است راه یابد و ازین عوالم خبر باز دهد.

امّا درمقامات کشف قلب و روح و سرّ و معارف الٰهی غیر مؤمنان و متابعان محمّد علیه‌السّلم راه نیابند. چنانک پیش از محمّد درهر زمانی هر پیغامبری که مبعوث می‌گشت طرق دیگر انبیا مسدود می‌شد و این مکاشفات علوی و الٰهی مخصوص می‌بود به متابعان همین پیغامبر. و اکنون این مقامات علوی و آنچ ورای افلاک است مخصوص است به متابعان محمّد علیه‌السّلم و راههای انبیا[ی] پیشینه مسدود است.

اکنون چون این اصل و مقدّمه را دانستی بدان که وحدت و خلوت و جمع آوردن همّت را

درصفای باطن مطلقا اثری تمام‌است. هر کس که درین افعال جادّهٔ شریعت وشعار سنّت وصدق متابعت رسول‌اللهرا، صلّی‌الله علیه وسلّم، محافظت نماید نتیجهٔ او روشنائی قلب و زهد در دنیـا و حلاوت ذکر باشد و با خدای به‌اخلاص معامله کردن مثل نماز و تلاوت و سایرعبادات.

و هرچگاه که در خلوت و ریاضت رعایت سیاست شرع و متابعت محمّد رسول الله علیه السّلم نباشد نتیجهٔ او صفای نفس‌وحواسّ باطن باشد که در اکتساب علوم ریاضت ومعرفت خواصّ اشیـا و دعوت کواکب و تسخیر جنّ ازو استعانت و استمداد کند، به مثل فلاسفه و دهریان و صابیات[1] و اهل تسخیر و تنجیم خذلهم‌الله.

و هرچند این معـانی درمرید بیشتر شود بُعد او ازخدای‌تعالی بیشتر گردد،وهرچند او با این معانی بیشتر اقبال کند شیطان او را به‌این‌طریق اکتساب علوم ریاضت باثمرهٔ تسخیر و تنجیم یا راست آمدن سخنی که گوید و خبرها بازدادن از سفلیّات گمراه‌تر کند و غوایت و ضلالت او را بسیارتر گرداند تا او بکلّی میل به آن‌طرف نماید وخاطر او به آن ساکن شود و ظنّ برد که به مقصود رسیده‌است وبرمطلوب ظفریافته، وندانند که این‌نوع فایده و این‌فنّ مایده از نصاری و براهمه [و] ریاضت کشان تبت و ستاره پرستان‌ممنوع و دریغ نیست و اهل ادیان و ملل درین نوع شریك‌اند و فرق مختلفه ازین اقسام محظوظ‌اند.

امّا اهل اسلام وسالکان طریقت ومشایخ حقیقت را از خلوت و ریاضت وانواع اذکار و عبادات مقصود و مراد عبودیّت خداست برسراط[2] مستقیم و طلب اخلاص وجمعیّت همّت جهت اقامت بندگی خدای را. [183a]

یکی ازمشایخ مرید را گفت که ارادت خدای تعـالی از تو استقامت می‌طلبد و تو از خدای کرامت می‌خواهی! این جایز نباشد. زینهار تا طالب کرامت نباشی که ازحقّ بازمانی. تو درین راه از خود همان طلب کن که خدای از تو می‌طلبد.

و گاه باشد که خدای برصادقان سالك دری بگشاید از خوارق عادت یا صدق‌وفراست یا خبر دادن از احوال مستقبل.

۱- کذا در اصل، ظ : صابئان. | ۲- (= صراط). |

Marfat.com

و گاه باشد که این باب را بر سالك نگشاید و او این معانی را نداند و این نادانستن ازنقصان کار سالك نباشد و موجب قدح حال او نبود، بلك نقصان و قدح در احوال سالکان وقتی باشد که از حدّ استقامت و صراط مستقیم و جادّهٔ شریعت و سنّت منحرف گردند.

لکن آن باب خوارق عادت و کرامت چون برصادقان ظهور کند و مفتوح شود مزید یقین ایشان گردد و مستدعی شود مر ایشان را بر صدق مجاهده و معامله و زهد و تخلّق به اخلاق حمیده.

و هرچگاه این‌باب بر کسانی‌مفتوح شود که در تحت احکام سنّت و سیاست شریعت نباشند سبب غرور و حماقت و بزرگ باشیدن برمردم و ترك عبودیّت حقّ شود و ایشان درین ظلمت و جهل می گردند تا آنگاه که ربقهٔ اسلام و ز گردن خود خلع کنند و منکر حدود و احکام و حلال وحرام و متابعت رسول الله شوند و ظنّ برند که مقصود ز عبادات ذکر الله است و بس، و به‌تدریج حال ایشان به الحاد و زندقه کشد. و العیاذبالله من الضّلال.

و گاه باشد که قومی را خیالات لایح گردد و ظنّ برند که آنها وقایع ست و آن وقایع را باز به وقایع مشایخ تشبیه کنند، بی آنك به‌حقیقت آن عالم وعارف باشند ودرغرورعالم خیال افتند، نعوذ بالله من ذلك.

بیان اختلاف احوال واعمال اهل‌خلوت

هر کس که خواهد تا در مراتب صدّیقان و درجات صوفیان متحقق شود باید که عمل به‌اخلاص کند لله تعالی، وحسن نیّت به‌جای آرد. و چهل روز درخلوت نشینند، و بعضی دوماه متّصل‌نشینند، و بعضی سه ماه و زیادت نیز نشینند، و بعضی در اثنای سال سه بار یا چهار بار به‌اربعینیّه نشینند.

و از اهل خلوت طایفه‌ای آنهااند که صفای یقین مباشر باطن ایشان گردد و حجاب [۱۸۳b] از پیش دل برخیزد تا دل ایشان خدای بین گردد، چنانك یکی از مشایخ ازین مقام خبر داد که «رآی‌قلبی ربّی».

وعلی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنه گفت :« لم اعبد ربّاً لم اره» وهم او فرموده‌است که : « ما نظرت فی شیء الّا ورأیت الله فیه ».

و به این مرتبه و مقام قومی به احیای اوقات و اعمال صالحات و منع جوارح از اشغال دنیا و توزیع اوقات شب و روز بر تلاوت وصلوات و ذکر رسیده‌اند .

و قومی دیگر را در اصل‌فطرت صدق وقوّت استعداد به غایت کمال افتاده بود ، خدای تعالی به فضل و موهبت خود بی‌عمل و مجاهده به‌این مقامشان برساند .

و قومی دیگر بعد از ادای فرایض و سنّتهای معیّنهٔ او بریکی ذکرملازمت‌ومداومت نمایند و دایما بی‌قصور و فتور آن را گویند و در اثنای طعام خوردن و طریق وضو نیز ازو خالی نباشند .

و جمیع مشایخ قدّس‌الله ارواحهم از اذکار کلمهٔ « لا اله الّا الله » را اختیار کرده‌اند ، و این کلمه این امت را موهبت خداست .

و مذهب **شیخ نجم‌الدین کبری** و **شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی** و مشایخ ایشان آن‌است که مرید مبتدی در خلوت باید که بعد از ادای فرایض به غیر از کلمهٔ «لااله الّا الله» به هیچ نوع عبادت وذکردیگرمشغول نگردد، تا آنگاه که دل او گشاده شود وبصیرت اومفتوح شود که چون مرید صادق مخلص بدین کلمه مداومت نماید خاصیّت‌این کلمه باطن‌اورا منوّر گرداندو هموم اورا جمع آرد و او به فساد و صلاح راه عارف آید .

مرید خلوتی چون «لا اله الّا الله » را بردوام گوید ودل را با زبان راست کند واحادیث نفس را از دل زایل گرداند و این کلمه بیخ در دل او فروبرد وبر دل اومستولی شود و گفتن او به زبان سهل و آسان آید ودل ذاکر شود، چنانك اگر زبان خاموش گردد دل خاموش نشود، بعداز آن ذکر در دل نقش گیرد و جوهریّت ذکر در دل ظاهر شود . یعنی که نوریقین در دل ساکن گردد . چنانك اگرصورت کلمه از زبان برود نور او از دل زایل نگردد که در دل چون جوهر منقوش گشته باشد، و ذکر درین مقام با رؤیت عظمت مذکور سبحانه‌تعالی متّحد

گردد و آنگاه آن ذکر ذکر ذات شود، و این ذکر ذات او مشاهده ومکاشفه و معاینه است و جوهر نور ذکر است، و اهل خلوت را مقصد اقصی این مقام است.

و گاه باشد که حصول این مقام اعلی به‌ذکر نشود، بل که به‌قراءت قرآن شود که سالک [۱۸٤a] قرآن بسیار خواند وجهد نماید تا در تلاوت دل را بازبان راست دارد تا معنی کلام الله درباطن او قایم مقام خاطر پریشان و حدیث نفس شود. آنگاه تلاوت برزبان او بی‌رنج و تکلّف جاری گردد تا در وقت تلاوت و صلوة سهولتی به بنده در آید و به این سهولت باطن او درصلوة و تلاوت منوّر شود و نور کلام الله در دل او متجوهر شود و وذکر ذات که مشاهده ومکاشفه و معاینه است ازو حاصل آید. آنگاه در دل او نور کلام الله با مطالعهٔ عظمت متکلّم سبحانه‌و تعالی جمع آید و ازین کمتر موهبت آن باشد که حقّ تعالی برین بنده باب علوم الهامی لدنی مفتوح گرداند.

و از بدایت کار تا آنگاه که مرد ستّار به این مقام حقیقت ذکر و تلاوت که گفته شد برسد در منازلی که درین میانه است چون باطن بندهٔ مبتدی صافی گردد و بصیرت قلب مفتوح شود گاه باشد که از کمال انس و حلاوت ذکر در میانی ذکر از خود غایب شود، و درین غیبت چنان شود که گویا خواب رفته است، با نائم ملحق گردد در اوّل کار، و دربن غیبت حقایق در لباس خیال برو متجلّی شود. همچنانك خفته را حقایق در لباس خیال مصوّر منکشف می گردد.

مثلاً کسی در خواب دید که ماری را کشته است. معبّر می گویدش که تو بردشمنی ظفر یابی. اکنون آن ظفر او بر عدو کشفی است که خدای برو منکشف می گرداند، و ذات ظفر روحی است مجرّد که ملك خواب درعالم خیال آن را در صورت قتل مار مجسّد گردانیده است.

پس آن روح کشف ظفر اخبار حقّ است و آن لباس خیال که صورت مار و قتل است به‌مثابهٔ جسد است ومثالی است که‌ازنفس بیننده منبعث گشته‌است به‌واسطهٔ قوّت وهمی وخیالی که

در بیداری و خواب مصاحب اوست و قوّت مصوّره او را صورتی داده . پس این‌جا این معنی به ضرورت به تعبیر معبّر مفتقر گشت که اگر حقیقت روح ظفر گشته شده بودی بی‌این صورت و مثال که جسد مار است آن را به‌تعبیر احتیاج نبودی، آنچ دیده بودی خود عین همان چیزی بودی .

و گاه باشد که خیال محض باشد که آن را حقیقتی نباشد ، از حالتی گذشته یا آینده . همین مجرّد قوّت خیال باشد که در حالت بی‌داری[1] متصوّره و متوهّمه را در عمل می آرد و در خواب نیز در همان عمل می‌دارد . پس آن خوابها که ازمجرّد خیال بیند اضغاث احلام[2] باشد که او را هیچ حقیقت نبود و تعبیر نباشد .

و بدان که اوّل چیزی که سیّار را درخلوت پیش آید خواطر و علوم باشد ، کشفی و [184b] ذوقی و قیاسی با یکدیگر مخلوط . و بعداز آنک بصیرت قلب مفتوح شود سیّار صور مختلفه بیند که بعضی را درعالم شهادت هیچ مثال نبود و آنها معانی باشد که اورا پیش‌خواهد آمدن که مصوّره و مخیّله آن معانی را در باطن سیّار تقدیری می کنند ومصوّر ومخیّل می گردانند .

پس آنچ را دیده آید ازشیخ باید سؤال کردن تاشیخ آن صورمخیّلات را به‌حسب معانی او تعبیر کند ، چنانك خواب را تعبیر می کنند .

سؤال

فرق میان واقعه و خیال چیست ؟

جواب

خیال نتیجهٔ مخیّله است و تصویر آن خیال نتیجهٔ مصوّره .

چون سیّار را شكّ افتد که آنچ دیده است خیال است یا واقعه باید که خلاف آنچ دیده است درخیال یا تصوّر آرد . اگر آن خیال و تصویر متلاشی شوند و تخیّل و تصوّر ثانی ثابت گردد بداند که آنچ دیده است خیال است .

و اگر آنچ اوّل دیده است به تصوّر تخیّل ثانی محو و متلاشی نشود بداند که آن

---

۱ - کذا در اصل (= بیداری).| ۲ - اصل : احلال.|

واقعه‌ای است که سیّار را استقبال کرده است تا او حقّی[1] آن واقعه را علمی و ذوقی و کشفی و نوری و سرّی به تمام استیفاد کند تا باز واقعهٔ دیگرش روی نماید.

و چون سیّار فی‌الله تعالی را مجاهده کشد وحقّ مجاهده به جای آرد مصوّره ومخیّلهٔ او ضعیف گردند وصور اشکال مضمحل‌شوند، آنگاه به قوّهٔ باصره معانی وقایع را درلباس رنگها و الوانها بیند، و رنگها سفید است و سیاه و سرخ و زرد و کبود و تیره و لون زر و لون نقره و لون هوا، و در اثنای این احوال ابرها و بارانها و آسمان و کوکب بر وی به ظهور آید و اهل خلوت به کرّات و مرّات اینها دیده‌اند و می‌بینند ودرین ذوق اشارات و رموز و اسرار منکشف گردد و معانی این الوان و آسمان و آفتاب و ماه و کوکب نیز برو منکشف گردد. اما ما حالی شمّه‌ای ازین معانی بیان کنیم تا ترا دستوری گردد.

بدان که رنگ بیاض دلیل اسلام و ایمان و توحید است.

و سواد ضدّ اوست و دلیل کفر و شرک و شکّ است.

و رنگ حُمرت دلیل شدّت حالت و قوّت اوست. و دلیل عرفان و امارت در آمدن شیطان است، و فرق میان این معانی به ذوق وجدانی ذاتی توان کردن.

و رنگ صفرت دلیل ضعف حال ومبادی سرور و بسط باشد.

و رنگ ازرق دلیل قوّت نفس ومبادی صفای او باشد.

و رنگ تیره و کدورت دلیل بقای حظّ ترابی وقوّت اشباح ودخول نفس حیوانی باشد. [۱۸۵a]

و لون زر دلیل خلاص و مقام اخلاص باشد.

و لون نقره دلیل صدق و استقامت به‌حقّ باشد.

و اگر غیوم بیند شیخ نجم‌الدّین کبری رضی الله عنه فرموده است ابرها[2] جزای آبی و خاکی وهوائی و ناری است که دربدن هر کسی ثابت است به واسطهٔ هبوب ریاح ذکر دل که به قوّت گوید آن ابرها درحرکت آید و ظاهر شود، ومادام که این غیوم باقی باشد سالک ستار از مشاهدهٔ آفتاب روح و قمرعلم و کواکب کرامات و آسمان قلب هیچ فرح و ذوق نیابد، و

۱- کذا در اصل. ۲- اصل: ابرها و اجزای.

Marfat.com

اگر سیّار آفتاب بیند دلیل باشد بر روح و قلب و عقل و معرفت ، و ماه نیز در ابتدا بر کلّ این معانی دلالت کند.

و گاه باشد که هلالهای غیب پیدا آید چنانك در عالم شهادت پیدا می آید و به‌حسب سیر او زیادت می گردد تا ماه تمام گردد.

وفی‌الجمله نزدیك اصحاب کشف صحیح است که خدای را در اندرون آدمی اموری‌است معنوی مرتّب جامع ، چنانك در عالم شهادت ترتیب کرده است که عقول در آن عوالم معنوی حیران و مدهوش شود و به‌لسان حال گوید: «زدنی تحیّرا».

و چون برستیار ازین واقعات پدید آید در اوّل وهله آن را فهم نکند ، بلك باید که ازشیخ سؤال کند. و اگر شیخ غایب باشد چنا[ن] داند که گویا شیخ به‌او حاضر است و به‌باطن سؤال کند وهمّت برفهم جواب حاضردارد تاخدا[ی] تعالی جواب را در دل او بیندازد و آن را با خود مکرّر می گرداند تا آنگاه که تمام فهم کند.

و لابدّ است سالك طریق خدای را که از ارکان اربعه عبور نماید، یعنی از آب وخاك و هوا و آتش که در وجود او کاین است بگذرد، و صفات ایشان را درخود ناچیز گرداند.

و علامت آن باشد که اولاً در فنای حظّ ترابی مرید سالك در واقعه شهرها و سراها و قصور بیند که می آید و بروی می گذرد.

باز بیند که آنها روی درخرابی و سقوط و انهدام نهاده است و این نشان فنای حظّ ترابی باشد. تا آنجا که سیّار[ه] به[فضا وصحرای فسیح غیب افتد و عیان بیند که زمین درتحت او می‌رود و او ایستاده است و این معنی حقیقت سیر و مجاهدهٔ اوست تا آنگاه که حظّ ترابی به تمام فانی شود.

و بعد از آن سیّار بیند که در دریاها و آتشها افتد ودر آنجا خوض کند و رنج کشد و به‌مجاهدهٔ قوا ازین مقام عبور کند و در میانهٔ این واردات انوار احوال و مقامات بروی طاری شود و ناگاهان بروی هجوم کند. ازقبض‌و بسط و انس و هیبت ومعرفت و محبّت وسکر[و] [180b]

صحو و محو و اثبات و وجد و وجدان و جمود و خمود و موت اختیار و محو آثار فنا و بقا و فنای ازفنا و بقای‌او و عشق وولهٔ وجنون.

و همچنین نیز برعقبات اربعه که کفر است و بدعت و موت و جنون مذموم عبور کند و این مقامات را اوایل است و اواسط است و نهایات. اوایل او نصیب مبتدی است، و اواسط او از آن اصحاب تلوین است، و نهایات او نصیب اصحاب تمکین است.

و آن نهایات را نیز اوّلی است ونهایتی، اوایل نهایات مدرك تواند بودن و نهایات آن نهایات را لایعلم الّا الله لان النهایات تجلّی ذاته و صفاته ولایحیط بذاته و صفاته الّا الله سبحانه تعالی.

و تجلّی برانواع است: تجلّی علمی است، و تجلّی ذوقی، و تجلّی کشفی.

و ذوق و کشف باهم‌اند ومتعاقب یکدیگرند، جهت آنك آنچرا سالك به‌بصیرت قلب مشاهده می کند روح نیز از آن‌ذوق می‌یابد، معاً معاً. وذوق به‌بصیرت قلب و ذوق روح دو شاهد عدل‌اند مر سالك را، وچون آینهٔ قلب صافی گردد ملکوت در وی منعکس گردد و سالك به علم لدّنی عالم گردد.

و چون ذوق نور حقّ در دل منکشف شود و سالك از آن بی‌خبر باشد به لسان حال و غلبات قدم ناطق گردد و «انا الحقّ و سبحانی ما اعظم شانی» گوید و قایل این سخن آن نورحقّ باشد و این را صوفیان «شطح» خوانند. و اگر سالك ازین حال با خبر باشد زبان او به‌این معنی ناطق نشود.

چون این معانی را که بیان کردیم فهم کردی باز بدان که برهمین نسبت وقتی باشد که اهل خلوت را خیال مجرّد از ذات او منبعث گردد، بی آنك آن خیال وهم و حسد حقیقی باشد یا از حقیقتی خیالی خبر دهد، پس به آن خیال او نیز التفات نباید کردن که آن وقعه نیست، خیال مجرّد است.

امّا اگر مرید صادق لله را درعمل باشد در حالت ذکر ازحسّ خود و از محسوسات غایب

Marfat.com

شود، چنانك اگر کسی در آید او نداند و احساس نکند که در ذکر غایب شده باشد.

پس مبتدی را درچنین وقتی از نفس او مثال و خیال منبعث گردد و روح کشف در آن مثال و خیال مجسّد دمید[ه] آید، این واقعه باشد.

مرید ازین غیبت چون به خود باز آید تفسیر آن جسد و خیال را به‌طریق موهبت الهی درباطن خود بداند، یا برشیخ خود عرضه کند تا شیخ تفسیر آنچ دیده‌است با او بگوید. چنانك خواب را تعبیر کنند.

و گاه باشد که این خود عین واقعه باشد که حقیقتی در لباس مثالی مجسّد برو کشف گردد و شرط صحّت واقعه آن است که اوّلًا در ذکر او را اخلاص باشد، دوم آنك در ذکر [۱۸۶a] مستغرق شود. وعلامت صحّت استغراق در ذکر آن است که در دنیا زهد نماید و رغبت نکندو ملازم تقوی باشد، جهت آنك آن واقعه که خدای برو کشف می کند و به‌او می‌نماید او را مورد ومحلّ حکمت خود می کند، وحکمت الٰهی بی‌زهدو تقوی محال باشد.

و گاه باشد که ذاکر را حقایق مجرّده روی نماید بی‌لباس مثال و جسد، و این حال کشف و اخبار باشد من‌الله تعالی.

و گاه باشد که حقایق مجرّده را به بصر یا بصیرت بیند.

و گاه باشد که از باطن خود شنود.

و گاه باشد که از هوا شنود همچو هاتف که آواز دهد تا او بداند که ارادت خدای تعالی آن است که چنین امری احداث کند در حقّ او یا غیر او، و این‌حالت اخبار خدای باشد تا مزید یقین او گردد.

و گاه باشد که نیز حقیقت چیزی را مجرّد درخواب بیند.

و ازحکایات و اخبار مشایخ نظیر این مراتب و واقعات آن‌است که یکی ازمشایخ قدح آب بردست گرفت تا بخورد. گفت که در عالم حادثه‌ای پیدا آمده‌است. من این آب‌را نخورم تا بدانم که آن چه‌حادثه است؟ در ساعت کشف کرد که قومی به‌مکّه در آمده‌اند و

خون ریزی کرده.

سلیمان خوّاص می‌فرماید که روزی برخری نشسته بودم و مگس او را زحمت می‌داد و او سرمی‌انداخت و من عصائی که در دست داشتم برسر او زدم. آن خرسربر آورد ومرا گفت که بزن که برسر خود می‌زنی! گفتند یا **سلیمان** این واقعه ترا افتاد و تو شنیدی؟ گفت بلی! من ازخر شنیدم! چنانك تو از من می‌شنوی!

شیخ احمد عطاء رودباری می گوید که مرا درطهارت وسواس زحمت می‌داد. شبی استنجا می کردم تا ثلثی از شب گذشت و دل من هنوز پاك نمی‌شد. مضطرّ و ضجر گشتم و گفتم یا ربّ! العفو! آوازشنیدم بی آنك شخصی بینم که می گفت: «یا **عبدالله**! العفو فی العلم»، یعنی به علم شرع عمل کن تا ازاین وسواس خلاص یابی.

والله تعالی برطایفه ای از بندگان آیات و کرامات کشف می گرداند جهت تربیت آن بنده و تقویت ایمان و یقین او را.

و **شیخ جعفر خلدی** را نگینه‌ای قیمتی بود. روزی در **دجله** در زورق نشسته بود، آن نگینه در دجله افتاد. او این دعا بخواند که: «یا جامع النّاس لیوم لاریب فیه، اجمع علیّ ضالّتی»، آن نگینه را درمیان اوراق خود یافت.

و شیخ‌الشیوخ **شهاب‌الدّین سهروردی** قدّس الله روحه می گوید که درشهر **همدان** ازشیخ خود شنیدم که وقتی به‌خلوت نشسته‌بودم. برمن کشف شد که پسرمن در آب **جیحون** به کشتی نشسته‌است و از کشتی در آب خواست[2] افتادن. اورا از آن مکن دور کردم تا در آب نیفتاد. و پسرشیخ به سفررفته بود. چون باز آمد گفت در آب **جیحون** از کشتی در آب خواستم افتادن که آواز پدر شنیدم، حاضر گشتم نیفتادم. [۱۸۶b]

امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در **مدینه** برمنبر بود و **ساریة** با لشکر اسلام غزا می کرد. کافران ازپس کوه کمین کرده بودند. **عمر** رضی الله عنه ازمنبر بدید، گفت: «یا **ساریة**! الجبل الجبل». **ساریة** در **نهاوند** آواز **عمر** شنید و به طرف کوه بر آمد و بر کافران ظفر یافت.

۱- مأخوذ ازقرآن وآیه‌شریفه‌چنین‌است: «ربّنا انّك جامع النّاس لیوم لاریب فیه» (آل‌عمران ۹). | ۲- اصل: خواهست |

Marfat.com

وشیخ شهاب‌الدّین‌سهروردی در عوارف المعارف آورده‌است که ابن سالم فرمود که‌ایمان چهار رکن است: یکی ایمان به قدر، ودوم ایمان به‌قدرت، وسیم از حول و قوّت خود بیزاری نمودن، و چهارم در کلّ امور ازخدای تعالی استعانت خواستن.

او را پرسیدند که ایمان به‌قدرچیست؟ گفت آنک به خدای ایمان آری و منکر نشوی که خدای‌را بندگانی[1] هستند که ایشان‌را از کرامت این‌بخشیده‌است واین قوّت داده که اگر در مشرق بریکی پهلوی راست خفته باشند برگردند برپهلو[ی] چپ و در مغرب باشند، باید که تو به جواز این و وجود این ایمان آری.

و امثال این کرامات که خدای تعالی به بندگان[1] خود می‌دهد بسیار است، و در آخر کتاب بعضی را گفته خواهد شدن، واین‌جمله مواهب خدای تعالی است که بربندگان[1] خود کشف می کند.

وخدای را قومی بندگان[1] دیگر هستند که مرتبه و حال ایشان ازین قوم صاحب کشف و کرامت بیشتروقوی‌تر باشد، و ایشان را هیچ کشف‌و کرامت نباشد. جهت آنک آن قوم را که کشف[و] کرامت بخشیده است آن تقویت یقین ایشان است واین‌قوم را که کشف‌و کرامت نداده است یقین صرف بخشیده است، محتاج آن نیستند که چیزی دیگر تقویت یقین ایشان کند.

هرچگاه ذکر در دل سالک جوهرشود وذکرذات در دل او موجود گردد وصرف یقین روزی او گردد امثال این کرامات کمینه مرتبهٔ آن حال باشد و ادنی‌ترین درجهٔ آن سالك باشد. جهت آنك این حکمت کشف و کرامت برای تقویت مریدان و تربیت سالکان است تا یقین ایشان زیادت گردد تا به‌قوّت نور آن یقین برنفوس خود غالب آیند و لذّات دنیاوی را از دل زایل کنند، و آن نور عزایم ایشان را برانگیزاند تا به‌انواع عبادات و قربات اوقات لیل و نهار را معمور گردانند و دلها[ی] ایشان روح و راحت یابد و پروردهٔ آداب مجاهدهٔ طریقت گردند.

۱- اصل: بنده گانی، بنده گان.

Marfat.com

و آن کس را که صرف یقین مکشوف شود و جوهر ذکر و ذکر ذات حاصل آید هر آینه نفس او خود درمقام اجابت و انقیاد باشد و استعداد نفس او تمام و کامل‌تر بوده باشد و [۱۸۷a] این مقام و درجه که ذکر جوهر شود و ذکر ذات حاصل آید با عدم کرامت به‌غایت شریف و عزیزاست و جز به‌خواصّ ومقرّبان نرسد .

امّا صورت آن کرامت‌و کشف از رهبان و برهمن و بخشیان ممنوع نیست و بیگانگان و بی‌دینان را هم می‌دهد ، لکن در حقّ ایشان مکر و استدراج است تا پندارند که حسن حالی دارند و بدان مغرور گردند ودر مقام طرد و لعنت قرار گیرند ودر بعد بمانند تا آنچ ارادت حقّ است در حقّ ایشان از کوری و ضلالت و هلاکت و وبال و نکال به کمال آن برسند و در آنجا ثابت و راسخ گردند ، والعیاذ بالله من ذلك .

سالك باید که به‌اینها فریفته نشود وبه‌اندك چیزی که بروفتح شود مغرورنگردد وبداند که اگر بر آب و برهوا خواهد رفتن او را هیچ سود نخواهد داشتن ، تا آنچ حقّ تقوی و زهد است به‌جای نیارد .

هر کس که به‌خیال بازماند و به‌محال قانع آید و اساس خلوت و مجاهده را بر خلاص و مجاهده ننهد به‌دروغ به‌خلوت درآمده باشد و مغرور بیرون آمده و کار او به‌جائی رسد که عبادات را براندازد و حقیر شناسد و خدای‌تعالی لذّت معاملهٔ طاعت را از باطن او بربرید و هیبت شریعت را از دل او بیرون برد و او در دنیا و آخرت زشت و مبغوض گردد ، والعیاذ بالله منه .

و بدان ای مرید صادق که مقصود از خلوت آن است که اوقات شب و روز خود را به‌عبادت و طاعت عمارت کنی و جوارح و اعضا را ازمکاروهات بازداری .

و صلاح کار جمعی از خلوتیان آن باشد که بر یك ذکر ملازمت نمایند

و صلاح قومی دوام مراقبه باشد .

و صلاح قومی آنك ذکر را بگذارند و به اوراد مشغول گردند .

و صلاح قومی آنك اوراد را بمانندو به‌ذکر معیّن مشغول شوند .

ومعرفت این عقاقیر مفوّض به علم شیخ است که بر اختلاف اوضاع و انواع مصالح مطّلع باشدو ناصح امّت و مشفق بر کافّهٔ خلق باشد.

و شیخ باید که مرید را لله تعالی خواهد، نی از برای نفس خود.

و شیخ باید که به هوای نفس خود مبتلا نباشد و محبّت آنك جمعی تابع او شوند درو نبود، و هر آن شیخ که چنین نباشد فساد او برمرید بیشتر از آن ظاهر گردد که صلاح او، و کار مرید درخدمت او خراب گردد نی معمور، والله الهادی للصّواب.

Marfat.com

باب سیم

در آداب در آمدن به‌اربعینیّه وکیفیّت آن و طریق ریاضت و مجاهده

[۱۸۷b]

داود علیه‌السّلام چون به آن گناه مبتلا گشت چهل شبانه روز سر به سجده فرود انداخت تا مغفرت خدای تعالی به‌او رسید.

و نزدیك مشایخ مقرّر و محقّق است که وحدت و عزلت بنیاد کار است و اصل سلوك و تصوّف بر اوست و متمسّك ارباب صدق است.

هر کس که برین تنهایی ملازمت نماید ودایماً عزلت عادت کند جمیع عمر او خود خلوت و اربعینیّه گردد و دین او سالم باشد.

وهر کس را که عزلت بر دوام میسّر نشود و مبتلای نفس خود باشد یا به هل و ولاد مشغول باشد باید که هر آینه یك وقت عمر خود را به‌خلوت و عزلت مشغول گرداند و نفس خود را ازین نصیبه بدهد.

خالدبن زید رضی‌الله عنه می‌گوید هر آن بنده‌ای که چهل صباح را خالص لله تعالی گرداند خدای تعالی حکمت در دل او برویاند و اورا در دنیا زاهد گرداند و در آخرت راغب کند و به‌عیوب نفس خودش بینا گرداند و به‌مرض دنیا و دوای او بینا و عالم کند.

بنده باید که البتّه در سالی یکبار به‌خلوت بنشیند و نفس خود را به این عادت دهد، اگر زیادت را نتواند.

وادب و شرط خلوت آن‌است که‌مرید طالب چون که‌به‌اربعینیّه در آید کمال مراو آن‌است که از دنیا مجرّد شود و هرچه در ملك اوست بدهد و هیچ در ملك خود نگذارد، و جامه و سجّاده را به‌احتیاط نظافت و طهارت دهد، و هر که‌را بر وحقی باشد آن را ادا کند وحالی خواهد مردن خلوت خانه را گور و لحد داند و هرچه در زمان مرگ از او جدا خواهد

Marfat.com

شدن حالی از خود جدا گرداند و دل از همه بردارد وغسلی کامل بیارد و دو رکعت نماز گزاردو به‌خدای باز گردد و از گناهان توبه کند و بگرید و تضرّع و مسکینی نماید و خشوع تمام به‌جای آرد و سرّ با علانیه راست کند و غِلّ وغِشّ و حقد وحسد وخیانت هیچ آفریده را درباطن ندارد و با نفس خود چنین گوید و قرار دهد تا زنده‌ام بیرون نخواهم آمدن.

و بعد از آن درموضع خالی و خلوت در آید و بنشیند و بیرون نیاید الّا به نماز جمعه و نماز جماعت و ترك نماز جماعت خطا و غلط است، هر که گوید وهر که کند.

و اگر درین بیرون آمدن به نماز تفرقه به‌او راه یابد شخصی را معیّن کند تا بیاید و در خلوت‌خانهٔ او به‌او نماز جماعت کند و البتّه نماز فرض را تنها نگزارد[1] و به‌این رضا ندهد که اگر خلوتی جماعت را ترك کند آفات دیگر به‌او راه یابد.

و بسیار کس را دیدیم که درخلوت عقل او مشوّش شد و جنون به ایشان راه یافت، و شاید که آن از شومی اصرار بر ترك جماعت و جمعه باشد.

الّا آن است که خلوتی چون بیرون آید تا نماز رود باید که ذاکر باشد و یك نفس را از ذکر خالی ندارد و به‌هرطرفی نگاه نکند و گوش به‌هیچ سخن ندارد و چشم و گوش را [188a] محافظت نماید، و اگر فوطه‌ای درسرخود کشد به مثل طیلسان هم بهتر باشد. جهت آنکه قوّت حافظه متخیّله همچون لوح است که هرچه مسموع ومرئی می‌شود درو منقوش می گردد، و کثرت وسواس و حدّت نفس، وخیال ازو پیدا می آید و باطن را تشویش می کند.

و چون به‌نماز جماعت رود جهد نماید تا تکبیر اوّل را با امام دریابد و چون امام سلام دهد او زود باز گردد و به خلوت خود در آید، ودرین بیرون آمدن و در آمدن اگر مردم به‌او ناظرشوند و بدانند[2] که او خلوتی است و به‌اربعینیّه نشسته‌است برحذرباشد تا آن نظرمردم و تقرّب ایشان به‌او در دل او راه نیابد وشیرین نشود که هر آفریده‌ای که خواهد تا اورا پیش خلق منزلی باشد هرگز پیش خدای‌تعالی منزلت نیابد و این سخن را اصلی است که اگر مهمل گذاری و

۱- اصل: نگذارد. | ۲- اصل: بداندند. |

به‌او عمل نکنی بیشتر اعمال تو فاسد و حبط[1] گردد وهیچ ثمره ندهد ، و اگر به این اصل عمل کنی و خلق را از دل خود طرح کنی بیشتر احوال تو به صلاح آید و کار بر آید .

و شرط خلوتی آن است که خاص لله تعالی را وقت خود را به عملی که رضای خدای در آن باشد مشغول دارد ، یا به‌تلاوت قرآن ، یا ذکر ، یا نماز ، یا مراقبه ؛ وهر آن ساعتی که ازین اقسام ملول گردد و در کار سست شود بخفتد .

و اگر خواهد برخود تعیین کند که چند رکعت نماز گزارد ، یا چه مقدار از قرآن خواند ، یا چه مقدار ذکر گوید ، و اگر خواهد هیچ تعیین نکند و در تحت حکم وقت باشد .

درهروقتی ازاین اقسام آنچ به‌دل او خوش آید و به‌آن میل نماید به‌آن عمل مشغول شود . و چون ملول و فاترشود بخفتد .

و اگر خواهد در یك سجده ، یا در یك رکوع یا در یك رکعت ، یا در دو رکعت یك ساعت و دو ساعت و زیادت بباشد .

و به‌نزدیك مشایخ ما آن است که خلوتی جز به‌ذکر « لا اله الا الله » و ادای فریضهٔ پنج گانه به‌هیچ نوع دیگر عبادت مشغول نکردد تا آنگاه که به‌علم قلب برسد و بصیرت و بینا شود ، آنگاه وخود داند که او را چه عمل می‌باید کرد و هرعملی که [illegible] معرفت او شود .

و شیخ سیف‌الدین باخرزی رضی الله عنه می‌[illegible] به‌قرآن مشغول شود هر آیتی او را از عالمی [illegible] شود ، جهت آنك قرآن جامع جمیع معانی است [illegible] در آیتی بیان وحدانیت است ، در آیتی قصهٔ پیشینیان ، [illegible] احوال ، در آیتی وصف جنت ، در آیتی وصف نار ، در [illegible] وعید .

[۱۸۸b] اگر مرید در تلاوت هر آیتی متفکر وغواص معانی او نباشد او را خود در تلاوت زبانی

۱- اصل : حبطه .|

Marfat.com

هیچ فایده نشود ، و اگر به فکر معانی مشغول گردد فکرت و همّت خود را جمع نتواند کردن ، وتا مرید به نیّت واحده و همّت واحد[1] متوجّه احد نگردد و از تفرقهٔ ظاهر و باطن ، علمی وعملی ، قلبی و بدنی خلاص نیابد او را فتح قلب حاصل نیاید .

وچون مرید خلوتی ترك اشغال و سدّ حواسّ ونفی علوم واعمال کرد و به خلوت در آمد جز به کلمهٔ «لا اله الّاالله» به هیچ ذکر دیگر مشغول نگردد تا آنگاه که بصیرت او مفتوح[2] و چون بصیرت او مفتوح شد بعداز آن کمال حال او در آن باشد که در هر طرفة العینی درعالمی از عوالم الهی سیر کند. آنگاه تلاوت قرآن ونظر در اصناف موجودات اعلی و اسفل او را شاید وسزاوار باشد.

و شیخ الکبری نجم الدین قدّس الله روحه می فرماید که خلوت اربعینیّه را ده شرط است :

اوّل طهارت بدن واعضا و دوام وضو جهت آنکه روح قدسی در بدن خاکی آلوده شده است ، به واسطهٔ لقمه‌ها که جهت حظّ نفس می خورد ، و آب پاك کننده است ، چون غسل آرد و طهارت کند آن ثقالت ترابی از روح او زایل شود و خفّت یابد و چون طهارت دایم شود آینهٔ دل صافی گردد و انوار ربّانی درو منعکس شود .

دوم خلوت وعزلت است درخانهٔ تاریك که شعاع آفتاب ونور روز هیچ درو درنیاید ، و راه حواسّ ظاهر را در بندد تا حواسّ دل گشاده شود ، و باید که سوراخهای خلوت را محکم کند وچشم را برهم نهد و گشاده ندارد تا از اکوان عالم شهادت غایب گردد ، و درخلوت تا ممکن گردد مربّع نشیند ، وچون ازین عاجز آید به دو زانو نشیند ، چنانك در تشهّد نماز می نشیند ، و چون ازین عاجز آید هردو زانو را برآرد وبنشیند چنانك فقرا کمر[3] صحبت در می اندازند و می نشینند .

شرط سیم دوام خاموشی است الّا عن ذکر الله تعالی .

شرط چهارم روزهٔ دایم .

شرط پنجم ذکر دایم با حضور قلب به قوّتی هرچه تمام تر ، بی آنك آواز بلند کند . و

۱ـ کذا در اصل . | ۲ـ کذا دراصل ، بعد از آن کلمهٔ «شود» بوده و خط زده شده‌است در حالی که جمله اقتضای وجود آن را دارد . | ۳ـ کلمه درست خوانده نمی‌شود و تقریباً بشکلی‌است که در متن نقل شده ، ظ: کمتر .

Marfat.com

غایت بلندی آواز آن است که مقدار آواز کبوتر باشد، لکن چنان به قوّت گوید که اثر آن درعروق و شرایین در آید، وافضل ذکر کلمهٔ «لااله الّا الله» است.

و شیخ العالم **سیف‌الدّین باخرزی** در «**وصیّت مریدان**» نبشته‌است که اهل خلوت و مجاهده به ذکر خفیّ مشغول باشند که تصرّف ذکر خفیّ در دل زیادت است، و اختیار موارد اعم[1] و اغلب [ارباب] حقیقت و مشایخ طریقت قدّس‌الله ارواحهم این است [۱۸۹a]

اما تائبان و مبتدیان اگر به اشارت امینی و حضور سالك معتمد از اهل طریقت به حلقهٔ ذکر جمع شوند چنانك لفظ ذکر «لااله الّا الله» شکسته نشود نشاید که برایشان انکار کنند و در تفرقهٔ آن جماعت ساعی باشند.

و شرط ششم تسلیم و رضا و تفویض است و ترك اعتراض علی الله تعالی، و این مبادی توکّل است، وچون از ذکر زبان نفس ملول شود باید که به دل ذکر گوید، بی‌حرکت زبان. **سهل بن عبدالله** می گوید که چون «لا اله الّا الله» بگوئی کلمه را بکش و نظر به قدم خدای تعالی کن و ذات وصفات او را ثابت دار و باقی را همه نفی کن و باطل دار.

وشرط هفتم نفی خواطر است، خصوصاً خاطری که ازسلوك آخرت بازدارد، وبر ارباب مجاهدات این کار از همه سخت‌تر است و خواطر پنج است و بس:

اوّل خاطر حقّ است سبحانه و تعالی و اورا نام خاطر اوّل گویند به آن جهت که اورا سببی سابق نباشد که به آن اضافت کنند یا از آنجا بروحکم کنند، بلك بی‌سببی ناگاه در دل افتد و اگر خاطری با او متعارض شود او را بیرون نتواند کردن و نفی کردن، بلك او در دل مطمئن بماند ابداً. ونوعی از خواطرحقّ را الهام گویند، وحقیقت الهام آن است که خدای تعالی در دل بنده علمی بیافریند.

و دوّم خاطر قلب است و این وقتی باشد که دل از استیلای شیطان و هوای نفس سالم شده باشد و به مشاهدهٔ جمال و جلال حقّ آراسته گشته و خصال ذمیمهٔ دنیّه را نفی کرده و گناهانی که دل او را بپوشاند، چنانك دل کفّار را پوشانیده است که آن را رین خوانند ازو دور

۱- اصل: عم.

Marfat.com

شده، « کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون.»

و سیم خاطر ملك است و با این خاطر سکینه نزول کند که: « هو الّذی انزل السّکینة فی قلوب المؤمنین ». بعضی گفته‌اند سکینه بادی است هفّاف و او را سری است چون سر گربه. وبعضی گفته‌اند سکینه جمعی اند از ملایکه. ـ و این خاطر ملك به خاطر قلب نزدیك است و فرق میان ایشان به‌غایت دقیق.

وچهارم خاطر شیطان است و او بنده را به ضلالت و گناه دعوت کند و چون نفی کنی نوعی دیگر از ذنوب پیش آرد و هر کسی را به نوعی در ضلالت اندازد که مناسب و لایق حال آن کس باشد، جهّال را به‌وجهی، و علما را به وجهی، و سالکان را به وجهی، و بالغان را به وجهی.

و پنجم خاطر نفس است و آن به منزلهٔ صبیّ وطفلی است که او را عقل و تمییز[1] نباشد و چون به چیزی آرزو برد به‌هیچ چیزی دیگر راضی نشود الّا به تحصیل آن چیز. همچون صبی [۱۸۹b] خرد که چون ارادت کعب و جوز باختن درو پیدا آید اگر هزاردرم و دینار به عوض آن به‌او دهی او راضی نگردد. و این خاطر نفس برمریدان دشوارترین خواطر است. جهت آنکه درخاطر آدمی نفس همچو پادشاه است و روح حیوانی و بشریّت و طبیعت و هوی و شهوت لشکر اوست. و این نفس دراصل ذات خود کور است و مهالك را نمی‌بیند وخیر وشرّ را تمییز نمی کند تا آنگاهی که خدای تعالی به نور خود بصیرت او را منوّر کند به‌حکمت لطیف و صنعت جمیل و رحمت واسع خود. آنگاه او دشمن و دوست را بیند و بداند و چون بینا گردد بنیان انسانیّت را بیند و بداند مملوّ از خوکان حرص و سگان دیوانه و پلنگ غضب و حمدونهٔ بخل و شهوت، وچراگاه گاوان وحیله گاه شیطان و آتش خانهٔ حسد. چون خود را چنین یابد آنگاه لوّامه شود و به ملامت خود مشغول گردد که من با این دشمنان چگونه صبر و سکون گزیده‌ام، وحیلهٔ آن سازد که اینهارا از درون بنیان انسانی خود بر کند و بیرون‌اند از[د] وچون

---

۱ – اصل : تمیز.|

اینها را به‌تمام بیرون کند و باطن‌را به‌شعبهای ایمان بیاراید، «الایمان بضع وسبعون شعبة»، آنگاه نفس مطمئنّة گردد، و نفس چیزی دیگر نیست. او همین دل‌است، لکن در مرتبهٔ اوّل نام او نفس امّاره است، ودر دوم لوّامه، ودر حالت سیم که حال استقامت و تمکین است و آفتاب یقین درو طالع شده است او را نام قلب می گویند.

اکنون چون تفصیل خواطر معلوم گشت بدان که امر مشایخ آن است که مرید در ابتدا جمیع خواطر پنج گانه را نفی کند جهت آنك او در طریقت دخیل است و اهلیّت آن ندارد که میان این خواطر تمییز[1] کند.

وطریق تمییز[1] او در ابتدا آن است که جمیع خواطر را نفی کنی، آن چه[2] محمود باشد مثل خاطر حقّ و ملك وقلب، آن خود ثابت ماند و به نفی او دور نشود، و آنچ خاطر نفسانی و شیطانی باشد نفی شود و باقی نماند.

شرط هشتم[3] ربط قلب است به شیخ، یعنی دل خود را بسته و نگران شیخ دارد و تفسیر مشکلات و حلّ واقعات ازو کند، جهت آنك شیخ درین راه رفیق است، قال الله تعالی: «یا ایّها الّذین آمنوا اتقوالله و کونوا مع الصّادقین». وهر آینه خلوتی را باید که شیخی باشد صاحب همّت و فراست که او را ازو بگیرد و باز به خودش ردّ نکند و در قبضهٔ قدرت حقّ اندازد و او را در مقامات حال و ذوق ومشاهده می گرداند و اورا بر بحار معرفت و مفاوز نفس و آتش شهوات و ظلمات اشباح و غیوم سلوك بگذراند و به آسمان دل و شمس روح و کوکب مقامات و حوال جنّت و نار واصل گرداند، و باز او را از این‌جا ترقّی دهد و به واسطهٔ تجلّی قلب به معارج صفات برساند، و باز او را ازاین‌جا ترقّی دهد تا به طریق کشف و ذوق به تجلّی ذات [illegible] بفضل الله و کرمه.

[۱۹۰a]

و شرط نهم آن است که تا خواب غلبه نکند و چند بارش دفع نکند نخفتد، وحدّ غلبهٔ خواب آن‌است که ذکر برو مشوّش گردد و نداند که چه می گوید. خواب راحت بدن است و

۱- اصل: تمیز. | ۲- کذا در اصل. | ۳- اصل: هفتم.

مجاهده رنج بدن است و هردو ضدّ یکدیگرند. وچون بنده در اثنای ذکر در خواب گران رود باید که وضو را اعادت کند و اگر برزمین متمکّن است و برخود به اعتماد باشد وضو را اعادت نکند. و درخلوت تا ممکن باشد برپشت وپهلو نخفتد و اگرممکن نشود وخواب به‌غایت غالب گردد وضرورت به کمال رسد برپهلویا به‌پشت‌خفتد. وچون بیدارشود برجهد[و] وضو سازد وباز درخواب نرود. و به‌هرطریقی که بخفتد خواهی‌نشسته یابرپهلو باید که ذاکر در خواب رود و زبان او درذکر باشد که او را خواب برد.

و خواب سدّ حواسّ ظاهر است و فتح حواسّ قلب، و حکمت درخواب آن است که روح قدسی که نفس ناطقه است لطیفه‌ای است ربّانی ودرین جسم سفلی‌غریب آمده است جهت اصلاح ومنفعت او ودفع مضرّت ازو، ومادام که‌بنده بیداراست‌روح دربدن محبوس‌است. چون خفت او به‌مکان وعالم ملکوت اعلی ومعدن لدّنی باز می گردد وبه‌مقامات ارواح‌ومعرفت معانی باز می[آید]، و آنچ در غیب است استراحت ولذّت می کند. معانی که درعالم ملکوت می‌بیند قوّهٔ مخیّله و مصوّره که خادمان اواند آن را در عالم شهادت صورت و مثال می‌بندند و نگاه می‌دارد؛ و سرّ تعبیر خواب این است.

و چون این بندهٔ مجاهد ترك خواب و استراحت کرد اجزای ارکان اربعهٔ وجود او می گدازد و چون این اجزای ترابی و مائی و ناری و هوائی نماند قلب از حجب بیرون آید و به‌بصیرت خود ناظر عالم ملکوت شود و مشتاق اله خود گردد.

شرط دهم که محافظت طعام و شراب است برحالت وسط، چنانك شبع تمام نبود و گرسنگی نیز از حدّ بیرون نرود که هردوطرف او مذموم است و وسط او محمود. قال الله تعالی: «کلوا واشربوا ولاتسرفوا»، و قال الله تعالی: «والّذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواما». ودر وقت افطار لقمه همان مقدار خورد که نفس او بیارامد وساکن شود، ودر وقت خوردن باید که به زبان ذاکر و به دل حاضر باشد و بی‌ذکر نخورد، و آن طعام را چنان خورد که کسی طعام ناخوش گوارطلخ را به گلوچگونه فرو می‌برد، یا بیمار [۱۹۰b]

دارو را چگونه می آشامد، او طعام را بدان شکل خورد واز لقمه لذّت نطلبد و به حلاوت نخورد تا نفس او از آن لذّت نگیرد و چون آب خورد بعدازو باز طعام نخورد.

و اگر طعام او درعهدهٔ شیخ باید که او خاطر به تحصیل آن مشغول ندارد.

و اگر تنها باشد و کسی نداشته باشد باید که طعام از وجه حلال حاصل کند، و طعام در تاریکی خورد تا شره و حظّ نظرهم نباشدش.

و قوت آن کس که در اربعینیّه می‌نشیند و خلوت را مداومت کند اولی آن است که به نان و نمك قناعت کند وهرشبی یك رطل طعام خورد، و رطل یمن[1] شرعی را گویند که به وزن صدوبیست درم باشد ودرم ثلثان یك مثقال را گویند ـ و این یك رطل طعام را بعدازنماز خفتن خورد، و اگر یك رطل رادو قسم کند و یك قسم را اوّل شب خورد و یك قسم را آخر شب این چنین برمعده خفیف‌تر باشد، و برقیام شب و بر احیای ذکر و برنماز یاری بهتر دهد.

و اگر خواهد افطار در وقت سحر کند، و این طریق ازهمه بهتر است، جهت آنك به‌این یك عمل او را پنج عمل حاصل می گردد:

اوّل گرسنگی روزه به نیّت روزه.

دوم گرسنگی شب به نیّت قیام.

سیم خلوّ قلب، چون معده تهی باشد دل از حدیث طعام و تشویش او خالی باشد.

چهارم فکر رقیق آرد و هموم پراگنده را جمع کند.

پنجم آنك نفس به همان معلوم سحرگاهی قناعت کند و ساکن گردد و پیشتر از سحر با او نزاع طلب طعام نکند، و این وجه اوسط طرقات است واختیار السّائرین الی الله است.

ابوهریره رضی الله عنه می گوید که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم افطار را تأخیر می کرد تا وقت سحر، امّا وصال نمی کرد.

و اگر ترك ادام یعنی نان خورش نتواند کردن کو بخور.

۱- (= بیمن).

و اگر نان خورش چیزی باشد که او قائم مقام نان نشیند ودر بدن غذا گردد به مقدار آن از نان کم کند.

و اگر در تقلیل طعام کوشد و خواهد تا ازین یك رطل کمتر خورد باید که هر شب یك لقمه کمتر کند تا در دههٔ آخرین اربعین به نصف رطل باز آید.

و اگر درخود قوّت یابد وطاقت آن دارد که اوّل اربعین نفس خود را به نیمهٔ رطل قانع کند وبه تدریج ازو اندك اندك کمتر کند باعشر آخر اربعینیّه به ربع رطل باز آید پسندیده افتد.

و اگر بنده در سال یك اربعینیّه نشیند و جهد نماید و احوال خود را به ذکر و عمل صالح و تقلیل طعام مضبوط گرداند بر کهٔ این چهله به جمیع اوقات و ساعات او عاید گردد. [۱۹۱a]

و جماعتی از صالحان برین طریقهٔ حسنه رفته‌اند و جهت خلوت را ماه ذوالقعده و دههٔ ذوالحجّه اختیار کرده‌اند و آن را چهلهٔ موسی خوانند، علی نبیّنا و علیه السّلم.

بیان ترتیب کم کردن و زیادت کردن طعام و مقدار گرسنگی و شبع و ضبط اقوات در اوقات

مشایخ سلف قدّس الله ارواحهم از قوت کم کرده‌اند تا به اندك چیزی که قوام نفس به آن تواند بودن باز آورده‌اند. هر کس که خواهد تا به آن طریقه واصل گردد دو وجه است:

یکی آن است که از قوت هرروزه چیزی کمتر کند.

و وجه دیگر آنك بر وقت زیادت کند وهرروزی افطار دیرتر کند.

امّا طریق وجه اوّل آن است که نظر کنیم عادت او چیست که هرروز چند عدد نان می خورد. هرروزی ربع سبع یك تاه نان کمتر کند تا دریك تاه نان متروك گردد، و ریاضت به مهلت و تدریج باشد ونقصان او درو پیدا نیاید تا آنگاه که نفس او بر ثلث آنچ عادت خوردن او بوده است قرار گیرد، و این مقدار ثلث شکم او باشد به نسبت عادت پیشینه، و طریقهٔ مریدان این است.

Marfat.com

امّا علمای الٰهی ومشایخ از قوت کم نمی کنند و به‌اومتعرّض نمی‌شوند. بر وقت زیادت می کنند، هرروزی مقدار یك وقت تأخیر می کنند و دیرتر طعام می‌خورند.

وطریق و تدبیر این وجه آن است که شب را برهفت[1] بخش قسمت کنند وهرشبی وقت افطار نصف سبع شب تأخیر کنند و پس‌تر افطار کنند، چنانك در یازده روز یك شب طیّ شود ودریك ماه یك شباروزطیّ شود، تا آنجا رسد که هفت[2] روز و ده روز و پانزده روزرا به‌یك افطار طیّ کند، و در سه سال وچهارماه به چهل روز رساند که چهل روز را به یك افطار طیّ کند.

وچون این‌عمل را به‌حسن نیّت و قصد صحیح ازسر صدق تمام کند اثر نقصان طعام در عقل او پدید نیاید و در آحاد فرایض ضعیف نگردد و محفوظ باشد و از غیب مدد یابد وچهل روز او را به منزلهٔ یك روز شود.

وهر که چنین کند آیات ملکوت برو ظاهرشود و از عالم جبروت معنای قدرت رو مکشوف شود. و الله تعالی برو تجلّی کند.

حدّ الجوع

بعضی گفته‌اند حدّ جوع که به‌اوقات معلوم و محقق شود آن است که در بست وچهار ساعت که یك شبانه روز باشد یك بار افطار کند تا گرسنگی او محقق شود.

وامّا حدّ گرسنگی که از اقوات معلوم گردد آن است که نفس تو در گرسنگی چنان [۱۹۱b] شود که ادام را نطلبد که هرچگاه نفس با وجود نان خورش طلب کند او گرسنه نباشد و این حدّ اوّل جوع است.

و بعضی گفته‌اند حدّ جوع آن است که نان را به‌تعیین طلب نکند مطلق، چیزی بایدش که اگر نفس او مشتاق نان شود بعینه او هنوز گرسنه نیست، جهت آنك شهوت تخییر درو باقی است. هرچگاه میان ماکولات تمییز نکند جوع او محقق گردد و فاقه و حاجت طعام

۱- اصل : هف.| ۲- اصل : هف.

Marfat.com

این چنین گرسنگی را گویند، وخدای تعالی غذای اجسامْ این طعام را کرده است که درین جوع خورد، و این گرسنگی بعد از سه روز یا پنج روز یاهفت روز پیدا آید، واین وظیفهٔ صدّیقان است.

و بعضی گفته‌اند حدّ جوع آن است که اگر آب دهان بیندازد مگس بر آن ننشیند، جهت آنك چون معدهٔ او از چربی و روغن خالی گردد همچون آب صافی شود، مگس برو ننشیند.

الاکل بالعادة

به عادت چیزی خوردن و به‌انواع مأکولات آرزو بردن و به شهوت خوردن یاچندانی خوردن که سیر گردی به نزدیك علمای دین مکروه است و کسانی که چنین کنند به منزلهٔ بهایم‌اند.

و امّا برشبع وامتلاء چیزی خوردن تا تُخَمهْ افتد به‌نزدیك بعضی‌علما فسق‌است، وعارفان هم بدین قول‌اند.

و ابوبکر را گفتند پسرتو دوشینه چندانی چیزی خورد که اورا هیضه شد. گفت اگر بمردی من برو نماز نکردمی!

و مذهب مشایخ آن است که روزه آن گرسنگی نیست که مقصود سالکان است و او درحساب مجاهده نیست. جهت آنك نفس به‌او سکون می‌یابد و صوم عادت و طبیعت می‌گردد وصایم چون افطار می‌کند به‌قوّت وطبع خود باز می‌آید.

واگر خود چنان باشد که روزه دار افطار برشهوات کند یا چندانی بخورد که ممتلی شود ثمرهٔ چنین روزه آن باشد که قوّهٔ طبع اورا زیادت کند و نفس به ظهور آید و در شهوات برو بگشاید و درطاعات او فتور در آید وشب کاهلی وخواب آردش.

و هر که روز به عادت روزه دارد آن نیز بابی شود از ابواب دنیا و هوائی از هواهای نفس، اگرچند ظاهر حال او اسباب آخرت باشد لکن درمیانهٔ او همه دنیا باشد.

Marfat.com

و کسانی که صوم ایشان به این صفت باشد ایشان را تقلیل طعام کردن و در اوقات گرسنه بودن واز قوت به‌قدر کفایت خوردن و روزه نداشتن بهتر باشد وصلاح دل به کمال‌تر و پیش افتاد کار آخرت بیشتر، جهت آنک چنین روزه که صفت کردیم روزهٔ ابنای دنیاست که در هلاکت افتاده‌اند، آن روزهٔ اهل آخرت و زاهدان نیست.

[۱۹۲a] امّا تقلیل طعام وطیّ ایام وترک شهوات وتنزّهات و اجتناب ازشبهات نفس‌را شکسته‌و ذلیل کندو آتش طبع را بمیراند وصفات عادتی را ضعیف گرداند و ارادت آخرت را قوی کندو سعی وعمل اورا زیادت کند و حلاوت دنیا از دل او بیرون برد و اورا در سلک زاهدان در آرد.

ومشایخ و علمای سلف کسانی که به طیّ ایّام مشهوراند و به‌نقل صحیح گشته‌است که در پانزده روز و بیست روز و یک ماه یک‌بارافطار می کردند بسیاران‌اند وعدد ایشان بی‌شمار است‌و از آن جمع این چند کس را که در غایت شهرت‌اند به جهت تبرّک نام نبشتیم: **محمد بن عمرو العوفی**، و **عبدالرحمن‌بن ابراهیم دُحیم** و **ابراهیم تمیمی** و **حجاج‌بن فرافصه** و **حفص‌العابدالمصیصی**، و **المستلم‌بن سعد**، و **زهیرالبای**، و **سلیمان الخوّاص**.

و **ابوبکرصدیق** رضی‌الله عنه شش روز راطیّ می کرد.

و **عبدالله‌بن زبیر** هفت روز راطیّ می کرد.

و طایفهٔ دیگر نُه روز و پنج روز طیّ می کردندی.

و قومی که سه روز طیّ می کنند خود بسیاراند و بی‌شماراند.

وهر که را آرزوای ریاضت باشد باید که در سه روز یک‌بار افطار کند، واگر هرشب افطار کند باید که غذا را کمتر کند تا به دو سه لقمه باز آرد.

و **ابراهیم تمیمی**[1] در چهل روز یک بار افطار می کردی و مثال او نیز بسیار اند.

و **سهل‌بن عبدالله** درماهی یک بار افطار کردی، و برین طریقه نیز بسیار اند.

و کسانی که در ماهی دوبار افطار کنند هم بی‌شمارند.

و اصحاب تصوّف را دو طریق است:

۱- اصل: تیمی.

Marfat.com

یکی ترك معلوم‌است. یعنی ندانند که‌افطار به‌چه‌خواهند کردن[1] واز کجا خواهدبودن و به‌جهت افطار از پیش چیزی آماده نکنند. و طریق صوفیهٔ بغداد ترك معلوم بوده است.

وطریقهٔ دوم آنك طعام معلوم باشد و داند که وجه افطار از کجاست و آن را کسب کند و مهیّا دارد، وطریق صوفیهٔ بصره اختیارمعلوم بوده است.

بعد از وفات سهل‌بن‌عبدالله رضی الله عنه صوفیان بصره به خانقاه شیخ جنید رسیدند. جنید از ایشان سؤال کرد که در روزه چگونه می کنیت؟ گفتند که روز روزه می‌داریم و شبانگاه از گیاهای‌خشك کرده می‌خوریم. جنید گفت آه! آه! اگر آن گیاهای خشك کرده هم‌نبودی حال شما تمامتر بودی! جهت آنك آن گیاههای خشك‌نیز نوعی ازمعلوم است وموجب سکون نفس است به آن. گفتند این قوّه وطاقت نداریم که بی این نیز باشیم!

و بدان که این طریقهٔ ترك معلوم طعام اعلی‌تر است و طریق متوکّلان صاحب قوّه است. [۱۹۲a]

امّا اختیار معلوم طعام در وقت آنك داند که افطار چه وقت می کند و برچه چیز می کند طریق مریدان و اهل عمل است، و نفس نیز نگران و پریشان نمی‌شود و از آفت طمع و غیره نیز سالم است.

۱- اصل: کردند.

Marfat.com

فصّ

ریاضة المریدین فی المأکول و فضیلة الجوع

ابوذرغفاری رضی الله عنه بر بعضی از صحابه انکار کرد و گفت شما تغییر[1] کرده‌ایت. آرد جو را به پرویزن می‌بیزید و در زمان رسول‌الله پرویزن نبود و نان تنك می‌پزیت. و میان دو ادام جمع می‌کنیت، والوان طعامها می‌خوریت، و دو جامه برای خود جمع می‌کنیت، بامداد یکی جامه می‌پوشید و شبانگاه یکی، و در عهد رسول‌الله ازینها هیچ نبود، و در عهد رسول الله هر هفته‌ای چهار من جو قوت من بود، والله العظیم، که برین زیادت نکنم تا آنگاه که در آخرت رسول الله را بازبینم که رسول‌الله فرموده ست هر کس که چنان باشد که در عهد من بود آن کس به من در قیامت نزدیك تر باشد.

و بعضی از صحابه در هفته‌ای یك صاع گندم که چهار من شرع باشد می‌خورده‌اند و اگر خرما می‌یافته‌اند و دست می‌داده ست نیمهٔ صاع از خرما در هفته هم می‌خورده‌اند.

و اهل صفه رضی الله عنهم در روزی هردو کسی یك مُدّ خرما که بیمن[2] و ثلث شرع باشد می‌خوردند.

حسن بصری می‌گوید مؤمن را یك کف دست خرما با یك مشت آرد پست و یك جرعه آب کفایت است.

و **ابویزید بسطامی** رضی الله عنه می‌فرماید: «الفقیر اذا وجد [illegible]»

و در حدیث مشهور آمده است که: «المؤمن یأکل فی معاء واحد والمنافق یأکل فی سبعة امعاء»، و این حدیث برطریق ضرب مثل است، یعنی مؤمن اندك خورد و منافق هفت[3] با چند مؤمن خورد.

۱- اصل: تغیر. | ۲- کذا (= نیم من). | ۳- [illegible] | ۴- اصل: هفت.

Marfat.com

و بعضی گفته‌اند معنی این حدیث آن است که مؤمن به یك شکم می‌خورد، یعنی به ضرورت قوام بدن می‌خورد وحلال می‌خورد، یعنی دروقت حاجت و فاقه می‌خورد؛و کافر به هفت شکم می‌خورد: یکی شره، دوم طمع، سیم شهوت، چهارم حرص، پنجم عادت، ششم رغبت، هفتم غفلت.

یعنی منافق به‌این معانی طعام می‌خورد و مؤمن به یك‌معنی می‌خورد و همان زهد وفاقه.

و شیخ ابومحمد سهل‌بن‌عبدالله تستری را از قوت مؤمن پرسیدند. گفت قوت او خداست.

پرسیدند قوام بدن او چیست؟ گفت ذکر.

پرسیدند غذای او چه باشد؟ گفت علم.

گفتند ما از طعام جسم او می‌پرسیم. گفت ترا با جسم او چه کار؟ جسم او را امروز به همان متولّی قدیم گذار.

و کسانی که ایشان را معلوم معیّن باشد شرط مستحب آن‌است که درشبانه روز دو نان [۱۹۳a
زیادت نخورد ودو نان را نیز یك‌بار نخورد. اوّل یکی‌را بخورد و باز وقتی که نفس او به‌غایت مشتاق غذا گردد دیگری را بخورد، تا به طریق عادت و شهوت نخورده باشد، ومقدارهرنانی باید که سی وشش لقمه باشد تا مقدار دو نان او هفتادو دو لقمه باشد، و بربیست و چهار ساعت شب و روز او را قسمت کنی، در هرساعتی سه لقمه شود و یك جرعهٔ آب بعد ازو، ودر قوام بدن و صلاح او این مقدار شراب وطعام کافی است.

و یك شرط دیگر آن است که این دو نان به وزن از یك رطل که هفتاد مثقال باشد باید که زیادت نبود وهر مثقال درشرع یك درم ونیم است.

و حسن بصری از ابوهریره روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم گفت: «البسوا الصّوف و شمّروا و کلوا فی انصاف البطون تدخلوا فی ملکوت السّماء.»

و عیسی علیه السّلم گفته[1] است: «اجیعوا اکبادکم و اغدوا اجسادکم لعلّ قلوبکم ترى الله عزّوجلّ.»

۱- اصل: گفت است.

ابویزید بسطامی را پرسیدند[1] که این معرفت به چه یافتی؟ گفت به شکم گرسنه و تن برهنه.

هر کس که در دو روز و یك شب یا در دو شب و یك روز یك بار طعام خورد جوع او از شبع زیادت باشد.

وهر که در یك شب و یك روز یك بار طعام خورد جوع و شبع او مساوی باشد.

وهر که در شبانه روزی دوبار طعام خورد شبع او از جوع او زیادت باشد. و این سنّت رسول علیه‌السّلم نیست و عمل اهل دنیاست و طریقهٔ اهل اسراف است.

ابوسعید خدری رضی‌الله عنه روایت می کند که رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم اگر بامداد طعام خوردی شبانگاه نخوردی و اگر شبانگاه خوردی بامداد نخوردی.

و مشایخ سلف در روزی یك بار خورده‌اند.

و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم **عایشه** را رضی الله عنها فرمود که از اسراف دور باش که درشبانه روزی دوبار خوردن اسراف است.

و ادب و شرط خانقاه آن است که در روزی یکبار بیش سفره نباشد و درو طعام یکبار پزند. قال‌الله تعالی «الّذین اذا انفقوا لم یُسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلك قواما». درشبانه‌روزی دوبارخوردن اسراف است، ودر دو روز یکبار خوردن اقتاراست، وهرروز یکبار خوردن قوام بدن است.

و **ابوطالب مکّی** رضی الله عنه می‌فرماید که پیش من آن است که چهار نان که به وزن دو رطل باشد یعنی یك من شرع هرروزی خوردن اسراف است، و دو نان خوردن که یك رطل باشد اقتار، و سه نان قوام بدن.

[۱۹۳b] و بعضی گفته‌اند که اسراف آن است که هرچگاه بنده را چیزی آرزو کند خورد.

و در خبر است که «الاکلُ علی الشّبع یُورث البرص».

۱- اصل: پرسیدن.|

Marfat.com

وصحابه در شبانه روزی دوبار می‌خورده‌اند، یا دوبار می آشامیده، و آن دوبارخوردن یکی در وقت شبانگاه بوده است که اندك چیزی می‌خورده‌اند ویکی‌دیگر در وقت خواب یا بعد ازخفتن یا در میانهٔ روز یا در سحر، و آن یك شربت شیر یا یك کف دست خرما می‌خورده‌اند.

و آن دوبار آشامیدن آن بوده است که در شبانه روزی یك بار یك شربت از شیر می آشامیده‌اند و کرّت دیگر یك‌شربت ازآب خرما یاازآب مویز یاهم ازشیر می‌خورده‌اند،و این دو آشامیدن ایشان را قایم مقام دوبار طعام خوردن بوده است.

و از اخلاق سلف آن است که شبع را به‌اختیار ترك کرده‌اند.

و عایشه می گوید اوّل بدعتی که بعد از رسول الله صلّی‌الله علیه و سلّم در اسلام پیدا شد شبع بود که قوم چون شکم خود را از طعام سیر کردند نفوس ایشان از کار آخرت سر کشی کرد و به دنیا میل نمود.

و ابوسلیمان دارانی می گوید که هرچگاه که خواهی تا طاعت کنی پیش از آنك طعام خوری بکن که بنده چون سیر شود عقل او تغتر کند و بر آن حال که باشد نماند.

و می گفت که یك لقمه طعام شبانگاهی کمتر خورم دوست‌تر از آن دارم که یك‌شب‌را زنده دارم، یعنی که جوع بهتر از عبادت با شبع.

در خبر آمده است که آدمی هرظرفی را که پر کند هیچ بدتر از آن نیست که شکم را پر کند.

و بازفرمود که:«حسب ابن آدم لقیمات یسرّون صلبه*»(؟)، واین‌لفظ «لقیمات» برقلّت و تصغیر دلالت می کند و جمع قلیل کمتر از عدد ده باشد، یعنی آدمی را کمتر از ده لقمهٔ طعام کفایت است.

و روایت است که عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه می‌خورد.

و بدان که رطل نیمن[1] شرع است، و نیمن[1] به‌وزن صد و بیست درم‌است، و درم ثلثان

۱- (= نیم من). | * - یقمر. (فروزانفر)

Marfat.com

مثقال را گویند. پس یک رطل را سه قرص می‌سازند. آدمی را هر روزی یك قرص که چهل درم باشد کفایت است.

و بنده که در ذکر خدای باشد و جوع را در ذکر فراموش کند او مشابه ملایکه است، و وقتی که سیر باشد و در طلب شهوات باشد او مشابه بهایم است.

و گفته‌اند جوع پادشاهی است و شبع بندگی[1]، بندهٔ گرسنه عزیز است و بندهٔ سیر ذلیل.

جوع همه عزّت است، و شبع همه مذلّت.

جوع مفتاح آخرت و باب زُهد است، و شبع مفتاح دنیا و باب رغبت اغیار است.

و در حدیث آمده است: «لکل شیء باب و باب العبادة الصّوم.»

و در خبر مشهور است که: «صوموا تصحّوا.»

[۱۹٤a] دل از علّتهای نفس صحّت یابد بهتر و عالی‌تر از آن باشد که بدن از علّت بیماری صحّت یابد.

و عایشه رضی الله عنها می‌گوید که شنیدم از رسول الله صلّی الله علیه و سلّم که گفت که مداومت نمائیت بر کوفتن در بهشت تا بر شما گشایند. گفتم یا رسول الله چگونه مداومت نمائیم؟ فرمود که به گرسنگی و تشنگی.

عبدالواحد بن زید به‌خدای تعالی سوگند یاد کرد و گفت خدای تعالی هیچ کس را صفا نداد الّا به جوع، و هیچ کس بر آب نرفت و زمین را طیّ نکرد و به مرتبهٔ ولایت نرسید الّا به جوع.

و ابوسعید خرّاز می‌فرماید که جماعتی از حکمای الهی گفته‌اند خدای تعالی با کسی که در شکم او چیزی از دنیا باشد مکالمه نکند.

هر که از دنیا خالی گردد و نفس او از آنك چیزی مالك او باشد ساکن شود و روح روحانی او به حیات حیّ حقیقی زنده باشد، آنگاه این شخص را صلاحیت خطاب خداوند و

۱- اصل: بنده کی.

مکالمه بی‌واسطه پدید آید، چنانک موسی را علیه السّلم خدای تعالی به ترك همه چیز امر کرد تا به نعلین.

و ابن مسروق می گوید که به خدمت سهل بن عبدالله در آمدم. مرا بدید و شادمان شد و مرا بوسه داد و در مقام بسط و ناز و ارادت بود. گفتم شیخا صفت ابتدای کار خود و آنچ قرب تو بود با من بگوی. گفت هر سال سه درم می گرفتم، به یك درم دوشاب می‌خریدم و به یك درم روغن و به یك درم آرد گرنج، و هر سه را درهم می آمیختم و سیصد وشصت گوی می‌ساختم و هرروزی یکی از آن افطار می کردم. گفتم شیخا اکنون حال چیست؟ فرمودا کنون بی‌حدّ و توقّف می‌خورم.

و مستحبّ آن است که بنده چون طعام خورد نخفتد و به نمازمشغول شود و یا بنشیندو ذکر گوید که اگر خورد و خفتد میان دو غفلت جمع کرده باشد و در کار فاتر شود وسستی عادت کند و دل او سخت شود، ودر حدیث آمده است که: «ادینوا طعامکم بالصّلوة والذّکر ولا تنامُوا فتقسوا قلوبکم.»

و کمینه آن است که بعد از طعام چهار رکعت نماز بگُزارد و صد بار تسبیح بگوید و یك جزو از قرآن بخواند.

و سفیان ثوری اگر شب سیر خوردی آن شب را زنده داشتی و نخفتی، و اگر روز سیر خوردی آن روز را به نماز و ذکر به‌پایان آوردی.

و اهل ریاضت و اصحاب خلوت باید که درماهی دو نوبت گوشت وچربی خورند، و اگرچهار نوبت خورند هم شاید و باکی نباشد. مشایخ سلف چنین کرده‌اند.

و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه می گوید هر که چهل روز گوشت را ترك کند خُلق او بد شود، وهر که چهل‌روز بر گوشت مداومت نماید دل او سخت شود، وبر گوشت مداومت نمودن منهی است.

وابومحمدسهل‌بن‌عبدالله‌اهل‌ریاضت‌راومجاهده‌رامی گفت که‌عقل‌خودرامحافظت‌نمائیت‌و [۱۹٤b]

Marfat.com

تعهّد کنیت و روغن در سر و وجود مالید و چربی خورید که خدای را هیچ ولیّ ناقص عقل نبوده است.

و اگر مرید را آرزو باشد و خواهد تا انواع طیّبات و میوه‌ها خورد و شهوت او به‌این‌نوع مأکولات باشد باید که آن را عوض نان و طعام دارد و گرسنگی را به‌همان تسکین دهد و در وقت حاجت طعام آن میوه‌ها و طیّبات را قوت سازد، و چنان نکند که آن را به حساب تنقّل و تفکّه خورد، و طعام و نان را به‌قرار معهود خورد که اگر چنین کند میان عادت و شهوت جمع کرده باشد و این نشاید.

ابومحمد سهل‌بن‌عبدالله‌التستری به **شیخ بن سالم** نظر کرد و در دست او نان و خرما دید. گفت یا **ابن سالم** اوّل خرما را بخور! اگر ترا بس آید به‌همان کفایت کن، و اگر حاجتت باقی باشد آنگاه از آن نان به قدر کفایت بخور.

و مرید مبتدی اگر داند که از طعامها و مآکل خوب و طیّبات بخورد و آن عادت او شود و نفس او دایم به آن مایل و مشتاق خواهد بودن و به منازعت ازو خواهد طلبیدن باید که آن را لله تعالی ترک کند و نخورد که افضل این است تا از مکر و بلا و آفات نفس ایمن شود که اگر و العیاذ بالله خوردن انواع مأکولات و طیّبات او را عادت شود و حرص آن درو پدید آید و در طلب آن شهوات به هرجای روان گردد هر آینه دین خود را فروشد تا آن را حاصل کند، و چون این عادت در بنده متمکّن شود توبه متعذّر گردد و نتواند کردن. جهت آنک شبهات درو در آمد و شهوات عادت گشت، و عادت لشکری است از لشکرهای خدائی که بر عقول غالب آید و ابتلای سلطانی است از سلطان الله تعالی که به قهر بر علوم بنده غالب آید و با وجود او استقامت متعذّر آید.

اگر عادت نبودی کلّ مردم توبه کار بودندی و اگر ابتلا نبودی کلّ توبه کاران در مرتبهٔ استقامت مستقیم بودندی.

بنده باید که عادات را ترک کند و بر طبع و هوا و شهوات غالب آید و آن را قهر کند

تا چنان گردد که ترك شهوات و منع نفس غذا و عادت او گردد، چنانك امروز گرفتن و خوردن عادت اوست.

سری سقطی می‌فرماید که سی سال است که تا نفس مرا آرزوست که گزری در دوشاب زند و بخورد و من اورا منع کرده‌ام ونداده.

ابوسلیمان دارانی می‌فرماید که ترك یك شهوت دل مرا نافع‌تر ازقیام‌وصیام یك‌ساله‌است.

مشایخ گفته‌اند شهوات مخوریت و اگر خورید درطلب او مباشیت و اگر نیز طلب کنیت آن را میارایید و زینت مدهید. [۱۹۵a]

گفته‌اند هرچه برنان زیادت کنی شهوت‌است، و اگرچه نمك باشد.

و بعضی گفته‌اند نان بزرگترین شهوات است.

و از انواع ادام اعلی‌تر گوشت و حلواست و ادنی تر نمك و سرکه.

و مع هذا که اکل شهوات ممنوع است اگر بنده به خوردن شهوات مبتلا شود و دوست دارد باید که آن را آشکارا و ظاهر کند که اگر درظاهر حال خود را چنان نماید که مرا نمی‌باید یا نمی‌خورم و در خلوت و خفیه خورد این کذب و نفاق باشد و خلاف طریق صدّیقان شود و آن کس مستحق مقت و لعنت گردد از دو وجه:

یکی آنك شهوات خورد.

و دوم آنك ریا و نفاق کند و به‌خلاف باطن به‌خلق نماید، قال الله تعالی: «انّ المنافقین فی الدّرك الاسفل من النّار.»

بنده اگر به‌خوردن شهوات مبتلا[1] گردد باید که به ریای خلق مبتلا نشود.

و مشایخ را در باب شهوات دو طریقه است:

طریق اوّل آن است که مجاهدهٔ نفس اختیار کند و شهوات را به کلّی ترك کند، و آن کسانی که طیّبات و شهوات را ترك کرده‌اند بعضی پنهان داشته‌اند تا کسی نداند که ایشان شهوات را و طیّبات را ترك کرده‌اند تا از ریا و آفات نفس سالم باشند.

۱- کذا دراصل.

Marfat.com

و بعضی را که ایمان به‌غایت قوّت بوده‌است ظاهر کرده‌اند به‌نیّت آنك تامردم بدانندو ببینند و به‌ایشان اقتدا کنند ودر ترك شهوات متابع ایشان شوند.

و طریق دوم آن است که طیّبات و شهوات را هروقت که بیابد و خدای برساند بخوردو برخود و دیگران فراخ گرداند، و چون نیابد طالب آن نشود و خاطر به‌حصول آن متعلّق نکند.

امّا هر کس که شهوات و طیّبات را در سرّ و خفیه بخورد و در ظاهر نخورد و به خلق چنان نماید که من تارك و زاهدم این وجه طریق مؤمنان ومسلك صادقان نیست، راه منافقان و هالکان است، نعوذ بالله من ذلك.

و شأن صادقان سلف وعادت سالکان طریق حقّ آن بوده است که شهوات وطیّبات را به نفس خود از بازار می‌خریده‌اند و به منزل خود در می آورده‌اند و می آویخته و نمی‌خورده تا مردم ببینند و بدانند که ایشان به شهوات رغبت می‌نمایند و ایشان آن را نمی‌خورده‌اند و خاصّ برای‌خدای در آن زهد می‌نموده‌اند تا هم نفس ایشان درمجاهده باشد و هم منزلت و جاه ایشان از نظر و دل خلق بیفتد و اعتقـاد از ایشا[ن] فاسد کنند و عندالله تعالی ایشان زاهد باشند و حال صدّیقان‌واقویان[1] این بوده است.

و بعضی صدّیقان دیگر آنها بوده‌اند که درنظر خلق می‌خورده‌اند امّا درخلوت لله تعالی را نمی‌خورده‌اند.

[۱۹۵b] و اگر بنده رادو نوع طعام اتّفاق افتد باید که از آن نوع که لطیف‌تر باشد اوّل از آن خورد تا اگر او را همان کفایت آید طعام غلیظ را ترك کند. به خلاف اهل دنیا که ایشان اول طعامهای غلیظ را می‌خورند و در آخر لطیف را، تا طعام بیشتر خورده شود

و طریقهٔ صادقان آن است که آنچ را ترك کرده باشند ودرخلوت نخورند چون درنظر جمع پیش ایشان آرند از آنجا چیزکی خورند و دست به آن دراز کنند تا حال ایشان از نظر خاق پوشیده باشد و فساد مدح خلق به ایشان راه نیابد.

۱- درمتن عیناً چنین است.|

ابوسلیمان دارانی می‌فرماید که طعامی که شهوت نفس تو باشد و تو آن را ترك کرده باشی چون آن را پیش تو آرند از آنجا اندك چیزی بخور، جهت آنك آن اعتقاد فضیلت ترك شهوات که در حقّ خود کرده‌ای فساد آن اعتقاد در نفس تو زیادت از فساد اکل شهوات باشد.

طریق العارفین فی الاکل

آنچ بیان کردیم طریق مریدان و مجاهدان است. عارفان را درین باب اکل تخییر و تقسیم نیست. چون حقّ تعالی ایشان را طعام دهد اندك خورند و شکر گویند و بر دیگران نیز ایثار کنند. و چون طعام نرسد بر گرسنگی صبر نمایند و بر اعمال صالحه مواظبت و محافظت نمایند و راضی باشند و حمد خدای گویند.

عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم برروزه مداومت نمودی. چندان که ماباخود گفتمیی که مگر پیش افطار نخواهد کردن و باز افطار کردی، چندان که باخود گفتیمی که مگر دیگر زوزه نخواهد داشتن ؟ و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بر خانهٔ خود در آمدی و از اهل بیت پرسیدی که : « هل عندکم من شیء ؟ »، هیچ طعامی داریت ؟ اگر گفتندی که هست خوردی، و اگر گفتندی که نیست فرمودی که، « انّی صائم »، من روزه دارم.

و روایت دیگر آن‌است که چون طعامی به حضرت رسول‌الله آوردندی‌فرمودی که من می‌خواستم تا امروز روزه دارم و آنگاه از آن طعام خوردی.

و درخبر است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم از خانه بیرون آمد و گفت که امروز روزه می‌دارم. چون باز به‌خانه در آمد عایشه رضی الله عنها گفت ما را طعامی که حیس خوانند هدیّه آوردند. رسول الله فرمود که من می‌خواستم تا امروز روزه دارم، لکن بیارید.

اکنون بدان که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم عارف‌ترین موجودات است به‌خدای تعالی و میان او و خدای تعالی صوم و فطر را علامت آن بود که چون طعامی موجود گشتی دانستی که

Marfat.com

ارادت خدای آن است که او افطار کند، وعدم طعام علامت آن بود که ارادت خدای آن که او روزه دارد.

[۱۹٦a] و آنها که عارفانند از تصاریف قلوب بر ارادت حقّ مطلع می گردند، هرچگونه که خدای تعالی دل ایشان را می گرداند بروفق ارادت حقّ ایشان نیز عمل می کنند.

بصایر اهل مشاهده ازین مشکاة معرفت و موافقت ارادت حقّ تعالی روشنی می یابد و ازین جهت است که به هیچ چیز باز نمی مانند و بر هیچ مقام وقوف نکنند و صوم و افطار ایشان به حسب اقتضای حال باشد نه به عادت وطبیعت.

امّا این مرتبه واین مقام به هر کس صحیح نیاید، وهرعارفی برین صفت نتواند بودن مگر عارفی که او را سه خصلت باشد:

اوّل آنك هوای نفس او به تمامی معدوم گشته باشد و میل و شوق او به طعام به عادت نباشد، بلك به وقت فاقه و حاجت باشد.

ودوم آنك درخوردن نیّت او خدای باشد، همچنانك در روزه نیّت او خدای است: تا اکل او نیز لله را باشد و صوم وفطر او به نیّت واحد مساوی باشد.

و سیم آنك اگرچه به شکم و فرج روزه ندارد و افطار کند، به شش عضو و جوارح دیگر یعنی سمع و بصر و لسان و قلب و ید و رجل روزه دارد، و این جوارح را به حسن رعایت محافظت کند و ازغیرجادّهٔ سنّت نگاه دارد و این فاضل تر باشد و به حضرت خدای تعالی محبوب تر از آنك به دو عضو روزه دارد و به شش عضو افطار کند.

و هر سالك و مرید که بامداد برخیزد و روزه ندارد و این سه خصلت که بیان کردیم درو نیز نباشد شهوت خفیّه و آفات طریق در وجود او راه یابد و اعمال او را حبط[1] کند. مرید باید که دایم روزه دار باشد و اگر روز افطار کند باید که این سه خصلت درو باشد.

رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود که: «اخاف علیکم الرّیاء والشهوة الخفیّة». پرسیدند[2] که یا رسول الله شهوت خفیّه چیست؟ فرمود آنك مرد بامداد به نیّت روزه برخیزد و چون طعامی که آرزوی او باشد پیش آید برای آن طعام افطار کند.

۱- اصل: حبطه. ۲- اصل: پرسیدن.

Marfat.com

افضل آن‌است که هر کس که لله تعالی را عقد بست و نیّت صوم کرد آن را تمام کندو به هیچ وجه فسخ نکند، جهت آنک عقدی که لله را بسته باشد اگر به جهت غیر الله فسخ کند هر آینه خدای او را در طرقات آخرت به عقوبتی ازعقوبات قلوب یا جوارح عقاب کند، و ترک فضایل اعمال خود عین عقاب‌است.

بشربن الحارث را قدّس الله روحه گفتند[1] که فلان توانگر دایم روزه می‌دارد. گفت مسکین حال و کار خود را گذاشته‌است ودرحال و کار دیگران درآمده. کاروحال او آن‌است که| گرسنگان راطعام دهدو برهنگان را بپوشاند و با محتاجان مواسا[2] کند. او را این اعمال [۱۹۶b] فاضلتر از صیام کل دهر. بعد از آن فرمود که عبادت توانگر همچون گل زار است بر سر مزبله‌ای، و عبادت فقیر همچون عقد جواهر است در گردن[3] خوب رویی.

سهل بن عبدالله را پرسیدند بدایت کار تو چگونه بود؟ انواع ریاضات را برشمرد. یکی از آنها این بود که گفت مدتی برگ درخت می‌خوردم، و دیگر گفت که سه سال خردهٔ کاه خوردم.

و امّا معروف کرخی را انواع طیّبات طعام هدیّه می‌آوردند و او می‌خورد. گفتند شیخا برادر تو بشربن‌الحارث ازین انواع نمی‌خورد! گفت او را ورع در قبض می‌دارد و مرا معرفت در بسط می‌دارد. من در سرای مولای خود مهمانم. چون طعام دهد خورم وچون گرسنه‌دارد صبر کنم. مرا با اعتراض و اختیار چه کار؟

و مشایخ سلف مثل ابراهیم ادهم و بشربن‌الحارث وسفیان ثوری وقتها به جهت یکدیگر را از طیّبات طعام و حلواهای لطیف خریده‌اند و در موافقت یکدیگر خورده‌اند، به نیّت صالح پسندیده. و به‌جهت خاطر عزیزی را نیز تا شاد گردد روزه گشاده‌اند و طعام خورده‌اند. امّا به جهت نفس خود را وشهوت طبیعت را هرگز نکرده‌اند.

ابراهیم بن ادهم می‌فرماید:«اذا وجدنا اکلنا اکل الرّجال، و اذا عدمنا صبرنا صبر الرّجال.»

۱- اصل: گفتن.| ۲- (= مواساة).| ۳- اصل: گرن.|

Marfat.com

ابوسلیمان دارانی می‌فرماید: «لایَضرّ الشهوات من لا یتکلّفها انّما یُضرّ من حرص علیها.»

و ابوسلیمان وقتها اصحاب خود را دعوت می کرد و طیّبات طعام پیش می آورد. گفتند شیخا ما را ازین انواع طعام نهی می کنی و باز پیش ما می آری؟ فرمود من می دانم که در شما شهوت این طعامها هست. درحضور من خوریت بهتر از آن باشد که در غیبت من!

و می‌فرمود: «اکل الطّیّبات یورث الرّضا عن الله تعالی». c

و مشایخ سلف طعامها را فراخ داشتند و از همه انواع خورده و حاضر کرده. لکن در لباس و جامه به غایت مختصر کرده‌اند و هرگز هیچ تکلّف نکرده‌اند.

ابراهیم ادهم روزی طعام بسیار ساخت و جمعی اندك را طلب کرد. مثل اوزاعی و ثوری، و آن طعامهای بسیار را همه پیش آورد. گفتند یا ابراهیم نمی‌ترسی! که این همه اسراف است که کرده‌ای! فرمود که در طعام اسراف نباشد، هرچند بسیار باشد. اسراف در جامه ودر کارفرما واقمشهٔ خانه باشد.

[۱۹۷a] ومشایخ گفته‌اند هرچگاه خدای تعالی ترا زر ودرم رساند بدان که ارادت حقّ آن است تاهرچه ترا باید بخری، وهرچگاه ترا مأکولات رساند بدان که ارادت حقّ آن ست که آن را بعینه خوری و غیر آن اختیار نکنی.

به یکی از اولیاءالله وحی آمد که: «اذا وقعت علیك ذبابة فاعلم انّی اوقعتها علیك فسألنی حتّی ارفعها عنك». یعنی اگر مگسی بر تو نشیند بدان که آن را من فرستاده‌ام، از من خواه تا آن را از تو بردارم.

«وان اتتك قولة مُسوّسة فاعلم انّی ذکرتك فاشکرنی علیها» و [illegible] سیاست از کسی به‌تو رسد که ترا از آن خوش نیاید و خوفی آرد بدان که من تو به آن مقدار بلا یاد کرده‌ام، به‌شکر من مشغول شو و بدان قدر ابتلا شکر کوی.

و به‌یکی از انبیا علیهم السّلام وحی آمد که به اندکی هدیّه نظر مکن، به عظمت

Marfat.com

فرستندهٔ آن نظر کن، و به گناه اندك صغیر خود نظر مکن به کبریای خدای تعالی نظر کن که چنین خدای را تو چگونه به عصیان پیش می آیی.

و هرچگاه به تو فقر ومضرّت وغم رسد آن شکایت مرا به خلق من مکن، چنانك من شکایت آن بدیها که به آسمان برمی آید با ملایکهٔ خود نمی گویم، فسبحان الله الغفور الودود الوهّاب!

فصّ

حکایات المحبوبین و مکاشفاتهم و وصف ابدال الصّدیقین و کراماتهم

یکی از ابدالان عارف را پرسیدند که تو محبّی ؟ گفت نی. من محبّ نیستم که محبّ در تعب و رنج باشد. من محبوبم ؟

گفتند که تو یکی از هفتگانه‌ای ؟ گفت هر هفت[1] منم.

گفتند می‌شنویم که تو خضر را می‌بینی. تبسّم کرد و گفت که ازین که کسی خضر را بیند عجب نبود. لکن تعجّب از آن کسی است که خضر می‌خواهد تا او را بیند و او خود را به خضر نمی‌نماید و محجوب می‌دارد و خضر نمی‌تواند که او را دریابد.

☆☆☆

وهر آینه هر کس که عندالله تعالی باشد بشر او را نتواند دیدن.

و مراتب و مقامات طایفهٔ محبوبان از ادراك عقل و امکان بیان و حدّ وهم و خیال بیرون است و در مضیق بیست و نه‌خانهٔ محصور معدود حروف نگنجد.

حکایت

از خضر علیه‌السّلم روایت‌است که گفت روزی در صنعای یمن درمجلس حدیث عبدالرزاق نشسته بودم. نگاه کردم جوانی را دیدم در گوشهٔ مسجد تنها نشسته. نزدیك او رفتم و گفتم چرا به مجلس عبدالرزاق حاضر نمی‌شوی تا ازو حدیث استماع کنی؟

آن جوان گفت ازو چه حدیث شنوم ؟

گفتم حدیثی که او روایت می کند از معمر و اوزاعی از زهری واو از انس و او از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم.

۱- اصل: هف.

Marfat.com

جوان گفت من خود بی‌واسطه از خدای می‌شنوم! مرا به عبدالرزاق چه حاجت است؟
گفتم ای جوان یعنی تو از آنهائی که بی‌واسطه از خدای تعالی می‌شنوی؟ [۱۹۷b]
جوان گفت آری من از آن کسانم!
گفتم مرا می‌دانی که کیستم؟
گفت تو خضری و از نظر من غایب گشت، ومن نتوانستم او را دیدن.

***

محبّت اعلای مقامات عارفان‌است، و نهایت فضل خدای عظیم‌است با بنده.
محبّت آن است که خدای‌تعالی بندگان[1] مخلص خود را برمی گزیند و به کرامی مخصوص می گرداند. قال الله تعالی جلّت قدرته: «یحبّهم و یحبّونه»، و باز می‌فرماید که: «ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء».
و رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم می فرماید: «ما کان الله لیعذّب حبیبه بالنّار.»
و خدای تعالی مصداق این سخن پیغامبررا در قرآن فرموده‌است و برمدّعیان محبّت خود حجّت گفته: «قل فلم یعذّبکم بذنوبکم.»
و زید بن اسلم رضی الله عنه می گوید: انّ‌الله تعالی لیحبّ العبد حتّی یبلغ من حُبّه له ان یقول اصنع ماشئت فقد غفرت لك.»
و انس بن مالك می گوید که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم گفت: «اذا احبّ الله عبداً لم یضرّه ذنب، و التّایب من الذّنب کمن لاذنب له». ثمّ تلا: «انّ الله یحبّ التّوابین ویحبّ المتطهّرین.»
و هر که مؤمن است بالله تعالی او محبّ خدای است، لکن محبّت او به‌قدر ایمان اوست و کشف مشاهدهٔ اوست، و محبوب نیز به وصفی از اوصاف خود به‌قدر حال او برو تجلّی می کند.
و تفاوت محبّان درمشاهدات توحید و تسلیم و حکم و التزام امور اوست. هر کس که

۱- اصل: بنده گان.|

در محبّت خدای قوی‌تر است به اخلاق الله یعنی علم و حلم و عفو وحسن خلق و ستّاری برخلق متخلّق‌تر است و به معانی صفـات الله عارف‌تر و در صفات الٓهی مثل کبر و حمد و حبّ مدح و حُبّ غنی وعزّت وطلب ذکرباقی باخدای منازعت نکند وشرکت نجوید ودرمحبّت رسول‌الله که حبیب حبیب است قوی و صُلب باشد و قدم برمتابعت او ثابت و راسخ دارد.

مردی گفت: یـا رسول الله «انّی احبّك»، من ترا دوست می‌دارم. رسول الله گفت: «استعدّ للفقر». باز آن مرد گفت. «انّی احبّ الله»، خدای‌را نیز دوست می‌دارم. رسول‌الله فرمود «استعدّ للبلاء». معنی این دو جواب که آن مرد را گفت آن است که یعنی اگر درمحبّت خدای صادقی بلا را آماده باش، جهت آنك بلا از اخلاق مُبلی است و هو الله تعالی. و اگر در محبّت من صادقی فقر را آماده باش وبرفقرصبر کن، جهت آنك فقر از اوصاف رسول‌الله است، ومتابعت محبوب بر محبّ واجب است و اقتفای آثار او لازم.

[۱۹۸a] و رسول‌الله صلّی الله علیه‌وسلّم دعا فرمود: «اللّهم احینی مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین.»

و علامت محبّت آن است که ذکر حبیب بسیار گوید و لقای حبیب را دوست دارد و مرگ را دوست دارد ومشتاق موت باشد. ازبهر آنك منزل لقا دارالسّلام است، وبی مرگ به آنجا رسیدن محال است.

یکی از صحابه می‌گفتی که: «حبّذا المکروهات الثلث: الموت و الفقر والمرض.»

و از دلایل محبّت حبّ کلام محبوب است که به تلاوت یا استماع آن مشغول باشد و امور آخرت‌را بر امور دنیـا تقدیم کند و در راه خدای به‌تن ومال مجاهده کشد، یعنی نفس و مال را جهت رضای محبوب فدا کند و با غیر محبوب آرام نگیرد و هرچه غیر [illegible] منقطع شود.

و از فرایض محبت آن است که [محبّ] موافقت محبوب کند و به قضای و رضا دهد.

و از علامت محبّ دیگر آن است که شبها بی‌دار[1] دارد و در کار باشد که خدای تعالی می‌فرماید: «کذب من ادّعی محبّتی فاذا جنّه اللیل نام عنّی.»

۱- (= بیدار).

هر که‌را که‌دیدی که‌شب به‌طاعت مشغول نیست و می‌خفتند[1] بدان که‌از محبّت بی‌نصیب است.

و علامت محبّت دیگر آن است که محبّانِ خدای را دوست داری و برهرچیز که از تو فوت شود تأسّف نخوری و اندوه گین نشوی، مگر برساعتی که بی ذکر خدای گذرد.

و هر بلا و محنتی و فقری و فاقه‌ای و مشقّتی که به‌تو رسد آن‌را پوشیده داری و با خلق نگویی و شکایت نکنی.

و نزدیك محبّان مرتبهٔ اوّل توحید آن است که خدای را عبادت کنی خاصّ لوجه الله، نه از ترس دوزخ و نه به اومید بهشت.

حکایت

شیخ **ابویزید بسطامی** را قدّس الله روحه گفتند که ازمشاهداتی که ترا من الله تعالی بوده‌است مارا خبری ده؟

شیخ بانگ بر ایشان زد و گفت شما را صلاحیت آن نباشد که آن را بدانیت!

گفتند شیخا! پس ما را از مجاهداتی که برنفس نهادی فی الله تعالی سخنی بگو؟

فرمود که‌این مجاهدات را نیز با شما در میان نهادن روا نباشد!

گفتند شیخا! از ریاضاتی که دراوایل کار کشیده‌ای بگوی؟

فرمود ازین باب شاید گفتن، بگویم. وقتی نفس خود را به‌عبادتی دعوت کردم. توقّف کرد و دیرتر به کار مشغول شد. عزیمت کردم و برنفس خود سوگند خوردم که یك سال آب نخورم و چشم را ذرّه‌ای خواب[2] نچشانم و برین وفا کردم و این را به جای آوردم.

حکایت

یحیی معاذ رازی می گوید قدّس الله روحه که شبی بعد از نماز خفتن ابویزید بسطامی را رضی الله عنه دیدم درمقام مشاهده ازنمازخفتن تا به‌وقت طلوع صبح برسر انگشتان پای ایستاده، چنانك پاشنهای پای‌او برزمین نرسید وزنخدان مبارك را برسینهٔ | خود سخت کرده ودو چشم را [۱۹۸b]
بازداشته که برهم نزد.

۱ـ کذا دراصل. | ۲ـ اصل: خاب. |

Marfat.com

چون هنگام سحر شد به سجود رفت وبسیاری توقّف کرد وباز سر بر آورد وبنشست و گفت : اللّهم ! ای بار خدای من ! قومی از طالبان خود را قوّه بخشیدی تا برروی آب و در هوا رفتند، و ایشان به‌این مرتبه سرفرود آوردند و راضی شدند ، وانّی اعوذبك من ذلك ، و من ازین مرتبه در پناه تو می گریزم که مرا نمی‌باید . و قومی دیگر از طالبان خود را گنجهای زمین بخشیدی و تصرّف دادی تا اعیان اشیا را منقلب می کردند و ایشان از تو به این راضی شدند، وانّی اعوذبك من ذلك . و برین ترتیب زیادت از بیست مقام کرامات اولیا را برشمرد و از همه بیزار شد .

و بعد از آن روی بگردانید . مرا دید ، گفت یحیی !

گفتم لبیك !

گفت از چه وقت باز آنجائی ؟

گفتم از اوّل شب اینجایم .

خاموش کرد .

گفتم یا سیّدی ازین مقام مشاهده که امشب در آن بودی با من بگوی ؟

شیخ فرمود با تو بگویم ، امّا چیزی را گویم که ترا شاید شنیدن و طاقت استماع آن داشته باشی ! حقّ سبحانه تعالی امشب مرا در فلك اسفل در آورد و درملکوت سفلی گردانید و طبقات سفلی زمین را و آنچ در تحت اوست تا به ثری همه را به من نمود . باز مرا در فلك علوی در آورد و گرد آسمانها گردانیت وهرچه علویّات بود تا بهشت وعرش به من نمود . آنگاه مرا در مقام قرب درحضرت خود ایستانید و گفت ای بایزید از اینها که دیدی تا من چیزی بگوید تا به تو بخشم !

گفتم یا سیّدی مرا ازین عالم هیچ خوش نیامد تا از تو آن را خواهم . حضرت عزّت گفت « انت عبدی حقّا ، تعبدنی لاجلی صدقا » . ای بایزید چون تو چنین کردی من که خدایم هر آینه با تو چنین وچنین کنم ! و باز مقاماتی را برشمرد که باز نمی‌توان گفتن .

Marfat.com

یحیی معاذ می گوید که من ازین سخنان مدهوش گشتم و باطن من مملوّ گشت و ازحال ابو یزید در عجب افتادم و گفتم یا سیّدی چون مالك الملوك ترا گفت که هرچه می بایدت از من بخواه چرا ازو معرفت نخواستی ؟

ابویزید بانگ برمن زد و گفت خاموش کن که مراغیرت آید که من باهرچه غیراوست او را بشناسم.

حکایت

شیخ ابومحمد سهل بن عبدالله تستری می گفت که بر کوه قاف بر آمدم و کشتی نوح را علیه السّلم را دیدم آنجا افتاده ، وصف آن کوه و آن کشتی کردی و گفتی که خدای را در بصره بنده ای است که برجای خود نشسته، یك پای را برمی دارد و برسر کوه قاف می نهد و آن بنده او [۱۹۹a] بود ، رضوان الله علیه.

***

و مشایخ گفته اند که کلّ دنیا یك قدم اولیاء الله است.

و گفته اند که یك قدم ولیّ پانصد ساله راه باشد.

و گفته اند که یکی کس از اولیاء یك قدم را بریك طرف کوه قاف می نهاد و قدم دیگر را بر آن طرف دیگر و جمیع روی زمین در میان دو قدم او بود.

حکایت

یکی از اولیاء الله به چراغ محتاج گشت. پاره ای آنگشت بر گرفت و دست رابرداشت تا پیش قرص ماه و از آن نور ماه درین انگشت اقتباس کرد و چراغ راازو در گیرانید !

***

و بدان ای مرید صادق که هیچ ازین مقامات را منکر نشاید شدن ، جهت آنك از عطاهایی که خدای تعالی درین دنیا به محبوبان خود دهد یکی آن است که اسم « کن » به او بخشد ، و این اوّل عطای اهل بهشت است در آخرت.

امّا این محبوبان خدای درین اسم « کن» زهد ورزند و به این رسم عمل نکنند و چون

Marfat.com

خدای تعالی این اسم «کن» به محبوبان خود بخشد ایشان از خدای درخواهند که این اسم «کن» را در دنیا نگویند و به این اسم کشف احوال آخرت را از جنان و نیران و غیر اینها نیز نطلبند تا آنگاه که روز لقای خدای باشد.

و خدای تعالی از اولیای محبوب خود آن می‌خواهد که هرچیزی که در مقام حکمت و عقل اظهار آن نشاید کردن ایشان نیز اظهار آن معانی و اسرار نکنند و مخفی دارند. جهت آنک اظهار اسرار برخلایق مصلحت نباشد و نظام امر مملکت و تدبیر مستقیم نماند و مردم از راه بازمانند و درهلاکت افتند.

حکایت

خلق بصره به خانقاه شیخ سهل بن عبدالله جمع آمدند و گفتند یا شیخ! چه شود که از برای ما دعا کنی تا ظالمان از ما دفع شوند؟

شیخ سهل خاموش شد و بعد از آن گفت که خدای را درین شهر بندگانی هستند که اگر برظالمان دعا کنند جمله ظالمان روی زمین در همین یك شب بمیرند، لکن نمی‌کنند! جهت آنك ایشان همان می‌خواهند که خدای تعالی می‌خواهد.

و آنگاه شیخ از اجابت حقّ مردعوات محبوبان را حکایتها می‌کرد که آن را باز نمی‌توان گفتن، تا حدّ[ی] که گفت اگر محبوبی از خدای درخواهد تا قیامت پدید نشود خدای تعالی هرگز قیامت را پدید نیارد.

و بدان که چون بنده به این مکانت رسد که اسم «کن» روزی او شود و [illegible] گوید: «الٰهی! وفّقنی لما تحبّ، واعصمنی ممّا تکره، فانّی بشر جاهل لا [illegible] ولا اعرف المقادیر ولا علم لی بعواقب الامور، واخاف ان یکون فی قولی تفوت و فی ردّتی اضطراب.» [۱۹۹b]

و چون این بنده دعا کند حقّ اجابت کند و او را توفیق دهد تا هیچ قدرتی اظهار نکند و اسم «کن» را درعمل نیارد و به تدبیر و قضای خدای راضی و تسلیم آید و به خیر و شرّ تن در دهد.

Marfat.com

حکایت

جنید بغدادی رضوان الله وسلامه علیه می‌فرماید که روزی با جمعی از اصحاب درخدمت سریّ سقطی قدّس‌الله‌روحه نشسته بودیم وشیخ ازعلم الٰهی‌سخن می گفت. نا گاه درشیخ وجدی پدید آمد و ازخود غایب شد. چنانك در وی هیچ حر کتی‌وحسّی نماند و آن وجد درحاضران اثر کرد، وچون شیخ به خود باز آمد نوری برروی او بود که نزدیك بود که چشمهـای ما را نابینا کند، و روی به من کرد و گفت یا اباالقسم.

گفتم لبّیك یاسیّدی!

گفت می‌دانی که من کجا بودم؟

گفتم نمی‌دانم!

گفت بدان که مرا از میان شما گرفتند و به آسمان بر آوردند و از آسمان به آسمان می‌بردند تا به آسمان هفتم رسیدم! و مرا گرفتند و در میان انواری که نزدیك بود که نور چشم مرا برباید ازچندین‌حجاب متعاقب‌یکدیگر گذرانیدند یا به‌حجاب«بها» رسیدم. ایستادم. از آن بها درمن پوشانیدند. باز به حجاب«هیبت»رسیدم. ایستادم. ازانوار هیبت درمن پوشانیدند. باز به حجاب«متکاثف» رسیدم. مدهوش و متحیّر گشتم‌ودر رعب‌وفزع افتادم، و صفت آنچ درین مقـام دیدم نمی توانم کردن. تا آنگاه که به‌حجاب«عزّت» رسیدم و تنها بودم که هیچ کسی و چیزی با من رفیق‌وقرین نبود و مرا محقّق گشت که درحضرت عزّت پیش‌حقّ استاده‌ام. از ورای حجاب ندا آمد که «یا سریّ!» چون این صوت شنیدم بیهوش افتادم و مفاصل من از جای خود برفت و اعضای من منقطع شد و پوست من پاره‌پاره گشت وعقل ازمن برفت و دل من شکافته شد و دیگر نمی‌دانم که برمن چها رفت. باز حقّ تعالی اجزای مرا جمع آورد و درپیش خود بایستانید. من قرارو آرام نمی‌یافتم و نمی‌توانستم که ساکن بایستم. پس حقّ تعالی نورعظمت در من پوشانید تا ساکن گشتم و بیارامیدم.

بار دوم صدا داد یا سریّ! گفتم لبّیك! لبّیك! لبّیك یا سیّدی! باز گفت یا سرّی هیچ‌حال خلق من بامن می‌دانی؟ گفتم یا سیّدی نمی‌دانم. گفت بدان که من زراری خلق را از صُلب پدر

Marfat.com

تو آدم بیرون آوردم و لباس انوار در پوشانیدم و ذات پاك خود را برایشان عرضه کردم و گفتم:
[۲۰۰a] «الست بربکم» ، همه گفتند[1] «بلی». باز دنیا و زینتهای آن را برایشان عرضه کردم و گفتم یاعبادی به حسن دنیا و زینت او نظر کنیت. از هردهی نه بخش روی به دنیا کردند. عشری از خلق با من باقی ماند. آن یك عشر را برده جزو بخش کردم ، و بهشت و نعیم مقیم و امن و حبور و بهجت و سرور را برایشان عرضه کردم. نه بخش ازو روی به بهشت آوردند و رفتند. عشری باقی ماند.

این عشر را باز برده بخش کردم و دوزخ وعذاب وهوان ونکال وهجران برایشان عرضه کردم. نه بخش دیگر ازو رفتند ودوزخ حجاب راه ایشان گشت که بازماندند. یك عشر از این باقی ماند.

آن را برده بخش کردم ، وبلا واختیار را برایشان فرستادم. نه جزو ازینها منقطع شدند. یك جزو ازو باقی ماند. بلای «محبت» را برین یك جزو انداختم. نه جزو ازو متفرق شدند. یك جزو ازو باقی ماند.

آن یك جزو را نیز برده جزو قسم کردم وحجاب «قرب» خود را برایشان کشف کردم. نه جزو از ایشان در بحر عظمت بسوخت. یك جزو باقی ماند.

آن را نیز برده جزو قسم کردم وحجاب «هیبت» را برایشان کشف کردم. نه جزو درین در بحار «هیبت» غرق گشتند. یك جزو باقی ماند.

آن را نیز برده جزو قسم کردم و نیز حجاب «عزت» را کشف کردم. همه در موج حجاب «عزت» حیران ومدهوش استادند.

آنگاه ایشان را ندا کردم همه بی طاقت وبی هوش گشتند. ایشان را از پس «عزت» درپوشانیدم و گفتم یاعبادی! همه جواب دادند لبیك! یاستار ومولانا! گفتم دنیا را برشما عرضه کردم. چندین قوم از شما به دنیا رفتند وشما نرفتیت! وبهشت را برشما عرضه کردم چندین قوم ازو رفتند وشما نرفتیت! ودوزخ را برشما عرضه کردم چندین قوم ازو [illegible] وشما را به بلا اختبار کردم ، وچندین قوم منقطع گشتند وشما منقطع نگشتیت. و بلای محبت را کشف کردیم ، وچندین قوم متفرق شدند وشما از جای خود نرفتیت. و حجاب قرب کشف کردیم وچندین قوم دیگر سر گشته شدند وشما ساکن برجای خود آرامیدید.

۱ - اصل: گفتن.

Marfat.com

و حجاب «هیبت» برشما کشف کردم ، چندین قوم حیران شدند وشما را توفیق دادم.
و حجاب «عزّت» را برشما کشف کردم شما در موازی آن متحیّر و مدهوش اقامت کردیت و من شما را ثابت داشتم.

! کنون ارادت شما چیست ، وچه می‌طلبیت ؟

گفتند ما به‌جز از تو هیچ دیگر نمی‌خواهیم و غیر ترا نمی‌طلبیم که مراد ما توئی !

من گفتم یا عبادی ! ازین طلب و پیش نهاد که شما داریت شما متعرّض بلای متلفی [۲۰۰b]
می‌شویت که پیش ازشما عالم عالم را تلف کرده است و عالمهائی را که ازشما بیرون است و جز من کسی احصای آن نتواند کردن پیش‌از وجود آدم درآبد آباد و ازل آزال و ابد دیمومیّت[1] نیست کرده‌است.

و اکنون میان من و شما بلائی است از بلاهای من که آن را هیچ کس طاقت نیارد و آن بلای «متکاثف» است که اگر برسنگ سخت آید سنگ سخت تحمّل اونتواند کردن و هیچ شخص از اشخاص با او مقاومت نتواند نمودن.

همه گفتند یا سیّدنا و مولانا ! تو لابدّ مائی و از تو هیچ چاره و گزیر نداریم.

گفتم این بلاها و محنتها را که وصف آن کردم تحمّل می کنیت ؟

همه گفتند هرچند که بلیّات عظیم‌است اما اندازندهٔ آن بلاها برماتوخواهی‌بودن یانه ؟

گفتم بلی ! من خواهم بودن !

گفتند رضینا بذلك.

گفتم ای طالبان اکنون در طلب صادق آمدیت و صحیح در کار شدیت. من نیز شما را ازهمه چیز خالص گردانیدم وشما را اوعیهٔ علم‌الٰهی‌خود کردم واما کن سرّخود ساختم. اکنون شما گویندگان[2] ازمنیت و داعیان خلقیت به سوی من ، و من شما را ام و شما مرایت. شما با من مناجات می کنیت و من با شما راز می گویم و شما اهل مکاشفه و مؤانسه‌ایت و درمملکت من حاکمیت و اهل خصوص وصفوت‌ئیت. با سریّ به‌خلق من‌برسان که من لطیف‌خبیرم. آنچه گفتم از من فهم کن و هرچه شنیدی به خلق من برسان و بربندگان[3] من غفور و رحیم باش.

۱- کذا دراصل (= دیموت). | ۲-اصل: گوینده گان. | ۳ -اصل: بنده گان. |

Marfat.com

و بعد از آن شیخ سریّ فرمود که حقّ مرا باز به خود ردّ کرد تا باز نزد شما آمدم. یا اباالقاسم ! آنچ گفتم فهم کن !

حکایت

احمدبن ابی الحواریّ می گوید که پیش [ابو] سلیمان دارانی رضی الله عنه در آمدم. دیدم که می گریست. گفتم رحمك الله ! از چه می گریی ؟ گفت ای احمد چون شب تاریک شود و قدمهای اهل محبّت درمقام خدمت بایستد و آب چشم بر رخسارهٔ ایشان روان گردد. جلیل و جبّار جلّ جلاله به ایشان نگاه کند و می گوید هر که به کلام من لذّت می طلبد و از مناجات با من راحت می یابد من می بینم و در آن خلوت بر ایشان مطلع ام. نالهٔ ایشان را می شنوم و گریه و مکان ایشان را می بینم ! ای جبرئیل[1] ! درمیان این قوم ندا کن و بگوی که این گریهٔ شما از چیست ؟ هیچ مخبری با شما گفته است که حبیب قدیم دوستان خود را به آتش عذاب خواهد کردن ؟ و این خود چگونه لایق کرم و محبّت ما باشد که قومی را که در تاریکی شب تملّق[2] با ما باشد از خود بترسانیم ! به ذات پاك خود سوگند می خوریم که چون روز قیامت آید حجاب جمال و جلال خود بردارم و روی خود را مکشوف و عیان به ایشان نمایم و ریاض قدس خود را بر ایشان مباح گردانم. ۲۰۱a

حکایت

شیخ العالم سیف الدّین باخرزی رضوان الله وسلامه وعلیه بر سر منبر فرمود که هر کس اینجا به کاری آمده ایت و طالب این حضرتیت پایهٔ منبر این گدای کم از تارك عرش نیست !

حکایت

جمعی از مریدان رقعه ای نبشتند به حضرت شیخ العالم و از احوال بعضی اصحاب شیخ را بیاگاهانیدند و شیخ را آن موافق نیامد. رخسار مبارك شیخ بر فروخت و فرمود که چیزی که بعد از سی سال دیگر پیدا خواهد شدن اگر ما امروز آن را ببینیم و بدانیم ما را برین سجّاده نشستن حرام باشد !

۱- درنسخه : جبرئیل. | ۲- کذا درنسخه ، در صفحهٔ ۳۵۷ هم آمده است. | ط : تعلق (فروزانفر)

و هم شیخ عالم فرموده است که ما را دو نظر است : یکی نظر شفقت ورحمت و آن عامّ است و به همه کس رسیده ، و دوم نظر رضا و قبول است و آن کار دولت است ، کنون تا که را رسد .

و ای مرید صادق بدان که علامت نفوس محبوبه آن است که به توبه وخدمت به‌محبوب خود باز گردد و سیاحت بردر او کند وحمد او گوید، ودرحضرت عزّت به‌حسن ادب نمازهارا دایماً به‌جای آرد و به هرچه محبوب حقّ باشد امر کند ، و از هرچه مکروه حقّ باشد نهی کند ، و حدود شرع را برترتیب علم محافظت نماید ، وعلم توحید و اسرار قیّومیّت و قدرت را پوشیده دارد ، و در اخفای آن بکوشد که در طریقت محبّت پوشیدن این معانی واجب است . همچنان که حدود شریعت و سنن رسل را برظاهر جوارح نگاه داشتن فرض است و هر که چنین نکند تعدّی وظلم کرده باشد ، « ومن یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه ومن‌لم‌یتب فاولئك‌هم الظالمون ، انّ الله یحبّ التوابین و یحبّ المتطهرین والله یحبّ المتّقین.»

و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم می‌فرماید : « من اراد ان یحبّه الله فلیزهد فی الدّنیا» ، هر کس که طالب محبّت خدا است گو ترك دنیا گیر .

و هیچ کس باید که محبّت خدای بی‌زهد در دنیا طمع ندارد .

و بدان که جمیع خلایق به‌دو حجاب محجوب‌اند الّا اهل یقین . عقلا به‌حجاب عقل محجوب‌اند ، و جهلا به‌حجاب هوای نفس محجوب‌اند . و این هردو حجاب باطنی است .

چون این دو حجاب برخیزد عالم یقین که غیب است مکشوف گردد . پس آنگاه سالك به قوّت این غیب که یقین است بینای غیب گردد و عالم غیب او را شهادت گردد ونور را به‌نور بیند . آنگاه او را مرتبهٔ حسنی و زیادت حاصل باشد ، « للّذین احسنوا الحسنی» ، و زیاده آنگاه هنگام لقا باشد . [۲۰۱b]

و دو حجاب دیگرست ظاهری : یکی لطیف و دیگر کثیف . امّا حجاب لطیف قضاست که از معنی لطیف است . و امّا حجاب کثیف جسم است .

Marfat.com

و چون این دو حجاب سازد سود کشف غطا باشد و بینائی دل پدید آید، قال‌الله تعالی: «فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید.»

عارفان گفته‌اند که کلّ مقامات از انوار افعال وصفات است، الّا محبّت که او از نور ذات است، یعنی وصفی است مخصوص ذات خدای تعالی مؤمن را. اگر عشر یک ذرّه محبّت دهد بهتر از آنک امثال جبال عبادت دهند.

ای برادر! اگر ازین مراتب می‌بایدت زهد و تقوی را عادت وطبیعت خود ساز تا به همه مرادات برسی. تقوی معنی ای است جامع مرعبادات ظاهر و باطن را، و خدای تعالی اوّلین و آخرین را به تقوی وصیّت می‌فرماید: «یا ایّها النّاس اعبدوا ربّکم الّذی خلقکم و الّذین من قبلکم لعلّکم تتّقون»، و آیت دیگر آن است: «ولقد وصّینا الّذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایّاکم ان اتّقوا الله»، و این آیت قطب قرآن است و مدار کتاب برین آیت است.

و حق عزّ اسمه تعظیم و کرامت تقوی را درین آیت بیان می‌فرماید که: «لن ینال الله لحومها ولادماؤها ولکن ینا له التقوی منکم.»

طریقهٔ راست به خدای تعالی و راهی که اهل خدی را موصل است به رضا و محبّت خدای و موجب فضل عظیم است من الله تعالی دشمن داشتن دنیا و بنای دنیاست و این عداوت اصل جملهٔ مراتب علیّه است. همچنانک محبّت دنیا و ابنای دنیا اصل جملهٔ گناهان است و مایهٔ نفاق و خلاف است، قال رسول الله علیه السّلم: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة.»

حکایت

خدای تعالی بر داود علیه السّلم وحی فرستاد که تو چنان گمان می‌بری که مرا دوست می‌داری و دل برین نهاده‌ای! اگر در محبّت صادقی و خود را از محبّان می‌داری محبّت دنیا را از دل خود بیرون کن که محبّت من با محبّت دنیا در یک دل جمع نیاید!

حکایت

شیخ ابویزید بسطامی می گوید که اگر خدای تعالی مناجات موسی و روحانیّت عیسی و خُلّت ابراهیم به‌تو بخشد تو هنوز چیزی را طلب کن که ورای اینها باشد، که خدای تعالی را و تقدّس فوق این مراتب به‌اضعاف مضاعفه عطیّات وفضایل دیگراست. اگر تو به‌هیچ مرتبه‌ای از اینها بیارامی به همان مقام و مرتبه محجوب گردی.

امّا اگر بنده‌ای به جمیع مطلوبات نظر نکند و به‌هیچ مرغوبی که در عالم کون باشد توقّف نکند آنگاه خدای تعالی اورا مقام محبوب بخشد ودر ظلّ خودش جای دهد و به‌رحمت خود برو عاطفت فرماید و به عین خود به او نظر کند و به وجه کریم خود به او مواجهه کند، پس آن بنده متوجّه خدای گردد ودر قربت او مسارعت نماید ودرمقام مشاهده مشاهد قتومیّت گردد و غایت طالبان عارف این مقام است.

حکایت

یکی ازمحبّان می گوید که درمکاشفه چهل تن‌ازحوراء را دیدم جامه‌های زرونقره‌و [۲۰۲a] جوهر پوشیده. به‌ایشان یک نظر کردم چهل روز درعقوبت افتادم. بعد از آن باز درمکاشفه هشتادتن از حورای بهشت را دیدم که در حسن و جمال بر آن چهل تن فایق بودند و مرا گفتند که به‌ایشان نظر کن! من به سجده درافتادم وچشم برهم نهادم تا نظر من بر ایشان نیفتد و گفتم «اعوذبك ممّا سواك»، خدایا مرا به اینها هیچ حاجتی نیست و مرا نمی‌باید ودر مقام تضرّع چندان توقّف کردم که ایشان باز گشتند.

و ای مرید بدان که‌خدای عزّوجلّ درهر قرنی وزمانی مثل این بندگان[1] چندانی‌اند که در عدد نیایند، و ایشان برروی زمین متفرّق‌اند، و در شهرها منتشراند و خمول و گم نامی را شعار خود ساخته‌اند، و در ستر خدای در میان بندگان او مستور مانده‌اند، و عقل جملهٔ عاقلان کامل صفت حالات ایشان را تحمّل نتواند کردن. جهت آنک عقل درین مراتب عاجز و ضعیف است وحال وعمل ایشان در دل خلایق نتواند گنجیدن. و اقلّ مراتب این بندگان اخلاص‌است

۱- اصل: بنده گان.

Marfat.com

درحرکت وسکون، وبه‌نسبت ما بزرگ تر وعظیم تر اعمال و احوال اخلاص است. «اللّهم اجعلنا منهم بفضلک و کرمک. یا قادر! یا وهّاب! یامقلّب القلوب! لا اله الا انت».

هر کس را که خدای تعالی برین مراتب ومقامات مطلع نکرده باشد او درعالم ملک و ملکوت زهد نورزیده باشد و همه را ترک نکرده، و همّت او در مشاهدهٔ قدرت عظیم و معاینهٔ آیات کبیره درعالم ظاهر و باطن ترقّی نکرده باشد. باید که از خدای تعالی بترسد و دعوی معرفت نکند و ظنّ محبّت در خود نبرد که توهّم محبّت و معرفت پیش از ترقّی به این مراتب و اعمال و احوال همه امانی و غرور و ظنون است و زور باشد و او از مزوّران باشد.

و خدای تعالی قومی را ظنون می‌دهد همچنانک اولیا را یقین می‌بخشد.

و قوم دیگر را به سبب عتمهائی که در قلوب ایشان است همه تزویر ومزوّرات می‌دهد چنانک احباب خود را محقّقات می‌بخشد.

ومرید را تاه کون»ازدل او بیرون نرود خدای تعالی اسم «کن» را بر و ظاهر نکرداند.

و بدان که آفات نفس و زینت ملک حجاب قلوب عوامّ وخواصّ است وحظوظ عقل و شهوات ارواح مرغوب ملکوت است، وحجاب قلوب خصوص است و جُوف محبوبان حضرت از شهوات نفوس تجاوز کنند و از حجب و عقول در گذرند. آنگاه به شهوت ارواح رسند و به آن باز مانند و مواجههٔ وجه الٰهی نتوانند کردن و به هیچ صفتی از اوصاف الٰهی نظر نتوانند شدن، تا آنگاه از شهوات ارواح هم تجاوز کنند.

پس آنگاه حجاب انوار برایشان منکشف گردد. آنگاهی از مقام رسم و عادت هم [۲۰۲b] خلاص یابد واز دام صفات عرفی خود بجهد و مقامات برایشان منکشف شود و [illegible] گردد و مطالعان حقیقی پدید آید و منازل درجات ساقط گردد و مطلوب غایب آید و طالب ناپدید و راغب فانی شود و مرغوب باقی.

آنگاه تعلّق به اسمای الٰهی برایشان اظهار کنند و این مرتبه اوّل قرب است و آخرین محبت است که حقّ تعالی محبوبان را به این حجاب کشف اسماء مبتلا گرداند، فلینظر کیف

Marfat.com

یعملون». ودرین مقام معنی این آیت برروی محقّق گردد که:« کلّ من علیها فان، ویبقی وجه ربّك ذوالجلال والاکرام»، واین مقام که شاعر گفته است درین مرتبه بروی صحیح آید که :

شعر

ظهرت لمن افنیت بعد بقائه فصار بلا کون لانّك کنته

و این مکان وجد سالك است به موجود خود و قیام او به قیّومیّت خود، چنانک پیش از این واجد بود به کون او و قایم بود به قیام او.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان‌الله علیه درین مقام و ازین مرتبه گفته است که :

بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندرغلطم که من توم یا تو منی!

از ما دوری و در یکی پیرهنی پس من کیم ای جان وجهان گر تو منی!

نی من منم و نه من توام، نی تو منی هم من منم وهم تو توی، هم تو منی!

و هم ازین مقام عبور از اسما و تمکین واطمینان درین مقام قربت **شیخ عالم** قدس‌الله روحه برسر منبر انشاد فرموده است و حال قرب خود را بر عالمیان جلوه کرده.

شعر

عاد الحبیب الی وصلی کما کانا و زارنی فی ظلام اللّیل نشوانا

قولوا لاخواننا دوموا علی طرب فلانری بعد هذا الوصل هجرانا

لازلت ارتع فی میدان وصلته حتّی غرست مکان الشّوك ریحانا

شمّه‌ای از شرح این ابیات **شیخ عالم** که درخاطر این ضعیف می آید آن است که محبّان سالك و سالکان محبوب دروجود پیش از امر« کن» وظهور« کون» درمطلق قرب احدیّت جمعیّت ذاتیّت بودند، و از انفصال و اتّصال خالی، و از اسما و صفات بی‌خبر. چون ازحکمت بی‌علّت در عالم خلقیّت مبتلا گشتند و در اطوار و ظلمات و حجب و استار مقیّد شدند ودر بعدو اسفل السّافلین وجود خود گرفتار آمدند بازچون بعنایت توفیق الٰهی و مواهب سنیّهٔ نامتناهی

Marfat.com

به‌سرحدّ عالم خود که قربت است رسیدند زبان حال محبّت این زمزمه درمرتبهٔ کمال بر آورد که:

مصراع

عاد الحبیب الی وصلی کما کانا

و چون ترقّی به‌این فضایل او را هم درین وجود ظلمانی طبیعی حاصل شد پس شیخ العالم درین مصراع دوم اشارت به‌این منزل تاریک کرد و گفت:

مصراع

[۲۰۳a] و زارنی فی ظلام اللیل نشوانا

یعنی فی صورة الترابیّة والمائیّة،

و چون این محبوبان کامل و محبّان سالک عقبات بلیّات و ابتلاءآت مکاشفات اسماء و صفات را به‌سلامت گذرانیده‌اند و درقربت متمکّن شده و از وصل و فصل هجران نوع امانی حاصل کرده از آن تمکین و ثبات خود درین مقام شیخ عالم خبر داد و در نظم این بیت طالبان را بشارت رسانید که:

شعر

قولوا لاخواننا دوموا علی طرب فلانری بعد هذا الوصل هجرانا

و این کامل محقّق اگرچند به‌این مرتبهٔ قربت که اوّل منزل احدیّت ذاتیّت است ترقّی کرده‌است، لکن چون قفص وجود بشری و شرک صورت عینی ترابی هنوز باقی است ازغایت تحقیق اومید به لطف حبیب می گوید که

مصراع

لازلت ارتع فی میدان وصلته

یعنی چون از بلیّات خلاص یافتم، و لباس فضایل پوشیدم، و پر و بال تجرید و وحدت حاصل کردم، و ازحجاب کشف اسماء بیرون آمدم، و از ابتلای تعلق به آن نجات یافتم، درین مقام نیز واقف نشوم و فرود نیایم و بکوشم و جهد نمایم تا ازین اندک بقیّهٔ وجود خلقی و ناموس ترکیب صوری هم فانی شوم و به کلّی و تمامی به دریای احدیّت جمعیّت ذاتیّت رجوع کنم تا در بوستان وجود خار و خاشاک اسم و رسم و وسم غیبی نماند، و تعدّد اسما و صفات برخیزد و

ریحان اتّحاد بروید و گل وحدت بشکفد، چنانک درین مصراع آخرین شیخ فرموده‌است که:

مصراع

حتّی غرست مکان الشّوك ریحانا

قال الله تعالی: « فتمنوا الموت ان کنتم صادقین »، والله اعلم بحقیقة الحقایق.

حکایت

شیخ العالم سیف الدین باخرزی روزی برلسان مبارك او رانده است که طبقات مشایخ را دیدیم اند کی اند که ما به ایشان بر می‌نگریم، باقی به‌همه فرو می‌نگریم.

و وقتی دیگر فرموده‌است ودر کتابت نیز آورده که خدای تعالی «سخن» مارا با آفتاب روانگردانیده‌است، تا از آنجا که آفتاب برمی آید تا به آنجا که فرومی‌رود، به‌هرجا که سخن ما می‌رسد همه سر برسخن ما می‌نهند.

حکایت

صاحب دولتی آخرت را در واقعه دید. می گوید که بر آسمان بهشت دو ستاره دیدم، چون فرقدین می تافتند. پرسیدم که آن چیست؟ گفتند یکی ابویزید بسطامی است و آن دیگر سیف الدّین باخرزی.

و معنی این حدیث که خدای تعالی موسی را علیه السّلام فرمود که: « اطلبنی عندالمنکسرة قلوبهم من اجلی » آن‌است که حبیب به کرم و تکرّم به مشتاقان خود به‌صفت قریب شود و ایشان به قرب او شادمان و فرحان شوند و به مشاهدهٔ او عیش کنند و به نعمت حضور خود به‌حضرت او تنعّم کنند. باز حبیب از غیرت و عزّت محتجب گردد و ازین حجاب دل ایشان شکسته گردد و مشتاق همان مقام تجلّی و قربت و مشاهده وحضور گردند. [۲۰۳b]

و معنی دیگر، والله اعلم، آن است که خدای تعالی اولیای خودرا امرفرمود به‌طلب او و از غایت مکانت ومنزلت این طایفه به‌حضرت او نفس خودرا حاصل یافت وطلب ایشان گردانید. پس این محبّان او به‌قرب او شادمان شوند و در فرحی افتند که در وصف نیاید. باز ازین محبّان بارگاه خود از غایت عزّت اعراض کند، نه از برای ردّ ایشان. بلکه جهت آنکه تا شوق

Marfat.com

ایشان را برانگیزاند وایشان را در اضطراب و اسف آرد تا به لطف تملّق[1] به او مشغول گردد. پس درین حالت اعراض حقّ دل این محبّـان شکسته گردد ومحزون و گریان بمانند. باز در همین اعراض خدای تعالی به‌ایشان نظر کند «من حیث لایعلمون» تاایشان نیز به‌او ناظرو حاضر گردند «بحیث یعملون»، و بعد از آن درحضرت عزّت به‌ادب ساکن شوند و بیارامند[2]، «سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون، تعالی‌الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً.»

***

کتاب را برین سخن ختم کردیم که زیادت ازین اظهار اسرار مصلحت نیست و اخیارو ابرار ماورای این معانی ذکر کردن پسندیده نداشته‌اند، والحمدلله شکراً.

***

این کتاب **اوراد الاحباب وفصوص الآداب** را جمع کرده شد به تمام در مقام روح انگیز دارالامان **فتحاباد** بر در روضهٔ مطهّرهٔ مقدّسهٔ **شیخ‌العالم ختم المحدثین سیف الحقّ والدّین سعید بن المطهّربن‌سعید الباخرزی** رضوان‌الله وسلامه علیه در شهورای| که آخر او عشرذوالحجّهٔ حجّهٔ اربع وعشرین وسبع مائه بود، بتوفیق الله القادر الوهّاب، تذکرة للطّالبین و مجابة لادعیة الصّالحین

***

و این نصف آخررا که **فصوص الاداب** است ازین کتب ورسایل معتبرهٔ معتمده که ذکر کرده می‌شود نقل افتاده:

اولها قوت القلوب للشیخ ابی طالب‌المکی رضی الله عنه،

و آداب المریدین[3] للشیخ ضیاءالدّین[4] ابی‌نجیب السهروردی،

و عوارف‌المعارف للشیخ شهاب‌الدّین‌عمرالسّهروردی،

و رسالة الخلوة و رسالتین فی آداب الصوفیّة للشیخ نجم‌الدّین‌الکبری،

و رسالة وصیة السفر للشیخ سیف‌الدّین‌الباخرزی،

و حلیة الابدال و رسالة **امرالمربوط و** کتاب **کنه مالابدّ** للمرید للشیخ ابن العربی‌محی‌الدّین،

و منازل المریدین للشیخ ابی‌عبدالله‌المرجانی، قدّس الله ارواحهم و رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین.

۱- کذادراصل، به‌صفحهٔ ۳۴۹ نیز رجوع کنید.| ۲- اصل: بیارامدند.| ۳- اصل: المریدین.| ۴- اصل: ضیاوالدین.|

Marfat.com

و در وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه در نظر و ذهن این ضعیف بود و این کلمات ترجمهٔ خلاصهٔ کلم و فصل‌الخطاب این کتب است.

—

استغفرالله واتوب‌الیه ولاحول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم یفعل‌الله مایشاء [۲۰٤a]
و یحکم مایرید و افوّض اموری الی الله و اصلّی علی النّبیّ محمّد
خیرخلق‌الله وازواجه واولاده واهل بیته‌الطّاهرین، انّه حمید مجید.

—

تمّت هذه النّسخة الشّریفة فی یوم الاربعاء فی
غرّة ماه ربیع الاخر سنة ثمانیة و اربعین وسبع مائة
اللّهم اغفرلکاتبه ولوالدیه ولمن قرأ ولمن نظر
ولمن دعاء، آمین ربّ العالمین

***

مقابلهٔ متن این کتاب با دوست فاضل آقای مهدی قمی نژاد به پایان برده شد.
چهارم مهرماه ۱۳٤٤ شمسی
غلط گیری اوراق مطبعهٔ هم به‌اعانت فاضل محترم آقای قمی‌نژاد تمام شد.
چهارم اسفند ماه ۱۳٤٤شمسی

Marfat.com

فهارس ده گانه

۱ـ اسماء اشخاص

آدم: ۲۸. ۳۰. ۳۱. ۲۳۳. ۲۹۲.

ابراهیم ادهم تمیمی: ۳۲۳. ۳۳۶. ۳۳۷ (اهل بلخ از کبار مشایخ صوفیه و زاهد معروف متوفی در ۱۶۱ که شرح حالش در اکثر کتب رجال صوفیه مندرج است).

ابراهیم خلیل الله: ۶۰. ۹۹. ۱۰۲. ۱۱۹. ۱۵۵. ۲۸۳. ۳۵۲.

ابراهیم حربی: ۱۵۰ (ابن اسحق بن بشیر بن عبدالله دارای کنیهٔ ابواسحاق و متوفای سال ۲۸۵ از بزرگان محدثین بشمار می آید، تذکرة الحفاظ ۹: ۱۴۷).

ابراهیم خوّاص: ۱۶۳ (ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل از صوفیان مشهور که در سال ۲۹۱ وفات یافت و احوالش در اغلب کتب اعلام و صوفیه مندرج است).

ابراهیم بن شیبان: ۱۲۳. ۱۳۹ (ابواسحق القرمیسینی شاگرد ابوعبدالله مغربی و ابراهیم خوّاص متوفای در ۳۳۷، طبقات الصوفیهٔ انصاری. ص ۴۰۳).

ابراهیم نخعی: ۱۰ (ابراهیم بن یزید بن قیس بن الاسود از بزرگان تابعین و محدثین متوفی در سال ۹۶، شرح حالش در اغلب کتب اعلام و رجال مندرج است).

ابلیس: ۱۸۹.

ابن البختری: ۱۵۵ (ابوبصیر لیث بن البختری که از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده و از ایشان روایت شنیده است، ریحانة الادب ۵: ۲۳).

ابن رزین: ۱۵۸ (ظاهراً همان عاصم بن رزین ص ۲۹ مرادست).

ابن سالم: ۱۹۰. ۲۳۵. ۳۰۸. ۳۳۱ (ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم از شاگردان سهل تستری. طرائق الحقائق، ص ۱۸۹).

ابن سیرین: ۲۳۰. ۲۸۴ (ابوبکر محمد بن سیرین بصری از فقها و محدثین تابعین و [illegible] مشهور متوفی در سال دهم هجرت).

ابن عبّاس: به عبدالله بن عباس نگاه کنید.

ابن عطا: ۱۱۰. ۱۱۷. ۲۲۲. ۲۷۰ (ابوالعباس احمد بن عطا از بزرگان صوفیهٔ بغداد که در سال ۳۰۹ به امر وزیر المقتدر بالله کشته شد).

ابن الفارض: ۲۴۲ (ابوالحفص عمر بن علی بن مرشد اندلسی حموی از مشایخ مشهور متصوفه و صاحب دیوان شعر متوفی به سال ۶۳۲).

Marfat.com

ابن مجاهد : ۱۸۸ . ۱۹۲ (ابوبکر احمدبن موسی از قرّای مشهور که درسال ۳۲٤ وفات کرد) .

ابن مسروق: ۳۳۰ (مراد ابوالعباس احمدبن محمدبن مسروق الطوسی ازمتصوفهٔ همعصر سریّ سقطی است که در بغداد درسال ۲۹۹ فوت شد، طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۲۳۷) .

ابن مسعود : ۲۳ . ۱۷۸ (عبدالله بن مسعود هذلی ازصحابه متوفی به سال ۳۲ هجری ، وی به ابن ام عبد نیز مشهور است.)

ابوایوب انصاری : ۱٤۷ (خالدبن زید خزرجی از اکابر اصحاب متوفی دریکی از سالهای ۵۱ یا ۵۲) .

ابوبکر (خلیفه) : ۲۷ . ٦۱ . ۱۰۰ . ۱۱۰ . ۱۸۷ . ۱۸۹ . ۲۲۹ . ۲۳۵ . ۲۸۱ . ۲۸۳ . ۳۲۲ . ۳۲۳.

ابوبکر کتانی : ٤۸ . ۲۰۲ . ۲۳٦ (محمد بن علی بن جعفر الکتانی ازصوفیهٔ بغداد معاصر جنید متوفی درسال ۳۲۲، طبقات الصوفیهٔ سلمی. ص ۳۷۳) .

ابوبکر واسطی : ٤۷ . ٦۳ . ۱۰۳ (محمدبن موسی الفرغانی که به ابن الفرغانی هم شهرت دارد ازمردم فرغانه واز زمرهٔ صوفیهٔ شهیر وقدمای اصحاب جنید است وبعدازسال ۳۲۰ وفات کرده است. طبقات الصّوفیهٔ سلمی ۳۰۲) .

ابوبکر ورّاق : ۱۰۳ . ۲۹٦ (محمد بن عمر الحکیم ازمردم ترمذ و مقیم بلخ و ازصوفیهٔ شهیر که با احمدبن خضرویه صحبت داشت. متوفی دراواخر قرن سوم هجری، طبقات الصوفیهٔ سلمی ۲۲۱ وریحانة الادب ۵ : ۹) .

ابوتراب نخشبی : ۱۵۸ (عسکربن حُصین یا عسکربن محمدبن حُصین از بزرگان صوفیّهٔ خراسان است متوفی درسال ۲٤۵ ، طبقات الصّوفیهٔ سلمی. ص ۱٤٦) .

ابوتمیم مغربی : ۲۹٦ .

ابوجعفر علوی : ۱۷ .

ابومحمّد جعفر خلدی : به جعفر خلدی نگاه کنید.

ابوحاتم عطا : ۲٦ . ۱۹۰ (ازصوفیهٔ اهل بصره واستاد ابوتراب نخشبی بوده است، طبقات الصوفیهٔ انصاری ، ص ۷۸) .

ابوالحسن خرقانی : ۱۱۷ (علی بن جعفر ، عارف مشهور متوفی درسال ٤۲۵ ومدفون دربسطام) .

ابوالحسین نوری : ۵۸ . ۱۹۸ (احمد بن محمد از اهل بغداد که اصلاً خراسانی بود ومعروف است به ابن البغوی ودریکی ازسالهای ۲۸۵ تا ۲۹۵ فوت شده است. ریحانة الادب ۵ : ۲۷۲ وطبقات الصوفیهٔ سلمی. ص ۱٦٤) .

ابوحفص حداد نیشابوری : ۲۷ . ٤٦ . ٦۳ . ۷٤ . ۱۰٦ . ۱۵۵ . ۱۵٦ . ۱۵۷ . ۲۵۷ (عمروبن سلَمه ازمردم کوردآباد بغداد وازصوفیهٔ مشهور متوفی درسال ۲۷۰ ، طبقات الصوفیهٔ سلمی ، ص ۱۱٦) .

ابوحنیفه : ۲۲۹ (نعمان بن ثابت امام اعظم متوفی درسال ۱۵۰ هجری) .

ابوالخیر اسود العسقلانی : ۱۹۳ (در طبقات الصوفیهٔ انصاری نامش آمده است که به بغداد آمد ودر آنجا مُرد . ص ٤۰۲) .

ابوالدرداء : ۱٤۷ . ۲۲۳ (عامر یا عویمربن حارث خزرجی از صحابه بوده است) .

ابوذر غفاری : ۲۹ . ۳۲۵ (از صحابهٔ مشهور) .

ابو رافع : ۲٦ (بشرسلمی، از صحابه است) .

Marfat.com

ابورفاعه : ۱۷۹ (ازاصحاب) .

ابوسعیدابی الخیر: ۸۴. ۱۷۷. ۲۰۶. ۲۰۹. ۲۱۳. ۲۲۱. ۲۵۶. ۲۶۶ (عارف شهیر از مردم مهنه) .

ابوسعید بن اعرابی: ۱۹۲ (احمدبن محمّدالعنزی که اصلاً از اهل بصره بوده و درمکّه‌اقامت داشته است، متوفّی درسال ۳۴۱. طبقات‌الصّوفیّه سلمی. ص۴۲۷. نامش درمتن به‌سیاق زبان‌فارسی‌بدون ابن است) .

ابوسعید خدری: ۱۶۲. ۳۲۷ (سعد بن مالک خدری خزرجی انصاری از اصحاب مشهور. متوفّی در یکی از سالهای ۶۴ تا ۷۵ هجری) .

ابوسعید خرّاز: ۱۸۳. ۲۶۵. ۳۲۹ (احمدبن عیسی از اهل بغداد وازصوفیّهٔ مشهور متوفّی در ۲۷۹. طبقات‌الصوفیّهٔ سلمی. ص ۲۲۸).

ابوسلیمان دارانی: ۱۸۵. ۳۲۸. ۳۳۰. ۳۳۴. ۳۳۷. ۳۴۹ (عبدالرّحمن بن عطیه ازمردم داریّای دمشق متوفّی درسال ۲۱۵. طبقات‌الصوفیّهٔ سلمی. ص ۷۵) .

ابوضمضم : ۱۱۷ (نگاه کنید نیز به مصباح‌الهدایه ص ۳۵۵).

ابوطالب مکّی: ۴۴. ۹۲. ۱۱۵. ۱۸۳. ۱۹۰. ۱۹۶. ۲۲۷. ۳۲۷. ۳۵۷ (محمّدبن علی. مؤلّف قوت القلوب ازکتب مشهور درتصوّف. که دریکی ازسالهای ۳۸۳ تا ۳۸۷ فوت شده است) .

ابوطیبه حجّام : ۶۰ .

ابوالعبّاس خضر: ۱۸۶ .

ابوالعبّاس نهاوندی : ۲۵۹ (حسابن محمّدبن فضل شاگردجعفرخلدی. طبقات صوفیّهٔ انصاری. ۳۰۵).

ابوعبدالله خفیف : ۴۶. ۱۱۷. ۱۱۸. ۱۲۵. ۱۷۳. ۲۰۴ (محمّدبن خفیف شیرازی عارف مشهور که سیرت‌نامه او به‌فارسی موجود است وطبع شده. متوفّی در ۳۷۱. طبقات صوفیّهٔ انصاری. ص ۵۵)

ابوعبدالله مرجانی: ۳۵۷.

ابوعبدالله مروزی: ۱۶۵ (محمّدبن نصرمحدّث وعارف متوفّی در ۲۹۴. مصباح الهدایه. ص ۲۶۱) .

ابوعبدالله موصلی : ۸۸ .

ابوعبیده : ۱۵۲ (ابوعبیدة بن جرّاح ازکسانی است که به حضرت رسول درغزوات سامی همراه بوده ست) .

ابوعثمان حیری: ۶۳. ۱۱۱. ۱۲۵. ۲۶۴ (سعیدبن اسمعیل بن سعید الحیری [illegible] ری بوده‌است. متوفّی در ۲۹۸ و صوفیّهٔ مشهور. طبقات الصوفیّهٔ سلمی. ص ۱۱۰)

ابوعلی رباطی : ۱۶۵ (حکایت او و ابوعبدالله مروزی منقول از [illegible] در مصباح الهدایه نیز نقل شده‌است. درطبقات الصوفیّه ونفحات وطرائق [illegible] دیده شد) .

ابوعلی رودباری: ۱۲۶. ۱۹۳. ۲۰۰ (احمدبن محمّدبن [illegible] اهل بغداد وازصوفیّهٔ شهیر متوفّی درسال ۳۲۲. طبقات‌الصوفیّهٔ سلمی. ص ۳۵۵) .

ابوعلی مُشاد دینوری: ۱۸۶ (درطبقات‌الصوفیّهٔ انصاری سال‌وفاتش ۲۹۹ قید شده‌است. ص ۲۱۰)

Marfat.com

ابوعمرزُجاج: ۱۰۹ . ۱۱۸ (محمّدبن ابراهیم بن یوسف الزّجاجی، طبق طبقات الصّوفیّهٔ سلمی، ص ٤۳۱ و انصاری. ص ٤۱۷ متوفّی درسال ۳٤۸ است).

ابوعمروبن نجید: ۱۹۸ (اسماعیل بن نجیدبن احمدسلّمی ازمشایخ خراسان، متوفّی در ۳٦۵، طرائق الحقائق).

ابوالفتح موصلی: ۱۱۵ (ظاهراً هموست که از او درتذکرة الاولیاء و نفحات الانس بنام فتح بن علی موصلی یاد شده ومتوفّی در ۲۲۰ بوده‌است، دوفتح موصلی دیگرهم بوده‌اند یکی ابونصرفتح بن سعید ودیگری ابومحمّدفتح بن وشاح ازدی موصلی).

ابوالفضل محمّدبن طاهرالمقدسی: ۲ (متوفّی در ۵۰۷. کشف الظنون. بنقل ازمرآة الزّمان).

ابوالقاسم قشیری: ۱۱۵ . ۲۰۹ . ۲۱۰ (صاحب رسالهٔ قشیریه متوفّی در ٤٦۵).

ابوالقاسم نصرآبادی: ۱۹۸ (متوفّی در ۳٦۷ از زهّاد وعرفای مشهور. طبقات الصّوفیّهٔ انصاری ٤٤۲).

ابوقتاده: ۲۱۹ (عمروبن ربعی ازصحابه. متوفّی درسال ۵٤).

ابومحمّد احمد بن محمّد جریری: ۲۵ . ۱۰۱ . ۲۷۱ (به‌حواشی این هردوصفحه نگاه کنید).

ابومحمّد راسبی: ۱۹۲ . ۲۳۷ (عبدالله بن محمّد راسبی بغدادی ازاجلّهٔ مشایخ صوفیّه. متوفّی درسال ۳٦۷ طبقات الصّوفیّهٔ انصاری. ص٤۷۸).

ابومحمّد سلمه: ۸۱ .

ابومحمّد سهل: به سهل بن عبدالله مراجعه شود.

ابومحمّد قزوینی: ۱۹۲ .

ابومدین: ٦۷ (شعیب بن حسن اندلسی ازعرفای معروف. متوفّی درسال ۵۸۹ یا ۵۹٤ است).

ابومنصور مغربی: ۱۱۱ .

ابوموسی اشعری: ۲۲۰ (از صحابهٔ بسیار مشهور. متوفّی علی الاظهر درسال ٤۲).

ابوموسی دیبلی: ۲٦۵ (درطبقات الصّوفیّهٔ سلمی دیبلی ودرطبقات الصّوفیّهٔ انصاری چاپ عبدالحیّ حبیبی. ص ۹۰. دیبلی آمده است).

ابونصرسراج: ۲۰٤ (عبدالله بن علی سراج طوسی مؤلف کتاب اللمع فی التّصوف متوفّی در ۳۷۸. کشف الظنون).

ابوهریره: ۷۹ . ۹٦ . ۱۳۸ . ۱٤۰ . ۱۹٦ . ۲۷۰ . ۲۷۳ . ۲۸۰ . ۳۱۹ . ۳۲٦.

ابوالهیثم بن تیهان: ۲۷۷ . ۲۸۱ (که در صفحهٔ اخیر بصورت ابوالهیثم تیهانی ذکر شده از اکابر صحاب و نامش مالک بن تیهان است).

ابویزید بسطامی: ۱۷ . ٤۹ . ۵۹ . ٦۳ . ۲٦۸ . ۳۲۵ . ۳۲۷ . ۳٤۲ . ۳٤٤ . ۳۵۲ . ۳۵٦.

ابویعقوب سوسی: ۷۲ (یوسف بن همدان، استاد ابویعقوب نهرجوری مذکور دزدیل مقیم بصره ابله بوده‌است. نفحات الانس، ص ۱۲۹).

ابویعقوب نهرجوری: ۱۲۱ (اسحاق بن محمّدازمشایخ مشهورمتوفّی در ۳۳۰، طبقات الصّوفیّهٔ سلمی ۳۷۸).

ابویوسف همدانی: ۱٦۰

Marfat.com

ابیّ بن کعب : ۲۳۸ (از بنی النّجارخزرج، صحابی انصاری متوفّی درسال ۲۱ هجری).

احمد بن ابی الحواری : ۳۴۹ (ابوالحسین ملقّب به ریحانة الشّام متوفّی درسال ۲۳۰ . مصباح الهدایة ص ۲۷۷ حاشیه).

احمد خرّاز: به ابوسعید خرّاز نگاه کنید.

احمدبن خضرویه: ۲۶۴ (ابوحامد بلخی ازبزرگان صوفیهٔ خراسان متوفّی در ۲۴۰ . نفحات الانس).

احمد[بن]عطاء رودباری: ۳۰۷ (ابوعبدالله، از صوفیهٔ مشهور متوفّی در ۳۶۹. طبقات الصّوفیهٔ سلمی ۴۹۷).

احمد بن محمد جریری: به ابومحمّد احمد نگاه کنید.

احمد بن یحیی : ۲۰۴ (ابوالعبّاس شیرازی متوفّی درسال ۳۰۶ که ذکرش مکرر در سیرت شیخ ابوعبدالله خفیف آمده است).

احنف بن قیس : ۲۸۴ (متولّد بصره و متوفّی درسال ۷۲ هجری. ازفاتحان اسلامی درعهد عمر. الاعلام ۱ : ۲۶۲).

اخی نورالدین دهستانی = نورالدین.

اسماء بنت ابوبکر : ۲۲۹ . ۲۳۰ (متوفّی در ۷۳ هجری. الاعلام ۱ : ۲۹۸).

الیاس : ۷۶.

امّ ایمن : ۲۸۳ (برکه بنت ثعلبة بن عمرو دایهٔ حضرت رسول واز صحابه. متوفّی درسال ۲۴).

امّ کلثوم: ۱۸۳ (بنت عقبة بن معیط از اصحاب).

انس[بن]مالک: ۲۷ . ۱۱۱ . ۱۲۹ . ۱۶۱ . ۳۳۹ . ۳۴۰ (از صحابهٔ مشهور).

اوحدالدین ابوالفخرکرمانی : ۷۲ (اوحدالدین حامدبن ابوالفخر کرمانی . وفاتش را مختلف نوشته اند. صاحب طرائق الحقائق درسال ۶۳۶ درست دانسته ست ۲ : ۶۳۰).

اوزاعی : ۳۳۷ (ابو عمر عبدالرّحمن ازمحدّثین متوفّی درسال ۵۷).

ایّوب: ۲۶۲.

ب

باخرزی : به سیف الدّین باخرزی نگاه کنید.

بدرالدّین (امام -) : ۲۱۳ (ازمعاصران سیف الدّین باخرزی).

برهان‌الدّین روئینه‌گران : ۲۹۵ (ازمعاصران سیف الدّین باخرزی)

بشربن الحارث حافی : ۱۴ . ۱۱۶ . ۱۳۸ . ۱۵۰ . ۳۳۶ (ابونصر بشر بن ... متوفّی درسال ۲۲۷ ، مقیم بغداد بود، الاعلام ۲ : ۲۶).

بکران دینوری : ۲۶۵ .

بلال حبشی : ۲۶۳ (ابوعبدالله . مؤذّن حضرت رسول . متوفّی درسال ۲۰ هجری).

Marfat.com

ثابت بن قیس: ٢٨٦ (خرزجی انصاری از صحابه، متوفّی درسال ۱۲ هجری).
جابربن عبدالله: ٩٦، ٩٧، ١٧٢، ٢٧٩ (خزرجی انصاری از صحابه، متوفّی درسال ۷۸ هجری).
جبرئیل (= جبرئل): ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٦٠، ٢٩٤، ٣٤٩.
جریربن عبدالله البجلی: ٢٥
جریری: به ابو محمّد احمدبن محمّد نگاه کنید.
جعفربن ابی طالب: ١٧٢، ١٩٧ (جعفر طیّار از صحابه، متوفّی درسال هشتم هجری).
جعفر خلدی: ١٦، ٣٠٧ (ابو محمّد جعفربن محمّد الخوّاص بغدادی متوفّی بسال ٣٤٨. طبقات الصّوفیّه سلمی، ص ٤٣٤.
جعفرصادق: ٢٧١، ٢٧٥.
جنید بغدادی: ١٦، ٤٦، ٤٧، ٥٣، ٥٧، ٥٨، ٦٣، ١٠١، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١٢٥، ١٢٩، ١٣٩، ١٤١، ١٥٥، ١٨٥، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ٢٠٠، ٢٠٩، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٨٨، ٣٢٤، ٣٤٦ (از صوفیّهٔ شهیر، متوفی درسال ٢٩٧).
حجّاج: ١١٦، ٢٢٨ (ثقفی، متوفّی درسال ۹۵ هجری).
حجّاج بن فرافصه: ٣٢٣.
حریری: ذیل ابو محمّد احمد جریری مراجعه شود.
حسام الدین رومی: ٩٤ (از معاصران مؤلّف).
حسّان: ٢٨٦ (شاعر).
حسن بصری: ٩، ١٠، ١١٦، ١٤٠، ١٥٥، ٣٢٥، ٣٢٦ (از معاریف تابعین، متوفّی درسال ۱۱۰ هجری).
حسن بن علی: ٢٩، ١٤٩.
حسین بن منصور حلاج: ١٧، ١٧٣، ٢٥٣ (مقتول در ٣٠٩. طبقات الصّوفیّهٔ سلمی، ص ٣٠٧).
حصری: ٢٣١ (ابو الحسن علی بن ابراهیم حصری بصری از صوفیّهٔ بغداد. متوفّی در ٣٧١ مرادست).
حفص العابد المصیصی: ٣٢٣.
حماد (شیخ): ٢٣٦ (ابو عبدالله حماد بن مسلم متوفّی در ۵۲۵ یا ۵۳۱ بنقل استاد همائی در حواشی مصباح الهدایه، ص ٢٥٢ از خزینة الاصفیاء).
حمزه: ١٩٧ (ابن عبدالمطلّب عمّ حضرت رسول).
حنین: ٢٨٥.
حوّاء: ٢٨، ٣٠، ٢٣٣.
خالدبن زید: ٣١١ (ابو ایّوب انصاری صحابی، متوفّی درسال ۵۲ هجری، الاعلام ٢: ٣٣٦).
خدیجه (ع): ٢٩٤.
خضر: ٢٥٧، ٣٣٩.

Marfat.com

خلدی: به‌جعفرخلدی نگاه کنید .

خلیل (شیخ) : ۲۶۳ .

خلیل‌الله : به‌ابراهیم نگاه کنید .

خیرنسّاج: ۲۶۳ (ابوالحسن‌ازمردم سامره ومقیم بغداد وازقدمای صوفیّه ،وفاتش‌را بعضی‌ازمصادر سال۳۲۲ نوشته‌اند.طرائق۲ : ٤٦۹) .

داود: ۱۳۸ . ۱۹۵ . ۲۶۲ . ۳۸۳ . ۳۱۱ . ۳۵۱ .

ذوالنّون مصری: ۱۷ . ۱۵۶ . ۱۸۱ . ۱۹۰ . ۲۰۱ . ۲۰۲ . ۲۶۱ . ۲۷۳ (ثوبان بن ابراهیم ، وفاتش را به‌تفاوت میان ۲٤۵تا۲٤۸ نوشته‌اند، طرائق‌الحقائق۲ : ۱۶۲) .

روزبهان بقلی: ۲۰۷ (ابومحمّد روزبهان بقلی عارف مشهور منسوب به‌شیراز . متوفّی در۶۰۶ . شرح حالش را هنری کربین مشروحاً در مقدمهٔ عبهرالعاشقین اونوشته است) .

رویم : ۱۶ . ٤۶ . ۵۷ . ۱۱۰ . ۱۳۷ . ۱۶۰ . ۲۶۵ (ابومحمد رویم‌بن احمد بن یزید بغدادی متوفّی‌در ۳۳۰ . طبقات‌الصّوفیّهٔ سلمی.ص ۱۸۰) .

زقّاق (شیخ) : ۱۲۶ (ابوبکرمحمّد بن‌عبدالله از صوفیّهٔ کبار که کرامات بسیار بدونسبت داده‌اند. اللباب ۱ : ۵۰۵) .

زکریّا : ۲۹ .

زلیخا : ۱۸ .

زهری: ۳۳۹(ابوعبدالرّحمن ازصحابه متوفّی‌درسال ٦٤) .

زُهیرالبای(؟): ۳۲۳.

زیدبن أسْلم: ۱۱۷ . ۱۸۳ . ۳٤۰ (العدوی العمری فقیه مفسّر ازاهل مدینه، متوفّی درسال ۱۳۶ ، الاعلام۳ : ۹۵) .

زیدبن‌الحارثه : ۱۹۷ (کعبی صحابی ،متوفّی درسال هشتم‌هجرت . الاعلام۳ : ۹۶) .

ساریةبن زنیم : ۳۰۷ (صحابی متوفّی‌حدود سال ۳۰ هجرت) .

سدیدالدّین خوارزمی : ۲۰۰ . ۲۰۱ (ازمعاصرین سیف الدّین باخرزی) .

سریّ سقطی : ۱۰ . ۱٤ . ٤۶ . ۱۲۱ . ۱۲۹ . ۱۸۱ . ۱۹۰ . ۱۹۹ . ۳۳۲ . ۳٤۶ (سریّ بن المغلس ا متصوّفهٔ مشهور واهل بغداد متوفّی درسال۲۵۳ . الاعلام۳ : ۱۲۹) .

سعدالدّین حموی: ۲۹۳ (ابوالسّعادات محمّدبن مؤیّداز مشایخ عزیزنسفی . متوفّی در ۶۵۰ . ریحانة‌الادب ذیل سعدالدّین) .

سُعدی: ۱۸۳ . ۲۶۹ .

سُفیان ثوری: ۹ . ۵۷ . ۱۹٤ . ۳۳۶ (سفیان بن‌سعید از متورّعین متولّد کوفه . متوفّی درسال ۱۶۱ . الاعلام۳ : ۱۵۸) .

Marfat.com

سُفیان بن عُیینه : ۱۰۹ (هلالی کوفی‌متولّدکوفه وازموالی ، متوفّی‌در ۱۹۸ ، الاعلام۳ : ۱۵۹).
سلمان فارسی : ۱۵۵ (صحابی مشهور ، متوفّی درسال۳٦ هجرت).
سلیمان بن‌داود : ۱۳ ، ۲۵۷ .
سلیمان بن خوّاص : ۳۰۷ ، ۳۲۳ (ازعرفا وزهّاد قرن‌دوم هجری . درحاشیهٔ مصباح‌الهدایه ص۲۳٤ به‌صفوة‌الصّفا٤ : ۲٤۷ حواله شده‌است) .
سنجر (سلطان) : ۱۱۷ .
سهروردی : به شهاب‌الدین مراجعه شود .
سهروردی : به‌ضیاء الدّین مراجعه شود .
سهل بن‌عبدالله تستری : ۹ ، ۲٦ ، ٤۹ ، ٦۲ ، ۹۳ ، ۱٤۰ ، ۱۸۳ ، ۲۳۵ ، ۳۱۵ ، ۳۲۳ ، ۳۲٤ ، ۳۲٦ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳٦ ، ۳٤٤ ، ۳٤۵ (ابومحمّد).
سیف‌الدّین باخرزی : ۳۲ ، ۷۰ ، ۷٤ ، ۸۵ ، ۸٦ ، ۹۰ ، ۱۰٦ ، ۱۰۹ ، ۱۳۲ ، ۱٤۰ ، ۱٤۹ ، ۱۵۰ ، ۱۹۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۲٤۰ ، ۲٤۱ ، ۲٤۹ ، ۲٦۲ ، ۲٦۹ ، ۲۷۰ ، ۲۹۵ ، ۳۰۰ ، ۳۱۳ ، ۳۱۵ ، ۳٤۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵٤ ، ۳۵۵ ، ۳۵٦ ، ۳۵۷ .
شافعی : ۱۵۰ ، ۲۲۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸٤ ، ۲۸۷ (محمّدبن‌ادریس . امام‌شافعی . متوفّی‌درسال ۲۰٤).
شاه شجاع کرمانی : ۱۱۸ ، ۱۱۹ (ابوالفوارس شاه‌بن شجاع کرمانی . متوفّی‌بین ۲۷۰ و ۳۰۰ (شذّالازار حاشیهٔ ص۳۳٤ . طبقات الصّوفیّهٔ سلمی . ص۱۹۲).
شبلی : ۱۷ ، ۵۸ ، ۸۱ ، ۱٦۵ ، ۲۰۵ ، ۲۵۹ ، ۲٦۸ ، ۲٦۹ ، ۲۹٤ (ابوبکرجعفربن‌یونس متولّد سامره یا بغداد ، متوفّی دریکی ازسالهای۳۳٤ و۳٤۲ هجری) .
شعبی : ۱۱۳ (ظاهراً عامربن شراحیل مرادست که ازتابعین بشمار می‌آید و متوفّی دریکی از سالهای ۱۰۳ تا ۱۰۷ است) .
شمس‌الدّین‌امام زاده : ۸٦ (ازمریدان سیف‌الدّین باخرزی) .
شهاب‌الدّین‌عمر بن‌محمّد سهروردی : ۱۹۰ ، ۲۱۲ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۵۷ (مؤلّف عوارف‌المعارف وعارف مشهور ، متوفّی دربغداد بقول اظهر در٦۳۲).
صفوان : ۲۸۵ (صفوان‌بن‌امیه قرشی‌ازصحابه ، متوفّی‌در٤۱ هجری ، الاعلام۳ : ۲۸٦).
ضیاءالدّین‌ابوالنّجیب‌سهروردی : ۱۷۷ ، ۲۷۲ ، ۳۵۷ (عبدالقادر یاعبدالقاهربن‌عبدالله‌بکری ، متوفّی در۵٦۳ در دمشق‌ازصوفیّهٔ مشهور ، ریحانة‌الادب ۵ : ۱۸۳) .
طاهربن‌محمّدالهمدانی الرّزّاق : ۱۸٦ .
طلحه : ۱٦۷ (ابن‌عبیدالله ، متوفّی‌درسال۳٦ از صحابه) .
عاصم‌بن رزین : ۲۹ ، ۱۵۸ (ظ).

Marfat.com

عایشه : ۲٤ ،۲۵ ،۲۷ ،۲۹ ،٤۸ ،۱۰۹ ،۱۵۲ ،۱۶۳ ،۱۷۲ ،۱۸۱ ،۱۸۹ ،۱۹۷ ،۲۸٤ ،۲۸۵ ،۳۲۷ ،۳۲۸ ،۳۲۹ ،۳۳٤ .

عبّاس بن عبدالمطلب: ۱۱۰ (از اکابر قریش . متوفّی درسال ۳۲ هجری) .

عبدالرّحمن بن ابراهیم دحیم : ۳۲۳ (متولّد دمشق و محدّث شام و متوفّی در ۲٤۵ . اعلام زرکلی) .

عبدالرّحمن سُلمی : ۲۰۵ (مراد ابو عبدالرّحمن محمدبن الحسین سلمی مؤلف طبقات الصّوفیّه . متوفّی درسال ٤۱۲ هجری است) .

عبدالرّحمن بن عوف : ۱۲ ،۲۲۹ (زهری قرشی صحابی ، متوفّی درسال ۳۲ هجری . الاعلام ٤ : ۹۵) .

عبدالرّزاق : ۳۳٤ (ظاهراً مراد عبدالرّزّاق بن همام الحمیری . ابوبکر الصنعانی از اهل صنعاء و از حفّاظ حدیث و صاحب تفسیر و متوفّی در ۲۱۱ است . الاعلام ٤ : ۱۲۶) .

عبدالله اُبیّ : ٦۰ (مشهور به ابن سلول خزرجی . متوفّی درسال نهم هجرت . الاعلام ٤ : ۱۸۸) .

عبدالله بن جعفر طیّار : ۱۹۰ ،۱۹۳ (متوفّی درسال ۸۰ هجرت . الاعلام ٤ : ۲۰٤) .

عبدالله رودباری : ۱۹۳ (برادرزاده ابو عبدالله رودباری) .

عبدالله بن زبیر : ۱۹۳ ،۳۲۳ (القرشی الاسدی . متوفّی درسال ۷۳ هجری . الاعلام ٤ : ۲۱۸) .

عبدالله بن عبّاس : ۲۹ ،۹۹ ،۱٤٤ ،۱۵٦ ،۱۹٤ ،۲٦٦ (ابو العبّاس عبدالله بن عبّاس ز صحابه . متوفّی در ٦۷ هجری الاعلام ٤ : ۲۲۹) .

عبدالله بن عروة بن الزّبیر : ۲۲۹ (الاسدی . از تابعین . متوفّی در ۱۲٦ هجری) .

عبدالله بن عمر : ۲۷ ،۱٤٤ ،۱٤۷ ،۱۵۰ ،۱۵۱ ،۱۶۳ ،۱۶۵ ،۲۳۰ ،۲۸۳ (ابو عبدالرّحمن . صحابی . متوفّی در ۷۳ ه) .

عبدالله بن عمرو بن عاص : ۲٦٦ (از قریش و صحابی . متوفّی در ۶۵ ه) .

عبدالله بن مبارك : ۵۷ (الحنظلی المروزی متوفّی در ۱۸۱ ه . صاحب تصنیف و جمع)

عبدالله مرجانی : ۷۵ (ابو عبدالله معرفی . متوفّی در ۶۹۹ . نفحات الانس . ص ۵۷۸)

عبدالله بن مسعود : به ابن مسعود نگاه کنید .

عبدالواحد بن زید : ۳۲۹ (از شاگردان حسن بصری . طبقات الصّوفیّه از انصاری . ص ۱۱۱ ۱۱۲)

عتیبه : ۲۸۵ .

عثمان : ۱۱۰ .

عدیّ بن حاتم : ۳۵ ،۱۵۹ (طائی . صحابی . متوفّی د ٦۸ ه . . الاعلام ۵ : ۱)

عطّار، فریدالدین : ۲٤۷ ،۲۵۰ .

عطا . به ابوحاتم نگاه کنید .

عکرمه : ۱٦۸ (متوفّی درسال ۱۳ ه .) .

علقمه : ۱۰ (ابن علاثة . متوفّی درسال ۲۰ ه .) .

Marfat.com

علی‌بن ابی طالب: ۲۹، ۹۷، ۱۰۳، ۱٤٤، ۱٤۷، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۷٦، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۳۰ .
علی بن بندار صوفی : ۲۷، ۱۲۵ (ابوالحسین، ازصوفیّهٔ نیشابور، متوفّی در ۳۵۹، طبقات الصّوفیّهٔ سلمی، ص ۵۰۱) .
علی‌بن سهل بن الازهر: ۱۷، ۲٦٤ (ابوالحسن اصفهانی که باجنید مکاتبه داشته، طبقات الصّوفیّهٔ سلمی، ۲۳۳) :
عمر : ۲۳، ۲۷، ٦۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۲، ۱۷٦، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷٤، ۲۸۱، ۳۰۷، ۳۲۸.
عمران بن حُصین : ۱۳۸ (ابونجید خزاعی ازصحابه، متوفّی درسال ۵۲ هـ. ، الاعلام ۵ : ۲۳۲) .
عمروبن عاص : ۲٦٦ (قرشی، فاتح مصر، متوفّی درسال ٤۳ هـ.).
عیسی : ۲۹، ۳۸، ٤۱، ۷٦، ۸۸، ۱۹۰، ۲٤٤، ۲٤۵، ۳۲٦، ۳۵۲ .
فاطمه بنت اسد : ۲۱۹ .
فاطمه بنت محمّد : ۲٦، ۲۱۹.
فضیل عیاض : ۲۲۹ (تمیمی ازاکابر زهّاد ومحدّث ثقه، متوفّی درسال ۱۸۷).
کبری : به‌نجم‌الدین مراجعه شود.
کعب‌بن زهیر : ۲۱۸، ۲۸۵ (شاعرمشهور عرب، متوفّی درسال ۲٦ هـ.) .
کعب بن مالک : ۱٦۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۸۲ (صحابی، متوفّی درسال ۵۰ هـ.).
کلیب سنجاری : ۲٦۱ .
لقیط: ۱۷۲ (ابن زراره تمیمی، متوفّی درسال ۵۳ هـ.) .
لیلی : ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۳٤ .
مالک اشتر : ۲۹۰ (متوفّی درسال ۳۷ هـ.).
مالک بن انس : ۵، ۱۵۰ (متوفّی درسال ۱۷۹ هـ.).
مجاهد : کذا دراصل، رجوع کنید به‌ابن مجاهد.
محمّدبن داود الدّقیّ : ۱۲٦ (ابوبکرالدینوری ساکن شام، متوفّی درسال ۳۵۰ هـ.) .
محمّدرسول‌الله : ۲٦۳، ۲۹۷، ۲۹۸ (به‌مواردی که رسول‌الله مطلق نوشته‌شده‌وتقریباً درهمه‌صفحات آمده است اشاره نشد) .
محمّدبن عمرو العوفی : ۳۲۳ .
محی‌الدین محمّدبن علی اعرابی العربی : ۱۹، ۸۸، ۲۱٦، ۳۵۷ (مشهوربه‌ابن العربی صاحب فتوحات المکّیّة، متوفّی در ۵٦۰ هـ.).
مستعصم : ۲۱۸ .
المستلم بن سعد : ۳۲۳ .

Marfat.com

مروان قاضی : ۱۹۰.
مُعاذ[بن]جبل : ۹۹، ۲۸۵ (ابو عبدالرحمن انصاری صحابی، متوفّی درسال ۱۸ ه.) .
معاویه : ۱۹۳، ۲۱۸ .
معروف کرخی : ۳۳۶ (ازبزرگان متصوّفه متوفّی درسال ۲۰۰ هجری. الاعلام ۸: ۱۸۵) .
معمر : ۳۳۹ .
مُغیرة بن شعبه : ۱۹۳ (ابو عبدالله ثقفی صحابی ، متوفّی درسال ۵۰ ه.) .
مُمشاد دینوری: ۲۳۲، ۲۵۸، ۲۶۱ (ازمتصوّفهٔ مشهور. متوفّی در ۲۹۹. طبقات الصوفیّهٔ سلمی ۳۱۶) .
منصور بن زادان : ۱۰ .
موسی : ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۹۹، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۵۲، ۳۵۶.
نابغه: ۲۱۰ .
نافع: ۸۵ (ازمعاصران سیف الدّین باخرزی) .
نجم الدّین کبری: ۲۷، ۱۰۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۲۰، ۳۰۰، ۳۰۳، ۲۱۳، ۳۵۷ (احمد بن عمر خیوقی خوارزمی مکنّی به ابو الجناب وملقّب به طامة الکبری مؤسس سلسلهٔ کبرویّه وصاحب کتب. مقتول در ۶۱۸) .
نوح: ۱۰۶، ۳۴۴ .
نورالدّین دهستانی (اخی) : ۱۴۰ .

وکیع: ۱۸۰ (ابن الجرّاح حافظ حدیث. متوفّی در ۱۹۷. الاعلام ۹: ۱۳۵) .
هارون: ۶۰، ۶۱.
یحیی : ۲۹، ۴۱.
یحیی بن معاذ رازی : ۱۴۰، ۱۹۲، ۲۹۴، ۳۴۲، ۳۴۴ (واعظ وزاهد. متوفّی در ۲۵۸ ه. الاعلام ۹: ۱۲۸) .
یوسف : ۱۸، ۲۶۷.

Marfat.com

۲ـ فهرست جغرافیائی

بخارا: ۲۷۰
بدر (حرب): ۲۱٤
بصره: ۳۲٤. ۳٤٤. ۳٤٥
بغداد: ۲۰۱. ۳۲٤
بیت‌المقدس: ۹٤. ۱۵۷
تبّت: ۲۹۸
تبوك: ۲۸۲
جدّه: ۱۸٦
جیحون: ۳۰۷
حبشه: ۱۷۲
حجاز: ۱۹۰
حدیبیّه: ۹۷
حرا (غار): ۱۸. ۲۹٤
حنین (حرب): ۲۱۹
ختن: ۲٦٤
خراسان: ۱۵۵
خیبر (حرب): ۲۲۰
دجله: ۳۰۷
شام: ۱٤. ۹٤. ۱٤۷. ۱۵۷. ۲۲۸
شهرقدس = بیت‌المقدس
شیراز: ۱۱۸. ۲۰٤
صفا: ۱۱۰
صنعا: ۳۳۹
فتح آباد: ۳۵۷
کعبه: ۱۵۷. ۲٤۸
کوه قاف: ۳٤٤
مداین: ۱۵۵
مدینه: ۱٦۲، ۱٦٤، ۱٦۷، ۱۹۰، ۲۷۷، ۳۰۷
مروه: ۱۱۰
مسجد اقصی: ۱۵۷
مسجد صرّافان: ۲۱۳
مصر: ۱۸. ۲٦۷
مکّه: ۱۵۹. ۱٦۲. ۱٦٤. ۱۷۸. ۱۹۰. ۱۹۷. ۳۰٦
نهاوند: ۳۰۷
نیشابور: ۱۲۵
همدان: ۷۲. ۳۰۷
یمن: ۳۳۹

۳ـ فهرست ادیان وقبایل واقوام

اسلام: ٤٤. ۱۹۷. ۲۳۵. ۲۵۲. ۲۵۹. ۲۹۷. ۲۹۸. ۲۹۹. ۳۰۳. ۳۰۷. ۳۲۸
انصار: ۲٦۱
صنّه (اهل): ۱٦۷. ۲۵٤. ۲۷۳. ۳۲۵
بخشی (بخشیان): ۲۹۷. ۳۰۹
براهمه: به برهمن نگاه کنید
برهمن: ۲۹۷، ۲۹۸. ۳۰۹
بنی‌اسرائیل: ۱۹٦
بنی‌عبّاس: ۲۱۸
بنی‌النّضیر: ۲۷٤. ۲۸۲
تمیم (وفد) ۲۸٦
جوکی: ۲۹۷
جهودان: ۲۷۸
حبشیان: ۱۹۷
عجم: ۹۹
عرب: ۳۹. ٤۷. ۹۹. ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۸۱
علویان: ۲۸۲
عیسوی: ٤۱
مجوس: ۱۳۹
مغول: ۲۱۸
موسوی: ٤۱
نصاری: ۲۹۸

Marfat.com

٤ـ فهرست کتب و رسائل

آداب الصّوفیه (رساله): ۳۵۷
آداب المریدین: ۳۵۷
امرالمربوط (رساله): ۳۵۷
الانوار فی کشف الاسرار: ۲۰۷
اورادالاحباب: ۳۵۷
حلیة الابدال: ۳۵۷
الخلوه (رساله): ۳۵۷
صحیحین: ۱۹٤
صفوة التّصوف: ۲
عوارف المعارف: ۱۹۰ . ۲۱۲ ، ۳۰۸ . ۳۵۷
فصوص الآداب (جلد دوم اوراد ـ الاحباب): ۳۵۷
قرآن: ۱۱۹ . ۱٤۱ . ۱٤۹ . ۱٦٦ . ۱۷٤ . ۱۷۵ . ۱۸٦ . ۱۸۹ . ۱۹۰ . ۲۰٦ . ۲۰۹ . ۲۲۸ . ۲۲۹ . ۲۳۰ . ۲۳۵ . ۲۳۸ . ۲٦۳ . ۲۷۳ . ۲۷۹ . ۳۰۱ . ۳۱۳ . ۳۱٤ . ۳۳۰ . ۳٤۰ . ۳۵۱ .
قوت القلوب: ٤٤ . ۹۲ . ۱۱۵ . ۱۸۳ . ۱۹۰ . ۳۵۷
کشّاف: ۱۸۰
کنه مالابدّ للمرید: ۳۵۷
مصابیح: ۱٤٤ . ۱۹٤
منازل السّائرین: ۳۵۷
وصیّت مریدان (رساله): ۱۱۵ . ۳۱۷
وصیّة السّفر: ۳۵۷

۵ ـ فهرست لغات نادر و اصطلاحات و اشیاء

آتشخانه: ۳۱٦
آروغ: ۱۳۹
آموزخانه: ۱۷٤
آینه: ۱٦۳
اردو: ۲۷۰
استره: ۳۱ . ۳۳
اشنان: ۱٤۲
انبوهی کردن: ۲۰۱
انگشت خردك: ۹۷
انگشت زدن (= بشگن زدن: ۲۲۹)
انگشت نما: ۱۵۸ . ۱٦۷
ایلچی: ۲۷۰
بادبیزن: ۲۰۵ . ۲۳۸ (بادویزن)
باشیدن: ۱٤ . ۲۹۹
بربافتن: ۲۸
برد یمانی: ۲۲۰
بزرگ باشیدن: ۲۹۹
بسیارتر: ۲۹۸
بلدرتر = بالاتر: ۳۵
بیتك (بیت ـ ك): ۲۱۱
پاچیله: ۳۲ (پاافزار)
پازیب: ۹۲ (پااورنجن ـ خلخال)
پاك بازان: ۲۵۰
پانعال: ۱۰۹
پای استاده: ۱٤٤
پای افزار: ۳٤ . ۹٦
پایتابه: ۱٦٤ . ۱٦۹
پرویزن: ۳۲۵
پس پشت: ۳۲
پست (رد): ۳۲۵
پیش افتاد: ۳۲۳
پیش رو: ۱٦٤ . ۱٦۵
پیشین: ۱۷۳
تاه: ۹۹ . ۳۲۰
تُخَمه: ۳۲۳ (این لفظ در یزدی بهمین معنی امروزه استعمال دارد).
تیمارستان: ۲٦۹
جماعت خانه: ۲۵٤
جورب: ۳۲ (جوراب)
جوزباختن: ۳۱٦
جوزگره: ۳۱ (دکمه‌ای که از قیطان سازند)
چپ وراست (نوعی جامه): ۳۲

Marfat.com

چراغ پایه: ۲۰٤
چوبدستی: ۹۹
حیس: ۳۳٤ (طعامی که از خرما و روغن می‌سازند)
خاره (نوعی پارچه): ۲۵٦
خاموش کردن (خودرا): ۲۳۲، ۳٤۳، ۳٤٤
خرابات: ۲٤۹
خرقهٔ هزارمیخی = هزارمیخی
خریطه: ۳۳، ۹۹، ۱٦۱، ۱٦۸ (کیسه)
خوار: ۲٦۹ (نرم)
خوشگوار: ۳۱۸
خیمگی: ۱۹۵
درز دری: ۱٦۳
در گیرانیدن: ۳٤٤
دُرّه: ۲۵۸ (شلاّق چرمی)
درویزه: ۱٦۲
دستارچه: ۳۳
دست‌بانه (دسبانه): ۲٦
دست افشاندن: ۲۵۵
دست برافشاندن: ۲۲۳
دوال: ۲٦
دوشاب: ۳۳۰
رباط: ۱٦۷
رختک (رخت + ک): ۱٦۱
ردا: ۳۲
رطل: ۳۱۹
رعنین: ۱٦۱، ۱٦۸، ۱٦۹ (رعنان؟) (صورتی از «رانین» بمعنای شلوار)
رکوه: ۹٤
رنگ پوشان: ۲۲۲
روی‌ستره: ۱٦٤
روی مال: ۳۳
زاویه: ۱٦۱، ۱٦۳، ۱٦۸
زاویه‌بند: ۱٦٤، ۱٦۸، ۱۷۱
زلّه: ۱۵٤ (طعامی که مهمان با خود برد)
ساعتکی: ۲۳۸ (ساعت + ک + ی)
سرحلقه: ۱٦۵
سرخار: ۱٦۳
سرخی (خون دهان): ۱۳۵
سردمزاج: ۲۲٤
سرمه‌دان: ۱٦۲، ۱٦۳
سقّاخانه: ۱٤٤
سون (= سوی): ۳٤
سی‌پاره: ۱۷۵
شانه: ۳۱، ۱٦۲، ۱٦۳
شمله: ۳۲ (نوعی چادر)
طاقیه: ۱۷٤ (نوعی سرپوش)
طلخ (تلخ): ۳۱۸
طیلسان: ۳۲
عُتّابی: ۲۵٦ (نوعی پارچه)
عرق ناک: ۱٦٤
عکاز: ۹۹ (عصا)
فراشه: ۹۹، ۱٦۸ (وسیله پاک کردن کفش).
فراویز: ۳۱، ۹۲ (سجاف و طراز جامه)
فرجی: ۳۲، ۳۳ (نوعی جامه)
فریشته: ۱۵۸
فوطه: ۳۱، ۳۲، ۲۲۰
قبقاب: ۳۲، ۳۳ (کفش چوبین)
قدح گردان کردن: ۱۹۳
قدمگاه: ۱۹۳، ۲۵۵
قرض‌خواهان: ۲٦٤
قمارخانه: ۲۵۰
قندز (کلاه): ۲۵٦ (Castor که به‌سگ آبی اطلاق می‌شود).
کارفرما: ۳۳۷ (اشیا و ابزار خانه مانند دیگ وغیره. در یزدی امروزه بهمین معنی مستعمل است
کتان: ۳۵
کژاوه: ۱۵۹
کعب باختن: ۳۱٦
کلاه قندز: ۲۵٦
کمینه: ۳۰۸
کنف: ۳۳
کوزهٔ چرمین: ۹٤
گاههٔ: ۲٦۲
گرنج: ۳۳۰ (برنج)
گزر: ۳۳۲
گزیردن: ۱۹۸
لوت: ۱۵۸ (طعام خوش)
لولیان: ۲۲۱
ماندگی: ۱۹۵
مسواک: ۳۱، ۱٦۲، ۱٦۳
منقاش: ۳۲
منه: (فک، چانه): ۱۳۹
موی لب: ۹۷
میان بند: ۳۳، ۱٦۳، ۱٦۸، ۱٦۹
ناخن پیرای: ۳۱

Marfat.com

ناخن‌گیر: ۱۶۲
نان پاره: ۲۸۸
نان خورش: ۳۲۰، ۳۲۱
نگینه: ۳۰۷
هرچه‌گاه (هرچگاه): ۴۴، ۱۵۰،
۱۵۶، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۱،
۲۰۳، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۰،
۲۴۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۰۸،
۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۷
هزارمیخی: ۳۱، ۳۲
یخاب: ۱۴۳، ۲۶۲

٦ـ فهرست اشعارفارسی

با دل گفتم کای دل پرخاش طلب　　در صومعه و سَرِ مصلاّش طلب
دل گفت مرا گرد خرابات برآی　　آنجا اگرش نیابی اینجاش طلب
(سیف‌الدین باخرزی ، ۲٤۹)

تا با تو ز هستی تو هستی باقی است　　ایمن منشین که‌بت پرستی باقی است(ص۲۱۸)

سرو را کرده خرامنده که این رفتارست　　شکرازپسته روان کرده که این گفتارست (ص۲۱۱)

دانی چه بود شرط خرابات نخست　　اسب وکمر و کلاه در بازی چُست
چون مست شوی و پایها گردد سست　　گویند نشین ! هنوز باقی بر تُست (ص۲۵۰)

مرا که جای نیست همه شهرجای‌اوست　　درویش‌هرکجاکه‌شب‌آمد سرای‌اوست
مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست　　هرجا که می‌رود همه‌ملک‌خدای اوست(ص۱٦۰)

با من شب‌دوش نفس انسانی گفت　　در گوش دل این نکتهٔ پنهانی گفت
کان سوخته در عالم من روحی بود　　کو لاف انا الحق زد و سبحانی گفت (ص۲٤٥)

ما را همه ره ز کوی بدنامی باد　　وز سوختگان بهرهٔ ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام‌دل دوست　　کام دل ما همیشه ناکامی باد
(سیف‌الدین باخرزی، ۲٦۹)

چو نام تو گویم زبان در نگنجد　　چو جام تو نوشم دهان در نگنجد
ندانم کجائی و دانم که از لطف　　هر آنجا تو باشی مکان در نگنجد (ص۱۸۷)

که گفت من خبری دارم ازحقیقت عشق　　دروغ گفت گر از خویشتن خبر دارد (ص۱۹٦)

حاشا که دلم را ز غمت بگزیرد　　یا با غم تو مهر کسی بپذیرد
گر خسته دل مرا به صد پاره کند　　هر پاره ز عشق تو به دردی میرد (ص۱۹۸)

عشق را مطرب از درون باشد　　(ص۲۰۵)

Marfat.com

این زمزمه مرکبی است مر روح ترا — بر گیرد و خوش به منزل یار برد (ص۲۲۳)

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس — توچه‌دانی که شب سوختگان‌چون گذرد (ص۲۲۶)

منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد — درعهد وفا نگر که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — از هرچه گمان بری فزون آید مرد

سیف‌الدین باخرزی ۲۱۰)

بوی تو به‌هر جا که رسیدن گیرد — دل پیرهن صبر دریدن گیرد (ص۲۰۹)

زان می صاف که چون بر ره دل دام نهد — شاهبازان چو موسی و چو عیسی گیرد
مطربش ناله ودردش قدح و ساقی‌دوست — فرّخ آن دست که این عروةوثقی گیرد (ص۲۰۴)

تا مدرسه و مناره ویران نشود — این کار قلندری به سامان نشود ص۲۰۴
سیل مر سنگ را بگرداند — چون به دریا رسد فرو ماند ص۲۰۰

در عشق تو کس را حسب و نام نماند — عشقت چو شد آغاز سرانجام نماند
دردا و دریغا که بماند ره عشقت — نا رفته تمامی و مرا گام نماند

از قصّهٔ اندوه تو خواهم که بگویم — از قصّه بسی ماند و ایّام نماند

سیف‌الدین باخرزی ۲۰۰

برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار — که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند ص۲۰۱

ای کفر دریغا که مغان از تو بلافند — اسم تو پرستند و رعین تو معتقدند ص۲۰۰

دلّاله اگرچه خوب کردار بود — در خلوت معشوق گرانبار بود

سیف‌الدین باخرزی ۲۰۰

دوش رفتم به خرابات و مرا یار نبود — می‌زدم نعره و فریاد و من کس نشنود

سیف‌الدین باخرزی ۲۰۰

هردم که دلم با غمت انباز شود — صد در معرفت برویش باز شود
به زان نبود که جان فدای تو کنم — تیهو که فدای باز شد باز شود

سیف‌الدین باخرزی ۲۰۰

یادت نمی‌کند دل عاشق از آنکه یاد — آن دل کند که دلبرش از یاد می‌شود ص۲۰۰

Marfat.com

خوش‌تر اندر جهان ازین چه بود کار — دوست به دوست رفت یار بر یار (ص۲۶۶)

با روی تو برصحن چمن می‌خندم — با بوی تو برمشک ختن می‌خندم
در رقص آیم به‌پیش تیغ تو چنانک — نظّاره همی گرید و من می‌خندم (ص۲۶۴)

باری به غمم چو می‌سپاری بی‌جرم — جان از من خسته می برآری بی‌جرم
بر بالینم نشین و می‌گوی به درد — کای عشق منت کشته به‌زاری بی‌جرم (ص۲۶۵)

با عشق تو من به خرّمی می‌سازم — با غم به‌امید بی‌غمی می‌سازم
در من اثر هلاك پیداست ولی — می‌دانم وخودرا عجمی می‌سازم
(سیف‌الدین باخرزی، ۲۴۰)

گر هیچ گذر کنی به خر پشتهٔ من — بنشین و بگو که ای به‌غم کشتهٔ من (ص۲۶۵)

جانانهٔ من‌سبوس وبنبندانهٔ (؟)[1] من — کاری نکنی برون شو از خانهٔ من[2] (ص۲۱۱)

لا همچو نهنگ درکمین است ببین — الّا چو خزانه در یقین است ببین
از تو به تو خطّی‌است کشیده چو الف — سرّ ازل و ابد همین است ببین
(سیف الدین باخرزی، ۲۴۹)

تا گبر نشی ترا بتی یار نبو — ور بهر بتی گبر شئی عار نبو
آن راکه میان بسته به‌زنّار نبو — او را به میان عاشقان کار نبو (ص۲۰۹)

عشق است که شیرنر زبون آید ازو — بحری است که طرفها برون آید ازو
گه دوستئی کند که روح افزاید — گه دشمنئی که بوی خون آید ازو
(سیف الدین باخرزی، ۲۳۹)

ای میر میرزاده رسمی است این نهاده — کزدست راست‌گردد طشت‌وبخوروباده (ص۱۴۲)

ای به حسن آفت جهان‌که توای — که شناسد ترا چنان که توای (ص۲۱۰)

صاحب‌خبران دارم‌آنجا که تو هستی — تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی (ص۲۰۶)

۱- این کلمه درمجموعهٔ خطی شمارهٔ ۹۰ ج متعلق به کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران «بودانه» نقل شده‌است که در لغت تخم گیاهی داروئی است. آقای شفیعی کدکنی گفت "پنبه‌دانه" (پنبه‌دانه) درمشهد وتربت استعمال دارد.

۲- بیت دوم ترانه که در مجموعهٔ مذکور آمده این است:

دارد دو نغوله‌ای میان هر دو — کس فرق نمی کند بجز سایهٔ من

(فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مذکور تألیف محمدتقی‌دانش‌پژوه)

Marfat.com

گر وصل منت باید ای پیر مرقّع پوش — هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی[1] (ص ۲۴۸)

دردی است درین دلم نهانی — کان درد مرا دوا تو دانی
چون مرهم بی‌دلان تو سازی — در درد دلم فرو نمانی
یا ربّ به درِ که باز گردم — گر تو ز درِ خودم برانی
گر پای سگی درِ تو کوبد — دانم که تو ضایعش نمانی
از من گنه آید و من اینم — وز تو کرم آید و تو آنی
گفتم ارنیّ و نیست گشتم — از بیم جواب لن ترانی[2] (ص ۲۰۱)

تو که یک روز پراگنده نبودست دلت — صورت حال پراگنده دلان کی دانی (ص ۲۲۶)

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست — ور نی تو چنان خوب نی ای می‌دانی
(سیف‌الدین باخرزی، ۲۱۰)

با ما چو به‌دیر آئی محراب دگر گیری — وز دفتر عشق ما سطری دوسه برخوانی[3]
(۲۴۸)

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی — با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست — یاربّ به‌چه خدمت این چنینم کردی
(سیف‌الدین باخرزی، ۲۰۰)

۱- این بیت از غزل عطارست به‌مطلع زیر که در صفحهٔ ۶۰۶ چاپ دکتر تقی تفضلی تهران، ۱۳۴۱ آمده است:

ترسا بچهٔ لولی همچون بت روحانی — سر مست برون آمد از دیر به‌نادانی

۲- این غزل از عطار نیشابوری است و در چاپ دکتر تقی تفضلی (تهران، ۱۳۴۱) چنین ضبط شده است:

دردی است درین دلم نهانی — کان درد مرا دوا تو دانی
تو مرهم درد بی دلانی — دانم که مرا چنین نمانی
من بندهٔ بی کس ضعیفم — تو یار بسان بی‌نشانی
گر مورچه‌ای در تو کوبد — آنی تو که ضایعش نمانی
از من گنه آید و من اینم — وز تو کرم آید و تو آنی
یا رب به در که باز گردم — گر تو ز درِ خودم برانی
از خواندن و راندم چه باک است — خواه این تن و خواه آن تو دانی
گویم ارنی و زار گریم — ترسم ز جواب لن ترانی
پیری بشنید و جان به حق داد — «عطار» سخن مگو که جانی (ص ۶۰۶)

۳- بیتی است از غزل عطار که مطلعش در حاشیهٔ شمارهٔ یک نقل شد و در چاپ تفضلی بجای «چو» «تو» است.

من با تو چنانم ای نگار ختنی — کاندر غلطم که من توام یا تو منی
از من دوریّ و در یکی پیرهنی — پس من کیم ای جان و جهان گر تو منی
نی من منم و نه من توام، نی تو منی — هم من منم و هم تو توی، هم تو منی

(سیف‌الدین باخرزی، ۲۴۰، ۳۰۴)

می صاف اگر نداری به من آر دُرد تیره — که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنائی (ص ۲۴۳)

ترسا بچه‌ام افگند از زهد به ترسائی — زین پس من و زنّاری در دیر به تنهائی[1]

(ص ۲۴۵)

Marfat.com

۱- این بیت مطلع غزلی‌است از عطار نیشابوری که در صفحهٔ ۶۳۹ چاپ دکتر تقی تفضلی نقل شده است.

۷ـ فهرست اشعار عربی

جننّا بليلى وهى جنّت بغيرنا و اخرى بنا مجنونة لانريدها (ص ۲۳٤)

امّا الخيام فانّها كخيامهم وارى نساء الحىّ غير نسائها (ص ۱۹٥)

ايا جبلى نعمان بالله خليا سبيل الصّبا يخلص الىّ نسيمها
فانّ الصّبا ريح اذا ماتنسّمت على نفس محزون تجلّت همومها
اجد بردها اوتشف منّى حرارة على كبد لم يبق الّا صميمها (ص ۲۲٦)

اريدك ما اريدك للثّواب ولكنّى ارادتك للعقاب
و كلّ مآربى قد نلت منها سوى ملذوذ وجدى بالعذاب [illegible]

فامّا من هوى ليلى و حبّى زيارتها [illegible] لا انوب [illegible]

شربنا واهرقنا على الارض قسطها وللارض من كأس الكرام نصيب (ص ۲۳۲)

لمّا عفوت ولم احقد على احد اوجبت نفسى من همّ العدا [illegible]
انّى احيّى عدوّى عند رؤيته لادفع شرّ عنّى [illegible]
و اظهر البشر للانسان بغضه [illegible]
[illegible]

تمنّت سليمى ان اموت بحبّها [illegible]
([illegible])

والوجد يطرب من الوجد راحته والوجد عند حضور الحقّ [illegible]

لله درّ النّائبات فانّها صدء للئام وصيقل لاحبّ [illegible]

اقبل معاذير من يأتيك معتذراً ان برّ عندك فيما قال و فجرا
فقد اطاعك من ارضاك ظاهره وقد اجلّك من يعصيك مستتراً (ص ۲۸)

Marfat.com

ولا خير فی حلم اذا لم يكن له بوادر تحمی صفوة ان تكدّرا
ولا خير فی امر اذا لم يكن له حكيم اذا ما اورد الامر اصدرا (نابغه،ص۲۱۰)

احبّ الفتی ينفی الفواحش سمعه كانّ به عن كلّ فاحشة وقرا (ص۱۲۰)

كفی حزناً بالواله الصبّ ان يری منازل من يهدی معطّلة قفرا (ص ۸۱)

تضوّع ارواح نجد من ثيابهم يوم القدوم لقرب العهد من دار (ص۲۱۸)

اذا مرضنا اتيناكم نعودكم و تذنبون فنأتيكم و نعتذر
(ذوالنون، ۱۰۶)

حنين قلوب العارفين الی الذّكر و تذكارهم وقت المناجاة للسّر
واجسامهم فی الارض قتلی بحبّه وارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری (ص۲۶۵)
ثلاثة بيمنه تدور الكاس والطست والبخور (ص۱۵۲)
دلّ الفتی فی الحبّ مكرمة و خضوعه لحبيبه شرف (ص۲۶۹)
صفير هواك عذّبنی فكيف به اذا احتنكا
و انت جمعت فی قلبی هوی قد كان مشتركا
اما ترثی لمكتعب اذا ضحكت الخلق بكی (ص۲۰۱)
و اذا المقال مع الفعال وزنته رجح الفعال وخفّ كلّ مقال (ص۲۱۶)
كانّما طيّر طير فوق رئوسهم لاخوف ظلم ولكن خوف اجلال (ص۸۶)
اسائل عن ليلی فهل من مخبر يكون علم بها اين تنزل (ص۲۰۶)
تقتّر عند اقتراب الموت مبتسما اذا تغيّر وجه الفارس البطل (ص۲۶۴)
بانت سعاد فقلبی اليوم مبتول متيّم اثرها لم يفد مكبول
انّ الرّسول لنور يستضآء به مهنّد من سيوف الله مسلول
(كعب، ص۲۱۸)

وقف الهوی بی حيث انت فليس لی متأخّر عنه و لا متقدّم
اجد الملامة فی هواك لذيذة حبّا لذكرك فليلمنی اللوّم
اشبهت اعدائی فصرت احبّهم اذكان حظّی منك حظّی منهم

Marfat.com

و اهنتنی فاهنت نفسی صاغرا — یا من یهون علیک ممّن یکرم (ص۲۶۹)

سقمی فی الحبّ عافیتی — و وجودی فی الهوی عدمی
و عذاب ترضون به — فی فمی احلی من النّعم
ما الضّرب فی محبّتکم — عندنا والله من الم (ص۲۶۱)

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة — سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم
لها البدر کأس وهی شمس یدیرها — هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم
(ابن فارض، ۲۴۲)

تکلّم منّا فی الوجوب عیوننا — فنحن سکوت والهوی یتکلّم (ص۲۳۳)

لا تخضعنّ لمخلوق علی طمع — فانّ ذلک وهن منک فی الدّین
واستغن بالله عن دنیا الملوک کما — استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین
و استرزق الله ممّا فی خزائنه — فانّ ذلک بین الکاف و النون
امام جعفر صادق، [illegible]

لیس غیر التقی ندیم — و لیس بعد الاله عون
ولیس بعد الخمول زهد — ولیس بعد السواد لون (ص [illegible])

عاد الحبیب الی وصلی کما کانا — و زارنی فی ظلام اللیل بشوان
قولوا لاخواننا دوموا علی طرب — فلا نری بعد هذا الوصل هجرانا
لا زلت ارتع فی میدان وصلته — حتّی غرست مکان الشّوک ریحانا
[illegible]

ظهرت لمن اقنیت بعد بقائه — فصار بلا کون لانّک کنته (ص [illegible])

ما زلت انزل من ودادک منزلا — یتحیّر الالباب دون نزوله (ص [illegible])

احذر عدوّک مرّة واحذر صدیقک الف مرّة
فربّما هجر الصدیق فکان عرف بالمضرّة (ص [illegible])

انتم اعزّ النّاس عندی — یا منتهی طلبی و قصدی
ما خفت عهدکم فلم — ضیّعت بالهجران عهدی
لو دعا منادی حبّکم — لاجبته من ضیق لحدی
او قیل یوم الحشر من قتـــــــلی الهوی یا ذیب وجدی (ص [illegible])

یعدو الذّباب علی من لا کلاب له — و یتّقی مرض المتأسّد الحامی (ص [illegible])

طفح السّرور علیّ حتّی انّنی — من عظم ما قد سرّنی ابکانی (ص [illegible])

Marfat.com

۸- فهرست آیات

وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاصالحا وآخرسيئا. ۵۵ (۱۰۲/التوبه).

آمنّا بالله وما انزل الينا وما انزل الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط. ۱۰ (۱۳۶/البقره، ۸۴/آل عمران باالندك تفاوت).

واتخذالله ابراهيم خليلا. ۱۶۰ (۱۲۵/النساء).

اتخذوادينهم لهواً لعبا. ۱۹۴ (۵۱/الاعراف).

و اخذ برأس اخيه يجره الله. ۶۰ (۱۵۰/الاعراف).

اذ دخلوا عليه فقالوا سلاماً قال سلام. ۱۵۵ (۲۵/الداريات).

و اذا انعمنا على الانسان اعرض ونآ بجانبه. ۱۰۳ (۵۱/فصلت).

واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما. ۱۱۲ (۶۳/الفرقان).

و اذا سمعوا ما انزل الى الرّسول ترى اعينهم تفيض مع الدمع ممّا عرفوامن الحق ۱۸۲، (۸۳/المائدة).

واذا قيل انشزوافانشزوا. ۱۲۴، (۱۱/المجادلة).

و اذكروا الله فى ايّام معدودات. ۱۹۰ (۱۸۴/البقره).

اذلة على المؤمنين ۴۲، (۵۴/المائدة).

و استفزز من استطعت منهم بصوتك ۱۸۸ (۶۴/اسراء).

اشداء على الكفار ۴۲ (۲۹/الفتح).

و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربّهم بالغداة والعشى يريدون وجهه ۱۱ (۲۸/الكهف).

اطيعوالله واطيعوالرّسول واولى الامرمنكم ۱۱۶، ۱۱۷ (۱۵۹/النساء).

اعزّة على الكافرين ۴۲ (۵۴/المائدة).

واعلموا ان الله يعلم مافى انفسكم فاحذروه ۱۲۲ (البقره/۲۳۵).

اقرء باسم ربّك الذى خلق خلق الانسان من علق ۲۹۴ (۲/علق).

الذى يراك حين تقوم ۲۰۲ (۲۱۸/الشعراء).

والذين آووا ونصروا ۱۱۲ (۷۲/الانفال).

الذين اتخذوا دينهم لعباً و لهوا ۱۱۵ (۷۰/الانعام).

الذين اذ ذكر الله وجلت قلوبهم و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايماناً وعلى ربهم يتوكلون الذين يقيمون الصلوة و ممّا رزقناهم ينفقون اولئك هم المؤمنون ۱۶ (۲-۱۴/الانفال).

و الذين اذا اصابهم البغى هم ينتصرون ۲۸۷ (۱۳۹/الشورى).

والذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواما ۳۱۸-۳۲۷ (۶۷/الفرقان).

الذين يذكرون الله قياماً و قعودا وعلى جنوبهم و يتفكرون فى خلق السّموات و الارض ۲۶ (۱۹۱/آل عمران).

و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا ۶۷ (۶۹/العنكبوت).

الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك

Marfat.com

الذین هداهم الله واولئک هم اولوالالباب (۱۸/الزمر).
الذین یظنون انهم ملاقوا ربّهم ۳۶ (۱٤٦/ البقره).
والقیت علیک محبّة منّی ۲۱۰ (۳۹/طه).
الله خالق کل شیٔ ۳۹ (٦۲/الزمر).
والله خلقکم وماتعملون ٦ (۹٦/الصافات).
والله غالب علی امره ولکن اکثر النّاس لایعلمون ٦۳ (۲۱/یوسف).
الم احسب النّاس ان یترکوا ان یقولوا آمنّاوهم لایفتنون ۲۷۰ (۲۰۱/العنکبوت).
ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون ۲۰٦ (۸۰ الزخرف).
واما بنعمة ربّک فحدث ۲۸٦ (۱۱/الضحی).
واما السّائل فلاتنهر ۲۵۷ (۱۵ الضحی).
ان ابنی من اهلی ۱۰٦ (٤۵ هود).
ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذامسه الخیر منوعا ۷۰ (۱۹ ـ ۲۱/المعارج).
ان السمع والبصر والفؤاد کلّ اولئک کان عنه مسؤلا ۱۱۹ (۳٦/ الاسراء).
ان الذین یغضون اصواتهم عندرسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجرعظیم ٤٦ (۱۳/الحجرات).
ان الله یأمرکم ان تودّوا الامانات الی اهلها ۳٦، ٤۱ (۵۸/النساء).
ان الله یحبّ التّوابین ویحبّ المتطهّرین ۷۹، ۳٤۰ (۲۲۲/البقره).
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النّار ۳۳۲ (۱٤۵/النساء).
ان تبدوا الصدقات فنعما هی ۲۷۹ (۲۷۱/ البقره).
و ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور ۱۱۳ (۱۸٦/آل عمران).
وان تعدّوا نعمة الله لاتحصوها ٥٤ (۳٤ ابراهیم).
و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ۷۹ (٦/رعد).
ن فی ذلک لذکری لمن کان له قلب والقی السمع وهو شهید ۲۰۷ (۳۷ ق).
و ان کان مثقال حبّة من خردل اتینا بها ۸۰ (٤۷ الانبیاء).
ان لنبینا کالا وجحیما و طعاما ذا غصة و... ۱۸۰ (۱۲ المزمل).
و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا ۲۸۹ (۱٦ الجن).
... حتی نسمع وسعوذ محفوظ محة و حدده ۲۸۳ (۲۳ ص).
و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو ۱۰۲ (۱۰۷ یونس).
انّما مرده اذا ارد شیئا ان یقول له کن فیکون ٤۰ (۸۲ یس).
انّما قولنا لشیٔ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون ٤۰ (٤۰ النحل).
انّما یفتری الکذب الذین لا ...
و اولئک هم الکاذبون ۱۹۹ ...
انّما یوفی الصّابرون اجرهم بغیر حساب ۲٦۷ (۱۰ الزمر).
انّه لیس من اهلک انّه عمل غیر صالح ۱۰٦ (٤٦/هود).

Marfat.com

انّى لاجد ريح يوسف لولا ان تفندون ٢١٩ (٩٤/يوسف).

اولا يذكرالانسان انا خلقناه من قبل ولم يك شيئا ٤٠ (٦٧/مريم).

اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده ٦٥ (٩٠/الانعام).

اولئك يؤتون اجرهم مرّتين بما صبروا ١٢ (٥٤/القصص).

اولم يرالانسان اناخلقناه من نطفة فاذا هوخصيم مبين (٧٧/يس).

اولى بالمؤمنين من انفسهم ٤١ (٦/احزاب).

بل فعله كبيرهم هذا ٢٨٣ (٦٣/الانبياء).

تبت اليك و انا اوّل المؤمنين ٢٥٠ (١٤٣/الاعراف).

و تحسبونه هيّناً و هو عندالله عظيم ١١٥ (١٥/نور).

تحسبهم جميعاً وقلوبهم شتّى ١٢٣ (١٤/الحشر).

وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمرّ مرالسحاب ١٩١ (٨٨/النمل).

وتعاونوا على البرّ والتّقوى ولاتعاونوا على الاثم والعدوان ٢٥٤ (٢٣/المائدة).

تقشعرّ منه جلود الذين يخشون ربّهم ١٨٢ (٢٣/الزمر).

تلك الدارالآخرة نجعلها للذين لايريدون علوا فى الارض ولا فساداً و العاقبة للمتقين ١٢٦ (٨٣/القصص).

وتوبوا الى الله جميعاً ايّها المؤمنون لعلكم تفلحون ٧٩ (٣١/النور).

ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم ١٥١ (١٨/التكاثر).

وثيابك فطهر ٢٧ (٤/المدثر).

وجزاء سيّئة سيئة مثلها ٥٠ (٤٠/شورى).

وجعل منها زوجها ليسكن اليها (٦/الزمر).

حتّى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت ٢٨٢ (٢٥/التوبه).

حتى تستأنسوا وتسلموا ١٧٠ (٢٧/النور).

حمر مستنفرة فرت من قسورة ١١٥ (٥٠/المدثر).

حورمقصورات فى الخيام ٦٨ (٧٢/الرحمن).

خذالعفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين ٤٨ (٩٩/الأعراف).

وخشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع الاهمسا ٢٠٢ (١٠٨/طه).

خلطوا عملاً صالحاً و آخرسيّئا ٢٤٣ (١٠٢/التوبه).

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم ٢٤٤، ٣٤٠ (٥٤/المائدة).

ربّ اغفرلى ولاخى ٦١ (١٥١/الاعراف).

رجال لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكرالله ١٥٧ (٣٧/النور).

رحماء بينهم ٤٢ (٢٩/الفتح).

الرّحمن على العرش استوى ٢٤٩ (٥٤/الاعراف).

سبحانك تبت اليك و انا اوّل المؤمنين ٦٢ (١٤٣/الاعراف).

سبحان ربّك ربّ العزّة عما يصفون ٦٣، ٣٥٧ (١٨٠/الصّافات).

و سخّر لكم ما فى السّموات و ما فى الارض جميعاً ٢٤٩ (١٣/الجانيه).

وسقيهم ربّهم شراباً طهورا ٢٤١ (٢١/الانسان).

Marfat.com

سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین ۱۱۲ (۵۵/ القصص).
شهدالله انه لااله الاهو و الملائکة واولوا العلم قائما بالقسط ۵۶، ۲۵۱ (۱۸/آل عمران).
و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة ۳۰ (۲۲/الاعراف).
وعباد الرّحمن الذین یمشون علی الارض هوناً واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما (۶۳/الفرقان).
وعصی آدم ربّه فغوی ۹۱ (۱۲۱/طه).
فاصبر لحکم ربّک فانک باعیننا ۲۶۷ (۴۸/ الطور).
فاضحو لایری الّامساکنهم ۱۹۵ (۲۵/الاحقاف)
فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیاة الدنیا ۱۲۵ (۲۹/النجم).
فالیوم لایؤخذ منکم فدیة ۲۳۵ (۱۵/الحدید).
فامساک بمعروف او تسریح باحسان ۱۰۸ (۲۲۹/البقرة).
فاولئک بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ۱۱۲ (۷۴/الانفال).
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ۳۵۶ (۹۶/البقره).
وفتناک فتونا ۲۶۷ (۴۰/طه).
فکشفنا عنک غطاءک فصبرک الیوم حدیداً ۳۵۱ (۲۲/ق).
ففررت منکم لما خفتکم ۲۸۰ (۲۱/الشعرا).
فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنابک علی هولاء شهیدا ۱۸۰، ۲۳۸ (۴۱/النساء).
فلاوربک لایؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ۱۱۱ (۶۵/النساء).
فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنّهم فی لحن القول ۱۰۱ (۳۰/محمد).
فلماحضروه قالوا انصتوا ۲۰۲ (۲۹/الاحقاف).
فلما رأینه اکبرنه و قطّعن ایدیهن ۲۶۷ (۳۱/ یوسف).
فلینظر ایها ازکی طعاما ۱۳۸ (۱۹/ کهف).
فلینظر کیف یعملون ۳۵۳ (۱۴/یونس. با تفاوت).
فما لبث ان جاء بعجل حنیذ ۱۵۵ (۶۹/هود).
فمن عفا و اصلح فاجره علی الله ۵۰ (۴۰/ الشوری).
فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی ۲۵۲ (۲۵۶/البقره).
فولوا وجوهکم شطره ۲۴۹ (۱۴۴. ۱۵۰/ البقره).
فهم فی روضة یحبرون ۱۸۰ (۱۵/الروم).
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال. رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله. ۲۰ (۳۶. ۳۷ النور).
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر (۵۵/القمر).
فیه رجال یحبّون ان یتطهروا ۱۶ (۱۰۸/ التوبة).
قد افلح من زکیها ۶۴ (۹ الشمس).
قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله ۱۶. ۲۶. ۶۴ (۳۱/آل عمران).
قل ربّ زدنی علما ۶۵ (۱۱۴ ...)
قل فلم یعذبکم بذنوبکم ۳۴۰ (۱۸/ المائده).
قل للذین آمنوا یغفروا للذین لایرجون ایام الله ۱۱۳ (۱۴/ الجاثیه).
قل هل انبئکم بشر من ذلک مثوبة عندالله من لعنه الله و غضب علیه ۲۷۹ (۶۰/المائدة).

Marfat.com

قوا انفسكم واهليكم نارا ١٠٧ (٦/التحريم).

والكافرون لهم عذاب شديد(٢٦/الشورى).

و كان امر الله قدراً مقدورا ٩١ (٣٨/ الاحزاب).

وكاين من دابة لاتحمل رزقها الله يرزقها ٢٣٧ (٦٠/العنكبوت).

كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذوالجلال والاكرام ٣٥٤ (١٢٧/الرحمن).

كل يوم هو فى شأن ٥ (٢٩/الرحمن).

كلا بل ران على قلوبهم ماكانوا يكسبون٣١٦ (١٤/المطففين).

وكلا نقص عليك من ابناء الرسل ما نثبت به فؤاد. ٢٧١ (١٢٠/هود).

وكلم الله موسى تكليما ١٦ (١٦٤/النساء).

كلوا و اشربوا ولا تسرفوا ١٣٧، ٣١٨ (٣١/ الاعراف).

لا تتخذوا ايمانكم دخلاً بينكم ٢٨٢ (٢٤/ النحل).

لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ١٠٧ (٢٢/المجادله).

لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا ١١١ (٦٣/النور).

ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا ١٢٥ (٢٨/ الكهف).

لاتقم فيه ابدا ٢٨٢ (١٠٨/توبه).

ولا تقولن لشئ انى فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله ٩ (٢٣/الكهف).

ولا تكونوا كالّذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس ١٥٨ (٤٧/انفال).

ولاتؤمنوا الا لمن تبع دينكم (٧٣/آل عمران).

ولا رطب ولا يابس الا فى كتاب مبين ٣١٣ (٥٩/الانعام).

لايحب الله الجهر بالسوء من القول الامن ظلم ٢٨٦ (١٤٨/النساء).

لا يسألون الناس الحافاً ٤٧، ٢٥٧ (٢٧٣/البقره).

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنه ٢١٦ (٢١/الاحزاب).

ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله ٣٥١ (١٣١/النساء).

للذين احسنوا الحسنى ٣٥٠.

فلله الحجة البالغه٦ (١٤٩/الانعام).

لم تعبد مالا يسمع ولايبصر ولايغنى عنك شيئا ١٠٢ (٤٢/مريم).

و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل٢٨٧ (٤١/الشورى).

لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم ٨٠، ٣٥١ (٣٧/الحج).

ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين ٢٧٠ (٣١/محمد).

لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين ٩ (٢٧/الفتح).

لنهدينهم سبلنا ٦٩ (٦٩/العنكبوت).

لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا ٣ (٢٢/ الانبياء).

Marfat.com

لو لاینهیهم الربانیون و الاحبار عن‌قولهم الاثم واکلهم السحت ۱۱۰ (۶۳/المائدة).
لیأکلون اموال‌الناس بالباطل۲۱۷ (۳٤/التوبه).
لیس کمثله شئ وهوالسمیع‌البصیر ٤ . ٥
ولیست التوبة للذین یعلمون السیئات حتی اذا حضراحدهم الموت قال انّی‌تبت الآن۲۲ (۱۸/النساء).
وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهکم عنه فانتهوا ٤۳ (۷/الحشر).
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین۲۹٤ (۵/البینه).
وما قدروا الله حق قدره ۲۱۰ (۹۱ الانعام و ۷٤/الحج و٦۷/الزمر).
ماقطعتم من لینة اوترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین۲۸۳ (۵ الحشر).
ومامنّا الا له مقام معلوم۵۱ (۱٦٤ الصافات).
ومایتبع اکثرهم الاظنا ٦۳ (۳٦ یونس).
ومایستوی الاعمی و البصیر ۱۹۱ (۵۰ الانعام. ۱٦ الرعد).
ومایعقلها الا العالمون۱۸٦ (٤۳ العنکبوت).
والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بماصبرتم۱۲ (۲۳و۲٤ الرعد).
الملک یومئذ الحق للرحمن (۲٦ فرقان).
من حیث لایعلمون۳۵۷ (۱۸۲ الاعراف).
ومن کل شئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون ۱۸۸ (٤۹/الذاریات).
و من لم یتب فاولئک هم الظالمون ۷۹ (۱۱ الحُجرات).
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه (۲۳/الاحزاب).
ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل‌الله ۱۸۸ (٦/لقمان).
و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و من یتب فاولئک‌هم الظالمون۳۵۰ (۱/الطلاق).
ومن یتولهم منکم فانه منهم۲۸۹ (۵۱/المائده).
و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشرفتم میقات ربه اربعین لیله۲۹۱ (٤۲/الاعراف).
هوالذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین ۳۱٦ (٤ الفتح).
هو الله احد ۳ (۲ الاخلاص).
هوالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم ۵ (۲۲ الحشر).
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین ۳۱۷ (۱۱۹ التوبه).
یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله و رسوله ۱۱۱ (۱ الحجرات).
یاایها الملأ انی القی الیّ کتاب کریم ۳۵۱ (۲۱ النمل).
یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم وقتلوا انفسکم ۲۱ (۵٤ البقره).
یاقوم لیس فی ضلالة ولکنی رسول من رب العالمین ۱۱۲ (٦۱ و ٦۸ الاعراف).
و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ۱۲۱ (۱۹۱ آل عمران).
یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا (۱۸۸ آل عمران).
یحبهم و یحبونه ۳٤۰ (۵٤ المائده).
یحذرکم الله نفسه۱۲۲ (۲۸ آل عمران).
یسألونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول ۲۱۵ (۱ الانفال).

يعلم خائنة الاعين وماتخفى الصدور١٢٠،٢٠٧
(١٩/غافر).
يعلمون ظاهراً من الحيوةالدنيا ٣٥٤(٧/الروم).

يوم يأتى بعض آيات ربك لاينفع نفساً ايمانها
لم تكن آمنت من قبل ٨٠(١٥٨/الانعام).

Marfat.com

۹ـ فهرست اخبار و احادیث

آدم ومن دونه تحت لوائی ۲۸۶.

ابشروا فانها کفارة وطهور ۲۶۱.

احب ان اسمعه من غیری ۲۳۸.

احتملهم یا اباعلی هم اصحابک ۱۸۶.

احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنا یوم القیمة فی زمرة السالکین ۱۱.

اخاف علیکم الریاء والشهوة الخفیة ۳۳۵.

اختلاف العلماء رحمة ۴۳.

ادینوا طعامکم بالصلوة والذکر ولاتناموا فتقسوا قلوبکم ۳۳۰.

اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه ۲۸۳.

اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب و التائب من الذنب کمن لاذنب له ۳۴۰.

اذا اقشعر جلد العبد من خشیة الله تعالی حرم الله علی النار ۱۸۳.

اذا اکل احدکم فلیقل بسم الله وان نسی فی اوله فلیقل اذا ذکر بسم الله اوله و آخره ۱۳۴.

اذا انتعلتم فابدؤ بالیمین و اذا خلعتم فابدوا بالیسار ۹۶.

اذا رأیتم اهل البلاء فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا ۲۰۴.

اذا سألت فسأل الصالحین ۲۷۴.

اذا صلّی الفجر تربع فی مجلسه حتی تطلع الشمس حسنا ۹۸.

اذا قدم احدکم من سفر فلایطرقن اهله لیلا ۱۷۵.

اذا کان الغالب علی عبدی الاشتغال بی جعلت همه ولذته فی ذکری فاذا جعلت همه و لذته فی ذکری عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی وبینه لایسهو اذاسها الناس اولئک کلامهم کلام الانبیاء اولئک الابطال حقا. اولئک الذین اذا اردت باهل الارض عقوبة اوعذابا ذکرتهم فصرفته بهم عنهم ۶۶.

اذا کنتم ثلاثة فی سفر فامروا احدکم ۱۶۴.

اربطو علی اوساطکم بازرکم و مشینا خلط الهرولة ۱۶۲.

اربع من الدنیا ولیست منها کسرة تسد بها جوعتک وخرقة تواری بها عورتک وبیت یکنّک من القر والحر وزوجة صالحة تسکن الیها ۲۸۸.

اطلبنی عند المنکسرة قلوبهم من اجلی ۳۵۶.

اطلعت فی الجنة فرأیت اکثر اهلها الفقراء واطلعت فی النار فرأیت اکثر اهلها الاغنیاء ۱۲

اعبدالله کانک تراه ۵۴.

اعطوا السائل ولوجاء علی فرس ۲۵۷.

الاعمال بالنیات ۲۲۴.

اعوذبک من علم لاینفع ۵۸

اغتنموا الدعاء عند الرقة [illegible] ۱۸۳

اکثروا ذکر هادم اللذات [illegible] فی سعة الاضافة ولا فی ضیق الا اتسع علیه ۲۶۳.

الاکل علی الشبع یورث البرص ۳۲۷.

الاکل مع الاخوان شفا ۱۳۹.

Marfat.com

البسوا الصوف وشمروا وكلوا فی انصاف البطون تدخلوا فی ملكوت السماء ٣٢٦.

والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لكم ان احب عباد الله الی الله تعالی الذین یحببون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة ٦٤.

اللهم احینی مسكیناً وامتنی مسكیناً احشرنی فی زمرة المساكین ٣٤١.

اللهم لاتجعل لفاجر عندی یداً فیحبه قلبی١٠٧.

امرنا معاشر الانبیاء ان نكلّم النّاس علی قدر عقولهم ٥٧.

ان عبادالله عزوجل لبسوا بالمتنعمین٢٣.

ان الله ادخر البلاء لاولیائه. كما ادخر الشهادة لاحبائه ٢٦٧.

ان الله تعالی یحب كل متبذل لایبالی ماالبس٢٣.

ان الله لایؤاخذ المزاح الصادق فی مزاحه٢٧٦.

ان الله یحب ان یؤتی رخصه كما یحب ان یؤتی عزایمه٢٧٢.

ان صفوان خبیث اللسان طیب القلب٢٨٥.

ان العین لتدمع و ان القلب لیحزن ولانقول مایسخط الرب وانّابفراقك یاابراهیم لمحزونون ٢٨٣.

ان فی الانسان لمضغة اذا هی صلحت صلح لها سائر الجسد و اذا فسدت فسد لها سائر الجسد الاوهی القلب١٢١.

ان لنفسك علیك حقا ١٣٧.

ان من البیان لسحرا ٢٨٢.

ان من شرالناس من اكرمه الناس اتقاء فحشه٢٨٤.

ان من الشعر لحكمة ١٨٩.

ان الناقة اقتحمت بی ١٧٦.

انا اعنی الشركاء عن الشرك من عمل لی عملا اشرك فیه معی غیری فانا برئٌ منه ومن عمله١٠١.

انا سید ولدآدم ولا فخر٢٨٦

انا من امرأه كانت تأكل القدید٢٨٦.

انما آكل كما یأكل العبید ٢٨٦.

انما تهنیت عن صوتین فاجرین صوت عند نعمة وصوت عند مصیبة ٢٢٩.

انهسوا اللحم نهساً فانه اهنأ وامرء ٢٨٠

انقسم نهبی ونهب العبید بین عیینة والاقرع٢٨٥.

الایمن فالایمن١٤٣.

التائب حبیب الله ٧٩.

تحفة المؤمن فی الدنیا الفقر١٣.

تفكرساعة خیرمن عبادة سنة١٢١.

التقوی هیهنا واشار الی صدره ٨٠.

جدید یحهد بربه ٢١٩.

حب الدنیا رأس كل خطیئة ٣٥١.

حبب الی من دنیاكم ثلث الطیب و النساء وقرة عینی فی الصلوة ٢٠٧.

الحجر الاسود یمین الله٢٤٩.

حرّم الله جسدك علی النار ٢٠

حسب ابن آدم لقیمات یسرون صلبه ٣٢٨.

حفّت محبتی للمتحابین فی و المتوادین فی ١٥٨.

خلق آدم علی صورته ٢٤٩.

خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا ٢٩٢.

خیرالاصحاب عندالله خیرهم لصاحبه ١٦٥.

خیر ثیابكم البیض ٢٧.

خیر الطعام ماکثرت علیه الایدی۱۳۹.
دعها یا ابابکر ۱۸۹.
ذهب المفطرون الیوم بالاجر۱۳۰.
رب حامل فقه الی من هوافقه منه ۵۷.
ردد انق من حرام یعدل عندالله سبعین حجة مبروره ۷۸.
زدنی تحیّرا ۳۰٤.
زودك الله التقوی وغفر ذنبك و وجهك للخیر حیث ماتوجهت ۱٦۳.
الزهو الکبر ولایزهو فانه ممّا یبغضه‌الله ۱۲۲.
سافروا، تصحوا تغتنموا ۱۵۷.
سبعة یظلهم الله فی ظل عرشه یوم لاظلّ الاظله ۱۱٦.
السعید من سعد فی‌بطن امه والشقی من‌شقی فی بطن امه۲۱.
السفرقطعة من العذاب و انت تنتقل من عذاب الی عذاب فلاراحة ٦۷.
السلام‌علیکم یاقوم مؤمنین وانّا ان شاءالله بکم لاحقین ۹.
سید القوم خادمهم ۱۲۸.
صلّوا کما رایتمونی اصلی۲۱٦.
صوموا تصحّوا ۳۲۹.
الضیف اذا نزل نزل برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوب جمیع من فی‌الدار ۱۵٤.
طلب الحلال فریضة بعدالفریضة ۷۸.
طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة ٤۳.
العلماء ورثة الانبیاء ۵٦.
علیکم بلباس الصوف لامور ثلاثة تجدون به‌حلاوة الایمان فی قلوبکم وبه تجدون قلة الامل وبه تعرفون طریق الآخرة ۲۹.
الغناء ینبت‌النفاق کما ینبت الماء الزورع ۱۸۷.
فاحببت اناعرف ۳٦.
فان المؤمن باخیه کثیر ۷۹.
فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم۵٦.
الفقرسواد الوجه فی‌الدارین ۳۸.
الفقر فخری۳۷.
فهم القوم لایشقی بهم جلیسهم ۱۳۲.
قبلة المسلم اخاه المصافحة ۱۷۲.
قلب المؤمن عرش‌الله ۲٤۹.
کان ابلیس اول من ناح واول من تغنی ۲۲۹.
کذب من‌ادعی محبتی‌فاذا جنه‌اللیل نام‌عنی ٤٤۱.
کف عنّا جشاك فاکثرکم شبعا فی‌الدنیااکثرکم جوعاً یوم‌القیمة ۱٤۰.
کل مولود یولد علی‌الفطرة الاانّ ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه ۳۵.
کلوا من حوالیها ولا تأکلوا من وسطها فان البرکة فی وسطها تنزل ۱۳۷.
کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف ۲۵۰.
لا تتبع النظرة النظرة فان الاولی لک و الثانیة علیک ۱۲۱.
لاخیر فیمن لایألف ولایؤلف ۱۰٦.
لا یتبعنّ احدکم بصره لقمة اخیه ۱۳٦.
لایحل لرجل یدخل خلیله الحمّام ... مستحم۱۵۱.
لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه‌الذی یسمع به وبصره‌الذی یبصر به ویده التی یبطش بهاورجله الذی یمشی علیها۲٤۰.
لایؤم رجل فی سلطانه ولا فی اهله ولایجلس علی تکرمته الاباذنه ۹۸.

Marfat.com

لبس من الدنيا ٣٤.
لعن الله فقيرا تواضع لغنى من اجل ماله ٢٧٤.
لقد فارقكم بالامس رجل لم يسبقه الاولون ولاتدركه الآخرون ٢٩.
لكل امرئ مانوى ٢٢٤.
لكل شئ باب وباب العبادة الصوم ٣٢٩.
لوصدق السائل ما افلح من رده ٢٥٧.
لوكان موسى حيّاً لما وسعه الا ان يتبعنى ٧٦.
لوكان موسى حياً لما وسعه الا اتباعى ٢٨٦.
لو وزن ايمان ابى بكر بايمان اهل الارض لرجح
١٠٠
لى مع الله وقت لايسعنى فيه غيرربى ٦٩.
ليتمنين اقوام انهم اكثروا من السيئات ... ٧٩.
ما اذن الله لشئ كاذنه لنبىّ حسن الصوت بالذكر ١٨٠.
ما بال الاقوياء و مناولة الشهوات انما جعلت الشهوات لضعفاء خلقى ان القلوب المعلقة بالشهوات عقولها محجوبة عنى ١٣٨.
ماسافر نبى قط الايوم الاثنين ١٦٣.
مافاق ابوبكر بكثرة الصلوة والصيام ولكن بشئ كان فى قلبه ٩٠٠.
ما قل وكفى خير مما كثر والهى ٢٣.
ماكان الله ليعذب حبيبه بالنار ٣٤٠.
ما ملئ وعاشرّ من بطن ملى من حلال ١٣٧.
ما وفى به المرء عرضه فهو صدقة ٢٨٥.
المرء على دين خليله فلينظر من يخالل ١٠٦.
مرحباً بالراكب المهاجر ١٦٨.
من ابدا لناصفحته اقمنا عليه الحد ٦٧.
من احب قوما فهومنهم ٢٨٧.
من احبنى فليستن بسنتى ٢٦.
من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه ٢٩١، ٢٩٣.
من ادان دينا وهو ينوى اداءه وقضاءه ومات ولم يترك وفاء قضى الله لغريمه يوم القيمة ٢٧٥.
من اراد ان الله يحبه الله فليزهد فى الدنيا ٣٥٠.
من استجهر مؤمناً فعليه وزره ٢٨٦.
من تشبه بقوم فهومنهم ٢٧٣، ٢٨٨.
من تنصل ولم يقبل فليس منا ٢٨١.
من حج عن ميت كتب للميت حجة و للحاجّ براءة من النار ٢٧٥.
من طلب العلم ليمارى به العلماء و يحاذى به السفهاء او ليصرف به وجوه الناس اليه فليتبوّأ مقعده من النار ٥٨.
من قتل قتيلا فله سلبه ٢١٣، ٢١٩.
ومن كثر سواد قوم فهومنهم ٢٨٨.
من لم يرض بقضائى ولم يصبر على بلائى فليخرج من ارض وسمائى ٢١١، ٢١٢.
من هذا مرة ومن هذه مرة ١٨٩.
المؤمن القوى احب الى الله تعالى من المؤمن الضعيف ٢٧٠.
المؤمن مرآة المؤمن ١٠٩.
المؤمن يأكل فى معاء واحد والمنافق ياكل فى سبعة امعاء ٣٢٥.
الناس رجلان عالم ومتعلّم وسايرهم همج ٥٦.

Marfat.com

الناس معادن كمعادن الذّهب والفضة خيارهم فى الجاهلية خيارهم فى الاسلام. ٢٩٣

نحن معاشر الانبياء اكثر النّاس بلاء ثم الامثل فالامثل ٢٦٧.

نضر الله امرءً سمع مقالتى فوعاها فاداها كما سمعها فربّ حامل فقه الى من هو افقه منه ٢٧٧.

النظافة تدعو الى الايمان ٢٤.

هذا حق من حق ١٨٧، ٢٢٥.

وهل يكب النّاس فى النّار على مناخرهم الاحصائد ألسنتهم ١٢٠.

هلاك المرء ان يدخل عليه رجل من اخوانه فيحقر ما فى بيته ان يقدم اليه و هلاك القوم ان يحقروا ماقدم اليهم ١٥٥.

هم المعتصمون بكتاب الله المجاهدون فى متابعة رسول الله المقتدون بالصحابه ٤٣.

هون عليك فلست بملك انّما انا عبد ٢٨٦.

يا اباذر البس الخشن الضيق حتى لاتجد العز والفخر فيك مجالا ٢٩.

يا داود اذا رأيت لى طالباً فكن له خادما ١٢٨.

ياعمر هيهنا تسكب العبرات ٢٣٨.

ياليلى لا يقضض الله فاك ٢١٠.

يتنفّس فى الاناء أو ينفخ فيه ١٤٤.

اليد العليا خير من اليد السفلى ١١.

يدخل فقراء امتى قبل اغنيائهم باربعين خريفا ١٢.

يدخل الفقراء المؤمنين قبل الاغنياء بخمس مائة عام ١٢.

يسّروا ولا تعسّروا ٧٨.

يوم القوم اقراهم للكتاب الله فان استووا فاسنهم فان استووا فاقدمهم هجرة ١٢٤.

(جامانده):

اخوف ما اخاف على امتى الشّهوة الخفية والنعمة الملهية ١٨٧.

Marfat.com

۱۰ـ فهرست کلمات ائمّه و مشایخ صوفیّه وفصحا وادعیه وامثال وعبارات عربی

آخر آفة یخرج من قلوب الصدّیقین حبّ الریاسة ۲۷۸.

اجعل یا بنیّ عملک ملحا و ادبک دقیقا (رویم) ٤٦.

اجوع یوماً واشبع یوما ۱۱.

اجیعوا اکبادکم واعدوا اجسادکم لعل قلوبکم ترى الله عزوجل ۳۲٦.

والاحتیاج هوحکم الاستعداد ۳٦.

واذ لاحاجة فلاطلب واذ لاطلب فلارادة ۳٦.

اذا تمّ الفقر فهوالله ۳۷.

اذا صارت المعاملات الی القلوب استراحت الجوارح ۱۰۰.

اذا صحت المودة سقطت شروط الادب (جنید) ۱۱۰.

اذاقک الله طعم نفسک ۹۱.

اذا وجدنا اکلنا اکل الرّجال، واذا عدمنا صبرنا صبر الرّجال (ابراهیم ادهم) ۳۳٦.

اذا وقعت علیک ذبابة فاعلم انی اوقعتها علیک فاسألنی حتی ارفعها عنک ۳۳۷.

الاستواء معلومة والکیف غیر معقول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة وکذلک هذه فی النزول (مالک بن انس) ٥.

استودع الله دینک وایمانک وخواتیم عملک ۱٦۳.

استوی طرفاه واعتدل جانباه ۲۲۳.

اصحابنا لایخافون الاسد (سهل تستری) ۹۳.

واعنی بالخلیفة من قرن السیف برسالة... ٤۲.

افشاء سرالرّبوبیة کفر ٦۳.

افضل الالوان البیاض واجملها الحمرة واحسنها الخضرة واشکلها الصفرة واهولها السّواد وهو معصفر الرّجال ونهایة الالوان (عدی) ۳٥.

اقعد علی البساط وایاك والانبساط ۳۸.

اکرموا سفهائکم فانهم یقونکم النار و العار (احنف) ۲۸٤.

اکل الطیبات یورث الرضا عن الله تعالی (ابوسلیمان دارانی) ۳۳۷.

اکلهم اکل المرضی ونومهم نوم الغرقی (سریّ) ۱٤.

الا الله الواحد القهّار ولا شیٔ معه فی حضرة غناه عن العالمین ۳۷.

الاتری کیف اشار الی انّ الفقر الاتم هوالله تعالی ۳۷.

اللهم اجعله ادباولا تجعله غضبا (جعفرصادق) ۲۷۱

اللهم ارزق لنابها قراراً ورزقاً حسنا ۱٦٤.

اللهم ارزقنی عینین حطالتین ۲۳۸.

اللهم انی اعوذبک ۱۶۶ .
اللهم رب السموات السبع ۱۶۳ .
اللهم صله کما وصله فیک ۱۵۸ .
و ان اتتک قولة مسوسة فاعلم انی ذکرتک فاشکرنی علیها ۳۳۷ .
ان اتخذ منبراً فقد اتخذه ابراهیم و ان اتخذ العصا اتخذها موسی وابراهیم ۹۹ .
ان الله تعالی لیحب العبد حتی یبلغ من حبه له ان یقول اصنع ماشئت فقدغفرت لک ۳۴۰ .
(زیدبن اسلم)
ان الله تعالی یقبل توبة عبدمالم یوغر (یغیر) ۱۲۲ .
ان لااطرح درعاً حتی ارفعه ۲۷ (کلام عایشه)
انادون مااظهرت وفوق مااضمرت ۲۷۸
(علی بن ابی طالب (ع))
انت عبدی حقا . تعبدنی لاجل صدقا ۳۴۳ .
انی لاستجم نفسی بشیٔ من الباطل لیکون ذلک عون علی الحق ۲۲۳ (ابوالدرداء)
اول النسک الزی ۲۳ .
الایمان بضع وسبعون شعبة ۳۱۷ .
والبقاء هو ان یکون الله ولاشی معه کما لم یزل ۴۰ .
بئس البیت الحمام یبدی العورة و یذهب الحیا ۱۴۷ (عبدالله عمر وعلی)
ترک الادب بین یدی اهل الادب ادب ۱۱۰ .
(ابوالعباس بن عطا)
التصوّف استرسال النفس مع الله تعالی علی مایریده ۱۶ (رویم)
التصوّف وفاء بلاعهد ووجد بلاتکلف واسرار بلاعبارة ۱۷ (ابویزید)
تنزل الرحمة علی الفقراء عند الطعام لانهم لایواکلون الا بالایثار ۱۴۱ (جنید)
التوبة الرهبة والانابة الرغبة ۵۱ .
التوبة ظاهراً والانابة باطنا ۵۱ .
الحال نازلة تنزل بالقلب ولایدوم ۵۳ ، جنید .
حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة ۲۳۵ .
(یکی ازشیوخ)
الحب فی الله والبغض فی الله ۲۱ .
حسن ادب الظاهر عنوان ادب الباطن ۴۶ .
(ابو حفص حدّاد)
الحمام من النعیم الذی احد ثوه ۱۵۱ .
(عبدالله عمر)
الخادم بلانصیب ۱۳۱ .
رأی قلبی ربّی ۲۹۹ (مشایخ) .
رحم الله امرأ عرف زمانه وحفظ لسانه وداراء سلطانه ۱۱۶ . (کلام حسن بصری) .
ساقی القوم آخرهم ۱۴۳ .
سبحان الذی سخرلنا هذا و ماکنا له مقرنین بسم الله والله اکبر توکلت علی الله ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهر و انت المستعان علی الامور ۱۶۲ .
السلام علیک یا اهل المدینة من الاحیاء والاموات ۱۶۶ .
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ۱۱۱ (صوفیه) .
الصوفی لایغیر ولایستغیر ۱۲۴ . (سخن مشایخ) .
الصوفی وحدانی الذات لایقبله احد ولایقبل احدا ۱۷ (حلاج) .
طبت ممشاک وتبوأت من الجنة مقعد ۱۵۸ .
الطبیب امرضنی ۶۱ (ابوبکر)
طعام الواحد یکفی الاثنین ۱۷۵ .
طلب الحال بعدالزوال محال (کلام بزرگان) .

Marfat.com

عاد الى النقص؟ ٧٠.
العالم يقتدى به والعارف يهتدى به ٦٢.
علم يسوسه وورع يحجره وخلق يصونه ويقين يحمله ١٦٠، (ابو يعقوب موسى).
على مقدار السائل الجواب ٥٧، (جنيد).
العمل بحركات القلوب اشرف من العمل بحركات الجوارح ١٠٠، (مشايخ).
غدآ تلقى الاحبة محمداً وحزبه ٢٦٣ (بلال).
الغنا رقية الزنا ٢٢٩ (فضيل عياض).
الغنى هو الله لا يفتقر الى شئ ويفتقر اليه كل شئ ٣٦.
الغنيمة لمن شهد الوقعة ٢١٩ (عمر).
فان التجلى الاول الغيبى اعطى كل شئ خلقه وهو الاستعداد والتجلى الثانى الشهادتى هداه حتى يستوفى حقه ٤٠.
فان النفوس مجبولة على حب من احسن اليها ١٩٢.
فاين خالق البقاء والفناء ٤٧.
الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين ٢٨٠ (مشايخ).
الفقر احتياج ذاتى فبهذا الاعتبار يلزمه الاحتياج كما لزم الغنى الاستغنا ٣٦.
الفقير اذا وجد الماء سقط عنك (عنه؟) فرضه ٣٢٥، (بسطامى)
الفقير لا يحتاج الى الله ٣٦.
قابل السيئة بالحسنة فمن لطمك ٤١.
قرب من الحبيب ٢٦٤.
قلوب الابرار لا تحتمل الانتظار ١٤٠.
كالميت بين يدى الغسال ٨٣.
كان خلقه القرآن ٤٨، (عايشه).
وكان على هابيل جبة صوف يوم قتل ٢٩ (؟)
كان يخلع اليسرى قبل اليمنى و يلبس اليمنى قبل اليسرى ٩٦.
كل شئ يرجع الى اصله ٤٠.
الكل يتأثرون منه ٣٧.
الكلام اذا خرج من القلب وقع على القلب واذا خرج من اللسان لم يجاور الآذان ٥٨.
كنا لا نصحب من يقول نعلى ١٢٣.
(ابراهيم بن شيبان)
كنا ناكل على عهد رسول الله صلى الله عليه ونحن نمشى ونشرب ونحن قيام ١٤٤ (عبدالله بن عمر).
لئن يرائى الرجل سنين ليكتسب جاهاً يعيش مؤمن بجاهه انجى له من ان يخلص العمل لنجاة نفسه ١١٧ (ابن عطا).
لا تكلم اهل هذه الطريقة الا فى اصفى الاوقات ١٧٧ (ضياء الدين).
لا تمازح الشريف فيحقد عليك ولا الدنى فيجترى عليك ٢٧٦.
لا خير فيمن لا يذوق طعم اهانة الرو ٢٦٠ (عرفا).
لا زالت الصوفية بخير ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلكوا ١١٠ (رويم).
لا يضر الشهوات من لا يتكلفها انما يضر من حرص عليها ٣٣٧ (دارانى).
لكل مكان مقال ١٢٠.
لم اعبد ربا لم اره ٣٠٠ (على).
لما رفع عيسى الى السماء كان عليه مدرعة من شعر اسود وكان فيها ابرة مغرورة ٢٩.
لو كانت اليد يدنا لمنعناك ولكن اليد تبوسها اليوم وتقطع غدا ١٧٣ (منصور).

Marfat.com

ليس بصادق فى حبه من لم يصبر على ضربه ۲۶۱ (ذوالنون).
ليس بلبيب من لم يصف مابه للطبيب ۸۱.
ليس سماع الالفاظ كمشاهدة الالحاظ ۱۰۰.
ليس فى الحمام تسليم ولاسلام ۱۴۹ (حسن).
ليس فى الملك منازع غيرنفسك ۱۰۴.
ما اخرجوا من نفوسهم الا الى نفوسهم ۴۷.
(ابوبكرواسطى)
مانظرت فى شى الاورايت الله فيه ۳۰۰ (على).
ما وصل من وصل الاّ بحفظ الحرمة وما وقع من وقع الاّ بترك الحرمة ۴۹ (ابويزيد بسطامى).
من استغضب ولم يغضب فهو جماد ۲۸۷
(شافعى).
من الرحمن قبل ايجاده فلمّا اعطى خلقه وهو شيئية فى التجلى الاول... ۴۰.
من رضى الله به عبداً فارض به اخا ۱۲۶.
(مشايخ).
من رق ثوبه رق دينه ۲۳.
من شغل مشغولاً بالله تعالى اخذه المقت ۱۷۶.
من شق عليه ركوب الاهوال لم يرتق الى معالى الاحوال ومن لم يرتق معالى الاحوال لم يبلغ مراتب الرجال ۲۸۹.
من علامة الاولياء انهم يستثنون فى كل شئ ۹
(سهل تسترى).
من غشىّ فليس منا ۱۹۹.
من قال انا مؤمن عند الله فهو من الكذابين ومن قال انا مؤمن حقا وهو بدعة ۱۰ (سفيان ثورى).
من كثرت لحظاته دامت حسراته ۱۲۰.
من لم يتادب للوقت فوقته مقت ۴۶.
من لم يتحقق بالتجرد عن الكونين والتفرد عما يتعلق بالدارين و بالفناء عن نفسه عيناً و اثراً و اسماً وخبراً و رسماً و نظراً بحيث يكون هو مع الله الآن كما كان فى الازل لاعين ولااثر لم يكن فقيراً حقيقيّا ۳۹.
من لم يكن سلب الارادة وصفه فلايطمئن فى شمّ رائحة الفقر ۳۶.
نعم البيت الحمام ويذهب الدرن و يذكر النار ۱۴۷ (ابوايوب انصارى).
النفس صنم والنظر اليها شرك والتضرفيها عبادة ۱۰۳ (ابوبكرواسطى).
وفدالله ثلاثة: الحاج والغازى و المعتمر ۱۵۷.
وفقتى لمانحب... ۳۴۵.
هوالعصمة عن رؤية الكون ۱۷ (شبلى).
هيمان القلب عند ذكرالمحبوب ۵۳.
لايشبه الزى الزى حتى يشبه القلب القلب ۲۳
(عبدالله بن مسعود)
لايوجد بعد عدمه ولايعدم بعد وجوده ۱۸.
وهو الآن على ماعليه كان ۴.

امثال فارسى

ازسياهى بلندتر رنگى نيست ۳۵.
فرزند گم كرده محتاج نوحه گر نباشد ۲۰۵.
هر كه از پى چشم رود در پى مرگ رود ۱۲۰.

Marfat.com

انتشارات فرهنگ ایران زمین

۱ ــ **فرهنگ لارستانی** ، تألیف احمد اقتداری، با مقدمهٔ ابراهیم پورداود (بسرمایهٔ احمد اقتداری).

۲ــ **تاریخ کاشان:** تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به سهیل ، بکوشش ایرج افشار (چاپ سوم، ناشر امیرکبیر).

۳ــ **فرهنگ بهدینان (زردشتیان) :** گردآوری جمشید سروش سروشیان، با مقدمهٔ ابراهیم پورداود ، بکوشش منوچهر ستوده (به سرمایهٔ ج . سروشیان).

۴ــ **فرهنگ کرمانی:** گردآوری وتألیف منوچهرستوده (به سرمایهٔ همایون صنعتی) .

۵ــ **دورساله درآثارعلوی:** ۱ـ الرسالة السنجرية فی الکائنات العنصرية تألیف زین الدین عمرساوجی. ۲ـ رساله در آثار علوی ، تألیف محمد بن مسعود (دو متن فارسی قرن ششم هجری) ، بکوشش محمدتقی دانش پژوه (به سرمایهٔ ا. ا. و م . ت . د).

۶ــ **جامع الخیرات :** متن وقفنامهٔ سید رکن الدین یزدی. به تصحیح محمدتقی دانش پژوه وایرج افشار (به سرمایهٔ ا . ا .) .

۷ــ **فرهنگ لغات عامیانه :** گردآوری سید محمدعلی جمالزاده . بکوشش محمدجعفر محجوب (ناشر ابن سینا).

۸ــ **سفرنامهٔ ایران:** تألیف ابودلف مسعر بن مهلهل ، تصحیح ولادیمیر مینورسکی . ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی (ناشر اسدی).

۹ــ **سمریه :** تألیف ابوطاهر سمرقندی . بکوشش ایرج افشار (ناشر اسدی).

۱۰ــ **تاریخ جدید یزد :** تألیف احمدبن حسین کاتب از قرن نهم . بکوشش ایرج افشار (ناشر ابن سینا).

۱۱ ــ **فرخ نامه :** تألیف ابوبکر مطهر جمالی یزدی . به کوشش ایرج افشار (ناشر امیرکبیر).

۱۲ــ **استراباد نامه :** تدوین مسیح ذبیحی باهمکاری ایرج افشار (چاپ دوم ناشر امیرکبیر).

۱۳ــ **دیوان کهنهٔ حافظ :** بکوشش ایرج افشار(ناشر ابن سینا) .

۱۴ــ **فهرست نسخه‌های خطی :** چهار کتابخانهٔ مشهد . زیر نظر محمد تقی دانش پژوه (به سرمایهٔ انجمن آثارملی) .

۱۵ــ **فهرست نسخه‌های خطی:** دو کتابخانهٔ مشهد . زیر نظر محمد تقی دانش پژوه (به سرمایهٔ انجمن آثار ملی).

۱۶ــ **منتخب اشعار فارسی :** از آثار یهودیان ایران . گردآوری آمنون نتصر ۱۳۵۲.

۱۷ــ **فهرست نسخه‌های خطی :** کتابخانه‌های رشت وهمدان، زیر نظر محمدتقی دانش پژوه (به سرمایهٔ انجمن آثارملی) .

۱۸ــ **جهادیه :** اثرمیرزا بزرگ قائم‌مقام فراهانی. تجدید چاپ از روی چاپ ۱۲۳۴ ق. با مقدمهٔ جهانگیر قائم مقامی. (سلسلهٔ چاپ لوحی ، ش ۱) .

۱۹ــ **خاندان غفاری :** خاندان غفاری . تألیف حسن نراقی و فرخ غفاری (به سرمایهٔ معاون الدوله غفاری) .

۲۰ــ **سفرنامهٔ خراسان:** نوشتهٔ ناصرالدین شاه قاجار . به خط کلهر. تجدید چاپ از روی چاپ قدیم (سلسلهٔ چاپ لوحی ، ش ۲) .

مجموعهٔ کمینه (مقاله‌هائی درنسخه‌شناسی و کتابشناسی) : از ایرج افشار . ۱۳۵۴ (به سرمایهٔ ایرج افشار) .

۲۲ــ **روزنامهٔ سفرمازندران:** از ناصرالدین شاه قاجار . تهران ۱۳۵۶ (سلسلهٔ چاپ لوحی ش ۳).

۲۳ــ **یادگارنامهٔ حبیب یغمائی:** زیر نظر غلامحسین یوسفی، محمدابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار . تهران . ۱۳۵۶ (به سرمایهٔ انتشارات توس) .

۲۴ــ **روزنامهٔ سفر خراسان :** علینقی حکیم‌الممالک . تهران . ۱۳۵۶ (سلسلهٔ چاپ لوحی ، ش ۴)

Marfat.com